الی کتاب نزل الکرام فی المذهب ائمه علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي

حمد وافر وثنای متکاثر حضرت خالقی را که بر مقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
زمرهٔ عقلا را بامتثال اوامر ونواهی مکلف گردانید وکریمی که بمنطوق ولقد کرمنا بنی آدم انسانرا
بتفضیل وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ممتاز نمود حلیمی که بروفق والله یختص برحمته من
یشاء جوهر بنی آدم را بزیور وعلم الانسان ما لم یعلم بیاراست فیاضی که از عطیهٔ واسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة صحن صدور اصحاب دین وقلوب ارباب یقین بانوار شرع متین منور ساخته و
سمیعی که از فور نعمت کثیره نداء ربنا سمعنا منادیا ینادی للایمان بمسامع انس وجان رسانید
حکیمی که از نوبت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بعضی را بر سریر سروری ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا استیلا فرمود رحیمی که از رحمتخانه والله رؤوف بالعباد رتبهٔ ارباب دانش ودرجهٔ اصحاب بینش
بخطاب هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ظاهر کرد الا له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین حیی اعلم ادیان مزین داشت تا قامت دین بمنهاج شرع مبین بتعلیم وارشاد ایشان وباوری
ملت ونور سنت بفتوی افادهٔ ایشان مستقل وقوی ماند شعر حمدا ثم حمدا ثم حمدا لمن یعطی
ازا شکر البرایا وصلوات وتحیات متجاوز از حد احصا بر سروری که عمامهٔ سیادتش بنور
جلال لعمرک گشت وبهتری که ارکان دینش وبنیان شرع مبینش باوتاد تایید محکم لمصطفی شرف
وماه برج طه ها ء محقق پادشاه عرش اسرا ء بعز ومکرمت مقصود کونین ء بنزهت پادشاه قاب
قوسین ء بصورت آفتاب ماه افلاک ء بمعنی شاه تخت لولاک ء بزیبایی مه ایوان افصح ء وبر آل

اولاد وتبارش



اولاد وتبارش خصوصا بر وصی بی کتابش اما بعد چنین گوید محرر این حروف الواثق بالله الرؤف
المنعم المعطوف عبد الرحیم بن معروف که بر بیداران جلهٔ معنا وهوشیاران دولتیار ولایح
کشتر بعتر بین موهبتی ولطیفتر بین عطیتی از ضیافات حضرت الوهیت جل ذکره وموهبت شکره جوهر نورانی علم
که اخص اوصاف جمال وبنات بیچون خود نسبت فرموده کما قال وعلمناه من لدنا علما در اثبات فضل شرف
اصحاب علم را بگواهی قرین شهادت خود کرده حیث قال شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واو
لوا العلم قائما بالقسط وجهة تعظیم ادم علی نبینا وعلیه السلام ترجیح او بر ملائکه بعلم ظاهر کرده کما انبا
الیهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض وچون نیل سعادت عظمی ودرک
دولت کبری بدون متابعت شرایع انبیا علیهم الصلوة والسلام میسر نبود بحکم طلب العلم فریضة علی
کل مسلم ومسلمة لازم بود که در علم ادیان بقدر الوسع والامکان سعی نمایند وبیهما امکن در تعرف
احکام دین وضبط قواعد شرع متین خود را بحظی اوفر ونصیبی اوفر محظوظ گردانند اذ انما اعتز دفع علم
فهم الفقه اولی باعتزاز فکم طیب تفوه ولا کمسک وکم طیر یطیر ولا کباز وهر آینه عادت باری
تعالی شانه وعظم برهانه بر آن جاری است که جهة ابقای شریعت واحیای قوانین سنت نبوی در هر
وزمانه در هر قرن واوان بمقتضای لا یزال طایفة من امتی ظاهرین علی الحق الی ان تقوم الساعة زمام
اختیار جهانداری وعنان اقتدار شهریاری در قبضهٔ تصرف صاحبقرانی در آید که صحیفهٔ دل آن مظهر
انوار علوم ومعارف تواند بود وسفینهٔ همت فیاضش در وارق عوارف تواند شد تا [illegible]
حقایق علوم صفا فطرت او بیاری بر بطلان امطار بیند ونور افشر ریاحین نو بساتین فنون ومعارف علمای
وفضلا ترقی پذیرد فلله الحمد الجزیل والثناء الجمیل که در این زمان منشور سعادت در دیوان ازلی بقلم
تقدیر بنام پادشاه دین پناهی تحریر نموده اند وکلاه هدایت وقبای کرامت در کارگاه لم یزلی بر سر جهانبانی
نهاده اند ودر شهریاری فرموده ورایت کمال ولایت جلال اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم بر روی داده اند که خود را در معرض شکر وموقف سپاس وان شکرتم لازیدنکم لازم دانسته در مقام

لئن شکرتم لازیدنکم ملازم مساعی سلطانی یعنی حضرت پادشاهی که آفتاب معدلتش بهر ذره از مکونات
تافته و در ساحت مرحمتش هر فردی آنچه مقصد امل بوده یافته شد قواعد جهانبانی و مجدد
مقاعد کشورستانی یعنی ممالک رقابی که از سمات قهر و احسانش با مطیع و عاصی خطاب
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء نمیخوانند صاحبقرانی که از صفات فرمانش ادانی
و اقاصی و دانی تعز من تشاء و تذل من تشاء بر زبان میرانند لمصنفه دخان آتش قهرش
جلوه خصم از آن نخانی . نسیم گلشن لطفش چو جان یحیی الموتی . سپهر فضل و داد و دین کیومرث
سکندر فر . مظفر فرخ رخ جلال الدین والدنیا . شهنشاهی که چون دانش ندید یکمانه ثانی .
شود صبح خم دامش هوای سدرة الاعلی . جهانبخشی که از انعامش همه در راحت و عیشند . ز ترک
مرد و گدا و شاه پیر و کودک و برنا . همه معموره که نسیم و عدلش و ریح لطف طیب حسن مآب . در شأن اهل
آن نازل شده و هر خرابه که غبار عسکرش سیدان اشحی الارض بعد موتها در زمان حاصل گشت
یعنی ملت ملک صفاتی که بموجب نوال الناس علی دین ملوکهم در عهد زمانش و در ایام جریان
فرمانش کافه اهل اسلام و جمله صغار و کبار انام بتخصیص اولاد و الوان و ابناء ایشان خلدت
ملکتهم که هر یکی را همگی همم عالیه بر تحصیل کمال و اقتناء افضال مصروف و جملگی جوامع لطف
بر احیاء مراسم احسان و ابداع قواعد اسلام و قوانین ایمان مشعوف خصوصاً بهمین خلاصه اولاد
و سلاله اکرام و امجاد جلال الدنیا والدین خلد الله تعالی سعادته و ظل والده الکرام که بحکم اقتدی
هدی من لم یشابه اباه فقد ظلم علی الدوام بر قاعده آباء کرام متابعت طریق والد بزرگوار خویش
اختیار کرده و ماننده بدر صانهم الله تعالی عن عین الضرر ترفیه حال ارباب کمال و تقویت ال
اصحاب افضال و نشر علوم و دفع شداید هموم سعی جمیل و اهتمام جزیل باقصی الغایه و اعلی
نهایه رسانیده و میرسانند یعنی سروری که عنان عدلش بالحبل الله مظلومان نخوانند و جهان
بعدلش را پناه و جای معصومان نامند بیت عدلش در آن مثابه که با دصبا زنیم . دست

بیامن







بیامن کلها نیرزند بعدلش در آن مقام که غم در زمان او در هیچ گوشه در دلها نیرزند سیامی
موهبت مغفرت الله نصرا عزیزا برجبین قطعه دولت ارجمندش واضح و بنا شیر مکرمت انا فتحنا لک
فتحا مبینا بر چهره بخت بلندش لایح بیت موجه نور معنی از انوار صورتش دیدن زهی معنی
زهی صورت تبارک ربنا الاعلی فالشکر لله که بر طریق آباء کرام و بر سیرت اجداد عظام خویش در
اتخاذ رباط و صوامع و احداث بقاع و مدارس و خوانق نجاة فی ثواب الله و خوفا من عقاب الله مساعی
جمیله بتقدیم میرساند و بر فحوای انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا ابواب اطعام
و احسان بر مقیم و مسافر گشاده و خوان خیرات و مبرات من غیر امتنان بر خلق جهان گسترانیده و
مکارم حسنات بر عرصه آفاق کشیده بیت در رضا فتح انه فیض نوالت منع نیست در گشاده
و صلا در داده خوان انعام انداخته قواعد شریعت سید الانام و دعایم ملة الاسلام بتمهید و تاکید آنحضرت
بحکم انا له لحافظون چنان استحکام تمام یافته که بطوفان حوادث اساس او منهدم نتوانند شد
و مشعله هدایت دین مصطفوی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها بر وفق یکاد زیتها
یضیئ و لو لم تمسسه نار نور چنان بر افروخته است که از صدمات صرصر وقایع آفات و اشراق آثار
نقصان صورت نبندد و انوار صلاح بهمین باب تقوی ظاهر شده و آثار ترقی و ترفع بعلو همتش
در اصحاب تحصیل و فتوی باهر آمده لولاه ما عرف العلوم و ما برا شیئ من التحقیق و الایقان
هر آنچه از نیک چنان نپرسی . چنین آید و از دریا بی چنان که هر بی چنین زاید و فرع چنان از اصل
چنین شاید لمصنفه شه جم جاه قیصر حصن عادل . مظفر فر و دارا رای و کامل . جهان داود دین
بلو جهان . ملک شاه خراسان اهل ایمان . جوانبختی که در هنگام تدبیر . بتدبیری کند صید دو صد
شیر . خیالش گر کند میل شبیخون . بزنجیر اوفتد جمشید چو مجنون . بجز فکری عدو بندش که تاج
که در هر لحظه اقلیمی کشاید . بچشم دشمن از افکار باریک . کند چون هیشه روز تاریک . بیرق
دو تیغ چون فرشته . که در حمائل ز لطف خود سرشته . گل بستان انوار هدایت . شه ایوان اسرار
ولایت . دُر انعام عمان مروت . در بستان اکرام فتوت . بصورت آفتاب برج شاهی .

٥ یعنی در درج پادشاهی ◦ ستون کعبهٔ اسلام در دین جهان لطف جود و عز تمکین ◦ بحر زلف
شان کس را پریشان ◦ ندیده مردمان از عین لطف شان ◦ در ایامش ندیده اهل تمیز ◦ بغیر از
چشم خوبان فتنه انگیز ◦ چنان ره شد میخانه در بست ◦ که جز چشم بتان نبود کسی مست
بعهدش جز دل عشاق درهم ◦ ندیده هیچکس پوشیده آن هم ◦ بر تخت نیک در دین و دنیا ◦
شده این پادشاه نیک و زیبا ◦ خداوندا بحق اسم اعظم ◦ بجاه مصطفی و اشرف آدم ◦ که ویرا عز
دنیا ده و دین ◦ معاش باد و یا رب هر دو آمین هما باعث بر تحریر این کلمات و موجب این تسطیر
این نکات آنکه چون مدت مدید و عهد بعید با جناب وحید زمانش و فرید اوانش یعنی عم و
مربی فنون علم قاضی قضاة المسلمین رضی الدنیا والدین تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحه
جنانه در این آستان عالم پناه و آشیان فلک اشتباه خود را در سلک غلامان درگاه در نظام خدام
بارگاه کشیده بودم و بتوفیقات الهی و از انعامات و اکرامات نامتناهی پادشاهی محظوظ و اوفر مخصوص
شده بودم که بعینه بر مصداق فلولا نفر من کل فرقة طائفة لیتفقهوا فی الدین چاکر حقیر و
خادم فقیر دل بران نهاده و دیده بران گشاده که در وقت فرصت از حضرت جهان مطاع خلد الله
تعالی ملکه و اجری علی العالمین ملکه استجازه کرده اختیار شدائد و کربه و اشتیار بلیات
غربت نماید و جهة تحصیل علوم تحمل فنون غموم و هموم کند تا مگر باکتساب کمال و اقتناء آداب
و افضال شاید که خود را در سلک ملازمان شمارد و از جمله غلامان این آستان انگارد که بر
مقتضای ارباب الدول ملهمون اشارتی مشتمله بر بشارت بی الحاح و ابرام با صنوف اکرام و
انعام بران مطلوب یافته شد بضرورت اختیار سفر که بحقیقت قطعهٔ سقر است واجب و لازم نمود
بمعارات امثال در غربت مدت ده سال که عشرهٔ کامله است بتحصیل کمال اشتغال نموده بحکم
خذ العلم من افواه الرجال بیکی از علمای زمان و مشار الیه بالبنان اکتفا نکرده بلکه جمعی کثیر
و جمی غفیر از نحاریر علما و مشاهیر فقها ادامت برکات انفاسهم دریافته مدت مدید و عهد
بعید ملازمت هر یکی باقصی الغایة و اعلی النهایة در تحصیل آنچه هیأت بیان معروف و موصوف

بودند

٦ بودند کوشید و حالا که در زمان تغرب از اوطان و تباعد از اخوان انه علی العلوم معقوله
و از فنون معتبره حظی کامل حاصل کرده حتی کان یفرغ فی شأنی و یتمنی فی وصفی و بیانی تخوضت علو
فی شباب کثیرة بقطع الفیافی و امتطاء المتاعب ◦ فالحمد لله که تحمل شدائد اسفار و تقبل اعبا
مطالعه کتب و اسفار عبث نبوده چون مقصد اعلی بود ارفع از آن روی نمود بحکم حب الوطن
من الایمان و اجابة امر المنعم نوع من الاحسان امتثال امرهما نمودن و از عمان زمان نمودن آمال
بیت حضرت دین پناه سلطانی ◦ که بماناد در جهان باقی ◦ کرده متوجه آنحضرت که قبله
و کعبه افضال و محط رحال و مهبط نوال رجالست شده چون بوطن مألوف و مسکن
معروف اتفاق توقف افتاد مناسب چنان نمود که از ثمرهٔ شجرهٔ فضیلت اغصان تربیت
معروض علما و فقهای آن مکان خدمت برکاتهم شود ایمنی علی الدوام در خاطر جولان مینمود
و لیکن طوارق زمان و عوایق حدثان از اشتغال بدان مانع بود چون خود را در سلک ملازمان
کشیدم بدین مقصود اولی و مطلوب اعلا رسیدم شاهزادهٔ عالمیان از خلوت ایام سعادت انجام
فی ظلال دولته القاهرة چنان یافتم که از غایت اسلام پروری و وفور نعمت گستری ضمیر منیر
ذات و مظهر خاطر بران کاشت که در مذهب ائمة المعصومین علیهم السلام کتابی تمام اجماع
فرمایند چنانکه اکثر مسائل دین و اوفر احکام شرع متین از صحیح و اشادات آن مبین گردد
تا اگر قضاة زمان و فقهای اوان و متصدیان فتاوی آن مکان را بعد از آن خطا و جنابتی
نادانی یا بواسطه رشوت ستانی واقع شود شهزادهٔ عالمیان از مطالعه این کتب بر جمله نامعقول
مطلع کرده بنابراین در تالیف آن در تصنیف کتابی چنان شروع افتاد و مسائل این کتاب استخراج
از کتاب شرایع و کتاب ارشاد و تبصره می‌یابد که هر یک مقبول علمای اسلام و معمول فضلای
انام و فقهای ایام است و بر روایت هر یک اعتماد نمایم فالحمد لله که ترتیب این کتاب باحسن
وجوه اتفاق افتاد چنانچه هر مسئله از مسائل را در هر که خود توان یافت و هر یکی را از احکام

واحکام

باب نهم در توابع احکام عقود باب دهم در احکام عیوب و اقسام آن
باب یازدهم در مرابحه باب دوازدهم در ربوا باب سیزدهم
در فروختن میوها باب چهاردهم در بیع حیوانات باب پانزدهم در سلف و شرا
یط و احکام آن باب شانزدهم در اقاله یعنی فسخ بیع باب هفدهم در قرض و احکام
آن باب هجدهم در دین مملوک کتاب دوازدهم در رهن و در وی دو باب است
باب اول در شرایط رهن باب دوم در احکامی که متعلق براهن است کتاب
سیزدهم در مفلس و در وی چهار باب است باب اول در شرایط آن و معنی مفلس باب دوم
در منع تصرف او باب سیم در اختصاص غریم یعنی مال خود باب چهارم در قسمت مال
او کتاب چهاردهم در حجر و در وی دو باب است باب اول در موجبات
حجر باب دوم در احکام حجر کتاب پانزدهم در ضمان و در وی سه باب است
باب اول در ضمان مال و احکام آن باب دوم در حواله و احکام آن باب سیم در کفاله
و احکام آن باب دوم کتاب شانزدهم در صلح و در وی دو باب است
باب اول در معنی بیان معنی صلح و کیفیت آن باب دوم در احکام تنازع در املاک
که ملحق بصلح است کتاب هفدهم در شرکت و در وی دو باب است باب
اول در اقسام شرکت باب دوم در قسمت و مسائل چند که ملحق باین است کتاب
هجدهم در مضاربه و در وی چهار باب است باب اول در عقد مضاربه باب
دوم در مال قراض باب سیم در سود آن باب چهارم در لواحق آن کتاب
نوزدهم در مزارعت و در آن دو باب است باب اول در معنی مزارعه و شرایط آن
باب دوم در احکام آن کتاب بیستم در مساقات و در آن
دو باب است باب اول در معنی عبارت و شرایط آنچه مساقات بدان کنند و در زمانه

مساقات

آن



آن باب دوم در احکام آن کتاب بیست و یکم در ودیعت
و در آن سه باب است باب اول در عقد ودیعت باب دوم در موجبات ضمان
باب سیم در لواحق آن کتاب بیست و دوم در عاریت و در وی دو باب است باب
اول در معیر و مستعیر و آنچه بعاریت ستانند باب دوم در لواحق آن کتاب بیست
و سیم در اجاره و در آن دو باب است باب اول در معنی و شرایط اجاره باب دوم در احکام
اجاره کتاب بیست و چهارم در وکالت و در آن پنج باب است باب اول
در عقد وکالت باب دوم در آنچه وکالت در آن صحیح باشد یا نه باب سیم در موکل و وکیل
باب چهارم در لواحق وکالت باب پنجم در تنازع وکالت کتاب بیست
و پنجم در وقوف و صدقات و در وی پنج باب است باب اول در معنی وقف و ثمره آن
باب دوم در موقوف علیه باب سیم در شرایط وقف و موقوف علیه باب چهارم
در شرایط وقف باب پنجم در لواحق وقف کتاب بیست و ششم السکنی و التحبیس
و این کتاب خالی از باب است کتاب بیست و هفتم در هبات و در وی دو باب است
باب اول در معنی هبه و شرایط آن باب دوم در حکم هبات کتاب بیست و هشتم
در سبق و رمایه و در وی دو باب است باب اول در معنی الفاظ چند که درین باب گویند و
در شرایط آن باب دوم در احکام نضال یعنی تیر انداختن و سبق گرفتن کتاب
بیست و نهم در وصایا و در آن هشت باب است باب اول در عقد وصیت باب دوم
در وصیت کننده باب سیم در آنچه وصیت بآن کنند باب چهارم در وصیت
مبهم باب پنجم در احکام وصیت باب ششم در آنکه وصیت برای آن کنند
باب هفتم در اوصیا باب هشتم در لواحق وصیت کتاب سی ام در نکاح
و در آن هفده باب است باب اول در اقسام نکاح و آداب عقد و خلوت و لواحق آن

در عبارت

وتعزیرات







کتاب اول در طهارت
ودروی دوازده بابست باب اول از کتاب طهارت در احکام آبها بدان وفقك
الله تعالی که طهارت در شریعت اسم وضو وغسل وتیمم است بروجهی که آنرا تاثیری در
اباحت نماز باشد تا اگر حایض وضو کند آنرا طهارت نگویند مگر بر سبیل مجاز و
هریک از وضو وغسل وتیمم بر دو قسم است یا واجب یا مستحب اما وضوی واجب بر سه
قسم است اول وضوی که از برای نمازی باشد که واجب بعینه بود دوم وضوی که از برای
طواف کعبه واجب باشد سیم وضوی که از برای مس کتابت قرآن باشد بشرط آنکه مس قرآن
بر وی واجب باشد مانند نذر کرده باشد که قرآن کتابت کند وهر وضوی که غیر ازین اقسام است
مستحب است وآن سیزده قسم است اول وضوی که از برای نماز سنت باشد دوم وضوی که
از برای طواف سنت باشد سیم که در آمدن در مسجد باشد چهارم وضوی که از برای قرائت

قرائت پنجم وضوئی که از برای برداشتن مصحف است ششم وضوی از برای خواب هفتم
وضوی نماز جنازه هشتم سعی کردن در برآمدن حاجات نهم وضوی زیارت قبور دهم
وضوی خواب رفتن جنب یازدهم وضوی مباشرت محتلم دوازدهم وضوی ذکر کردن حایض سیزدهم
وضوی دوام طهارت اما غسل واجب هفت قسم است و سه قسم بر قیاس آنچه در وضوی واجب
دانسته شد چهارم غسل است که از برای در آمدن در مسجد بشرط آنکه دخول در مسجد واجب باشد
پنجم غسل است برای خواندن عزایم قران و آن چهار سوره است الم تنزیل و حم سجده و النجم
و اقرأ و این غسل واجب بود هم بشرط آنکه قراءت این سورها واجب شده باشد ششم غسل
روزه داشتن جنب بشرط آنکه تا طلوع صبح از آن روز که روزه در وی واجب شده است پیش از
مقدار غسل کردن نمانده باشد هفتم غسل کردن مستحاضه است جهة روزه داشتن چون
خون استحاضه زیاده شود تا حدی که اگر عورت پنبه را بردارد در آن خون فرو رفته باشد
و هر غسلی که غیر از این اقسام است مستحب باشد و بیان آنها در باب هشتم در بحث سنت خواهد
آمد ان شاء الله تعالی اما تیمم واجب بر چهار قسم است اول از برای نماز واجب دوم از برای
طواف واجب سیم از برای بیرون آمدن جنب از مسجد حرام چهارم از برای بیرون آمدن
جنب از مسجد نبی علیه السلام و صورت این مسئله چنان تواند بود که شخصی را در یکی از این
دو مسجد احتلام واقع شود چون بیدار گردد بروی واجب گردد که تیمم کند و از مسجد بیرون
آید و اگر در مسجد دیگر غیر از این دو مسجد مذکور احتلام واقع شود رود و بیرون بیاید لکن
و لیکن تیمم واجب نباشد و اگر تیمم کند اولی بود و گاه و گاه باشد که وضو و تیمم و غسل بنذر
واجب شود و چون این قسم را نیز اعتبار کنیم بر آن اقسام قسمی دیگر زیاده گردد و هر تیمم که غیر
از این اقسام مذکورست مستحب باشد هنا بدانکه بمذهب ائمة المعصومین علیهم السلام
و فقهاء اسلام آب را بر دو قسم نهاده اند اول آب مطلق دوم آب مضاف اما آب مطلق

عبارت



عبارت از آبی باشد که بی اضافه و بی قید اطلاق آب بر آن توان کردن چون آب رودخانه
و آب باران و آب چاه مثلا و آب مطلق پاک است و پاک کننده و این آب باعتبار وقوع نجاست
در آن بر سه قسم است اول آب روان دوم آب ایستاده سیم نیم خورد حیوانات پس بدانکه آب روان
مادامی که رنگ یا بوی یا طعم آن تغییر نکرده باشد پاک و پاک کننده باشد و اگر تغییر یابد
آب روان آنچه تغییر یافته نجس باشد و بعد چون آب پاک بر آن غلبه کند بوجهی که آنرا
تغییر زایل گردد پاک شود و اگرچه آب طاهر به دفعات بیان آن در آمده باشد و آب چشمه حکم
چون منبع خروج از ماده بوده یعنی چون از سوراخ حوض بزرگ آن بیرون آید همچون آب روان
شمارند در آنکه در وی تغیری از وقوع نجاست واقع نشود پاک باشد اگر چیزی پاک در آب
واقع شود و آبرا متغیر گرداند آن آب همچنان پاک باشد و از اختلاط آن پاک پاک باشد اما
آب ایستاده چون از کری کمتر باشد بمجرد ملاقات نجاست نجس گردد و کری عبارت از هزار و دویست
رطل عراقی باشد و باید که طول و عرض و عمق هر یک سه شبر و نیم باشد چون مساحت اعتبار
کنند درین باب حکم آب حوض و خم و ظروف همه یکسان باشد چون خواهند که آب ایستاده
که نجس شده باشد پاک گردانند باید که یک کر آب که هزار و دویست رطل عراقیست یکبار بر آن
افزایند که پاک گردد و اگر به دفعات افزایند تا غایتی که مقدار هزار و دویست رطل رسد یا زیاده
پاک نگردد و اگر آب ایستاده بمقدار کری باشد یا زیاده حکم وی چون حکم آب روان باشد
یعنی مادامی که بواسطه ملاقات نجاست در وی تغیری نباشد پاک بود و چون حکم آب
جاری دارد پس اگر به دفعات آب بر آن افزایند تا چندانکه تغیر زایل شود پاک گردد اگر بسبب
برهم زدن آن آبرا تغیر زایل شود یا بواسطه چیزی پاک که غیر از آب باشد چون با آب نجس
آمیخته شود و تغیر آن زایل شود آن آب همچنان نجس باشد و از آن طهارت نتوان نمود اما
آب چاه که قسمی است از اقسام آب ایستاده چون بنجاست متغیر شود باتفاق نجس شود و اگر ملاقی

متغیر

شود ولیکن اگر متغیر نشود در نجاست آن خلاف است ولیکن اظهر آنست که پاک بماند وطریق پاک
نمودن آب چاه آن باشد که تمام را برکشند یا بعضی را چنانکه مشروح میگردد مثلا اگر شتر آب
با فقاع یا منی یا خون حیض یا خون نفاس یا خون استحاضه دران واقع شود تمام آبرا باید کشیدن
واگر شتری در چاه میرد آبرا تمام باید کشیدن واگر تمام آبرا نتوان کشیدن بنابر آنکه آب زاینده
باشد طریق آنست که چهار کس را برکار کنند که هر دو کس باتفاق آبرا برکشند صباح تا شب یکروز
بدین صفت چون کشیده باشند بعد ازان پاک باشد وبمردن خر وگاو وگوسفند ومثل
آن هزار ودویست رطل عراقی باید کشید واگر آدمی دران میرد هفتاد دلو باید کشیدن
واگر عذره دران افتد وپراکنده شود یا خون بسیار دران واقع شود چون خون گوسفند
که دران کشند پنجاه دلو باید کشید اگر شغالی یا خرگوشی یا خوکی یا گربه یا سگ دران میرد
یا بول مردی دران افتد واگرچه بول کافری باشد درین مجموع چهل دلو باید کشیدن
واگر عذره دران افتد وپراکنده نشود یا خون اندک غیر ازان خونهای سه گانه چون خون
کنجشک وخون بینی که بمقدار خون گوسفندی نرسد ده دلو باید کشیدن بدانکه دلو معتبر
دلو متوسط باشد یعنی نه بسیار بزرگ باشد ونه بسیار کوچک واگر مرغی دران میرد یا موشی
آماسیده باشد یا پاره پاره کرده یا بول کودکی که بالغ نشده باشد وجنب دران غسل کرده یا
سگ دران افتاده وزنده بیرون آمده باشد درین صورتها هفت دلو باید کشیدن واگر کنجشکی
دران میرد یا مثل آن یا بول کودکی که طعام نخورده باشد درین صورت یکدلو باید کشیدن
واگر آب باران دران درآید که سرگین آدمی یا بول وسرگین کلاب ممزوج بدان شده باشد سی
دلو باید کشید بدانکه معتبر بروایت شرایع دلوی باشد که عادت مردم دران جاری باشد
**مسئله** بدانکه مستحب است که چاه میرز از چاه آب بمقدار پنج گز دور باشد چون زمین
سخت باشد واگر زمین سخت نباشد مستحب آنست که هفت گز درمیان فاصله باشد اگر نزدیک



هم

هم باشد مادامی که معلوم نگردد که آب چاه میرز که آنرا بالوعه خوانند بچاه آب رسیده است حکم
بنجاست آب چاه نباشد چون ظرفی که آب آن نجس باشد بظرفی دیگر که آبش پاک بود مشتبه شود
اظهر دو احتراز بایدکردن وتیمم باید نمودن **اما آب مضاف** که قسم دوم است عبارت از آبی باشد
که آنرا بافشردن جسمی بیرون آورده باشند چون آب گل مثلا یا آنکه چیزی دیگر با آن آمیخته شده باشد
چنانکه نام مطلق بران اطلاق نکنند چون زعفران آب وصابون آب ومثل آن بنفسه کصابون
پاک باشد این آب مضاف پاک باشد ولیکن پاک کننده نباشد باتفاق وضو وغسل وتیمم ازان
درست نباشد نجاست را نیز بقول اظهر زایل نکرده اند واگر نجاستی بآب مضاف ملحق شود البته
نجس گردد خواه اندک باشد وخواه بسیار باشد بدانکه آبی که آفتاب گرم کرده باشد در ظرف
طهارت کردن ازان مکروه باشد وآبی اندک که بآن ازاله نجاست کرده باشند نجس بود خواه
متغیر شده باشد وخواه نشده وآبی که بآن وضو کرده باشند پاک وپاک کننده بود چنانکه
دیگر باره ازان وضو توان کردن وآبی که ازان غسل جنابت کرده باشند پاک باشد ولکن اظهر
واقوی آنست که پاک کننده نباشد یعنی بار دیگر بآن وضو وغسل نتوان نمود اما آب نیمخورد
حیوانات بااظهر روایات جمله پاکست مگر نیمخورد سگ وخوک وکافر که این هرسه پلید باشند
بآن طهارت نتوان کرد **باب دوم** از کتاب طهارت در معنی وضو بدانکه وضو بفتح واو
بمعنی طهارت کردن نباشد بلکه آبی که بآن طهارت کرده باشند وضو خوانند بفتح واو ولکن
وضو بضم واو بمعنی طهارت کردن باشد بلکه آبی که بآن طهارت کرده باشند وضو بود در لغت
ودر عرف اهل شرع وضو عبارت از طهارت مخصوصه است که با وجود آن نماز گذاردن روا بود
وچون اقسام آن در باب اول ذکر کرده شد احتیاج باعاده نشد **باب سیم**
از کتاب طهارة در آنچه وضو بسبب آن واجب شود بدانکه آنچه وضو بسبب آن واجب
شود آن شش چیز است **اول** بیرون آمدن باد از موضع معتاد که معلوم است بول

یعنی آب پیش دوم بیرون آمدن غایط یعنی عذره سیم بیرون آمدن باد از موضع معتاد
که معلوم است چهارم خوابی که غلبه کند بر چشم و گوش پنجم هر چه عقل را زایل کند یعنی بیهوشی
ششم استحاضه و بغیر از این امور مذکوره وضو باطل نگردد تا غایتی که اگر از قبل غیر از خون حیض
و استحاضه و نفاس بیرون آید وضو باطل نشود و همچنین آب نشاط که از او ذی و مذی و غیر آن
و وذی عبارتست از آبی غلیظ مانند منی و وضو را باطل نکند و فرق میان آب منی و وذی آنست
که آب منی را نشانه آنست که بلذت بیرون آید بخلاف وذی که بیرون آمدن آن هیچ لذت
نبخشد منافی الکتب الثلثه ظاهر آنست که هر چه غسل را واجب کند وضو را نیز باطل کند
پس موجبات وضو بر این تقدیر زیاده از شش قسم شد و موجبات در باب پنجم مشروح گردد فایده
بدانکه چون شخص بخلا در آید بروی واجب بود که بقدر امکان ستر عورت نماید و پیش از آنکه بموضع
مخصوص رسد جامه برندارد و روی با قبله کردن و پشت بران داشتن بروی حرام باشد خواه در صحرا
و خواه در خانه و بدانکه موضع بول را بغیر از آب شستن روا نباشد مادامی که قدرت بران باشد
و چون غایط از مخرج گذشته باشد البته آب احتیاج باشد و اگر بغیر از آب نجاست را زایل
کند آن طهارت درست باشد و لکن اگر از مخرج تجاوز نکرده باشد شخص مختار است میان
آنکه بآب نجاست را زایل کند یا بسنگ و لکن افضل آنست که بآب زایل گرداند و اکمل از آن
آنست که میان سنگ و آب جمع کند و کمتر از سه سنگ نشاید و واجب باشد که هر سنگ را
بموضع نجاست بگذارند اگر از سه سنگ پاک نگردد زیاده باید نمود چندانکه پاک شود و استعمال یک
سنگ از سه طرف روا نباشد و سنگی که آنرا یکبار استعمال کرده باشد دیگر بعمل نشاید داشت
تا سنگ وقتی که پاک شود یا باران بسیار بخورد یا باب بشویند و باستخوان و سرگین و خوردنی
استنجا نباید کرد و بچیزی نرم که نجاست را فرا نگیرد استنجا نشاید بدانکه چون مکلف
بآبخانه رود مستحب آنست که سر برهنه نباشد و پای چپ را فراپیش نهد و بگوید بسم الله و بالله

اعوذ بالله



اعوذ بالله من الرجس النجس الخبث المخبث الشیطان الرجیم و استبرا باید نمود که مستحب است و استبرا
آن بود که قضیب را از آخر بگیرد و بکشد تا بنزدیک مخرج بول تا سه نوبت چنانکه غالب ظن آن
باشد که هیچ چیز از بول در قضیب نمانده است تا اگر بعد از آن وضو کرده باشد و تری ظاهر شود
پاک باشد و در وقت استنجا این دعا بخواند که اللهم حصن فرجی واستر عورتی وحرمهما علی
النار ووفقنی لما یقربنی منک یا ذا الجلال والاکرام و بدست چپ استنجا کند و چون
از آن مقام برخیزد سه نوبت دست راست بر سر معده نهد تا بناف فرود آورد و بگوید الحمد لله
الذی رزقنی ما اغتذیت وعرفنی لذته وابقی فی جسدی قوته واخرج عنی اذاه یا لها نعمة
لا یقدر القادرون قدرها و چون بآب رسد آب را بردارد و بگوید الحمد لله الذی جعل الماء
طهورا والاسلام نورا ولم یجعله نجسا و بدانکه در رهگذر نشستن بجهة غایط مکروه باشد
و در زیر درخت میوه دار و در جای فرود آمدن مردم مکروه باشد و در موضعی که لعنت کنند
نباید نشستن که این جمله مکروه هست و روی و پشت با فتاب و ماهتاب مکروه باشد و روی
باد کردن جهة بول و بول در زمین سخت کردن و در سوراخ جانوران و در آب روان و ایستاده هم
مکروه باشد و در آن حال چیزی خوردن و آشامیدن و مسواک کردن مکروه باشد و استنجا
بدست راست کردن باب چهارم از کتاب طهارت در چگونگی وضو بدانکه
در وضو هفت چیز واجب باشد اول نیت که عبارتست از قصد است و کیفیت نیت چنان باشد
که گوید نیت کردم که وضو کنم که بر من واجب است یا بگوید که نیت کردم که وضو کنم قربة
الی الله و رفع حدث و خفت گفتن نماز حاجت نباشد و اگر گوید که نیت کردم که وضو کنم استباحت نماز را
شاید و اگر گوید که نیت کردم که وضو کنم رفع حدث را هم شاید و در پاک کردن جامه و غیر آن
نیت شرط نباشد بلکه نیت در رفع حدث معتبر است نه در رفع خبث و وقت نیت نزد
شستن کفها باشد و نزد شستن روی وقت نیت مضیق باشد یعنی اگر بعد از شستن روی

٢١ نیت کند درست نباشد مگر آنکه باز روی را بشوید و نیت واجب آنست که طریق استدامت باشد
یعنی باید که تا زمان فراغ از وضو در حکم نیت باشد پس حاصل آنست که واجب اول از واجبات
وضو نیت مخصوص است که در وقت رفع حدث کرده باشد یا استباحه و با استدامت باشد
و بعد از روی شستن نباشد **دوم** روی شستن باشد و روی را حد طول از مقام موی پیش
سر باشد تا آخر ذقن و حد عرض آن مقدار که انگشت میانین و انگشت بزرگ فرا رسد و هر چه از این
بیرون بود داخل روی نباشد تا اگر شسته نکرد باکی نباشد و در این باب ساده روی و بسیار موی
یکسان باشد معتبر کسی بود که انگشت او متوسط باشد در طول و قصر تا اگر یکی را انگشتان دراز
باشد و یکی را کوتاه ایشان را همان قدر باید شستن نه بیشتر و نه کمتر و واجب باشد که در روی شستن
ابتدا از طرف اعلی کند و فرود آورد و اگر کسی بعکس کند درست نباشد بر قول اظهر و بن انگشتن (?) آن مقدار
محاسن که از ذقن فرود آمده باشد واجب نبود و تخلیل کردن محاسن با انگشتان هم واجب نباشد
بلکه واجب شستن ظاهر محاسن بود آن مقدار که داخل روی باشد **سیم** شستن هر دو دست از مرفق
تا سر انگشتان و واجب بود که ابتدا از مرفق کند و ابتدا از دست راست کند که اگر بخلاف این
کند درست نباشد **مسئله** اگر کسی را بعضی از دست بریده باشد آنچه باقی باشد از ساعد (?) باید
شستن و اگر از مرفق بریده باشد فرض غسل ید از آن ساقط شود و اگر کسی را دست زیاده باشد
آنرا هم غسل واجب بود **چهارم** مسح سر واجب در آن آن مقدار که آنرا مسح توان گفت مقدار
انگشت مسح نمودن سنت باشد و در مسح واجب و لازم باشد که بقیه آب وضو باشد نه آب
تازه اگر آب دست خشک شده باشد و هیچ اثر آب نمانده باشد آبی که در محاسن یا ابروی گرد
مژه‌ها باقی باشد دست را نمناک نماید و بآن مسح سر کند و اگر هیچ نمانده باشد وضو را از سر
باید گرفت اگر موضع مسح را غسل کند درست نباشد و واجب بود که مسح بر پیش سر واقع
شود و افضل در مسح سر آنست که چون دست بر ناصیه نهد که پیش سر است بطرف پیشانی فرود

آورد

آورد که اگر بخلاف این کند مکروه باشد و اگر پیش سر را موی غلبه باشد مسح بر آن موی کردن ٢٢
روا باشد و اگر موی غیر پیشانی و سر خود جمع کرده باشد چنانچه در بعضی از مواضع مشاهده
افتاده است که تا معلوم نگردد که کل است مسح بر آن موی کشد درست نباشد و این جمله در
عورات می‌باشد **پنجم** مسح هر دو پای کردن و واجب در روی آن بود که ابتدا از سر انگشتان
کند اگر بعکس کند هم روا باشد و لیکن اگر کرده باشد ترک اولی باشد در میان رجلین ترتیب واجب
نباشد تا اگر اول مسح پای چپ کند هم روا بود و مسح بر موزه و غیر آن روا نباشد مگر بضرورتی
یا بجهه تقیه و بعضی بر آنند که چون بواسطه تقیه مسح بر موزه کرده باشد بعد از زوال آن
اعاده طهارت حاجت نباشد و لیکن احتیاط و قول معتبر آنست که اعاده کند **بدانکه** دلیل مسح
پای قرائت جر لام ارجلکم است در آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین بقرائتی که لام ارجلکم را کسره
دهند ظاهر آنست که پای را همچو سر مسح باید کشید و دلیل غسل پای قرائت فتح لام ارجلکم است
زیرا که چون لام را فتحه نصب دهند چنانکه قراءت حفص است ظاهر آنست که پای را باید شستن
و بعضی از علما مسح و غسل هر دو بجای می‌آورند تا در میان دو دلیل که عبارت از قرائتین است جمع
کرده باشند و بر مقتضای هر دو کار کرده باشند زیرا که احتیاط اولی بقول علماء اصول آنست
که چون دو دلیل با هم معارضه کنند هر دو را بعمل توان آوردن هر یکی را بوجهی دیگر هر دو را
عمل کردن اولیست **هنا** یکی از کودکان قبیله را روزی در مجلس خرّم (?) پناه سلطانی (?) در این
باب با این کمینه مباحثه افتاد و از کمال کودنی تعارض دلیلین را در این آیه کریمه مسلم نداشت
بنا بر آنکه چون آیه یکیست دو دلیل نباشد و هر چند این فقیر سعی نمودم که تفهیم او نمایم که اگرچه آیه
یکیست و لیکن در وی دو قرائت که مقتضای هر یک چیزی دیگر است و اختلاف مقتضیات مستلزم (?)
تضاد دلیل ظاهر و برهان باهر است بر خلاف مقتضیات یکی تضاد فهم نمیکرد و مضطرب الحال

فخایف البالیصباح قیل وقال الاستعمال میمود چون مسلوب قابلیت بود از تفهیم او فوت بتزبیه
قاصر بود بضرورت قرا بنقل دادیم و زبان فصاحت باین بیت کشادیم **شعر** انا الرجل البری علی حصر
اوان النطق بالکلم الفصائح ٭ فدع هذا الصیاح علی واسکت ٭ فلست لحافر مثلک الفضائح ٭
عجب آنکه صریح از کتاب صحیح توضیح و تلویح نموده شد هنوز مکابره مینمود بحکم اعرض عن الجاهلین
از دفتر مخاطبین محو شد کرم عصمنا الله بالفضل والکمال فی تحقیق المقال عن المباحثة مع الجهال
صلی الله علی النبی والآل ما خطر معنی وبیان وظهر لامع آل **ششم** ترتیب رعایت کردن بر وجهی
که ذکر رفت **هفتم** موالات رعایت نمودن و موالات آن باشد که هر عضوی را که شویند چنان باید
شستن که عضوی دیگر که پیش از آن شسته باشد هنوز از تری بران باشد یعنی پیش از خشک شدن
عضوی عضوی دیگر را بشستن اگر ضرورت باشد چنانکه رعایت نتواند کردن بواسطه علتی
یا بواسطه گرمی هوا درین صورت اگر عضوی را بعد از خشک شدن عضوی دیگر شوید شاید
**مسئله** بدانکه اگر ترتیب مخالف کند خواه بعمد و خواه بسهو که اعاده وضو باید کردن بر وجهی
که ترتیب مرعی کرده **مسئله** بدانکه عضوی که آنرا بایدشستن از اعضای وضو شستن آن یکبار
واجب باشد یعنی تکرار لازم نباشد دوبار شستن سنت بود و سه بار بدعت بود **مسئله** بدانکه
در شستن اعضا المقدار کافیست که آن آب در عرف شستن گویند اگرچه مانند روغن مالیدن باشد و اگر
در انگشت انگشتری باشد یا دست و بخو رو بست کرده باشد بایدچنان کند که آب بزیران نوا
رسد اگر در اعضای طهارت جبیره باشد و جبیره عبارتست آنچوبی که با آن استخوان شکسته را
بسته باشند اگر ممکن باشد که آنرا بردارند باید که بردارند و آبرا بانغام رسانند اگر با وجود آن
آب بزیر آن توان رسانیدن آب برساند و حاجت بآن نباشد که بردارند اگر برداشتن آن
مضر باشد آنرا مسح کند کافیست **مسئله** اگر بخود وضو تواند ساخت جایز نباشد که از دیگری
یاری جوید و اگر خود نتواند یاری از غیر توان خواست **مسئله** بدانکه چون شخصی با وضو باشد

الفصاح
مدح الفصاح





رو اینود که بکتابت حروف قران مس کند اما مصحف را بی آنکه دست بکتابت ان نهد شاید
برداشتن و چون کسی سلس البول باشد یعنی بول از آن رود چنانکه یک وقت نماز سالم نگذارد
او را در هر نمازی وضو باید نمودن و نماز گذاردن و اگر کسی را شکم درود و در میان نماز واقع شود
تجدید وضو کند و بنای نماز کند و بنا بمعنی دارد که المقدار که گذارده باشد حساب کند و تتمه را بر
کماینبغی باتمام کند یعنی دو رکعت گذارده باشد از چهار رکعت دیگر تجدید وضو کند دو
رکعت دیگر گذارد کافیست **اما** سنتهای وضو نه باشد **اول** ظرف را بطرف راست نهادن
**دوم** ابریق را بچنگال گرفتن **سیم** هر دو دست را شستن پیش از آنکه در آب در آرد یکبار از خواب
برخواسته باشد یا بول کرده باشد و دوبار اگر از غایط فارغ شده باشد و سه بار اگر جنب شده
باشد **چهارم** نام خدای بردن در وقت آب بر گرفتن **پنجم** سه بار مضمضه کردن که عبارت
از آب در دهن گرفتن است **ششم** استنشاق کردن **هفتم** هر چه شستنی باشد دو بار شستن
**هشتم** آب بر ظاهر بازو ریختن در نوبت اول مردانرا و بر باطن بازو ریختن زنانرا و در نوبت
دوم بعکس **نهم** درین هشت موضع دعا خوانند و در بعضی روایات یکی دیگر برین نه افزوده اند
و معنی آن آنست که بکی صاحب کریم صلح است وضو کردن و صاع بنه رطل عراقیست **پس**
بدانکه چون دست به آب برد این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی ممن یجب الخیرات و یعمل بها و
الیها واعوذ بک من نفحات النار و چون آب در دهن کند بگوید اللهم لقنی حجتی یوم القاک و
اطلق لسانی بذکرک و چون آب در بینی کند بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان واجعلنی
ممن یشم ریحها و روحها و ریحانها و طیبها و چون از استنشاق فارغ شود یک کف آب بر دارد
و روی بدان بشوید از آنجا که موی پیشانی باشد تا زنخدان از درازی و پهنا چنانکه انگشت بزرک
و انگشت میانین فرا رسد و در زمان روی شستن این دعا بخواند اللهم بیض وجهی یوم تبیض فیه

الوجوه ولا تسود وجهی یوم تسود فیه الوجوه وچون از روی شستن فارغ گردد بکف
آب دیگر بردارد و دست راست را بشوید و بر پشت دست بریزد و از مرفق ابتدا کند تا سر انگشتان بشوید
چنان کند که موی باز پس شکند و بعد از آن دست چپ را همچنان بشوید اگر زن باشد
اول آب را بر باطن بازو بریزد از مرفق تا سر انگشتان بشوید و در زمان دست راست شستن این
دعا بخواند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا واجعلنی
ممن ینقلب الی اهله مسرورا وچون دست چپ بشوید این دعا بخواند اللهم لا تعطنی کتابی
بشمالی ولا من وراء ظهری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران
وچون از شستن دستها فارغ شود همان تری که در دست را باشد مسح سر کند و در زمان مسح
سر این دعا بخواند اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک وعفوک وعافیتک وارزقنی جنتک
من السلوی وچون مسح پا کند این دعا بخواند اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه
الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام وچون تمام کرده باشد بگوید
الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من عبادک
الصالحین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وچون بموضع نماز آید بگوید لا اله الا
الله والله اکبر معظما مقدسا موقرا کبیرا الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک
فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا وچون پای در مسجد نهد پای راست
واین دعا بخواند بسم الله وبالله ومن الله والی الله وخیر الاسماء لله توکلت علی الله لا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم صل علی محمد وآل محمد وافتح لی ابواب رحمتک
وتوبتک واغلق عنی ابواب معصیتک واجعلنی من زوار نبیک وعمار مساجدک وممن
یناجیک باللیل والنهار ومن الذین هم فی صلاتهم خاشعون وادفع عنی الشیطان الرجیم
وجنود ابلیس اجمعین جل وجهک اما آنچه مکروه است اول دست و روی خشک کردن







دوم در وضو کردن با وجود قدرت از آنکه یکی یاری جستن مسئله اگر کسی را با وجود یقین حدث
شک در طهارت واقع شود یا هر دو را یقین داند ولیکن نداند که اخیر کدام است بر او طهارت
لازم باشد اگر عضوی از اعضای وضو را ترک کرده باشد و هنوز اعضای وضو خشک
نشده بود آن عضو را با هر چه بعد از آن باشد باید شست واگر اعضا خشک شده باشد
باز وضو را از سر باید گرفت مسئله اگر طهارت را یقین داند ولیکن بعد از آن که از وضو بازگشته
باشد و برا در صحت شک شود یا در فعلی از افعال وضو اعاده وضو حاجت نباشد باب
پنجم از کتاب طهارت در آنچه غسل بسبب آن واجب شود بدانکه غسلهای واجب هفت قسم است
در باب اول از کتاب طهارت مذکور شد پس بدانکه آنچه بسبب آن غسل بر مکلف واجب شود
پنج است اول جنابت دوم حیض سیم استحاضه چهارم نفاس پنجم دست بر آدمی مرده مالیدن
چون سرد شده باشد و هنوز وی را غسل نداده باشند بدانکه جنابت بدو امر است اول انزال
منی خواه بخواب و خواه به بیداری و نشانه آب منی آنست که جهنده باشد در وقت بیرون
آمدن و با لذت باشد واگر شخصی بیمار بود مجرد شهوت و لذت وسست شدن کافی باشد
در وجوب غسل زیرا که توانی بودن که بواسطه بیماری قوت جهیدن نمانده باشد واگر
آب از شخص جدا شود که با آن لذت و جهیدن نبود از آن غسل واجب نشود اگر چه آن
آب منی ماند مسئله اگر در جامه خود آب منی یابد و در جامه خواب او غیری نباشد که از او
تواند بود غسل واجب شود واگر بر اندام خود یابد همچنین غسل واجب شود دوم مجامعت است
خواه آنکه انزال واقع شود و خواه نشود مجرد غیبت حشفه که عبارت از عضو مخصوص است
کافی باشد در وجوب غسل بر فاعل و مفعول بشرط آنکه بالغ باشد و هر کدام که بالغ نباشد
بر او غسل واجب نشود و بقول اصح در لزوم و وجوب غسل فرق میان قبل و دبر نباشد
مسئله بدانکه بر کافر نیز غسل واجب بود بسبب وجوب آن ولیکن تا مسلمان نشود غسل

وی درست نباشد بیان احکام جنب بدانکه جنب را نشاید که قراءت عزایم کند مطلقا نه
کل تواند خواند و نه بعض و آن چهار سوره است که در فصل اول مذکور شد و دست بکتابت
قرآن هم نتواند رسیدن و دیگر چیزی که بر آن نام خدا باشد دست بر آن نشاید مالیدن و همچنین
بنام خدا رسانند و نام پیغمبر و ائمه معصومین نیز همچنین باشد و در هیچ مسجدی نشاید نشستن
و چیزی جز بودن در مسجد جنب را نشاید نهادن و از میان مسجد الحرام و مسجد نبی علیه السلام
نشاید گذشتن و اگر در این دو مسجد کسی را احتلام واقع شود باید که تیمم کند او را نباید بیرون
آمدن بلکه در حال تیمم باید کردن و بیرون باید آمدن و قراءت بیشتر از هفت آیه از قرآن
غیر عزایم خواندن و مس خط مصحف و خوردن و آشامیدن مکروه بود اگر مضمضه و ا
ستنشاق کند و بعد از آن اکل و شرب کند کراهت کمتر بود با جنابت خواب کردن و محاسن کردن
جمله مکروه باشد مسئله اگر وضو کند جهت خواب کراهت خواب برطرف شود باب ششم
از کتاب طهارت در چگونگی غسل بدانکه در غسل پنج چیز واجب باشد اول نیت کردن که
زمان آب در سر ریختن واجب باشد چنانکه پیش از آن درست نباشد دوم بر حکم نیت بودن
تا آخر غسل که آن را استدامت حکم نیت خوانند و مراد از استدامت حکم آنست که اشتغال بچیزی
که مخالف آن باشد ننماید سیم آب بتمام اعضا رسانیدن چنانکه هیچ جای بمقدار یک سر موی
خشک نماند که اگر بمقدار یک سر موی خشک مانده باشد همچنان جنابت باقی باشد چهارم
آنکه با انگشتان خلال کند آنچیز را که بی خلال کردن آب باصول آن نرسد چون محاسن و موی
سر که غلیظ باشد پنجم ترتیب نگاه داشتن و طریق ترتیب آنست که ابتدا از سر کند و بعد از آن
بجانب راست آنگاه بطرف چپ بیت پنج چیز است آنکه واجب گشت اندر مغتسل
چند آنرا که از جان ضبط باشد این مقال ۰ نیت و بر حکم نیت بودن و ترتیب آن ۰ غسل
جمله عضوها نمودن و کردن خلال ۰ و اگر آب غلبه شود و خود را در آب غوطه دهد روا باشد

درصورت



درصورت رعایت ترتیب واجب نباشد واما سنتهای غسل هشت است اول در زمان
دست شستن نیت کردن دوم دست بر جمله اعضا مالیدن سیم خلال کردن آنچه باصول
آن بخلال کردن رسد چهارم بول کردن یا استبرا نمودن و طریق استبرا در اینجا چنین باشد که از زیر
مقعد تا بن قضیب سه نوبت دست بمالد و سه نوبت دیگر از آنجا تا سر قضیب بمالد و سه نوبت
سر قضیب بیفشاند پنجم پیش از آنکه دست در ظرف آب کند از دو سه نوبت دست را باید شستن
ششم مضمضه کردن هفتم استنشاق کردن هشتم یک صاع آب غسل کردن و هر صاعی عبارت
از نه رطل عراقی باشد مسئله چون بعد از غسل تری بر سر قضیب بیند اگر چنانچه پیش از غسل بول
کرده باشد و استبرا نموده بر وجهی که گفته شد اعاده غسل لازم نباشد اگر بول کرده باشد و
استبرا نموده باشد چون بعد از غسل تری بر سر قضیب ظاهر شود باز غسل باید کردن مسئله
چون غسل بعضی اعضا کرده باشد و هنوز غسل تمام ناکرده حدثی واقع شود بعضی بر آنند
که باز از سر باید گرفت و بعضی بر آنند که حاجت از سر گرفتن نباشد و اولی آنست که تمام کند و حاجت
بسر گرفتن نیست ولیکن جهة نماز وضو سازد مسئله بدانکه نشاید که او را دیگری غسل دهد
با وجود قدرت خود و استعانت از دیگری طلب کردن مکروه هست والله اعلم باب
هفتم از کتاب طهارت در حیض و احکام آن بدانکه حیض عبارت از خونیست که آن را تعلقی
بانقضاء عدت باشد و غالبا خون حیض برنگ سیاه و غلیظ و گرم و با سوزش بیرون آید که
قبل از نه سالگی بیند حیض نباشد و آنچه از این دو قبیله که قرشیه و نبطیه اند بعد از
شصت سالگی بینند هم غیر حیض باشد چه حد یاس یعنی انقطاع حیض از آن دو قبیله شصت سالست
و حد یاس غیر از این دو قبیله پنجاه سالست مسئله بدانکه اقل ایام حیض سه روز است که
بر توالی باشد و اگر کمتر از سه روز متوالی بیند حیض نباشد و اکثر مدت حیض ده روز است
تا آنچه از ده بگذرد از حیض نشمارند مسئله چون عورتی را عادت بر نوعی مخصوص شده باشد

درحیض هرگاه که خون حیض مشاهده کند از نماز و روزه باز ایستد و اگر ابتداء قرو باشد
اظهر آنست که بجهت عبادت احتیاط کند تا سه روز بگذرد مسئله اگر سه روز متوالی
خون بیند و آنگاه باز ایستد و پیش از ده روز باز خون بیند جمله ایام از حیض باشد مسئله
چون خون از ده روز بگذرد اگر صاحب عادة باشد حیض شمارد و باقی را استحاضه دارد
اگر مبتدیه باشد با اهل اقران خود رجوع کند و بنای حیض بر حال ایشان نهد اگر اقران نـ
باشد یا مختلف العادات باشد از ماهی هفت روز و یا سه روز از ماهی حیض داند و از ماهی
دیگر ده روز و اگر مضطربه باشد بر روایت شرایع هفت روز یا شش روز یا ده روز از ماهی
از ایام حیض شمارد و سه روز از ماهی دیگر مادام که اشتباه باقی باشد مسئله چون خون
کمتر از ده روز منقطع شود به پنبه ازمایش نماید اگر پاک بیرون آید غسل کند و اگر خون
آلوده باشد مبتدیه را صبر باید نمود تا ده روز و صاحب عادة را بعد از روزی یا دو روز
غسل باید کردن یعنی چون یک روز از عادتش بگذرد یا دو روز غسل کند اگر حیض تا ده روز
برسد آنگاه منقطع شود هر روزه که در آن ده روز داشته باشد قضا نماید و اگر بر
ده روز نیز باز نایستد هرچه بجای آورده باشد بعد از آن یک روز و دو روز درست
باشد مسئله اگر زن آبستن حیض بیند باید که از عادت باز نایستد مسئله چون وقت
نماز در آید بمقدار طهارت کردن و نماز گذاردن از وقت بگذرد پس از اول زمان
در آمدن وقت نماز بمقدار بگذشته باشد که اگر طهارت میکرد و نماز میگذارد میتوانست
و بعد از آن حیض واقع شود آن نماز را قضا باید کردن و اگر بمقدار زمان بگذشته باشد
که طهارت و نماز هر دو در آن نگنجد قضا واجب نباشد و اگر پیش از آخر وقت پاک
شود بمقدار آنکه طهارت توان کردن و یک رکعت نماز گذاردن قضای این نماز هم بر او
واجب باشد اگر بادا نیاورده باشد فصل دهم در بیان احکام [illegible]





فصل چند مسئلهاست اول آنکه چون خون منقطع شود از حیض پاک گردد و شوهر را با وی مباشرت
روا باشد و اگرچه غسل نکرده باشد دوم آنکه هرچه در وی طهارت شرط باشد بر وی حرام باشد
چون نماز و طواف کعبه و مس کتابت قران و برداشتن مصحف و سوده نجها دیش مکروه هست و
طهارت که حدث مرتفع نشود سیم آنکه نماز و روزه از وی درست نباشد و لیکن روزه را بعد
از آنکه پاک شود قضا باید کردن و نمازی که در ایام حیض بوده باشد قضا بر وی واجب نباشد
و از او ساقط گردد چهارم آنکه او را در مسجد نشاید نشستن و در آن گذشتن مکروه بود پنجم
قراءت عزایم قران او را نشاید و غیر از عزایم خواندن مکروه باشد و اگر آیة سجده بخواند و بشنود
بقول اظهر سجده کند ششم آنکه تا از حیض پاک نگردد مباشرت شوهر بر وی حرام بود و لیکن
استمتاع از غیر قبل روا باشد و اگر بر سبیل عمد مباشرت کند بقول اظهر کفاره لازم آید و اگر در اول
حیض واقع شود کفاره یک مثقال باشد و اگر در وسط واقع شود نصف دینار و اگر در آخر بود ربع
دینار باید کفاره صرف فقرا کند و تکرار مباشرت در یک حیض کفاره مکرر نشود بر قول اشهر
و اقوی و اگر در حیضهای مختلف واقع شود کفاره مکرر گردد هفتم آنکه از خون حیض پاک گردد
غسل بر وی واجب شود و کیفیت این غسل چون غسل جنابت باشد و لیکن با این عمل
وضو کردن لازم بود پیش از غسل یا بعد از غسل هشتم آنکه وی را مستحب باشد که در وقت هر نماز
وضو کند و متوجه قبله نشیند بمقدار گذاردن یک وقت نماز و در آن مقدار زمان ذکر
حق سبحانه و تعالی کند نهم آنکه رنگ کردن موی در ایام حیض مکروه باشد باب هشتم
از کتاب طهارت در استحاضه و نفاس و احکام آن بدانکه استحاضه خونی را گویند که زن او را
کمتر از سه روز بیند یا بیشتر از ده روز و آن خون نه حیض بود یا زیاده از ایام نفاس باشد که
عبارت از خونی است که عورات در زمان ولادت بینند یا با وجود آبستنی بینند بقول اظهر
یا در ایام یأس بینند که در قرشیه و نبطیه فوق شصت سالست و در غیر فوق پنجاه سال یا اقل

نه سالگی بیند این خون نیز استحاضه باشد روزه و نماز و عبادت هم از وی درست باشد
چون شرایط آن بجای آورد چنانکه گفته خواهد ان شاء الله تعالی و باید دانستن که خون استحاضه
غالباً زرد و سرد و رقیق یعنی تنک باشد و بیرون آمدن او بسستی باشد نه بقوت و لیکن حیض هم گاه
برین صفت باشد حیض بود زیرا که درین ایام از خون زرد و تیره هرچه دیده شود حیض باشد و
بدانکه خون استحاضه بر سه قسم است قلیل و کثیر و متوسط و در هر یک حکمیست اما قلیل آن بود
که از پنبه بیرون نیاید درین صورت بر وی لازم باشد که در وقت هر نماز تجدید آن پنبه کند و وضو
کند و تا لید کرد و نماز فریضه را بیک وضو بگذارد اما متوسط آنست که از آن روی پنبه بیرون آید
و لیکن جاری نگردد درین صورت هرچه در صورت اول لازم آید هم لازم باشد و اضافه بران
تغییر آن خرقه که بر خود بسته است لازم بود و واجب باشد و از بهر نماز بامداد غسل آورد
شود و اما کثیره آن باشد که از پنبه بیرون آید و روان شود و درین صورت هرچه در صورت
متوسط لازم بود هم واجب باشد و دو غسل دیگر بر وی لازم بود یکی برای نماز پیشین و نماز
دیگر و هر دو را باهم یعنی در یک وقت ادا کند و غسلی دیگر از برای نماز شام و خفتن هر دو را
باهم بگذارد و چون این شرایط بجای آورده باشد در حکم پاکان باشد و اگر چیزی ازین جمله ترک
کند نمازش درست نباشد اما نفاس و آن عبارت از خون ولادت و اندک آنرا هیچ حدی
معین نیست زیرا که تواند بود که یک لحظه بیش نباشد و تواند بود که ولادت حاصل شود و
بعد از ولادت خون نیاید و اگر پیش از ولادت خون بیند آن نه از نفاس باشد بلکه
از ایام طهر باید شمردن و اکثر نفاس بقول اظهر ده روز است تا آنچه زیاده از ده روز بیند
از استحاضه باید دانستن **مسئله** بدانکه چون عورتی بدو فرزند آبستن باشد و
یکی متولد شود و یکی دیگر چند وقتی بماند در رحم ابتدای نفاس از ولادت اول
باشد و از زمان ولادت دوم ده روز دیگر هم از ایام نفاس ثانی تواند بود **مسئله** اگر





وقت ولادت خون بیند و در روز دهم بیند آن خون نفاس باشد و همچنین بعد از ولادت
خون بیند و باز پاک شود آنگاه در روز دهم یا پیش از آن دیگر خون بیند جمله خون نفاس
باشد و بدانکه هرچه بر حایض حرام بود بر نفسا نیز حرام بود و هرچه بر وی مکروه باشد بر وی هم
مکروه بود و طلاق و غسل وی چون از حایض درست نباشد حاصل آنکه نفسا در جمیع احکام
چون حایض است مگر در اقل مدت نفاس که حیض را سه روز اقل مدت است نه نفاس را والله اعلم

## باب نهم از کتاب طهارت در غسل اموات بدانکه درین باب پنج بحث است

در احتضار یعنی در وقت مردن بدانکه چون وقت جان کندن شود واجب بود که
میت را روی با قبله کنند بآنکه با قبله خوابانیده شود و روی او را و کف پای او را با قبله کنند
و بقولی این فرض کفایت باشد و فرض کفایت عبارت از آن باشد که چون یکی از مکلفان آنرا
بجای آرد از دیگران ساقط شود و اگر هیچکس بجای نیاورد جمله در آن بزه باشند و بقولی
دیگر مستحب است و تلقین و شهادتین مستحب باشد باید که مومنان در آن وقت بر بالین آن قرآن
بخوانند و تلقین شهادتین کنند و هر دو شهادت در دهن وی نهند و نام انبیا و اولیا در دهن
او نهند و کلمات فرج بر وی خوانند و آن کلمات اینست لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله
الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب السموات السبع
و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما فوقهن و ما تحتهن و هو رب العرش العظیم
و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه محمد و آله الطاهرین الطیبین
و باید که جنب و حایض از نزدیک او دور باشند و اگر جان کندن بر وی دشوار باشد باید که آنجا
برندش که نماز در آنجا گذارده باشد و اگر در شب بود چراغ حاضر کردانند کند چون وفات
یابد و چشمهای او را برهم گیرند و دهانش برهم نهند و دستهای او را بجانب پهلو کشند و جامه
بر وی اندازند و در تجهیز او سعی نمایند مگر وقتی که وفات او بشبهه باشد و چون شبهه باشد

علامت شبهه موت آزمایش نمایند سه روز در صورت که شبهه باشد صبر باید کردن و
مکروه باشد که آهن بر شکم نهند **بحث دوم** در غسل میت بدانکه غسل میت چون کفن کردن
ودفن کردن و نماز گذاردن از جمله کفائیه فرض بود اولی بغسل او آنکس باشد که میراث او بود
اگر اولیای میت مرد و زن هر دو باشند مردان اولی باشند و شوهر بزن اولی باشد
در جمله احکام و شاید که مرد محرم خود را بشوید از پس ثیاب هرگاه که مسلمه نیابند و همچنین با
حکم عورات نیز و نشاید که مرد غیر محرم خود را بشوید از عورات مگر آنکه میت کودک باشد
چنانکه کم از سه سال عمر شده باشد **مسئله** هر کس که گوینده شهادتین باشد اگرچه معتقد حق نباشد
غسل کردن او روا باشد مگر خوارج و غلاة باشند و شهیدی که پیش امام کشته باشد و
در معرکه وفات کرده باشد غسل نباید دادن و کفن نیز نباید کردن بلکه همان لباس که در معرکه
داشته باشد دفن باید نمودن ولیکن نماز بر وی باید گذاردن و همچنین کسی را که قتل بر وی واجب
شده باشد یعنی بشرع باید کشتن او را باید فرمودن که غسل کند و بعد از آن باید کشتن
**مسئله** چون از میت بعضی یافته شود اگر سینه با آن باشد یا سینه تنها باشد
از غسل باید کردن و کفن نمودن و نماز باید گذاردن و دفن فرمودن اگر سینه نباشد بلکه استخوانی
بود غسل باید نمودن و در خرقه باید پیچیدن و دفن کردن و همچنین بچه که او را چهار ماه باشد
یا بیشتر اگر در آن پاره میت استخوان نبود احتیاج بغسل نبود بلکه بخرقه باید پیچیدن و دفن کردن
و همچنین بچه که در وی روح نمیده باشد **مسئله** چون شخصی وفات کند و هیچ مرد مسلمان
و کافر حاضر نباشد و زنی که محرم او بود حاضر نباشد و زن کافره باید شد باید بی غسل دفن
کنند و زن کافره نزد وی نرود و طریق غسل آنست که اولا واجب باشد که نجاست از بدن
وی زایل کرده باشند و بعد از آن بآب کنار بشویند و ابتدا از سر کنند و بعد از آن بجانب راست
وانگاه بجانب چپ و هر مقدار سدر که کنار عبارت از آنست در آب انداز ند که کافی بود

وبعض



وبعضی گفته اند که مقدار هفت برگ باید انداختن و بعد از آن بآب کافور باید شستن و بعد
از آن بآب صافی همچنانکه غسل جنابت میکنند **مسئله** شاید آنست که عضوی میت حلال زاده
و جایز نباشد که کمتر از سه بار که گفته شد بشوید مگر بضرورت اگر سدر و کافور نباشد بآب مالح
هم روا بود باشد و اگر بیم فرو ریختن پوست باشد همچو کسی که سوخته بود بخاک تیمم دهند چنانکه
کسی از استعمال آب عاجز باشد **سنتها** سنتهای غسل آنست که میت را بر تخته نهند و روی
او بقبله کنند و پیراهنش را شکافند و از پایان فرو کشند و عورت او را فرو پوشند و انگشتان
او را برفق نرم کنند و سر او را بکف سدر بشویند پیش از آن غسل و هر عضوی را از وی سه بار
بشویند و در هر غسل از آن غسلات ثلثه و فرج او را بسدر و اشنان بشویند و ابتدا از
نیمه راست سر کنند و دست بر شکم فرو مالند در دو غسل مگر آنکه میت زن باشد آبستن
و باید که شوینده در جانب راست باشد و غاسل دست خود را باید که بشوید در هر غسل و بعد از
فراغ برکوی خشک کنند و در وقت شستن باید که این دعا بخواند اللهم هذا بدن عبدك
المؤمن وقد اخرجت روحه وفرقت بينهما فعفوك و مکروه است که میت را در میان دو
خود نهند و همچنین مکروه است که میت را بار نشانند چنانکه ناخن چیدن و سر و ریش او را شانه
کردن که اینها هم مکروه است **مسئله** بدانکه اگر کسی جنب بمیرد یا حایض یا مستحاضه یا نفسا بسبب آن
هیچ زاید لازم نیاید و همه شوی یک غسل واجب بود و اولی آن بود که پیش از کفن کردن بجای آورد
**بحث سیم** در کفن کردن بدانکه چون ضرورت نباشد لازم است که کفن کمتر از سه پاره
نباشد پیراهن و ازار و لفافه و اگر ضرورت باشد یک پاره که تمام میت را بپوشاند کافی بود و کفن
ابریشمینه جایز نباشد و واجب بود که اعضایی که در زمان سجده بر زمین می آید اگر ممکن باشد که کافور
بر آنها بمالند مگر آنکه محرم بوده باشد که آن زمان نشاید و اقل فضل مقدار درهمی باشد و افضل
چهار درهم بود و اکمل از آن سیزده درهم و ثلث درهمی بود مباشد و چون یافت نشود بی کافور دفن

کند و اما سنتهای این قسم آنست که شوینده پیش از کفن کردن غسل کند یا وضو چنانچه برای نماز
کند اگر مرده مرد باشد سنت بود که بران بردیمانی زیاده کنند که آنرا حبره خوانند و باید که زر اندود
نباشد و خرقه دیگر که رانهایش بان بهم در بندند چنانچه درازی آن خرقه سه گز و نیم باشد و پهنای آن
یک شبر و طریق آنست که میان میت را بان ببندند و انچه از ان خرقه آویخته ماند رانهایش را با آن بهم بندند
بعد از انکه در میان الیتین چنانکه بمقعد متصل باشد پاره پنبه نهاده باشد و اگر از مقعد بیم بیرون آمدن
نجاست باشد مقعد را از پنبه آکنده سازند شاید و هم سنت بود که دستار بر سرش بندند
چنانکه تحت الحنک بسته باشد و هر دو طرف دستار باید که بر سینه او افتاده باشد و اگر مرده
زن باشد سنت بود که بر کفن لفافه دیگر زیاده کنند و پستانش را بان ببندند و مقنعه دیگر که عبارت
از سرتاسری باشد و بعوض عمامه بود ان لفافه دیگر که مجرش کنند باید که زیاده کنند و سنت بود
که کفن از پنبه باشد باید که بستر صدی پاره و دریده و پراکنده نمایند و باید که بردیمانی بر بالای
لفافه باشد و پیراهن در زیر لفافه و جریدتین نیز سنت بود و آن عبارتست از دو چوب هر یکی بیک
شبر و سه انگشت و اولی آن بود که آن چوب خرما بود و باید که چوب تر بود و اگر چوب خرما نباشد
اولی آن بود که چوب سدر بود و اگر نبود چوب بید اولی است و اگر نبود هر چه باشد شاید و بر هر پاره
کفن او نویسد و انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و یشهد ان محمدا عبده و رسوله
و ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب والحسن والحسین و زین العابدین والباقر والصادق والکاظم و
الرضا والتقی والنقی والزکی العسکری والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین ائمة الهدی و باید که
بتربت امیر المؤمنین حسین نویسد و اگر نباشد عوض تربت بانگشت نویسد شاید و بهیچ حال نشاید
که بسیاهی نویسد و باید که بر جریده نیز نویسد و جریده را پاره پنبه سرتا سر بپیچند و در پیراهن در پهلوی
وی نهند چنانکه بر پوست او رسد یکی را از جانب راست و دیگری را از جانب چپ میان قمیص
و ازار و کفن از کتان مکروه باشد و باید که از ابریشم نباشد مسئله اگر از میت بعد از انکه کفن





کرده باشد چیزی از نجاسات بیرون آید اگر بجای از کفن رسیده باشد باید شستن اگر هنوز در قبر ننهاده
باشند و اگر بعد از انکه در قبر نهاده آن محل را از کفن باید برید مسئله بدانکه کفن زن بر شوهر باشد اگر
چه زن را مال بسیار باشد و لیکن زیاده از انچه واجب است بر شوهر لازم نباشد و کفن مرد از اصل ترکه
مرد باید کردن پیش از ادای دیون و وصایا و اگر او را کفن نباشد مستحب است که مسلمانان کفن او بدهند
و لیکن واجب نباشد مسئله چون از میت چیزی جدا شود مانند چشم و غیره واجب باشد که با وی او
نهند بحث چهارم در دفن بدانکه دفن کردن میت واجب باشد و سنت است که تشییع جنازه کنند
که در عقب جنازه روند و دو طرف جنازه مربع سازند که از جانب راست مقدم جنازه ابتدا نموده بعد
از ان بطرف راست موخر و ختم بجانب چپ مقدم نمایند و اعلام مسلمانان کردن و چون جنازه می بینند
بگویند الحمد لله الذی لم یجعلنی من السواد المخترم و بر زمین نهند چون بنزدیک قبر رسند و از انجا بکنار
قبر فرود آورند به سه دفعه نقل بقبر کنند و اگر مرد بود بجانب سر بقبر ابتدا آورند و اگر زن بود بعرض بگیرد
انکه یکی پای برهنه بقبر درآید و میت را فرا گیرد و سرش برهنه کنند و بندهایش بگشاید و مکروه باشد
که یکی از اقارب میت این امر را اختیار کند مگر انکه میت عورت باشد مستحب باشد که در زمان فرود آوردن
درود و دعا کنند برای میت اگر مؤمن بود و بر او اگر منافق باشد بدانکه در دفن فرض است و سنتها
اما فریضه آنست که در زمین پنهان شود بر وجهی که بوی آن نتوان ادراک کردن و از جانوران محفوظ
باشد و اگر در کشتی باشد در دریا افکنند یا در خم نهاده یا چیزی در وی بسته چنانچه بآب فرو رود و اگر
نتوان همچنان در دریا افکنند و این وقتی بود که بکنار آوردن مشکل باشد باید که بجانب راست خوابانند باشد
چنانکه روی میت بقبله باشد مگر انکه زن باشد غیر مسلم که آبستن باشد از مسلمانی که او را پشت
بقبله باید کردن و اما سنتها آنست که قبر را چنان کنند که عمق آن بمقدار یک قد باشد یا بچنبر کردن
و در ان لحدی باشد از جانب قبله و عقدهای کفن را بگشایند از سر تا پایش و هم سنت بود که چیزی از
تربت امیر المؤمنین حسین علیه السلام در قبر نهند و تلقین هم سنت باشد و طریق تلقین آنست
که چون میت را در گور نهند پیش از انکه خشت بر بالای او چینند بگویند یا عبد الله یا فلان بن فلان

از هذا اخر ایام الدنیا واول من منزل الاخرة اعلم اذا سالك عند الله العزیز الغفار ویقال الاخر فسالك
عن نبیك وعن دینك وعن کتابك وعن امامك فقل ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الله ربی ومحمد نبیی والاسلام دینی والکعبة قبلتی والقرآن کتابی وعلی بن ابی طالب امامی و
الحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن
علی وعلی بن محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
هم ائمة الهدی الابرار وبعد از آن تخته بر ورا است کند وباید که از پایین قبر بیرون آید وهر که حاضر
بود به پشت دست بازوی خاک در قبر افکند وبگوید انا لله وانا الیه راجعون وقبر را بمقدار چهار
انگشت از زمین بلند سازند ومربع گردانند واز جانب راست پاره آب بر قبر ریزند واگر پاره
آب دیگر در میان قبر ریزند شاید ودعای خیر ورحمت کنند وچون خلایق باز گردند ولی میت
باواز بلند او را تلقین کند وبدانکه عزا دادن پیش از دفن وبعد از آن مستحب است ومجرد دیدن
صاحب عزا وقبیله او کافی باشد ومکروه باشد که قبر را بساج فرش افکنند مگر بضرورتی وهم
مکروه بود که محرم میت بر وخاك ریزد وهم مکروه بود که قبر را در گچ گیرند ونو ساختن قبر چون کهنه
گردد ودفن دو میت دریك قبر ونقل کردن از شهری بشهری اینجا مکروه باشد مگر بسوی مشهدی
از مشاهد ائمه علیهم السلام وتکیه بر قبر کردن وبر بالای آن رفتن هم مکروه باشد بحث
پنجم در لواحق وتوابع آن مسئله بدانکه نبش قبر میت جایز نباشد مگر وقتی که از یکدیگر ریخته
باشد ونقل میت بعد از دفن هم جایز نباشد وجامه پاره کردن از برای کسی که غیر از پدر وبرادر
بود هم روا نباشد مسئله بدانکه شهید را همان جامه خود دفن باید کردن وموزهای او را بقول
اظهر باید کندن خواه خون بدان رسیده وخواه نرسیده باشد درین باب فرق نباشد میان آنکه بر تیغ
کشته باشد یا بغیر تیغ مسئله بدانکه حکم کودك ومجنون چون شهید شوند حکم بالغ وعاقل
باشد مسئله چون ولد در شکم حامله میرد پاره کنند وبیرون آرند چون بوجهی دیگر متصور

باشد



نباشد اگر حامله وفات کند وفرزند زنده باشد جوف او را بشکافند وفرزند را بیرون آورند وباز
دوزند والله اعلم باب دهم از کتاب طهارت در غسلهای سنت بدانکه غسلهای
سنت بسیار باشد اول غسل روز جمعه ووقت آن اول صبح آدینه باشد تا نزدیک زوال وهر چند که بزوال
نزدیکتر باشد ثوابش بیشتر باشد این سنت مؤکدات اگر فوت شود شاید که قضا کند در روز
دیگر تا بعد از زوال اگر در روز پنجشنبه غسل کند از برای روز آدینه بنابر ظن آنکه روز آدینه آب
نخواهد یافت یا مانعی دیگر خواهد بود روا باشد دوم غسل روز استفتاح که عبارت از روز اول
رجب است سیم غسل روز مبعث که عبارت از بیست وهفتم رجب است چهارم غسل روز عید رمضان
پنجم غسل روز عید قربان ششم غسل روز عید غدیر که عبارت از هجدهم ذالحجه باشد ششم
غسل روز عید غدیر که عبارت از هجدهم ذی الحجه است هفتم
غسل روز مباهله که بیست وپنجم ذی حجه است هشتم غسل شب نیمه رجب نهم غسل شب نیمه
شعبان دهم غسل شب اول رمضان یازدهم غسل شب نیمه رمضان دوازدهم غسل شب هفدهم
رمضان سیزدهم غسل شب نوزدهم رمضان چهاردهم غسل شب بیست ویکم رمضان پانزدهم
غسل شب بیست وسیم رمضان شانزدهم غسل شب عید رمضان هفدهم غسل در حرم کعبه
در آمدن هجدهم غسل در مکه در آمدن نوزدهم غسل چون خواهد در مسجد الحرام در آید
بیستم غسل چون بدرخانه کعبه در آید بیست ویکم غسل چون در مدینه میشود بیست دوم
غسل چون بمسجد رسول الله خواهد در آمدن بیست سیم غسل چون زیارت پیغمبر کند یا
یا امامان کند بیست چهارم غسل چون توبه خواهد کردن بیست پنجم غسل چون حاجتی از
خدای تعالی خواهد بیست ششم غسل چون نماز استخاره خواهد کردن بیست هفتم آنکه چون
احرام خواهد کردن بیست هشتم آنکه کفاره نماز قضای خسوف وکسوف کند وآنچنان
باشد که چون آفتاب یا ماهتاب بجمله گرفته شود وکسی عمدا نماز آن ترك کند چون قضا کند
کفارهاش بطریق سنت آن باشد که اول غسل کند بیست نهم آنکه چون کسی را سه روز

٣٩ باشد کاویخته باشد چون نظر بر وافقت سنت باشد که غسل کند **سیوم** غسل فرزندی
که از مادر در وجود آید بدانکه هرچه در غسلهای فریضه دانسته از آنچه غسل فریضه و آن
درست نباشد و آنچه غسلهای فریضه را بآن ثواب زیاده بود غسلهای سنت را نیز بآن
تفاوت زیاده باشد چون دعا خواندن **مسئله** چون غسل سنت با غسل واجب جمع آید و غسل
واجب را بجای آورد سنت را نیز بجای آورده باشد و ثواب هر دو دریافته باشد و احتیاط
باشد بانکه علیحده غسل سنت را بجای آورد و اگر غسل سنت را بجای آرد و غسل واجب را
بگذارد هیچکدام درست نباشد و ثواب هر دو فوت شود ولیکن روایت شرایع آنست که
هر یکی را علیحده نیت باید کردن تا غایت اگر غسل واجب با سنت جمع کند نیت واجب کند
از برای سنت اولی آن باشد که جدا جدا غسل نماید **باب نهم** از کتاب طهارت
در تیمم و احکام آن بدانکه تیمم در لغت قصد کردن بود و در شرع تیمم آن بود که چون آب نتواند
استعمال کردن جهة وضو و غسل بخاک پاک تطهارت کند و درین باب چهار بحث آید
**بحث اول** در آنکه با وجود آب تیمم کردن روا نباشد بدانکه چون آب نباشد تیمم روا باشد
ولیکن طلب آب کردن واجب باشد اگر زمین هامون بود از هر طرف دو تیر پرتاب راه طلب
باید نمودن اگر خوف نبود و نبودن آب یقین نباشد که اگر یقین داند که آب در حوالی آن نیست
احتیاج طلب آن نباشد اگر زمین غیر هامون بود از هر طرف مقدار یک تیر پرتاب راه طلب
آن باید کردن که واجب است **مسئله** بدانکه اندک آب باشد ولیکن بمقدار وضو و غسل نبود که
کافی باشد آن آب حکم عدم دارد یعنی تیمم باید کرد و اعتبار بآن آب نباید کرد **مسئله**
اگر آب باشد ولیکن حاصل نتوان کردن بنا بر آنکه در چاهی بود که نتواند برکشیدن یا بها
دهند که اگر بآن بها خریدن میسر نباشد و در آن زمان بآن بها از خریدن مضر بود که اگر
در آن زمان او را مضر نباشد باید خریدن و بآن وضو ساختن اگرچه باضعاف بهای



٤٠ معتاد باید خریدن و در خریدن آلتی که آب را باید کشیدن همین حکم است **مسئله** اگر آب
باشد ولیکن از ترس دزد یا از ترس جانور درنده نزدیک آب نتواند رفتن یا از مال جدا
شدن که بیم فوت شدن آن باشد یا از ترس آنکه مرضی بروی پیدا شود اگر بآب وضو سازد
یا اگر وضو میکند جهة خوردن آب نمیماند و احتیاج بآب باشد در این صورتها تیمم باید کرد
**بحث دوم** در آنچه تیمم در آن توان کردن بدانکه هرچه نام زمین بآن اطلاق میشود تیمم بآن
روا باشد چون بخاک بدانکه بر زمین نوره و گچ و خاک قبر و بخاکی که بآن تیمم یکبار کرده باشند
باید که نیز تیمم روا باشد ولیکن بمعادن و خاکستر و گیاه خشک کرده و سوده تیمم روا نباشد
و بخاکی که غصب کرده باشند یا پاک نباشد تیمم درست نباشد چون خاک یافت شود
بگل تیمم نتوان کردن و اگر خاک با چیزی از معادن آمیخته باشد و خاک غالب باشد تیمم روا باشد
و الا فلا **مسئله** بدانکه تیمم بشوره زمین نمودن مکروه باشد و از ریگ نیز مکروه باشد مستحب
آنست که خاکی که بآن تیمم کند از پشتها و بلندیهای زمین بود و اگر خاک نیابد و از جامه خود غبار
یابد بغبار جامه خود تیمم کند یا از غبار نمد زین و اگر بغبار و گل چیزی نیابد تیمم بوحل درست
باشد **بحث سیم** در کیفیت تیمم بدانکه تیمم پیش از در آمدن وقت روا نباشد بلکه واجب
آنست که چون وقت نماز در آید و وقت تنگ شود از زمان تیمم کند که بقول اظهر آنست که با وجود
وسعت وقت تیمم روا باشد و بدانکه در تیمم نیت و مداومت در حکم نیت و ترتیب نگاه
داشتن با جزو واجب است و طریق آنست که هر دو دست را بر زمین ساید و نیت کرده باشد
و بعد از آن دستها را برافشاند پس بر پیشانی مالد از محل ابتدای موی سر تا آخر بینی بکشد
پس مسح کند ظاهر کف دست راست را بباطن کف چپ یعنی پشت دست راست را
بکف دست چپ مسح کند و پشت دست چپ را بکف دست راست بعضی برآنند
که تمام روی را مسح باید کردن و تمام بازو را مسح باید کردن و قول اول اظهر است بمذهب

٤١ ائمه علیهم السلام بدانکه یکضربه در عوض وضو کافی باشد از برای روی و کفین و در ان
تیمم که عوض غسل باشد دو ضرب باید و بعضی گفته اند که در وضو و در غسل هر دو دو ضرب
باید یکی بجهت روی و یکی جهة کفین و بعضی گفته اند در هر دو صورت یکضرب کافی باشد
ولیکن تفصیل اولی است مسئله چون شخصی را کفها بریده باشد مسح کفین از و ساقط
شود اقتصار بر موضع مسح پیشانی کند و اگر بعضی بریده باشد بر آنچه مانده بود مسح کند
و بدانکه استیعاب موضع مسح در تیمم واجب باشد و دست افشاندن بعد ضرب بر ارض
مستحب باشد مسئله اگر تیمم کند بر جسد وی که نجاستی باشد تیمم درست باشد ولیکن
جهة نماز گذاردن نجاست را دفع باید کردن چنانکه طهارت آب بحث چهارم
در احکام تیمم بدانکه چون بر تیمم نماز گذارده شود خواه در سفر و خواه در حضر اعاده نماز
حاجت نباشد و بعضی گفته اند که اگر کسی عمداً قصد جنابت کند و از استعمال آب بترسد
تیمم کند و نماز گذارد چون خوف استعمال آب زایل شود باز اعاده نماز کند و همچنین اگر انبوه
جمع شخصی را از بیرون رفتن منع کند همین حکم باشد و نیز کسی که بر اندام او نجاستی باشد
و آب نیابد که زایل کند همین حال دارد و اظهر عدم وجوب اعاده است در هر سه صورت
مسئله اگر طلب آب نکند و بر تیمم نماز گذارد و بعد از آن در میان بار و یا در میان اصحاب
خود آب یابد طهارت باید نمودن و باز نماز را از سر گرفتن مسئله اگر شخصی آب نیابد
و آنچه تیمم را شاید هم نیابد بعضی گفته اند که همچنان نماز گذارد و بعد از آن اعاده نماز کند
و بعضی گفته اند که تاخیر نماز کند تا چنانکه عذر زایل شود و اگر از وقت بگذرد قضا کند
ولیکن بروایت معتبر از شرایع آنست که قضا و ادا هر دو از آن ساقط شود مسئله چون
پیش از در آمدن وقت نماز آب یابد طهارت تیمم را اعتبار نکند و نماز بوضو ادا نماید و
اگر بعد از فراغ نماز یابد اعاده نماز برو واجب نباشد و اگر در میان نماز آب یابد بعضی

برانند

برانند که اگر رکوع نکرده باشد رجوع کند و باب طهارت کند و نماز گذارد و بعضی برانند که چون ٤٢
عقد نماز کرده باشد احتیاج برجوع نباشد مسئله بدانکه هرچه صاحب وضو را یعنی صاحب
طهارت باب کرده را مباح باشد صاحب تیمم را نیز روا باشد چون در آمدن در مسجد و قرآن
خواندن و کتابت قرآن کردن و غیر آن مسئله چون مرده و جنبی و بیوضوئی باهم جمع آیند
و آب آن قدر باشد که یکی را بس باشد اگر آب ملک و حق یکی از ایشان باشد خاص او را باشد
و در حاجت او صرف باید کرد و اگر مشترک باشد میان هر سه یا ملک هیچکس نباشد بعضی
گفته اند که اولی آنکس باشد که جنب باشد آب بدو دهند تا غسل کند و بعضی گفته اند که اولی
آن که غسل میت بآن نمایند ودربن نزد دابت مسئله بدانکه چون جنبی بدل غسل
تیمم کرده باشد و بعد از آن طهارت شکسته گردد باز اعاده تیمم باید کردن بدل غسل مسئله
چون صاحب تیمم قادر شود بر استعمال آب و آب یافت شود تیمم شکسته گردد و اگر بعد از آن
آب دیگر مفقود گردد تجدید تیمم باید کردن مسئله بدانکه بخروج وقت تیمم باطل نشود
مادامی که از نواقض چیزی واقع نشود مسئله بدانکه جهت نماز جنازه تیمم روا باشد با وجود
قدرت بر استعمال آب بخلاف دیگر نمازها که با وجود آب و با وجود قدرت بر آب تیمم نتوان
کردن مسئله چون کسی را بعضی از اعضا معلول باشد چنانکه قادر بر مسح و غسل آن نباشد
او را تیمم روا باشد باب دوازدهم از کتاب طهارت در نجاسات و احکام آن
بدانکه انواع نجاسات از ده بیرون نباشد اول بول هرچه گوشت او نخورند دوم غایط هرچه
گوشتش نخورند لیکن در هر دو صورت بشرط آنکه آن حیوان از خون روان باشد خواه آنکه
حرمت آن اصلی باشد چون شیر و سگ و خوک و غیر آن و خواه آنکه حرمت آن عارض شده
باشد چون گاوی که نجاست خورده باشد سیم آب منی و آب منی نجس است از هر حیوانی
که باشد خواه حلال و خواه حرام و در منی آنچه او را خون روان باشد طهارت ظاهر است

٤٣ چهارم میت یعنی مرده و بدانکه هر چه او را خون روان باشد چون بمیرد نجس باشد و هر چه از اعضای
حیوان زنده بریده شود حکم میت دارد مگر هر چه از اجزای حیوانی که حیوة در ان نباشد چون
استخوان و موی آن مگر حیوان نجس العین چون کلب و خوک و کافر بقول اظهر پنجم خون
غیر ماهی و مثل آن یعنی هر حیوانی که او را عرق باشد خون او نجس باشد ششم کلب یعنی سگ
که عین او و لعاب او هم نجس است اگر سگ بر سر حیوانی دیگر رود و از آن تولد کند نظر
باید کردن در آنکه نام کدام حیوان بر وی افتد که حکم همان حیوان دارد هفتم خوک که او
نیز چون سگ نجس است و غیر ازینها حیوانات هیچ کدام نجس نیستند هشتم هر چه مستی آرد که
اظهر در ان نجاسات است و عصیر یعنی شیره چون بجوش کند و اشتداد یابد حکم مسکر
دارد در نجاست نهم فقاع دهم کافر خواه اصلی باشد و خواه مسکر شود چیزی را که ضرورت
از دین دانند همچو خوارج و غلات مسئله بدانکه در عرق جنب از نساء شرعی حرام
و در عرق شتر نجاست خوار خلاف و اظهر آنست که پاک است و بول استر و اسب و دراز گوش
مکروه هست و بنجاست اقرب است اما احکام نجاسات بدانکه زایل کردن نجاست
از بدن و از ظروف که آنرا بعمل دارند چون کاسه و کوزه واجب باشد و لیکن در جامه و بدن
آنچه احتراز کردن از ان مشکل بود چون خون جراحتی که نیک نشود معفو باشد اگر چه بسیار
باشد و از خونهای دیگر غیر از خون نفاس و حیض و استحاضه و سگ و خوک و کافر مادامی
که از یک درهم بغلی وسعت آن کمتر باشد معفو باشد و آنچه زیاده از این بود اگر مجتمع
باشد زایل کردانیدن واجب بود و اگر متفرق باشد هم زایل کردانیدن آن واجب بود
بدانکه چون جامه را از نجاست پاک خواهی نمودن جامه را باید فشردن از جمله نجاسات
مگر از بول شیرخواره که در ین صورت مجرد آب بران ریختن کافی باشد مسئله چون موضع
نجاست معلوم باشد همان محل را باید شستن و بدانکه جامه و بدن از بول که رسیده باشد

و نجاست

دو بار لازم است



٤٤ دو بار لازم بود شستن مسئله چون نجاسه بسگ رسد یا با نام کافر که تر باشد موضع
ملاقات داشتن واجب بود و اگر خشک باشد مستحب باشد که آبی بران پراکنده نمایند و اگر
با نام اید و تر باشد باید شستن مسئله چون نماز کننده در زایل کردن نجاست از بدن خود
یا از جامه تقصیر کرده باشد نماز را باز از سر کیرد و اگر ندانسته باشد بعد از نماز تمام کردن
معلوم کند اگر از وقت بیرون شده باشد اعاده نماز واجب نباشد بقول اظهر مسئله
اگر در نماز باشد و بداند که جامه نجس است اگر ممکن باشد که آن جامه را دور کند و ستر عورت
بغیر آن حاصل باشد آن جامه را دور نماید و نماز تمام کند و اگر نتواند نماز را باز از سر باید کرفتن
مسئله بدانکه عورتی که نگاه دارنده کودک باشد اگر او را ممکن نباشد بغیر از یک جامه
هر روز یکبار آن جامه را بشوید و اگر در آخر روز پیش از گذاردن پنج نماز بشوید خوبتر باشد
مسئله چون شخصی را دو جامه باشد یکی پاک و یکی نجس و نداند که کدام نجس است در هر یکی
علیحده نماز باید گذاردن و در جامهای بسیار که نجاست آن بظاهر مشتبه شود همچنین حکم
دارد مگر وقتی که وقت نماز تنگ باشد و در هر یکی نتواند علیحده نماز گذارد در ین صورت
برهنه نماز باید کردن و اگر جامه نجس باشد واجب بود که آن جامه را از خود دور کند
و عریان نماز گذارد و اگر غیر آن جامه او را نباشد مسئله اگر جامه نجس را نتواند از خود دور کردن
بواسطه عذری همچنان نماز گذارد و اعاده نماز بقول اظهر لازم نباشد مسئله
چون آفتاب بول و غیر آن از نجاست در زمین خشک کند آن موضع پاک باشد
و همچنین باشد حکم بوریا و حصیر و هر چیزی که نقل آن ممکن نبود چون نباتات و بناها
و همچنین باشد آتش نیز چون نجس را بسوزاند پاک کرداند زیر موزه و زیر کفش و زیر قدم چون
بر زمین مالیده شود چنانکه عین نجاست باقی نماند پاک است مسئله بدانکه آب باران مادامی
که در وی از نجاست تغیری پیدا نکرده پاک باشد و آبی که بدان نجاست زایل کرده باشد

در غسل اول و ثانی نجس باشد و اظهر آنست که ظروف نیز چنین باشد مسئله بدانکه حرام باشد
که ظروف نقره و زر بعمل دارند خوردن و آشامیدن در ان حرام باشد ولیکن استعمال آنچه
نه زر و نقره حرام نباشد اگر چه قیمت آن بسیار باشد و ظروف مشرکان پاک باشد مادامی که نجاست
آن معلوم نبود مسئله بدانکه هیچ پوستی را استعمال نشاید الا آن پوست که در حال حیوة
پاک بود و کشته باشد و از پوست آنچه گوشتش بعد از سر بریدن آن اجتناب مستحب بود
تا مادامی که دباغت نکرده باشد مسئله جائی که خمر در ان کرده باشد اگر قیر زده باشد
یا برنگ کاسه اثر ان نبوده باشد چون او را شوییده چنانچه شرطست اثر ابعمل توان داشتن
و غیر اینها مکروه باشد بعمل داشتن مسئله بدانکه ظرفی که سگ در ان کند و زبان در ان نهد
سه بار باید شستن اول بخاک و خمر و موش دشتی هم سه بار باید شستن ولیکن هفت بار
شستن فاضلترست و از غیر اینها یکبار شستن واجب باشد و سه بار احتیاط بود
والله اعلم بالصواب

## کتاب دوم در نماز و در وی نوزده بابست

**باب اول** از کتاب نماز در بیان اعداد نماز بدانکه نماز فریضه بر نه قسم است
اول نماز شبانروزی که هفده رکعتست دوم نماز جمعه سیم نماز عیدین یعنی
نماز عید قربان و عید رمضان چهارم نماز کسوف که عبارت از گرفتن آفتابست پنجم
نماز زلزله ششم نماز آیات یعنی هر امر غریب و عجیب که واقع شود چون بادهای عظیم
بر خلاف عادت مثلا هفتم نماز طواف کعبه هشتم نماز مرده نهم نمازی که شخصی
نذر کرده باشد یا عهد کرده بود و یمین و شرح اینجمله نمازها در مقام خود مشروح
بیاید ان شاء الله تعالی و هرچه از نماز غیر ازین نه قسم باشد سنت بود بدانکه نماز
شبانروزی بعضی چهار رکعت بود و بعضی سه رکعت و بعضی دو رکعت چنانکه
درین ابیات اشاره بدان میشود بیت هفده شمار رکعت مفروض در حضر







شش رکعت از جمیع بینداز در سفر رکعات ظهر و خفتن و دیگر بود چهار با یک سلام یک
تشهد بود دو بار وین هر سه فرض بر سفری کان بود رباع رکعات آن نه بیش نهاد نماز دو تا

**باب دوم** از کتاب نماز در اوقات نماز بیت از نور کلام حضرت معبود
بی باز پنج وقت فرض گشت بر عاقلان نماز صبح است و شام و خفتن و پیشین و دیگر است
حکم سفر نیز چون حضر است یکدیگر است وقت طلوع فجر بود اول صباح آخر چو آفتاب
زمشرق کشد جناح اول ظهر بین چه شود شمس را زوال وز عصر اول است ز پیشین
چه شد مجال این دو نماز را چو نمودیم در کلام وقت غروب شمس بود وقت تمام اول
ز شام وقت غروبست از یقین وز خفتن اولست چو فارغ شوند ازین ثلثی ز شب چو بگذرد
آخر شمار شام خفتن چو نیمه بگذرد از شب شود تمام اما وقت سنتهای شبانروزی از ان
نماز پیشین از زمان زوال تا رسیدن زیادتی سایه بدو قدم وقت سنت باشد و از ان نماز دیگر
بوقتی که زیادتی سایه بچهار قدم رسد وقت سنت آن باشد و بروایتی دیگر مادام که وقت فرض
باقی باشد وقت سنت نیز باقی باشد ولیکن روایت اول مشهورترست مسئله بدانکه پیش از
زوال سنت پیشین نشاید گذاردن الا در روز جمعه در نافله جمعه چهار رکعت زیاده کنند و که
دو رکعت از برای زوال پیشین است سنت مغرب را وقت بعد از ان باشد تا زایل شدن سرخی شام
و اگر تا آن وقت نافله نگذارده باشد ابتدا بفریضه خفتن نماید و دو رکعت بعد از خفتن را
باشد وقت نه باید گذاردن و از ان دو رکعت بیکرکعت دارند چندانکه وقت نماز خفتن باقی باشد وقت
ایشان نیز باقی باشد و این نماز در آخر نافله گذاردن اولی بود باشد و نماز شب را وقت از نیمه
شب باشد تا آخر شب که وقت طلوع فجر دوم است و این نماز را هر چند نزدیک بصبح گذارند افضل
باشد و اگر تا طلوع صبح ازین نماز چهار رکعت قیام نکرده باشد بصبح ابتدا کند و هر وقت
خواهد انرا قضا کند و اگر چهار رکعت آن قیام نموده باشد تمام کند بطریق خفیف و تطویل نکند

وبعد از آن بنماز صبح اشتغال نماید اما وقت سنت نماز صبح از طلوع صبح کاذب تا وقت
طلوع سرخی که پیش از آفتاب درآید مسئله بدانکه چون عذری حاصل شود که مانع نماز باشد
چون جنون و حیض مثلا از وقت نماز المقدار گذشته باشد که طهارت نمودن و ادای نماز
کردن در آن گنجد قضای آن نماز برو واجب باشد و اگر کمتر از این گذشته باشد قضا لازم نباشد
مسئله اگر مانع زایل شود مقدار زمان طهارت و یک رکعت نماز دریابد ادای آن نماز بروی
لازم بود چون یک رکعت دریابد جمله را ادا کرده باشد اگرچه سه رکعت دیگر بیرون از وقت
کنارده شود مسئله چون شخصی را طریق یقینی باشد بمعرفت وقت اعتماد بگمان نشاید
کردن و اگر طریق علم مفقود باشد اجتهاد کند چون غالب ظنش چنان شود که وقت درآمده
نماز کنارد چون ظاهر شود که آن گمان درست نبوده است واجب بود که باز نماز را از سر گیرد
و اگر در میان نماز معلوم شود که زمان شروع در وقت نماز نبوده است و اکنون وقت درآمده
باشد نماز را اعاده کردن لازم نباشد مسئله چون نماز را پیش از وقت کنارده باشد خواه
انکه داند و خواه انکه نداند و خواه انکه بفراموشی کرده باشد خواه انکه بسهو نماز باطل باشد
مسئله بدانکه نمازهای سنت غیر مرتبه را در وقت برآمدن آفتاب و در وقت فرو رفتن
و بعد از نماز صبح و بعد از نماز دیگر مکروه بود و اگر نماز سنت سببی بود چون نماز زیارت و نماز
حاجت مثلا اگر در آن اوقات کنارند مکروه نباشد مسئله بدانکه بهتر در نماز آنست که
در اول وقت کنارند مگر در نماز شام و خفتن هر کس که از عرفات فارغ شده باشد که مستحب آنست
که تأخیر شام و خفتن نماید بمزدلفه و اگر تا ربع شب گذشته باشد و در نماز خفتن هم تاخیر فاضلتر
باشد تا آن زمان که شفق آخر زایل شود و نماز پیشین و نماز دیگر را مستحب آن بود که چندان
تاخیر کنند که نافلهای انرا بگذارد و زن مستحاضه را مستحب آن باشد که تاخیر شام و پیشین کند
اگر گمان برد که پیشین کنارده است بنماز دیگر مشغول شود اگر در میان نماز یاد آورد

کپیشین



که پیشین نکنارده است تغییر نیت کند و اگر بعد از نماز معلوم کند اگر در اول وقت یقین کنارده
باشد نماز دیگر را اعاده کند بعد از ادای پیشین بر قول اظهر و اگر در اول وقت پیشین نبوده باشد
بلکه در وقتی واقع شده باشد که میان هر دو مشترک باشد نماز دیگر را اعاده کردن حاجت
نباشد بلکه نماز پیشین را باید کناردن باب سیم از کتاب نماز در معرفت
قبله نظم هر بنده که هست فی اتباع اهل دین ٭ از بهر وی بقول صفا قبله کعبه بین ٭ ارکان قبله
چار بود مغرب و عراق ٭ شام و یمن بود و یکی دیگر بالاتفاق ٭ هر قوم را که هست بود رو بر کن خویش
بود نشان اهل عراق از چهار بیش ٭ صبح و شفق شمار و سیم کوکب شمال ٭ چارم نشان قرص
بود در که زوال ٭ کز این نشانهای نتوان یافتن اثر ٭ و در فوت آن نشانها باشد بر وضر فرض است چار
بار نمودن ادا بروی ٭ هر نوبتی و لیک دگر سوی کرده روی ٭ ور زانکه فوت وقت یقین آیدت
بظن ٭ رو انطرف هم که بر آنست حکم ظن ٭ بدانکه اگر در جوف کعبه نماز کنارد روی بهر دیوار
که کرده باشد روا بود اگر بربام کعبه نماز کنارد چنان کند که خواهد و احتیاج بآن نباشد
که چیزی پیش خود نصب کند و همچنین روی اگر در کعبه کرده باشد از اندرون در گشوده
باشد هم روا باشد مسئله بدانکه اهل عراق باید که مشرق را بر دوش چپ انداز و قرص
آفتاب را نزد زوال بر جانب چشم راست گیرد مستحب آنست که اندکی میل بجانب یسار کند
مسئله بدانکه چون از مسلمانان خبر دهند که قبله کدامست و آن خبر دهنده را خبر غلط نباشد
بقول او عمل باید کرد و محرابها نیز استدلال توان کردن مادامی که معلوم نباشد که غلط
بنا کرده اند مسئله بدانکه بر مسافر مادامی که ضرورتی نباشد هم واجب آنست که استقبال
قبله کند و بر مرکب نماز نکنارد اگر ضرورتی باشد و مرکب متوجه قبله نباشد بجهة
انکه راه بطرف دیگر بود و توقف متعذر باشد در این صورت تکبیر احرام روی بقبله باید
گفتن که کافی باشد بعد از ان هر وجه که برانند شاید و نماز درست باشد وجهة قیام و قعود

٤٩ دیگر را اگر ممکن بود تقصیر نباید کرد اگر ممکن نباشد بدانچه ممکن باشد قیام نماید که نماز درست
باشد و اعاده لازم نباشد. **مسئله** بدانکه در وقت فرایض نماز روی بقبله کردن چون ممکن باشد
واجب بود همچنین نزد کشتن ذبایح و نزد احتضار میت یعنی در وقت مردن شخصی و در وقت
دفن کردن روی با قبله کردن آن واجب باشد و همچنین در وقت نماز **اما** در سنتها روی با قبله
فاضلتر باشد و واجب نباشد سوار را و شاید کردن خواه در سفر و خواه در حضر ولیکن
روی با قبله نکرده کردن مکروه بود در حضر و هر جا که شخصی متمکن نباشد از آنکه روی با قبله
آورد فرضیت استقبال قبله ساقط شود چون صلوة مطارده و ذبح دابه رمنده و ذبح
دابه متردیه که روی با قبله کردن میسر نباشد **باب چهارم** از کتاب نماز
در معرفت جامه نماز **بیت** هر نماز فرض شمارند بر اناس. دفع نجس ز جمله اندام و از لباس
در وقت انقسام دو ضرب آمده نجس خون است و غیر خون پی تحقیق نفس خون بر سه گانه است
یکی واجب الزوال خون سه گانه است در جمیع حال. قسم دوم که فرض نباشد الا ازالتش
چون خون دنبک و پشه بهر وصف و حالتش. قسم سیم که دفع نمودن ز فرض نیست
چنانکه قدر یک درم شرط او و عرض نیست. خونی بود جز آنکه نمودیم شرح آن. اما نجاستی که
نه خون است دو ضرب دان. قسمی که واجب است ازو دائما حذر. یعنی اگر چه خشک بود و گر
هست تر. چون بول و غایط است و منی و شراب هم. اول که خوک و کافر و سگ آورده ایم
تا این چو خوک و کافر و سگ نیز در لباس. آنگه ولیک خشک بود نیست هیچ باس. اخفاء قبل و
دبر بود فرض بر رجال. تا رکبه سر ناف بود فعل را کمال. هر مرد را که قصد نماز است فی
بخت. نیکوتر آنکه بپوشد جمیع تن. فرض است ستر جمله اعضای بر نسا. جز چشم و
چهره را که نه جایز بود خفا کردن کنیز گشت بتحقیق در عجز. ثابت شده است آنکه نه فرض
ستر سر. هر مرد که نماز بجامه حریر کرد. که هست از اختیار همه ناپذیر کرد. الا که رو غماکه



نمازش بود روا. اندر حریر محض جواز زمره نسا. در پشم و جلد آنکه حلال است اکل آن. بر هر صفت ٥٠
که دیده شود نادرست دان. الا سمور و جامه سنجاب که روا. مردی چنان بود که در آنها بود روا
از جامه که غصب بود فرض شد فراق. چون آنکه پشت پای بپوشد ولیک بی سر ساق
اندر قبای ستر فروبسته زشت بین. الا در آن زمان بود گاه حرب و کین. فوق قمیص زشت
بود بستن ازار. گاه سجود کشف جبین فرض می شمار. مکروه باشد آنکه قرین باشدش حدید
الا بشرط آنکه توان آن حدید دید. هر جامه که صورت حیوانش حاصل است. در یک
روایتی که در آن نیز باطل است. **مسئله** بدانکه پشم و موی از هر چیزی که گوشت آن حلال
بود پاک باشد خواه از زنده کنده باشند و خواه از کشته و خواه از مرده در آن نماز روا باشد
و لیکن اگر از مرده نا کنده باشند موضع اتصالش را بباید شستن تا پاک باشد **باب پنجم**
از کتاب نماز در معرفت جای نماز **نظم** لازم بود ز هر چه سجده بر زمین. یا بر گیاه و هم
و اغیر از آن مبین. بر آن گیاه ارض که سجده بود روا. و هر نخورده اند و نپوشیده عادتا
اما بشرط آنکه بود پاک آن نبات. سجود بر آن نبات ذکر و منع را اثبات. جز در مقام ملک
و مکانی که شد مباح. در شرع مصطفی نه روا او فتد نماز. اندر زمین غصب چه در آنجا بود
الا باضطرار که اینم روا بود. در خانه که نقش جدارش بود صور. نبود روا و گر و فرض شد حذر
**مسئله** بدانکه در هر مکان که باشد نماز روا بود بشرط آنکه ملک باشد یا اجازه صاحب باشد و اگر
در مکان مغصوب و داند که غصب است عمدا نماز گزارد آن نماز باطل باشد مگر آنکه
وقت تنگ باشد چنانکه تا او را از آن زمین بیرون شدن نماز قضا میگردد که بر این تقدیر اگر
نماز در زمین مغصوب گزارد روا باشد بدانکه اگر مرد نماز گزارد و در پهلوی وی عورتی
نماز گزارد یا در پیش وی نماز مرد درست نباشد خواه آن عورت محرم او بود و خواه غیر محرم
و لیکن روایت صحیح بر آنست که این مکروهست نه حرام و موجب بطلان نماز نیست بر روایت صحیح

بیان آنکه در حمام و در آب‌ریز و در مواضع شتر و ماوای مورچه و در کذرکاه آب و در زمین شوره
و در زمین برف و در کورستان نماز کذاردن مکروه باشد و هم مکروه باشد که نماز در موضعی
کذارد که در پیش او آتشی افروخته باشد یا در پیش او صورتها باشد بقولی دیکر و بیان آنکه هیچ
نماز در درون کعبه مکروه هست بر بام آن هم مکروه باشد و در رباط خیل و استر و دراز کوش
هم مکروه هست و در مواضع کوسفندان باکی نباشد **مسئله** بیان آنکه سجده بر نمک و بر عقیق
و زر و نقره و قیر جایز نباشد اکرچه از اجزای ارض اند مکر نزد ضرورت و سجده بر کتان
و بر پنبه بروایت اشهر باشد و بر کل نیز روا نبود اکر ضرورت شود باشاره اکتفا کند و بیان آنکه
سجده بر کاغذ روا باشد و اکر بران کتابتی باشد سجده بران کردن مکروه بود **مسئله** بیان آنکه
چیزی را از بدن خود سجده روا نباشد چون مثلا و اکر زمین بغایت کرم بود سجده بر جامه
خود کند و بیان آنکه این در موضع جبهه که پیشانی است معتبر باشد نه در بقیه مساجد

**باب ششم** از کتاب نماز در آنچه بران سجده کنند بیان آنکه مسائل این باب
بیشتر بحکم مناسبت در باب پنجم ازین کتاب مذکور شد و درین مقام بقیه احکام
مذکور میکردد **مسئله** بیان آنکه آنچه سجده بران میکنند چون مکان لازم است که ملک
باشد یا مباح بود چنانکه دران کسی را منع نباشد مثلا اکر پاره کیاهی از ان غیر فرا کیرد
چنانکه صاحب راضی نباشد و بران سجده کنند نمازش صحیح نباشد **مسئله** بیان آنکه چون
موضعی باشد معین خانه و سرا مثلا و موضع نجاست در ان موضع مجهول باشد و
یقین بود که بعضی از ان موضع نجس است در هیچ موضعی از ان مکان سجده روا نباشد
اکر موضعی غیر محصور بود چون صحرایی مثلا و موضع نجاست از ان مشتبه کردد بخلاف
این باشد در ان موضع سجده روا باشد از جهت عسر اجتناب **باب هفتم**
از کتاب نماز در اذان و قامت بیان آنکه درین باب چهار بحث است **بحث اول**







در آنچه مر آن بانک نماز و قامت کویند بیان وفقک الله تعالی که بانک نماز و قامت در نمازهای
شبانروزی سنت است خواه آنکه ادا باشد یا قضا خواه بجماعت کذارند و خواه بغیر جماعت
میان مرد و زن درین باب فرق نباشد الا آنکه زنان را آهسته باید کفت و بیان آنکه در نمازی
که بلند خوانند از نمازهای پنجکانه بانک نماز و قامت کفتن سنت مؤکده باشد در نماز بامداد
و شام مؤکده‌تر باشد در غیر نمازهای فریضه شبانروزی بانک نماز و قامت نباشد خواه
سنت و خواه فریضه بلکه سنت آن بود که مؤذن سه نوبت بکوید الصلوة چون قضای نمازها
کند جهت همه نمازها یعنی بانک نماز و قامت کفتن سنت بود و در وقت قصر نماز پیشین را باذان
و قامت کذارند و نماز دیکر را بقامت بی اذان و همچنین باشد حکم پیشین و دیکر در عرفات
**مسئله** چون امام نماز بجماعت کذارده شود باشد و هنوز جماعت اول تفرق نکرده باشند
جماعت دیکر که در آیند بانک نماز و قامت نکویند که مکروه هست و لیکن اکر صفوف جماعت
اولی متفرق شده باشند جماعت دوم را بانک نماز و قامت کفتن مستحب باشد **مسئله**
چون منفرد بانک نماز و قامت کفته باشد و بعد از ان قصد جماعت کند اعاده هر دو باید کرد

**بحث دوم** در مؤذن یعنی آنکه بانک نماز کوید بیان آنکه مؤذن باید که مسلمان باشد و مرد
بود چه غیر از مؤمن درست نباشد و لیکن بالغ بودن شرط نباشد بلکه چون کودک بحد تمیز رسیده
باشد اذان و قامت او درست باشد **مسئله** اکر زنی جهة زنان اذان کوید شاید و لیکن جهة
مردان اذان و قامت درست نباشد **مسئله** بیان آنکه مستحب آنست که مؤذن خوش آواز و بلند
آواز باشد و بینا بود و وقت نکو شناسد و پاک باشد از جنابت و با وضو بود و بر مقامی بلند
ایستاده اذان کوید **مسئله** بیان آنکه چون کسی باذان کفتن قیام نماید ابتدا الله اکبر با جا
باید کرفتن تا جهة خلایق باذان کفتن قیام نماید که اذان از شعار اسلام است **بحث سیم**
در چکونکی اذان بیان آنکه بانک نماز پیش از در آمدن وقت جایز نباشد مکر در صبح که در آنجا تقدیم

تقدیم اذان بر بانک نماز پیش از در آمدن وقت جایز نباشد مگر در صبح که در آنجا تقدیم اذان
بر دخول وقت روا باشد ولیکن در این هم سنت آنست که چون پیش از طلوع صبح اذان گفته باشد
هر وقت که صبح طلوع کند باز اعاده بانک نماز کند مسئله بدانکه چون اذان بروایت مشهور
هیجده کلمه است برین ترتیب در زمان جمله ائمة المعصومین علیهم السلام برهمین وجه بوده است
که مذکور میگردد زیاده بران و کمتر از آن بدعتست طریق اینست که الله اکبر • الله اکبر •
الله اکبر • الله اکبر • اشهد ان لا اله الا الله • اشهد ان لا اله الا الله • اشهد ان محمدا رسول الله •
اشهد ان محمدا رسول الله • اشهد ان علیا ولی الله • حی علی الصلوة • حی علی الصلوة • حی علی
الفلاح • حی علی الفلاح • حی علی خیر العمل • حی علی خیر العمل • الله اکبر • الله اکبر • لا اله الا الله
لا اله الا الله • بدانکه در اذان و اقامت ترتیب مذکور شرطست چنانکه اگر ترتیب رعایت
نکنند درست نباشد مسئله بدانکه در هر یک اذان و قامت هفت چیز مستحب است اول
آنکه روی با قبله کرده بگوید دوم در اواخر کلمات وقف کند سیم اذان را بتأنی گوید
و قامت را دوان گوید چهارم آنکه در میان بانک نماز و قامت بی ضرورتی سخن نگوید پنجم
آنکه در غیر نماز شام میان بانک نماز و قامت دو رکعت نماز گذارد یا سجده کند و در نماز
شام بیک خطوه یا نشستن میان اذان و اقامت فاصله کند ششم آنکه اگر مرد بود بصوت عالی گوید
هفتم اگر زن بود آهسته گوید مسئله بدانکه ترجیع در اذان مکروهست و ترجیع آنست
که بعد از تکبیر دو بار شهادت را آهسته گوید و بعد از آن دو بار دیگر بلند گوید مگر وقتی
که قصد اعلام کرده باشد که آن زمان مکروه نباشد و الصلوة خیر من النوم مکروه بود
و تحقیق آنست که هر زیاده و نقصان که باشد بران طریق که ذکر شد جمله مکروهست
از قبیل بدعتست و اجتناب از آن اولی باشد مسئله بدانکه چون جماعتی بیکبار اذان
گویند جایز بود ولیکن افضل آن باشد که هر یکی بعد از دیگری اذان گوید مسئله چون

یکی



چون یکی علیحده نماز گذارد و اذان گوید امام را اکتفا باذان وی روا باشد بحث چهارم
در احکام اذان و در آن چند مسائلست مسئله اگر شخصی میان بانک نماز گفتن بخواب رود
و دیگر بیدار شود مستحب آن باشد که باز آنرا از سر گیرد و اگر از آن محل که بخواب رفته است ابتدا
کند هم شاید و قامت نیز همچنین باشد اگر شخصی بیهوش شود برهمین قیاس باشد مسئله
چون شخصی اذان گفته مرتد شود شاید که آن اذان را اعتبار کنند ولیکن قامت دیگر را
باید گفتن اگر در میان اذان مرتد شود و باز باسلام آید اذان را از سر باید گفتن بر یک قول
مسئله هر وقتی که بانک نماز شنود مستحب آن باشد که هر چه از او بشنود بگوید که در آن ثواب
بسیارست مسئله چون مؤذن بگوید قد قامت الصلوة بغایت مکروه باشد که بعد از آن
وقت اشتغال بکلامی کند که تعلق بتدبیر نماز نداشته باشد اما اگر سخنی باشد که متعلق
باشد بنماز روا بود بدانکه انجواب خود نگرفتن مؤذن را در وقت اذان گفتن مکروه باشد
مسئله چون در میان اذان و قامت شخصی را وضو شکسته شود طهارت کند احتیاج
باعاده کردن قامت نباشد مسئله اگر شخصی در عقب امام نماز گذارد و اقتدا باو نکرده از برای
خود اذان و قامت باید گفتن اگر چه هم آن باشد که او را اذان و قامت گفتن نماز قضا میشود
بر دو تکبیر و قد قامت الصلوة اختصار کند مسئله چون مؤذن اخلال بکلمات اذان
و قامت رساند تلفظ با آن مستحب باشد باب هشتم از کتاب نماز در دعا
آن بدانکه چون قامت گفته باشد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة
بلغ محمدا صلی الله علیه و آله الدرجة و الوسیلة و الفضل و الفضیلة و الدرجة الرفیعة
التی وعدتنا و ارزقنا شفاعته و کلمة الصدق و بلغ محمدا صلی الله علیه و آله الدرجة الرفیعة
و الوسیلة و الفضل و الفضیلة بالله استفتح و بالله استنجح و بمحمد صلی الله علیه و آله اتوجه اللهم

صل علی محمد واجعلنی لهم عندك وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین وبعد از آنکه بانضرع
وخشوع در نماز شروع کند ونماز را برطریق تمام ادا کند و دل را بعد از امکان از اشغال
دنیا فارغ کرداند وبدین ابیات اشارتی میرود **نظم** امر نماز چون رسد از خالق انام • باید
باتمام نمودن سجود وقیام • باید ز جای خلوت هنکام هر نماز • رو کرده سوی خانه معبود
بی نیاز • بردارد هر دو دست بتکبیر سوی دوش • الا شرط آنکه هیچ نکذرد زکوش تکبیر چون
کرکفته شود دست کن رها • بعد از سه نوبت که خواند این دعا • اللهم انت الملك
الحق المبین لا اله الا انت سبحانك وبحمدك عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی ذنوبی
فانه لا یغفر الذنوب الا انت **بیت** وانکه دو دیکر است که کویند بعد از آن
این دعوت عظیمه روانست برزبان • لبیك وسعدیك والخیر کله بیدیك والشر
لیس الیك والمهدی من هدیت عبدك وابن عبدیك بین یدیك منك وبك
ولك والیك لا ملجأ ولا منجا ولا مفر منك الا الیك تبارکت وتعالیت سبحانك
رب البیت الحرام • و زبعد هشتم بود این سیم شمار • وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض علی ملة ابراهیم ودین محمد ومنهاج علی حنیفا مسلما وما انا
من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریك
له وبذلك امرت وانا من المسلمین اعوذ من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین تا آخر بخواند **بیت** واجب بود زبعد مثانی سه آیتی • خواندن
نزد بعضی شیم نیز درروایتی • در هر نماز تسمیه باید بود بدین • الا در آن زمان که دو ان زه
بود کزین • هر بنده کز تسمیه عمدا کند رها • ارکان آن نماز بشرع اکند هبا • امین
زبعد فاتحه انهر که حاصلست • در مذهب ائمه نماز بی باطلست • در غیر ظهر
وعصر قرائت مجهرات • در هر دو رکعتی که شد کن موخراست • تکبیرها که رفت







یکی فرض بی اذان • کانرا بهیچ کونه ترکش نمیتوان • باقی برای فضل عبادت فزوده اند
چون رفع هر دو دست که مسنون نموده اند • نزد هم آورند فنه ما کرد در نماز • باشد
شرط انکه سر انکشت را مجاز • حال قیام جای نظر موضع سجود • منع است التفات
بهر جانبی نمود • فارغ شوید چون ز قرائت دو دست باز • باید براورند بتکبیر در نماز
باید رکوع کرد چه تکبیر شد تمام • کف را اکر رکوع بود زانوین مقام • منظر کر رکوع بود
موسط ودبای واجب شمار از پس تسبیح استوای • در استوای معتدل مسنون شمار
وانکه سوی سجود بتکبیر کن کذار • هر بنده کو عزم سجود خدای تست • باید بروی ارض
اولش بود دست • بر هفت عضو فرض بود سجده خدای • دست وجبین ودو کبه ایضا
هر دو پای اعضا نکو بکو بکر سجده دو وداد • تسبیح کاه سجده بنوعش کن اختصار • تکبیر
کوی چونکه براری سر از سجود • هم نوبت دوم که کنی سجده ورود • در جلسه که بین دو سجده
اثنین • بر کف پای چپ بنشنید ظاهرین • بر این طریق تا کرد دو رکعت شود تمام
وانکه تشهدات پس انکاه والسلام • در هر نماز فرض بود نیك سلام فرض • هر امام
نیز چنین کرده اند عرض • ماموم را اکر نبود عذر درکاه • تسلیم آن بشرع نبی بیشتر دو باه
چون بایست از نماز مصلی دمی مجال • باید همین نمود شعفیش اشتغال • سازد زبعد انکه
فارغ از سلام • بر آن صفت که رفت بتکبیر را سلام • **مسئله** بدان وفقك الله تعالی
لما یحب ویرضی که انچه در بیان نماز بطریق نظم مذکور شد بر سبیل اجمال بود وبطریق
تفصیل در بیان واجبات وسنن آن شروع میرود **بیت** انچه اند نماز فرض بود • هفت باشد
چو وقت عرض بود • نیت اول بود دوم تکبیر • پس قیام وقرائتش میکیر • باد رکوع وسجود کن اتمام
کز پی آن تشهد است وسلام • هست اول بواجب استمرار • تا باخر رسیدن ان کار • هم
دفرض ونیت وتقصیر • انکه باشد مقارن تکبیر • وقصد قربت نمودن وتعیین • هم بود

ازو نیفتش بر نشین • واجبات تکبیر بیت آنچه تکبیر تام و فرض نام بود • واجب آنکه
در قیام بود • واجبی بکرش بود ترتیب • کز تا بود نش بود تعذیب • واجبات قیام
بیت انتصاب قیام واجب دان • هرکرا که باشدش امکان • واجبات قرائت بیت
سوره فاتحه قرائت شد • سوره ای هم بران روایت شد • واجبات رکوع بیت واجبات
رکوع پنج آمد • ضبط او با کم بیش کی آمد • انحناء و انکا استقرار • اندران حال چون بود اقرار
وز رکوع است راست کردن سر • پس طمانینه انتصاب اندر • واجب بچنین بقول صحیح
آنکه یکبار باشدش تسبیح • واجبات سجود بیت باشد • کر کنی حفظ آن تو خوش باشد • سجده
بر هفت عضو تا دانی • اولش دست و جبهه شد ثانی • سیم آن دان که جایگاه قدم • بی ارتفاع
سجده بود کم • چارمین انبساط استقرار • هست تسبیح بچنین یکبار • راست کشتن بسجده سوی
قعود • ششم آمد از واجبات سجود • واجبات تشهد بیت آنچه اندر تشهد آمد فرض
پنج شد تا نمایم عرض • دو شهادت شمار هم درود • پس نشستن در تشهدات قعود •

بیت واجب سجود

باب نهم از کتاب نماز در سنتهای آن • بدانکه سنت تکبیر سه باشد • اول
دست برداشتن تا نرمه گوش • دوم آنکه اگر امام باشد تکبیر بلند گوید • سیم در حروف مد نکند •
اما سنت قرائت اول آنکه بسم الله را بلند گوید • دوم آنکه قرآن را شمرده خواند سیم
آنکه در موضع وقف باید که وقف کند • چهارم آنکه در نماز جمعه سوره جمعه خوانند
و در نماز پیشین روز جمعه هم سوره جمعه خوانند مسئله • چون سوره از سورهای عزایم
خوانده شود و بموضع سجده رسد سجده کردن واجب شود خواه خود خوانده و خواه
دیگری و طریق آنست که چون بآیه سجده رسد و بخواند و سجده رود و باز بقیام آید آنچه
مانده باشد بخواند و بعد از آن بر قاعده رکوع و سجود نماز بجای آورد والله اعلم اما
سنتهای رکوع اول آنکه جهة نماز ایستاده تکبیر گوید دوم آنکه در حال تکبیر دست بردارد





تا نرمه گوش آنگاه دست فرو گذارد و بعد از آن رکوع کند سیم در حال رکوع دستها بر سر زانو
نهد چنانکه انگشتان از هم گشوده باشد چهارم آنکه پشت را در زمان رکوع مستوی دارد
و گردن کشیده دارد چنانکه با پشت مساوی باشد پنجم آنکه از سه نوبت تسبیح کمتر نگوید
ششم آنکه اگر امام باشد آواز در ذکر بلند کند هفتم آنکه چون راست شود از رکوع بگوید
سمع الله لمن حمده مسئله بدانکه چون رکوع کند دست در زیر جامه داشتن مکروه بود اما
سنتهای سجود اول آنکه تکبیر گوید دوم آنکه چون بسجود رود باید که اول دست بر زمین نهد
سیم آنکه موضع سجود با موضع قدم برابر باشد یا فروتر بود چهارم آنکه چنان کند که بینی
در زمان سجده بر زمین رسد پنجم آنکه از یک تسبیح در سجود زیاده کند ششم آنکه در میان
دو سجده اللهم اغفر وارحم زیاده گوید هفتم آنکه در میان دو سجده متورک نشیند
هشتم آنکه بعد از سجده آخرین مطمئن نشیند نهم آنکه در زمان قیام کردن اعتماد
بر دست کند اول زانوها را بردارد دهم آنکه در زمان برخاستن دعا کند مسئله
بدانکه سجدهای قرآن پانزده باشد چهار واجب و یازده دیگر مستحب بچنین دو بیت نشان
میرود بیت سجده حم و اقرء در کلام • واجب است چون نجم و سجده والسلام •
یازده دیگر از ان سنت بود • اخذ فرما آنکه بی منت بود مسئله بدانکه در جمله این سجدات
طهارت شرط نباشد دیگر تکبیر و تشهد و تسلیم و روی با قبله کردن لازم نباشد مسئله
بدانکه دو سجده شکر نیز مستحب باشد چون نعمتی تجدد شود یا زحمتی مندفع گردد در میان
این دو سجده تعفیر مستحب باشد و تعفیر آن بود که پیشانی بر زمین نهد برای سجده کردن
باری تعالی اما سنتهای تشهد اول آنکه متورک نشیند و صورتش آن باشد که بر سرین
چپ نشیند و هر دو پای را بیرون کند و پشت پای چپ بر زمین نهد و پشت پای راست
بر کف پای چپ نهد دوم آنکه زیاده از آنچه واجب است در دو تشهد نخواند زیرا که
در نماز چهار رکعتی و سه رکعتی دو تشهد واجب است و در نماز دو رکعتی یک تشهد واجب

۵۹ باشد و آنچه برای تشهد مرویست اینست بروایتی بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء الحسنی
کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
ارسله بالحق بشیرا ونذیرا بین یدی الساعة اللهم صل علی محمد وآل محمد وتقبل شفاعته
فی امته وارفع درجته پس سلام باز دهد و بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و باید
که بجانب دست راست اشارت کند و سلام دهد و اگر در جانب چپ او مومنی نشسته باشد
از آنجانب نیز سلام دهد و اگر بهمین اختصار کند در همه فریضها و سنتها در تشهد کافی باشد
ولیکن مستحب آنست که در آخرین تشهد همچنین خواند بسم الله وبالله والحمد لله والاسماء
الحسنی کلها لله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
صلی الله علیه وآله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق بشیرا
ونذیرا بین یدی الساعة واشهد ان الجنة حق وان النار حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها
وان الله یبعث من فی القبور واشهد ان ربی نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان علیا نعم
الوصی واشهد ان ما علی الرسول الا البلاغ المبین اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک
علی محمد وآل محمد وسلم علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت وترحمت وتحننت
علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام
علی جمیع ملائکة الله المقربین السلام علی جمیع انبیاء الله المرسلین والائمة الهادین
المهدیین السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین وچون سلام باز دهد از پس هر فریضه
سه تکبیر بگوید ودستها بر دارد اما استیفای سلام آنست که اگر منفرد باشد روی
با قبله داشته سلام دهد و بدنبال چشم بجانب راست نگرد و اگر امام باشد بصفحه
روی خود بجانب راست نگرد و سلام دهد اگر در جانب چپ کسی از مومنان باشد



بصفحه

۶۰ هم روی بجانب دست کرده سلام دهد بدانکه سلام دو عبارتست یکی السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین و دیگری السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته بهر کدام که ابتدا کند آن
دیگری مستحب گردد و آنچه بیان ابتدا کرده است واجب بود اما مسنونات نماز
پنج است اول توجه پیش تکبیر که مضاف کنند بتکبیر افتتاح و کیفیت این بنظم سابقا مذ
کور شد دوم قنوت است و آن در هر رکعت دوم باشد بعد از قرائت و پیش از رکوع و مستحب
در آنست که آنچه مرویست از دعا خواندن و اقل آن سه تسبیح است و در جمعه دو قنوت در رکعت
اول پیش از رکوع و در رکعت دوم بعد از رکوع اگر بعد از رکوع قضا کند آنچه پیش از باید کرد — رکوع
شاید سیم آنکه در حال قیام بموضع سجود نگرد و در حال قنوت بکف دستهای و در حال
رکوع در میان دو قدم نگرد و در حال سجود بطرفهای بینی نگرد و در حال تشهد بکنار خویش
نگرد چهارم آنکه در قیام دستهای خود برابر زانو دارد و در حال قنوت برابر روی خود
و در حال رکوع بر زانو و در حال سجود برابر سر و گوش و در تشهد بر هر دو ران بگذارد پنجم
تعقیبات و تعقیب در عقب نماز دعوات خواندن باشد و افضل تسبیح زهرا علیها
السلام است و آن عبارتست که درین ابیات بیین کرده بیت تکبیر سی و چهار است و
تحمید بعد از آن تسبیح نیز سی و سه بارست حد شان و طریق تعقیب آنست که چون نماز
دهد بگوید لا اله الا الله الها واحدا ونحن له عابدون لا اله الا الله لا نعبد الا
ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون لا اله الا الله وحده وحده لا شریک له انجز و
عده واعز جنده ونصر عبده وغلب الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت
وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر اللهم اهدنی لما اختلف فیه من الحق
باذنک انک تهدی من تشاء الی صراط مستقیم و اگر خواهد آیة الکرسی و شهد الله نیز
بخواند و بعد از آن تسبیح فاطمه علیها السلام بجای آورد و بعد از آن بگوید اللهم انت

السلام ومنك السلام واليك السلام تباركت وتعاليت ياذا الجلال والاكرام السلام على
رسول الله السلام على نبي الله السلام على محمد بن عبد الله خاتم النبيين السلام على الائمة
الهادين المهديين السلام على جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل ملك الموت وحملة
العرش السلام على رضوان خازن الجنان السلام على مالك خازن النيران السلام على
آدم ومحمد وبينهما من الانبياء والاوصياء والشهداء والصلحاء السلام علينا وعلى
عباد الله الصالحين السلام على علي المرتضى وفاطمة الزهراء تا آخر بخواند پس بگوید
اللهم اني اسالك باسمك المكنون المخزون الطاهر الطهر المبارك واسالك باسمك
العظيم وسلطانك القديم يا واهب العطايا ويا مطلق الاسارى ويا فكاك الرقاب
من النار ان تصلي على محمد وآل محمد وان تعتق رقبتي من النار وان تخرجني من الدنيا
آمنا وان تدخلني الجنة سالما وان تجعل دعائي اوله فلاحا واوسطه نجاحا وآخره
صلاحا انك انت علام الغيوب و بدانکه در عقب هر فریضه این دعا خواندن مستحب
واگر نتواند که این جمله را بجای آورد باید که تسبیح فاطمه علیها السلام را که از اذکار
موکدات و بعد از آن سجده شکر گزارد و در حال سجود خویشتن را باهم آورده و بر زمین
ملحق کرده بسیار یا صد بار بگوید شکرا لله **باب دهم** از کتاب نماز جمعه یعنی
آدینه بدانکه نماز جمعه دو رکعت باشد که فریضه بود چون آن دو رکعت بجای آورده شود
باشرایط آن چهار رکعت نماز پیشین از شخص ساقط شود و اول وقت وجوب آن زوال
آفتاب و چون سایه هر چیزی بعد از زوال مثل آن چیز گردد وقت آن تمام شود اگر
وقت گذشته شود و او در نماز باشد تمام کند که درست خواه آنکه آن شخص امام
باشد و خواه ماموم **مسئله** بدانکه چون وقت نماز شود و نماز جمعه فوت شود بسبب
فوات وقت آن را قضا نباشد بلکه چهار رکعت پیشین باید گزاردن **مسئله**





چون نماز جمعه واجب شود چون شخصی نماز پیشین گزارده باشد بر وی واجب بود
که بجهة ادراک جمعه سعی کند تا اگر دریابد فهو المرام والا نماز پیشین را اعاده کند زیراکه آنچه
پیش از سعی گزارده باشد درست نباشد **مسئله** چون بیقین داند که وقت آنقدر هست که
خطبه و دو رکعت نماز بر سبیل اختصار در آن بگنجد جمعه واجب بود و اگر گمان برد که وقت
از آن کمتر است جمعه فوت باشد همان چهار رکعت پیشین باید کردن **مسئله** چون شخصی
بخطبه نرسد و باول رکعت نرسیده باشد و امام را در رکعت دوم در رکوع دریابد بر قولی
جمعه را دریافته باشد و نماز ظهر گزاردن بر وی نباشد و طریق آن بود که با امام موافقت کند
در آن یک رکعت چون امام سلام دهد برخیزد و یک رکعت نماز گزارده آنگاه سلام باز دهد
**شرایط وجوب جمعه** بدانکه بر مقتضای فتوای شرایع پنج شرط چون محقق شود نماز
جمعه واجب گردد شرط اول چون سلطان یا کسی که سلطان عادل که او را نصب کرده
باشد اگر سلطان عادل یا منصوب در اثنای صلوة رحلت کند نماز جمعه باطل نشود زیراکه
شروع در زمان حیوة او شده است شرط دوم عدد است یعنی باید که پنج نفر باشند
با امام بروایتی دیگر هفت نفر ولیکن اول اصح است **مسئله** اگر از پنج نفر در اثنای
خطبه یا بعد از خطبه و پیش از شروع در نماز چیزی کم شود جمعه بر ایشان واجب نماند
و اگر در نماز در آمده باشند و اگرچه بمجرد تکبیری باشد اتمام جمعه واجب بود اگرچه
یکی بیش نمانده باشد شرط سیم دو خطبه است و واجب است الحمد لله و صلوات بر رسول
و آل او و نصیحت جماعت و خواندن یک سوره کوچک بروایت دیگر آنکه یک آیه کافی
باشد چون فایده تامه دهد و بروایت سماعه رحمه الله آنکه خلایق را بتقوی و طاعت دلالت
کند و از قرآن سوره خفیفه قراءت کند و بعد از آن بنشیند آنگاه برخیزد و حمد و ثنای
خدای تعالی بگوید و صلوات بر نبی و آل فرستد و بر ائمة المعصومین درود فرستد و از برای

مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد مسئله اگر هر دو خطبه پیش از زوال واقع شود
روا باشد بنوعی که چون فارغ شود از خطبتین زوال شود و بروایتی دیگر آنست که تا زوال
نشود خطبه نباید خواندن ولیکن اول اظهر است مسئله بدانکه لازم است که خطبه
بر نماز مقدم باشد که اگر اول ابتدا بنماز کند جمعه درست نباشد مسئله واجبست که
خطیب در زمان قرائت خطبه قایم باشد چون قادر بود بر قیام و میان دو خطبه فاصله
کردن بجلسه خفیفه لازم بود مسئله بدانکه بقول اشبه طهارت در قرائت خطبتین
شرط نباشد مسئله بدانکه بعد خواندن خطبه چنانکه عددی معتبر شود واجب کنند
ولیکن در آن تردد است شرط چهارم آنست که آنجا جمعه دیگر نباشد که در میان هر دو کم از
سه میل راه بود و اگر هر دو در یک زمان واقع شود هر دو باطل بود اگر یکی سابق افتد اگر چه
بیک تکبیر باشد آنچه متاخر بود باطل شود و اگر تحقیق سابق نباشد اعاده ظهر باید کردن فصل
در بیان آنکه نماز جمعه بر و واجب باشد و در بیان شرایط آن بدانکه جمعه بر شخص تا هفت شرط
در و محقق نگردد واجب نشود اول آنکه شخص مکلف باشد یعنی عاقل و بالغ باشد دوم آنکه
شخص مرد بود چه بر زن جمعه واجب نباشد سیم آنکه آزاد بود چه بر بندگان واجب نباشد
چهارم آنکه در حضر بود چه بر مسافر واجب نباشد پنجم آنکه از کوری و لنگی و بیماری
بسلامت بود چه بر کسانی که یکی از این علتها مبتلا باشد جمعه واجب نباشد ششم
آنکه بغایت پیر و ضعیف نباشد هفتم آنکه میان موضع او و جمعه زیاده از دو فرسخ
نبود و بدانکه جمله اینجماعت اگر حاضر آیند چنانکه عدد جمعه تمام شود جمعه واجب گردد
و در انعقاد جمعه بحضور عبید تردد است و اگر کافری حاضر شود جمعه از و درست نباشد
و بواسطه او جمعه را انعقاد نباشد یعنی با او تکمیل عدد جمعه نشود مسئله بدانکه جمعه
بر اهل بلد یعنی اهل شهر واجب میشود و بر اهل قری یعنی دیهها نیز واجب میشود چون







شرطها مذکور محقق گردد و همچنین بر ساکنان خیام یعنی خیمه نشینان بشرط آنکه مقیم باشند
و در سفر نباشند مسئله بدانکه روز جمعه چون آفتاب زوال کند سفر جایز نباشد
پیش از نماز جمعه گذاردن زیرا که جمعه متعین میگردد چون آفتاب طلوع کند سفر کردن
در روز جمعه مکروه باشد مسئله بدانکه در واجب بودن استماع خطبه کردن تردید است
بمذهب ائمه چنانکه در حرام بودن سخن گفتن در زمان خطبه خواندن ولیکن گوش
اگر با خطبه نکند یا در آن زمان سخن کند مکروه باشد و باتفاق نماز جمعه را باطل نگرداند
مسئله بدانکه در امام نماز جمعه پنج شرط لازم است اول آنکه عاقل باشد دوم آنکه
مؤمن باشد سیم آنکه عادل باشد چهارم آنکه ولد الزنا نباشد پنجم آنکه مرد بود یعنی
ذکر بود نه انثی مسئله چون مسافر در مقامی ده روز نیت اقامت کند جمعه بر و
واجب شود و در حکم مقیم باشد و همچنین اگر نیت اقامت نکند سی روز بر و بگذرد
در یک شهر هم در حکم مقیم باشد و همچنین اگر نیت اقامت نکند سی روز بر و بگذرد
در یک شهر هم در حکم مقیم باشد بدانکه بانگ نماز که دوم بار گویند بدعت باشد بروایتی
دیگر مکروه باشد بدانکه خریدن و فروختن در روز جمعه بعد از بانگ نماز حرام باشد
چون بعد از آن بیع و شری واقع شود در آن گناه باشد ولیکن بیع درست باشد و اگر یکی
از آن دو کس که خرید و فروخت میکنند بر یکی جمعه واجب باشد و بر یکی نباشد لکن آنکس
که بر و جمعه نباشد گناه نبود و آن دیگر را گناه بود مسئله چون امام نباشد و کسی که امام
نصب کرده بود هم نباشد بروایت اظهر آنست که اگر اجتماع ممکن بود و هر دو خطبه توانند
خواندن جمعه گذاردن مستحب باشد مسئله بدانکه در آداب جمعه آنست که غسل
کند چنانکه گفته شد و بیست رکعت نماز در آن روز سنت مؤکد بود که بگذارند
و طریق نماز جمعه سنت روز جمعه در باب نمازهای سنت مشروح گردد ان شاء الله

۶۵ تعالی وباید که صباح بمسجد رود که آداب اینست بعد از آن که سر تراشیده و ناخن گرفته
وشارب چیده باشد و وبسکون ووقار رود وبوی خوش برخود افشاند وبهترین جامهای
خود در پوشد وسنت است که خطیب بلیغ باشد وبر نماز کناردن اول اوقات مداومت
کننده باشد وخطیب را در اثنای خطبه گفتن سخن کردن مکروه بود ومستحب است که دستار
برسر نهد خواه سرما وخواه گرما ورد ابردوش افکند واعتماد برچیزی کند چون عصا وتیغ
واول سلام کند وپیش از خطبه باید نشستن واگر امام غیر سوره جمعه بنیاد کند سوره
جمعه عدول کند وهمچنین در رکعت دوم مادام که بنصف نرسیده باشد بسوره منافقین
عدول کند مستحب است که نماز پیشین را در روز جمعه کسی که پیش گذارد بلند خواند ومستحب
باشد که نماز جمعه را در مسجدی گذارند که اعظم مساجد باشد **باب یازدهم**
از کتاب صلوة در نماز عیدین بدانکه در روز عید فطر که عبارت از عید رمضانست
وهمچنین عید اضحی دو رکعت نماز گذاردن واجبست چون شرایطی که در وجوب جمعه گفته
شد موجود باشد واگر شرایط وجوب نباشد سنت گذاردن نیز مستحب باشد وباید که مؤمنان را
بآنچه تواند یاری دهد وغسل کند وجامه پاک پوشد وخود را خوشبوی گرداند چون
آفتاب برآید نماز عید کند ووقت نماز عید از طلوع آفتاب باشد تا زوال تا اگر فوت شود
قضا بر او لازم نباشد وآن دو رکعت است بی بانگ نماز وقامت اول توجه کند یعنی
وجهت خواند در رکعت اول الحمد لله وسبح اسم برخواند وپنج تکبیر گوید از پس هر تکبیری
این دعا بخواند اللهم انت اهل الکبریاء والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو
الرحمة واهل التقوی والمغفرة اسألك بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد
صلی الله علیه وآله کرامة وذخرا ومزیدا وشرفا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی
فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا وآل



۶۶ محمد صلواتك علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسألك خیر ما سألك عبادك المخلصون و
اعوذ بك مما استعاذ منه عبادك المخلصون الصالحون پس تکبیر ششم بگوید وبرکوع رود
وسجود کند چنانکه در دیگر نمازها باشد پس برخیزد در رکعت دوم الحمد وبعد از آن والشمس
بخواند پس چهار تکبیر کند وافضل آنست که بعد از الحمد سوره هل اتیك حدیث الغاشیه بخواند
از پس تکبیر این دعا را که گفته شد بخواند پس تکبیر پنجم برکوع رود بر قاعده دیگر نمازها تمام
کند وبعد از سلام هرچه خواهد بخواند از آیات ودعوات وتکبیر زیاده در نماز عید نه باشد
پنج در اول زیاده باشد وچهار در دوم وسنت این قسم است که بعضی از وی مکرر در مکه وشوق
سه نوبت بگوید الصلوة وآنکه امام پیاده بیرون رود با وقار وسکون وآنکه پیش از بیرون شدن
طعام خورند بخلاف عید اضحی که آنچه مستحب است آن باشد که بعد از فراغت از نماز طعام
خورند از آنچه قربان کرده باشند وآنکه در نماز عید فطر بعد از چهار نماز تکبیر گوید اول
شام عیدست وآخر نماز عید ودر عید اضحی یعنی عید قربان بعد از پانزده نماز تکبیر گوید
اگر در منا باشد اول پیشین روز قربان باشد یعنی روز عید تا بامداد روز سیم در شهرها
بعد از نماز باید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد الحمد لله
علی ما هدانا وله الشکر علی ما اولانا گفتن ودر عید اضحی زیاده کند ورزقنا من بهیمة الانعام
**مسئله** بدانکه روز عید که نماز نوبت باشد الا خروج شهر مکروه بود وپیش از نماز عید وبعد از آن
سنت گذاردن مکروه بود مگر در مسجد نبی علیه السلام که آنجا پیش از بیرون رفتن
دو رکعت سنت گذاردن مستحب باشد **مسئله** بدانکه در تکبیر زاید خلاف کرده اند
که واجبست یا نه اشبه عدم وجوبست بل مستحب است وبر تقدیر وجوب در تکبیرات
زاید اظهر عدم وجوب قنوتست بر تقدیر وجوب قنوت اظهر آنست که دعای مخصوص
واجب نیست بلکه هر دعائی که باشد شاید **مسئله** چون عید وجمعه با هم اتفاق

افتد آنکه که عید را صحابه حاضر شده است در حاضر شدن جمعه بر اختیار بود بر امام
باشد که اعلام احکام عید در خطبه بیان کند بر سبیل استحباب **مسئله** بدانکه دو خطبه
در عیدین بعد از نماز باشد و تقدیم خطبه بر نماز بدعتست و گوش کردن خطبه ها سنت
**مسئله** چون آفتاب طالع شود سفر حرام باشد تا نماز عید کذاردن و سفر بعد از
طلوع صبح و قبل از آفتاب مکروه بود **باب دوازدهم** از کتاب صلوة در نماز
کسوف و خسوف بدانکه کسوف در لغت کرفتن آفتاب بود و خسوف کرفتن ماهتاب
و در شرع مصطفی علیه افضل الصلوة و بمذهب ائمة المعصومین نزد کسوف و خسوف
و زلزله دو رکعت نماز واجب بود بر هر عاقلی مکلف بطریق مخصوص چنانکه بیان خواهد
شد ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه علما را اختلافست در آنکه در غیر این سه موضع و نزد
بادهای قوی و تاریکی که با آن باشد و غیر آن از مخوفهای آسمانی نماز واجب شود یا نه
روایتی آنست که واجب شود بعضی کفته اند که واجب نباشد بلکه مستحب بود و بعضی بر آنند
که نزد بادهای ترسناک واجب باشد و نزد تاریکی سخت و در دیگر موضعها واجب نباشد
از مخافات آسمانی **مسئله** بدانکه وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدای آن امر باشد
تا آن وقت که شروع در روشنی نماید اکر وقت آن مقدار نباشد که آن دو رکعت نماز در آن
کنجد بر آن وجه مخصوص که مذکور خواهد شد نماز واجب نکردد و در بادها و سایر اخاویف
برین وجه نباشد الا زلزله که نماز واجب باشد اکرچه زمان آن قصیر باشد بر نیت
ادا کذارده شود و اکرچه زلزله ساکن شده باشد **مسئله** اکر شخصی از کسوف معلوم
نباشد تا چندان که وقت بیرون رود قضا بر وی نباشد مکر آنکه قرص کلی محترق شده
باشد و در غیر کسوف قضا واجب باشد چون معلوم شده باشد تا زمان خروج وقت
و اکر داند ترک کند یا فراموش کند و نکذارد و در همه صورت همه را قضا لازم باشد

یعنی





یعنی کسوف و غیر کسوف را **مسئله** در بیان کیفیت آن بدانکه این دو رکعت نماز باشد
بده رکوع و چهار سجود و طریق آنست که اول وجهت بخواند چون تکبیر احرام کرده باشد و فاتحه
و سوره دیکر بخواند و برکوع رود و تسبیح کرده باز راست شود فاتحه و سوره دیکر بخواند
و برکوع رود و تسبیح کرده باز راست شود فاتحه و سوره دیکر بخواند و برکوع رود و همچنین
ترتیب تا پنج رکوع تمام کند چون از پنجمین رکوع راست شود سمع الله لمن حمده بخواند
و بسجود رود بر قاعده دیکر نمازها و دو سجده بجای آورده باز بقیام رود و بترتیب رکعت
اول یک رکعت دیکر کذارد و بتشهد نشیند و آنکاه سلام باز دهد **مسئله** بدانکه
این نوع نمازها را بجماعت کذاردن و در کسوف و خسوف نماز را بمقدار زمان کسوف
و خسوف نماز را بمقدار زمان دراز کردانیدن و اکر پیش از انجلا از نماز فارغ شود باز
نماز را اعاده کردن و رکوع را تطویل دادن بمقدار زمان قرائت و سوره بزرک خواندن
چون وقت موسع بود در هر رکوع وقت رفع راس تکبیر کفتن الا در رکوع پنجم و در دهم
سمع الله لمن حمده کفتن و پنج قنوت خواندن اینجمله مستحب باشد **مسئله** چون کسوف و فرض
وقتی باهم جمع آیند مادامی که وقت آن فریضه مضیق نباشد هر کدام که خواهد اول بدان
قیام نماید روا باشد و اکر وقت فریضه مضیق باشد آن اولی باشد از کسوف و بعضی
کفته اند با وسعت وقت هم فریضه اولی باشد و الاول اشبه **مسئله** بدانکه نماز کسوف
بروایتی بی عذری بر بالای مرکب کذاردن روا باشد و پیاده رفتن کذاردن هم روا باشد
بعضی کفته اند بی عذری روا نباشد که بر بالای مرکب و پیاده رفتن کذارند و این اظهر است
بر سبیل اجمال بر جمله بطریق نظم اشارتی میرود **نظم** نزدیک کسف و خسف و زلزال
نزد بعض ○ دو رکعت از نماز بود فرض بر صحیح ○ باشد رکوع آن ده و سجدات آن چهار ○
در هر یکی و سجده رکوعات پنج بار ○ باید بخواند فاتحه و سوره تمام ○ و آنکه پیچد مسل

نمایند از قیام • تکبیر کوید و چون که شود از رکوع راست • چنین کوید سمع الله لمن

اخیر خواست • در کسف و خسف میان ابتدای وقت • مانند انجلا اکر بود منتهای وقت

در جمله غیر زلزله وقت ادا بوده • در غیر آن تا که مرد ابقا بود • فرض و کسوف چون که شود

جمع هر دو نماز • باید بمفصل فرض نماید ابتداء • لیکن بشرط آنکه بود وقت اضطرار •

در غیر اضطرار مرد راست اختیار مسئله اکر سوره از سورهای طویل اختیار کند و

بعضی از آن بعد از فاتحه بخواند و برکوع رود و یک رکعت تمام کند و در رکعت دوم باز فاتحه

خواند و از آنجا که کذاشته بود ابتدا کند درست باشد باب سیزدهم از کتاب صلوة

در نماز جنازه بکسر جیم اسم تابوت بود که میت را در آن نهند و بفتح جیم اسم میت باشد

در عبارت فقها صلوة الجنازه بکسر جیم و فتح جیم آن روایت باشد و هر دو صحیح بود از

جهة تعیین معنی هر یك از آن دو معنی بیتی کفته می آید بیت کفته اند از هر دو فرق احتمال

زیر نام زبر بلا نام بال مسئله بدانکه نماز جنازه فرض علی الکفایه باشد و آن

عبارت از فرضیست که چون یکی از مکلفان بجای آورد از دیکران ساقط شود

و اکر جمله مکلفان ترك کنند همه را در آن کناه باشد و بر مجمل این باب اولا بر سبیل

اختصار بطریق نظم اشارتی میرود بیت بر مرده واجب است دو رکعت نماز کرد

وین فرض بر کفایه شریعت مجاز کرد • کر در ظهور بر صفت اهل دین بوده • اما که عمر او

نه کم از شش سنین بوده • کر کم ز شش سنین بودش هست صلوة • باشد برو بشرع سنی

مستحب صلوة • هر وارثی که در صف میراث سابق است • در موسم نماز برو غیر لاحق است

تکبیر اوست پنج دعا در میان چهار • چشم رکوع مثل سجود اند و مدار • تکبیر اول از پی

نیت ادا نمای • باقی که مانده هر یکی اندر پی دعای • تا رفع مرده باش ملازم در آن

مقام • در وی قرار نیست بمانند سلام دعای اول اشهد ان لا اله الا الله وحده





۷۰ لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الله اکبر دعای دوم اللهم صل علی محمد و آل

محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انك حمید مجید الله اکبر

دعای سیم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الا[موات]

تابع بیننا و بینهم بالخیرات انك مجیب الدعوات انك علی کل شیء قدیر الله اکبر دعای

چهارم اللهم هذا عبدك و ابن عبدك و ابن امتك نزل بك و انت خیر منزول به اللهم

انا لا نعلم منه الا خیرا و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان

مسیئا فتجاوز عنه و احشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین الله اکبر بیت

کر آنکسی که مرده بود زن بود بعینه • باید که این دعاش بخوانند اینچنین • اللهم هذه امتك

نزلت بك و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا و انت اعلم بها اللهم منا

ان کانت محسنة فزد فی احسانها و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و اغفر لها و احشرها

مع من کانت تتولاه من الائمة الطاهرین و بیان تلقین میت در باب غسل میت

چون مذکور شد احتیاج باعاده نیست مسئله بدانکه نماز جنازه پنج تکبیرات و دعا

در میان آن پنج تکبیر واجب نیست بلکه در میان آن پنج تکبیر قرآن خواندن روا باشد

و بر تقدیر قول وجوب دعا در میان تکبیرات تعیین دعای واجب نیست و لیکن افضل

آنست که ذکر یافت مسئله بدانکه اکر میت از جمله منافقان باشد اختصار بر چهار

دعا باید کردن و از برای میت دعای بد بباید خواند بلکه باید کفتن اللهم احشره مع من

یتولاه و تکبیر پنجم کفتن و منصرف شدن مسئله بدانکه در نماز میت پنج چیز واجب بود

اول نیت و نیت چنین کند که اداء کردم که برین میت نماز کزارم که بر من واجب است

دوم روی بقبله کردن در زمان نماز سیم سر جنازه بجانب راست کذاشته

نماز کردن چهارم آنکه بر میت نماز نکند الا بعد از شستن میت و کفن کردن الا آنکه

چنانکه ممکن باشد و اگر کفن نباشد در قبر نهند و ستر عورت وی نموده بر وی نماز کنند
پنجم انکه اگر جنازه بسیار بود و نباشد در وقت نماز بر ان مسئله چون از نماز فارغ
شود مستحب آنست که در همان مقام توقف کند چندانی که جنازه را بر دارند و مستحب
باشد که نماز جنازه در مقامی باشد که عادت کرده باشند در آن مقام نماز جنازه کردن
و اگر در مسجد بود جایز باشد مسئله بدانکه در یک جنازه دو بار نماز کردن مکروه
باشد مسئله اگر اتفاق افتد که جنازه مردی و زنی و کودکی با هم جمع آیند جنازه مرد را
در پیش امام باید نهادن بوجهی که امام مقابل جنازه ایستاده باشد و جنازه عورت
در عقب جنازه مرد باید نهادن چنانکه سینه این جنازه برابر جنازه مرد باشد و جنازه
کودک را در عقب جنازه عورت باید نهادن که سنت چنین است و اگر درین ترتیب رعایت
نکنند نماز درست باشد ولیکن ترک اولی کرده باشند مسئله بدانکه در نماز میت وضو
شرط نیست تا اگر بی وضو و بی تیمم نماز بر جنازه کنند درست باشد لیکن اولی آن
باشد که با طهارت بود مسئله بدانکه باجماع در تکبیر اول دست باید برداشتن و در
تکبیرهای دیگر اظهر آنست که دست بردارد مسئله چون امام را در میانه نماز دریابد
با امام موافقت کند و چون امام از نماز فارغ شود باید که بقیه تکبیرات در پی یکدیگر
بی آنکه در میانه دعا یا بقراءت فاصله کند تمام نماید اگرچه جنازه را برداشته باشند
تا او را تمام کردن مسئله بدانکه اگر ماموم بر امام بتکبیر سابق شود مستحب
آن باشد که تکبیر را با امام اعاده کند مسئله بدانکه اگر شخصی را بی آنکه نماز
بر وی گذارده دفن کرده باشند تا یک شبانه روز بر قبر او نماز گذاردن روا باشد مسئله
بدانکه در جمله وقتها نماز جنازه شاید گذاردن الا در آن وقت که نماز فریضه بضیق
شده باشد مسئله چون بر جنازه بعضی از نماز کرده باشند که جنازه دیگر حاضر کنند

اختیار





اختیار نماز کننده را باشد اگر خواهد نماز را از سر گیرد و بر هر دو جنازه یکبار نماز کند
و اگر خواهد آن نماز را که شروع کرده است تمام کند و از برای آن جنازه دیگر علیحده نماز کند
که هر دو وجه روایت و بدانکه کثیری از احکام میت و قبر در باب غسل گذشت باب
چهاردهم از کتاب صلوة در نمازهای سنت بدانکه نمازهای سنت دو نوع است اول
راتبه که عبارت از سنتهای هر روزه باشد و آن در شبانه روزی سی و چهار رکعت بود چنانکه
در ابیات بیان اشارت میرود بیت سی و چهار نافله گفتند در وطن همه نهاده اند بجای
سفر سنن هشت دیگر نوافل شب کرده اند قرار و زبعد فرض شام نوافل بود چهار و ز
بعد خفتن است دو دیگر نشسته لیک ز حکم واحد است و در رواتب نیک و آنکه
نماز شفع دو رکعت بیک سلام با فرد وتر با دوی صبح آمده تمام از آنکه بهر سنت راتبه قیام
کرد بیک سلام دو رکعت تمام کرد دوم سنت غیر راتبه و این هم بر دو گونه باشد بعضی
آنکه بوقت معین مخصوص باشد و این قسم بسیار است ولیکن ما آنچه مهم است بیان خواهیم نمود
ان شاء الله تعالی و بعضی آنکه بوقت معین مخصوص نبود و بیان این قسم نیز بعد از فراغ از بیان
قسم مخصوص مشروحا مذکور خواهد شد اما مهمات قسم غیر مخصوص پنج نوع است اول صلوة استسقا
دوم صلوة استخاره سیم صلوة شکر چهارم صلوة حاجت پنجم صلوة زیارت اما بیان صلوة
استسقا بدان وفقک الله تعالی که صلوة استسقا یعنی نماز آب خواستن باشد و این
نماز مستحب باشد چون آبها کم باشد و باران باز ایستد و طریق گذاردن این نماز همچو
نماز عیدست الا آنکه در مواضع قنوت عید درین نمازها از حق تعالی سؤال رحمت
باید کردن و طلب باران نمودن و از دعاها هرچه مناسب باشد بخواند که روا است و اگر آنچه
از ائمه منقول باشد بخواند بهتر باشد و از مسنونات این نماز آنست که خلایق سه روز
بروزه باشند و روز سیم بیرون روند مستحب آنست که آن روز سیم دوشنبه باشد یا روز

ومستحب آن باشد که پای برهنه بصحرا روند با سکون و وقار و بتضرع و خشوع روند و پیران
و کودکان را با خود بیرون برند اهل ذمت یعنی جهود و ترسا را بیرون نبرند و اطفال را از مادران
جدا کنند و چون امام از نماز فارغ شود ردای خود را بگرداند پس روی با قبله کند صد بار
تکبیر بگوید باواز بلند پس روی بجانب راست کند باواز بلند صد بار تسبیح گوید و روی
بجانب دیگر کند صد بار تهلیل کند همچنان یعنی بآواز بلند صد بار لا اله الا الله بگوید
پس رو با خلایق کند صد بار الحمد لله گوید باواز بلند و باید که خلایق در همه چیز با امام
موافقت کنند پس خطبه خوانند و در تضرع مبالغه کنند و اگر تاخیری در اجابت
واقع شود دیگر باره اعادهٔ خروج کنند تا آن زمان که رحمت خدا تعالی نازل شود و بعد
چنانکه این نماز در زمان باز ماندن باران جایز است در وقت کم شدن آب چشمها
و کاریزها نیز روا باشد انا نماز استخاره بدانکه استخاره طلب چیز کردن بود و در شریعت
خواجه کاینات این نماز مستحب باشد و طریقش که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقولست که چون شخصی را قصد آن شود که کاری کند و نداند که آن کار بهتر باشد یا نه
آن کار و خوب خواهد بود باید که شش پاره کاغذ برگیرد بر سه پاره نویسد که افعل و بر سه
پارهٔ دیگر نویسد که لا تفعل و هر یکی را جداگانه در زیر سجاده نهد و دو رکعت نماز گذارد
باهستگی و خضوع و فاتحه بخواند یکبار و ده بار قل هو الله احد در رکعتی و چون سلام باز دهد
سر بجای سجده نهد صد بار بگوید استخیر الله و فی خیرة و عافیة و زاری کند و تضرع نماید
در حضرت حق تعالی پس سه پاره کاغذ برگیرد اگر همه افعل باشد آن کار را بکند که همه
خیر و ثواب در کردن آن باشد اگر همه لا تفعل باشد از آن کار پرهیز کند که در آن هیچ خیری نباشد
و اگر افعل بیشتر باشد از لا تفعل هم کردن آن کار بهتر باشد اگر همه لا تفعل بود ناکردن
بهتر بود انا بیان نماز حاجت بدانکه چون کسی را حاجتی باشد که در شرع مباح





بود جهة بر آمدن آن حاجت دو رکعت نماز گذاردن مستحب بود و طریقش آنست که در رکعت اول
یکبار الحمد و یکبار انا انزلناه بخواند و در رکعت دوم یکبار الحمد و یکبار آیة الکرسی بخواند
چون سلام باز دهد بگوید اللهم بحق کل کتاب انزلت علی انبیائك و بحق کل آیة فیه و بحق
کل مؤمن مدحته و بحق کل حق علیك فلا احد عرف بحق منك پس ده بار بگوید اللهم
بحق فاطمة بنت رسولك و حبیبك اللهم بحق الحسن والحسین و ده بار بگوید اللهم بحق
ولی من اهل بیت نبیك انگاه مقصود خویش از حق تعالی طلب کند که امید اجابت
انا بیان نماز شکر بدانکه چون حضرت باری تعالی در حق بنده احسان نموده و نعمتی
ارزانی کرده باشد آن بنده را جهة باقی داشتن آن نعمت و زیادتی آن احسان دو رکعت
نماز گذاردن مستحب باشد و طریق آنست که در رکعت اول الحمد و قل هو الله احد بخواند
و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکوع و سجود رکعت اول سبحان
ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی بگوید الحمد لله شکرا شکرا و حمدا سه بار یا هفت بار
بگوید و اگر بیشتر هم گوید شاید و در رکوع و سجود در رکعت دوم بگوید الحمد لله الذی استجاب
دعائی و اعطانی مسئلتی اگر تواند هر شب میان شام و خفتن بجا آورد و از جمله این نماز
دو رکعت نمازیست که امام جعفر صادق علیه السلام نقل فرموده است که در میان
شام و خفتن باید گذاردن که این وقت را ساعة الغفلة خوانند در رکعت اول الحمد
و ذا النون تا و کذلک ننجی المؤمنین است و در رکعت دوم و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا
هو تا آخر آیه انگاه دست بردارد و بگوید اللهم انی اسألك بمفاتح الغیب التی
لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد اللهم انت ولی نعمتی و القادر علی طلبتی
تعلم حاجتی فاسئلك بحق محمد علیه و علیهم السلام لما قضیتها لی پس حاجتی که دارد بخواهد
که بر آید ان شاء الله تعالی نوع دیگر بدانکه از حضرت خواجه کاینات محمد صلی الله علیه و

واله منقولست که هر که دو رکعت نماز کذارد در میان شام و خفتن در رکعت اول یکبار
الحمد و سیزده بار اذا زلزلت بخواند و در رکعت دوم یکبار الحمد و پانزده بار قل هو الله احد
حق تعالی ویرا نکاه دارد از جمله نیکوکاران باشد و اکر هر ماهی یکبار بجای آورد از جمله اهل
یقین باشد بحق سبحانه و تعالی و اکر هر شب آدینه بجا آورد از جمله صالحان باشد
و هر کسی که هر شب بجای آورد با من کفت رسول صلعم در بهشت باشد و ثواب او بغیر از حق سبحانه و تعالی
کسی نداند **نوعی دیکر** بدانکه از پس نماز وتیره دو رکعت نماز کذاردن مستحب باشد و طریقش
آنست که در رکعت اول یکبار الحمد و یکبار آیة الکرسی و یکبار قل یا ایها الکافرون بخواند
و در رکعت دوم یکبار الحمد و سیزده بار قل هو الله احد بخواند و چون سلام باز دهد بکوید
اللهم انی اسئلک یا من لا تراه العیون و لا تخالطه الظنون و لا یصفه الواصفون
یا من لا یغیره الدهور و لا تبلیه الازمنة و لا تحلته الامور یا من لا یذوق الموت
و لا یخاف الفوت یا من لا یضره الذنب و لا ینقصه المغفرة صل علی محمد و هب لی
ما لا ینقصک و اغفر لی ما لا یضرک پس حاجت خود طلب کند که امید اجابت است
بفرمان خدای تعالی **اما** بیان آنچه بوقتی معین مخصوص باشد بیان و فقک الله تعالی
که این قسم نیز بسیار است و بعضی از این قسم نافله رمضان المبارک است بدانکه آنچه
مشهورست از روایات آنست که در ماه مبارک رمضان هزار رکعت نماز غیر از سنتهای
راتبه بجا آوردن آن مستحب است و طریق آنست که از شب اول تا شب بیستم هر شب
بیست رکعت کذارد هشت رکعت بعد از نماز شام و دوازده رکعت بعد از نماز خفتن
و در لیالی افراد که عبارت از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم است هر شبی
صد رکعت غیر از آنچه کفته شد باید کذاردن در شب اول و شب پانزدهم و شب
هفدهم مستحب باشد که غسل کنند و اکر در شب پانزدهم صد رکعت از آنچه کفته شد



بجای آورد آنرا ثواب بسیار باشد در هر رکعتی یک الحمد و ده قل هو الله احد و در شب
نوزدهم و در شب بیست و یکم و شب بیست و سیم هر شبی غیر از آنچه کفته شد باید کذاردن
**فصل** در شب قدر این شب بغایت فاضل باشد از شبهای دیکر و شب بیست
و یکم شب معراج حضرت خواجه کاینات بود علیه السلام و موسی و هرون و امیر المؤمنین
علی علیه السلام در شب بیست و یکم وفات رسید و بدانکه اکثر علمای مذهب ائمه المعصومین
علیهم السلام بر آنند که شب قدر بیست و سیم ماه رمضانست که حق تعالی میفرماید لیلة
القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر از برای طاعت بهتر از هزار ماهست و از امام جعفر
صادق علیه السلام روایتست که هر کس در شب بیست و سیم رمضان سوره الم احسب الناس
و الم غلبت الروم بخواند بی کمان از اهل بهشت کردد و در این شب چندانکه تواند بطاعت
مشغول باشد که ثواب بیشمار دارد و بدانکه در شب فطر که عبارت از شب عید رمضان است
دو رکعت نماز مستحب باشد که در رکعت اول یکبار الحمد و هزار بار قل هو الله احد بخواند
و در رکعت دوم یکبار الحمد و یکبار قل هو الله احد بخواند **فصل** در نماز ماه رجب
آنچه مشهورست سی رکعت نماز کذاردن مستحب باشد در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله
احد سه بار و قل یا ایها الکافرون سه بار چنانکه ده رکعت در دهه اول و ده رکعت در دهه
دوم و ده رکعت در دهه آخر چون در دهه اول کذارده باشد بکوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی
کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک
الجد و چون در دهه دوم کذارده شود بکوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله
الها واحدا صمدا لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و چون در دهه آخر کذارده باشد

بجای

٧٧ بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم وهر بار که این دعا بخواند دستها بردارد و بر روی فرود آورد و از حق
تعالی آمرزش خواهد و این نماز را نماز سلمان خوانند نماز شب پانزدهم رجب بدانکه
در شب پانزدهم رجب دوازده رکعت نماز گذاردن مستحبست و در هر رکعتی یکبار الحمد
ویکبار هر سوره که خواهد بخواند چون جمله گذارده شود چهار بار قل اعوذ برب الفلق
قل هو الله احد و
وچهار بار قل اعوذ برب الناس وچهار بار قل یا ایها الکافرون وچهار بار آیة الکرسی
و بروایتی هر یکی آمنت بار بخواند و بعد از آن چهار بار این دعا بخواند که سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر حقا لا اشرک بربی شیئا ما شاء الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له
ولی من الذل وکبره تکبیرا اللهم انی اسالک بمعاقد عزک علی ارکان عرشک ومنتهی
رحمتک من کتابک باسمائک الاعظم وذکرک الاعلی وبکلماتک التامات کلها ان
تصلی علی محمد وآل محمد واسالک ما کان اوفی بعهدک واقضی بحقک وارضی لک وخیرا لی
فی المعاد عندک والمعاد الیک وان تعطینی الساعه پس حاجات خویش طلب کند
که موجب الحصول است نماز شب مبعث که عبارت از بیست وهفتم رجب است بدانکه
مستحب است که شب بیست وهفتم رجب غسل کند وآن نماز که برای شب پانزدهم
گفته شد شب بجای آورد نماز روز مبعث بدانکه مستحب است که در روز بیست وهفتم
رجب غسل کند و پیش از زوال دوازده رکعت نماز کند در هر رکعتی یکبار الحمد ویکبار
هر سوره که خواهد و اگر یس خواند بهتر باشد و هر دو رکعت چون سلام باز دهد
بگوید یا عدتی فی مدتی ویا صاحبی فی شدتی ویا ولیی فی نعمتی ویا غایتی فی رغبتی ویا نجاحی



٧٨ فی حاجتی ویا حافظی فی غیبتی ویا کالئی فی وحدتی ویا انسی فی وحشتی انت الساتر عورتی
فلک الحمد وانت المقیل عثرتی فلک الحمد وانت الناعش صرعتی فلک الحمد صل علی محمد
وآل محمد واستر عورتی وآمن روعتی واقلنی عثرتی واصفح عن جرمی وتجاوز عن سیئاتی
فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا یوعدون و چون از نماز فارغ شود الحمد
وقل هو الله احد و هر دو قل اعوذ هر یکی را چهار بار بخواند و بگوید سبحان الله والحمد لله ولا
اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس چهار
تکبیر بگوید و لا اشرک بربی احدا و بعد از آن حاجت خویش از خدای تعالی طلب دارد نماز
شب رغایب بدانکه در بعضی روایات آمده است که نماز رغایب گذاردن سنت است
وطریق این نماز آنست که اول پنجشنبه که از ماه رجب باشد روزه دارد و روزه بگشوده دوازده
رکعت نماز گذارد و در هر رکعت یکبار فاتحه و سه بار سوره انا انزلناه و دوازده بار قل هو الله
احد بخواند چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی النبی الامی وآله و به سجده
رود و هفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح و سر از سجده بردارد
و هفتاد بار بگوید اللهم اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم و دیگر بار
بسجده رود و هفتاد بار همان تسبیح اول بگوید چنان که نماز در شب جمعه اول از ماه
رجب در میان شام و خفتن گذارد نماز شب برات بدانکه پانزدهم ماه شعبان صد رکعت
نماز گذاردن مستحب باشد در هر رکعتی یکبار الحمد و ده بار قل هو الله احد بخواند امام محمد باقر
علیه السلام فرموده که هر بنده که این نماز بجای آورد از دنیا نرود تا شراب بهشت بچشد و هر
که صد بار الله اکبر و صد بار سبحان الله و صد بار الحمد لله با اعتقاد پاک بگوید حق تعالی حاجتهای
دنیا و عقبای او روا کند و اگر خواهد چهار رکعت نماز گذارد به دو سلام در هر رکعتی یکبار الحمد و
صد بار قل هو الله احد بخواند چون از نماز فارغ شود بگوید اللهم انی الیک فقیر ومن عذابک خائف

۷۹ بك مستجيراً اللهم لا تبدل اسمي ولا تغير جسمي ولا تشمت بي اعدائي ولا تجهد
بلائي اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برحمتك من عذابك واعوذ برضاك من سخطك
واعوذ بك منك جل ثناؤك انت كما اثنيت على نفسك وفوق ما يقول القائلون
وصلى الله على محمد وآله اجمعين برحمتك يا ارحم الراحمين باب پانزدهم
از کتاب صلوة در بیان خللهای نماز بیت نقض نماز میکند آنچه وضو شکند
فعل کثیر و قهقهه وبستن دو دست مثل جهود و در عقب خرین التفات کردن و
گریه از پی دنیای بی ثبات هر ذره طعام که با جوف واصل است اندر روایتی که این
نیز باطل است مفکن نظر بسوی یمین و یسار خویش مکروه گفته اند چو یاری بهست
بهش مانند تثاوب وافکندن خیو آه گفتن و لمودن بالای خود دو تو نفخ مقام
سجده و بلغم کماشتن چون بول و غایط است بطبع بازداشتن هر بینه که کرد با ایقاع
آن قیام قطع نماز بضروری شد برو حرام رد سلام دان که سلام علیکم است
یا همچو این بچه که آن را محوذ کم است مسئله بدانکه هر که چیزی از نماز که آنچه رواست
باشد ترک کند عمداً باتفاق آن نماز باطل باشد وهمچنین اگر ترک کند چیزی را که ترک
فعل آن واجب بود نماز باطل شود اگرچه عالم بوجوب آن نباشد مگر بلند خواندن
و پست خواندن که در مقام بلند پست خواند و در مقام پست خواندن بلند ترک فاسد
کرده باشد و ثواب نماز ناقص کرده بود ولیکن نماز باطل نباشد مسئله چون در جامه
غصب کرده نماز کرده باشد و نداند که آن جامه مغصوب است و جامه بی نماز نیز
همچنین باشد یعنی چون ندانسته باشد نماز کذارده باشد چون معلوم کند اعاده نماز
کردن آن کذارده باشد لازم نباشد و اگر دانسته باشد نماز کذارده باشد آن نماز را اعاده
باید کردن و آبی که غصب کرده باشد وضو بدان ساختن همین حکم دارد اگر از روی سهو



۸۰ چیزی زیاده و نقصان کرده باشد اگر رکنی بود چون قیام و نیت و تکبیر احرام و رکوع
و سجود اعاده کند آن رکن را اگر وقت فوت کرده شود و اگر بعد از سلام بیادش آید اعاده نماز باید
کردن یعنی نماز را از سر گیرد و کذارد مسئله اگر در رکوع شک آورد و در رکوع کند در میان
رکوع بیادش آید که در رکوع کرده است راست نشود و از آنجا بسجود در رود مسئله
چون دو سجده ترک کند و نداند که از دو رکعت است یا از یک رکعت آنچه احتیاط در آن
باشد بجای آورد مسئله و اگر دو رکعت باشد و نداند که از کدام است یعنی نداند که
از دو رکعت اولی است یا از دو رکعت اخری ظاهر آنست که دو سجده سهو کند و اعاده نماز لازم
باشد مسئله اگر خللی سازد بواجبی که رکن نباشد آن بر سه قسم باشد قسمی آنکه
نماز باید کردن بی تدارک چیزی قسم دوم آنکه آن را تدارک باید کردن بی سجود قسم سیم آنکه نماز
آن باید و دو سجده سهو بجای آورد اول همچو فراموش کردن قراءت تا از یاد رکوع و همچو
فراموش کردن جهر و اخفات در مقام خود و همچو فراموش کردن تسبیح رکوع و سجود و طمأنینه
در آن دوم همچو فراموش کردن خواندن الحمد تا خواندن سوره دیگر که فاتحه را تدارک باید کردن
یعنی باید خواندن و سوره در عقب فاتحه باید خواندن در این صورت هیچ سجده سهو نباشد
سیم همچو ترک کردن ترک سجده بعد از قیام در این صورت باید نشستن و سجده بجای آوردن و دو سجده
سهو نیز جهت جبر نقصان باید کردن و ترک تشهد نیز همچنین باشد مسئله چون در صبح نماز
واجب دو رکعتی چون نماز بامداد و نماز سفر شک افتد آن نماز را اعاده باید کردن و نماز عید
و کسوف نیز همچنین باشد مسئله اگر در فعلی از افعال نماز شک افتد هنوز از آن موضع نگذشته
باشد آن فعل را بجای آورد و اگر از آن موضع درگذشته شک را اعتبار نکند و نماز را تمام کند
خواه آن فعل ارکان باشد و خواه غیر ارکان مسئله چون نیت نماز بیقین کرده باشد و شک
کند که نیت بچنین کرد یا چنین یا نیت فرض کرد یا سنت نیت از سر باید گرفتن مسئله چون

والزیادة ان کانت رکنا [illegible] بطلت الصلاة [illegible]
[illegible] بعد الرکوع [illegible]
[illegible] القراءة [illegible] بعد القیام
[illegible] التشهد [illegible]
[illegible]

٨١ در بعد در نماز دو رکعتی و سه رکعتی شک افتد یا در دو رکعت اول چهار رکعتی نماز را
اعاده کند باعتبار آنچه در ان شک شده باشد و همچنین اگر نماز کم چند رکعت
کنارده است هم اعاده باید کرد مسئله چون زاید بر دو رکعت شک کند در چهار
رکعت بنا بر زاید باید نهادن پس اگر شک کند میان دو و سه بنا بر سه باید نهادن
و تمام نمودن و همچنین اگر شک افتد میان سه رکعت و چهار رکعت بنا بر چهار باید
نهادن و لیکن چون بنا بر سه رکعت نهاده باشد تمام کند چون سلام باز دهد
یک رکعت بقیام و یا دو رکعت نشسته باید کناردن و اگر شک میان دو و چهار
شده باشد دو رکعت دیگر بعد از سلام بقیام باید بجا آورد و اگر در میان دو رکعت
و سه رکعت و چهار رکعت شک شده باشد و بنا بر چهار نهاده شده باشد بعد از
سلام بقیام باید بجا آورد و اگر در میان دو رکعت و سه رکعت و چهار رکعت شک
شده باشد و بنا بر چهار نهاده شده باشد بعد از سلام دو رکعت بقیام و دو رکعت
نشسته باید بجا آوردن مسئله اگر یکی از دو طرف بر فکر غالب باشد آن معتبر بود و طرف
مقابل ظن را اعتبار نباشد مسئله و اگر کسی بسیار سهو کند سهو او معتبر نباشد و بر امام
یا مأموم چون غیری بر ایشان محافظت آنچه ایشان فراموش کرده باشند کند سهوی نباشد
اگر سهو در سهو کند سهو در سهو را اعتبار نباشد مسئله بدانکه سجده سهو جهت سهو کردن
در نماز واجب بود در آن موضع که یاد کردیم و همچنین بر هر کسی که بسهو در نماز تکلم کند یا سلام
دهد در غیر محل یا شک آورد میان چهار و پنج و گفته اند در هر زیادتی و نقصانی که واقع شود
از آنچه مبطل نماز نباشد سجده سهو در آن واجب باشد مأموم و امام را بر سبیل وجوب
سجده کردن چون او را سبب عارض شود و اگر سهو یکی را باشد او را حکم نفس خود باشد
موضع دو سجده سهو بعد از سلام باشد بقول اصح خواه بسبب نقصان بود و خواه بسبب

زیاده

زیاده بر روایتی دیگر آنست که اگر سجده سهو بواسطه زیاده بودنست بعد از سلام باشد ٨٢
و اگر بواسطه نقصانست قبل از سلام باشد و لیکن اصح و اولی آنست که در هر دو صورت
بعد از سلام باشد که سهو کرده است مسئله بدانکه طریق سجده سهو آنست که نیت کند
بر وجهی که اسجد سجدتی السهو لوجوبهما قربة الی الله میان دو سجده فاصله کند بانکه بنشیند
در ان دو سجده بگوید بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد السلام علیک ایها النبی
و رحمة الله و برکاته و تشهد سبک بجا آورد و سلام باز دهد مسئله بدانکه چون در نماز
نافله شک شود بنا بر اقل نهادن افضل است باب شانزدهم از کتاب نماز در قضای
نمازهای واجب و سنت و فوت آن بدانکه چون وقت نماز فریضه فوت شود
عاقل و بالغ و مؤمن را قضای آن واجب باشد اگر سنت را فوت کرده باشد قضای آن
مستحب باشد و لیکن واجب نبود اما بشرط که سنتی باشد موقت که اگر سنتی باشد غیر
موقت یعنی سنتی بود که آن را وقتی معین نباشد قضای آن بر نوجه نباشد مسئله بدانکه در هر وقتی
که یاد آید که نماز فریضه فوت کرده است قضا لازم بود اما بشرط آنکه چون بقضا کنارد مشغول
شود نماز وقتی قضا نشود بدانکه در قضا ترتیب باید نگاه داشت مثلا صبح را پیش از پیشین
و پیشین را پیش از پسین و پسین را پیش از شام و شام را پیش از خفتن بقضا باید کردن خواه آن نمازها
الان این روز حاضر باشد و خواه از ان روز دیگر فوت شده باشد مسئله اگر نماز بسیار فوت
کرده باشد ترتیب آن نسبت به نماز حاضره لازم نباشد بلکه اول نماز حاضره بگذارد و در عقب این
نماز آن نمازهای فوت شده را کنارد شاید تا غایتی که اگر بر وی یک نماز باشد اول حاضره کند
آنگاه آن نماز فوت شده را اعاده نماز حاضره لازم نباشد و لیکن اگر در میان نماز حاضره یاد آورد
که نمازی بر وی فوت شده ترک حاضره لازم باشد و آن نماز سابقه را باید کناردن آنگاه نماز
حاضره را اگر حاضره را تمام کند چون قضا کند اعاده حاضره واجب بود مسئله چون در نماز است

شروع کند و شروع بآن کرده باشد ولیکن بر او نماز فریضه هست اولا آن نماز فریضه را باید کذاردن
الا آنکه آن نماز سنت باشد مسئله بدانکه در سفر اگر قضای نماز حاضره کند تمام باید کردن و اگر
در حضر قضای نماز سفر کند قصر باید کردن زیرا که آنچه بر او در حضر واجب بود تمام بود و آنچه در سفر
واجب بود قصر بود مسئله و اگر شخصی را یک فریضه فوت شود و نداند که کدام است صبح و شام
و یک چهار رکعتی قضا باید کردن و بروایتی نماز پنجگانه قضا باید کردن قول اخیر باحتیاط نزدیکتر
و قول اول اقرب و اگر چند نوبت برین نوع فوت کرده باشد برین وجه باید کذاردن تا چندانکه
کمان وی غالب باشد بآنکه تمام بجا آورده است مسئله اگر نماز بسیار فوت کرده باشد و معین
باشد که از کدام وقت است ولیکن نداند که چند نوبت فوت شده است چندان باید او را نماز
قضا کرد که غالب ظن او چنان شود که تمام را قضا کرده است مسئله اگر نماز بسیار فوت کرده
باشد و نداند که چند است و نداند که از کدام وقت است از اوقات پنجگانه چند روز متوالیه قضا
باید کردن تا وقتی که غالب کمان او آن باشد که آنچه واجب بود جمله را ادا کرده است مسئله
اگر کسی ترک نماز کند بیکبار و این ترک را مباح داند در میان اهل ایمان از اسلام رانده بود
و کشتن او واجب بود و اگر بحکم برکشته باشد مسلمان شده او را توبه عرض کنند اگر قبول
توبه نکند باید اش کشتن و اگر دعوی شبهه کند شبهه او را بدلیل دور باید کردن و حد کشتن
از او ساقط شود و اگر ترک نماز کند ولیکن آنرا مباح نداند تعزیر و زجر و ملامتش کنند اگر سیم
نوبت باز ترک کند باید اش کشتن بروایتی در نوبت چهارم باید کشتن و این قول باحتیاط اقرب
مسئله بدانکه اسبابی چند که با وجود آن نماز فوت شود قضا لازم نباشد هفت است
اول صغیر یعنی کوچک که تا شخص بالغ نباشد امتثال اوامر و نهی نواهی شرع بر وی واجب
نباشد دوم دیوانگی سیم بیهوشی که نه بسبب فعل خود باشد بقول اظهر چهارم حیض پنجم
نفاس ششم کفر اصلی که اگر کفر اصلی نباشد بلکه مرتد شده باشد ایام ردت را قضای نماز باید

کردن



کردن هشتم اگر قادر نباشد بر فعلی که نماز را مباح کند چون وضو کردن و غسل نمودن و تیمم کردن ۸۴
و بروایتی دیگر احتمالست که در این صورت چون قادر شود اعاده ما فات باید کردن و قول اول
اشبه است و در غیر این صورت هر چه از فرایض فوت شود قضا باید کردن باب هفدهم
از کتاب نماز در بیان نماز بجماعت بدانکه هر نماز که فریضه بود آنرا بجماعت کذاردن مستحب باشد
و ثواب آن زیاده بود و در فرایض پنجگانه سنت مؤکده باشد و در نماز آدینه و عیدین بجماعت
کذاردن با وجود شرایط آن واجب بود و اگر بی جماعت کذارد درست نباشد و در هیچ نفل
جماعت روا نباشد مکر در نماز استسقا و نماز عیدین تمام محقق نباشد مسئله بدانکه اگر
امام را در رکوع دریابد جماعت را دریافته باشد مسئله بدانکه عددی که با آن نماز بجماعت
درست آید اقل آن دو نفر باشد که چون دو کس با هم نماز کذارند بنیت جماعت چنانکه
یکی امام باشد و یکی ماموم مانعی نباشد یعنی مقتدی ثواب جماعت محقق باشد و جماعت
درست بود مسئله چون میان امام و ماموم مانعی باشد که از مشاهده منع کند جماعت
درست نباشد مکر اگر ماموم عورتی باشد که اقتدا کرده باشد بمردی و اگر امام بلندتر باشد
از ماموم بلندی معتبر که سبب بنائی باشد جماعت درست نباشد بنا بر تردد و لیکن اگر بلندی
امام نه بسبب بنائی باشد بلکه امام بر زبر نشسته باشد و ماموم در زیر آن نشسته اجماعت
درست باشد و اگر ماموم بر بنای بلندی باشد و اگر امام در اسفل روا باشد مسئله بدانکه
روا نباشد که ماموم از امام دور باشد دوری که معتبر باشد در عرف مسئله اگر امام از کسی
که اقتدا بر او توان کردن و شرایط امام خواهد آمدن در این صورت قراءت کردن در عقب
امام مکروه باشد چون نماز از آن مقوله باشد که بلند خوانند و آواز امام شنود اگر آواز
امام نشنود و قراءت کند مکروه باشد و بعضی کفته اند در صورت اول قراءت کردن او
حرام است و لیکن اشبه کراهیت است نه حرمت و اگر نماز غیر جهری باشد بعضی کفته اند

بعضی گفته اند که ماموم را قراءت کردن مستحب باشد مسئله اگر امام با شرایط امامت بود
ماموم را قراءت کردن واجب بود که اگر قراءت نکند نمازش درست نباشد مسئله بدانکه
متابعت کردن امام در نماز واجب بود پس اگر ماموم پیش از امام عمداً سر از سجود بردارد توقف
کند و بسجده دیگر نرود تا امام نیز سر از سجده بردارد و بمتابعت امام بسجده رود و اگر بسهو
پیش از امام سر بردارد باز بسجود رود تا با امام سر بردارد و همچنین باشد اگر پیش از امام بسجود
رود یا برکوع مسئله بدانکه ماموم را روا نباشد که در پیش امام باشد و واجب آن بود که نیت
آن کند که اقتدا کرده ام بفلان کس معین که اگر در پیش او دو کس باشند و نیت اقتدا بیکی بی
تعیین کند جماعت درست نباشد مسئله اگر دو کس بجماعت هر یک نیت امامت کرده باشند
هر دو درست باشد و اگر هر دو نیت مامومی کرده باشند نماز هیچکدام درست نباشد
مسئله بدانکه اقتدا کردن صاحب فریضه بصاحب فریضه دیگر روا باشد اگرچه
فرض هر یکی مخالف فرض آن دیگری باشد و همچنین اقتدا کردن صاحب فرض بصاحب سنت
روا بود و عکس نیز جایز باشد بدانکه اگر ماموم یکمرد باشد مستحب آنست که در جانب راست
امام باشد و اگر جماعتی باشند یا ماموم زن بود مستحب آنست که در عقب امام باشد اگر
امام عورتی باشد که از برای عورات امامت کند مستحب آنست که زنان در هر دو جانب او
باشند و همچنین اگر امام و ماموما برهنه باشند بدانکه چون شخصی نماز را بانفراد کرده
باشد و دیگری را دریابد که همان نماز را بجماعت میگذارد مستحب آنست که آن نماز را بجماعت
اعاده کند خواه او بامامت کردن باشد و خواه بمامومی مسئله اگر ماموم پیش از امام قراءت را
تمام کند مستحب باشد که تسبیح کند تا آن زمان که امام برکوع رود و هم مستحب آنست که در صف
اول از اهل فضل باشند و مکروه هست صبیان را یعنی کودکان را در صف اول دارند هم
مکروه هست که ماموم علحده باشد از صف مگر آنکه در صف جای نباشد و هم مکروه بود





نافله گذاردن ماموم چون قامت گفته شود بروایت اظهر اما بیان شرایط امام بدانکه امام را
پنج شرط باید تا امامت را شاید اول ایمان زیرا که امامت غیر مومن درست نیست دوم عدالت
که اگر عادل نباشد امامت او درست نباشد سیم عقل امامت مجنون درست نباشد چهارم
طهارت متولد یعنی پاک باشد از جهة نسب و ولد زنا نباشد پنجم آنکه بالغ بود بقول اظهر
چه امامت نابالغ بدین قول درست نباشد مسئله بدانکه امامت نشسته مر ایستاده را
نشاید و درست نباشد و امامت امی مر عالم را نشاید و درست نباشد و بدانکه بقول
اظهر آزاد بودن امام در جماعت شرطیت نیست بلکه بنده را چون آن صفات بجملگی باشد
امامت او درست بود مسئله بدانکه امامت زنان مر زنان را درست بود و چون بعضی از ماموما ن
مرد باشند واجب است که امام هم مرد بود و امامت زنان خنثی را هم روا نباشد یعنی نشاید
که زنان امامت خنثی کنند مسئله اگر امام درست نخواند جایز نباشد که امامت کند مر
کسی را که او درست خواند مسئله بدانکه نیت امامت کردن شرط نباشد و اگر نیت کند روا باشد
مسئله بدانکه صاحب مسجد و صاحب منزل و صاحب عمارت اولی باشد بامامت و هاشمی
اولی باشد از غیر چون بشرط امامت متصف باشد چون امامان در امامت منازعت کنند
هم مساوی باشند مگر آنکس که ماموما ن اختیار کنند اولی باشد اگر مختلف باشند تقدیم
آنکس که خواننده تر بود اولی بود و داناتر و خوب شکل تر اولی بود مسئله بدانکه اگر امام در نماز
وفات یابد نایب دیگری با آنکه نماز او قطع کند روا باشد و همچنین امام اگر نماز را
بضرورتی یا باختیار ترک کند و دیگری را نایب سازد روا باشد مسئله بدانکه امامت
کردن مسافر از برای مقیم درست باشد ولیکن مکروه بود و امامت کردن مسبوق به
نابت و امامت کردن ابرص و اجذم و امامت کسی که ماموما ن بامامت او راضی نباشند و امامت
کردن صاحب تیمم از برای متوضی مکروه باشد مسئله چون بعد از فراغ از نماز معلوم

شود که امام کافر بوده است یا فاسق یا بی‌طهارت نماز مأموم باطل باشد چون ندانسته
باشند و اگر دانسته باشند پیش از شروع در نماز اعاده باید کردن آن نمازی را که در عقب
آن جماعت گذارده باشند اگر در میان نماز معلوم شود قولی آنست که نماز را از سر باید گرفتن
و قول اظهر آنست که نیت جماعت ترک کند و نیت انفراد نماید و تمام کند احتیاج از سر گرفتن نباشد
مسئله چون شخصی در مسجد در آید و امام در رکوع باشد و خوف آن باشد که رکوع فوت شود فی الحال
رکوع کند و جایز باشد که در رکوع باشد خود را بصف ملحق سازد مسئله چون مردی و زنی
و خنثی بجماعت نماز گذارند واجب بود که خنثی در عقب مرد باشد و زن در عقب خنثی بقول
تحریم محاذات والا سنت بود و چون امام در درون محراب باشد نماز آن جماعت که مقابل او
درست باشد از صف اول و لیکن نماز آن جماعت که در دو جانب او باشند در صف اول
درست باشد و نماز صفوف دیگر که غیر از صف اوست درست باشد زیرا که مشاهده میسر باشد
کردن کردن کسی را که او امام را مشاهده میکند مسئله نیت کردن مأموم را مفارقت امام
روا باشد بی عذری مگر آنکه نیت انفراد کند مسئله نیت کردن جماعت در کشتی روا
باشد خواه کشتی یکی باشد و خواه بیشتر خواه کشتیها بهم متصل باشد و خواه منفصل مسئله
چون مأموم در سنتی شروع کند و امام احرام فریضه کند اگر وهم فوت جماعت باشد
از آن سنت بیرون آید و جماعت را اختیار کند و اگر وهم فوت آن جماعت نباشد دو رکعت
نماز سنت گذاردن مستحب بود و اگر در فریضه شروع کرده باشد که امام تکبیر احرام گوید
نیت فریضه را نفل کند و با امام آن فریضه را بجماعت گذارد که افضل اینست
مسئله چون با امام رسد چیزی از نماز گذارده باشند باید که با امام موافقت
کند آنچه با امام گذارده شود از اول نماز خود شمارد و آنچه مانده باشد از نماز بعد از آن
تمام کند مثلا چون با امام رسد و امام دو رکعت نماز گذارده باشد از چهار رکعت





با امام دو رکعت نماز بگذارد و چون امام سلام باز دهد برخیزد و دو رکعت دیگر تمام
کند اگر یک رکعت گذارده باشد چون امام سلام باز دهد برخیزد آن سه رکعت که مانده
است تمام کند و باید که در رکعت فاتحه و سوره خوانده شود مسئله چون با امام رسد
و امام در رکعت آخر سر از سجده اول برگرفته باشد باید که تکبیر گوید و با امام سجده
کند چون امام سلام دهد برخیزد و تکبیر دیگر از سر گوید و فایده آن موافقت ادراک
ثواب جماعت است مسئله چون با امام رسد و امام از سجده سر بر آورده باشد تکبیر گوید
و در نشستن با امام موافقت کند و چون امام سلام دهد برخیزد و نماز را تمام کند و
احتیاج به تکبیر دیگر نباشد مسئله اگر مأموم پیش از امام سلام دهد برخیزد
~~و نماز را تمام کند و احتیاج بتکبیر دیگر نباشد~~ شاید خواه ضروری باشد و خواه ضروری
نباشد مسئله چون مسبوق بنیابت امامت کند و نماز مأمومان تمام شود
و با ایشان اشاره کند و ایشان بآن اشاره سلام دهند آنگاه برخیزد و آنچه باقی باشد
از نماز خویش تمام کند فصل در احکامی چند متعلق بمساجد بدان
وفقک الله تعالی که مستحب آنست که مساجد در مواضع ظاهر باشد و بی سقف بود و
مستحب است که بر درهای مسجد میضات باشد یعنی مستراحها باشد و مستحب است
که مناره مسجد با دیوار باشد نه در میان مسجد و هم مستحب است که چون مسجد و بنای
آن را از اول بنا نهند روا باشد که آلت مسجد در غیر مسجد بعمل در آرند و مسجدی
که خراب شود اعاده آن مستحب باشد و هر که چیزی از مسجد فرا گیرد واجب باشد که باز
بهمان مسجد دهد یا بمسجدی دیگر چون آثار مسجد مانده باشد نشاید که آن را
ملک سازند و نجاست در آن محل نتوان انداخت و مکروه است بلند کردن مساجد
و نقش نهادن آن و هم مکروه است که محراب را داخل دیوار کنند و راه کردن در مسجد هم

مکروهات و بیع و شری یعنی خریدن و فروختن مکروهات و دیوانگان را در مسجد
گذاشتن هم مکروه است چنانکه تعریف گم شده کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و
صنعتها کردن و خواب در آن کردن این همه مکروه باشد و در آمدن کسی که از دهنش بوی
سیر یا بوی پیاز آید هم مکروه باشد و آب بینی و آب دهن در مسجد افکندن اگر واقع
شود کفارتش آنست که بخاک فرا پوشد و کشف عورت کردن در مسجد و شبش کشتن
و کیک جهه مکروه است **باب هجدهم** از کتاب صلوة در بیان نماز خوف و مطارده
بدانکه صلوة خوف مقصورات خواه در سفر باشد و خواه در حضر خواه بجماعت بود
و خواه بغیر جماعت آن را سه شرطست اول آنکه عدد مسلمانان آنقدر باشند که
چون دو قسم شوند هر قسمی با عدو مقاومت توانند کرد دوم آنکه در عدد نیز آنقدر
کثرت باشد که با وجود آن خوف باشد که بمضرتی بمسلمانان رسانند سیم آنکه عدو
در جهت قبله نباشد که اگر عدو در جهت قبله باشد نماز بر قاعده خود باشد **اما**
طریق آنست که اگر دو رکعتی است امام با طایفه اول از دو طایفه یک رکعت گذارد و در
رکعت دوم توقف کند تا چندانکه طایفه اول دو رکعت تمام کنند پس طایفه
دیگر در آیند با امام نماز بکنند و این طایفه بجای ایشان روند امام رکعت دوم را
با این طایفه گذارد در تشهد چندان توقف کند که ایشان یک رکعت دیگر بگذارند
پس سلام دهد و اگر نماز سه رکعتی باشد چون نماز شام امام اگر خواهد با طایفه دوم
یک رکعت گذارد روا باشد و لیکن طریق همانست که در دو رکعتی گذشت **مسئله** بدانکه
واجبست که در نماز سلاح با خود دارند چون خوف باشد از عدو و اگر بر سلاح
نجاست باشد بقولی جایز نباشد و لیکن قول اشبه آنست که جایز بود و اگر چه بر آن
نجاستی باشد **اما** صلوة مطارده آن را صلوة شدة الخوف نام نهند و آن در وقتی باشد

کحال





که حال بتیغ و تیر و سنان رسیده باشد پس در این صورت هر چه ممکن باشد بگذارد خواه ایستاده
و خواه نشسته خواه در رفتن و خواه در سواری که همه جایز باشد و باید که در زمان تکبیر احرام
روی بقبله آورده باشد **مسئله** چون از دور سیاهی دیده شود و گمان برند که لشکر عدوست
و بقصر گذارند و بعد از آن معلوم شود که نه چنان بوده است آن نماز را اعاده کردن جایز نیست
**مسئله** چون از سیل یا درنده خوف باشد نماز شدة الخوف گذاردن روا باشد **باب**
**نوزدهم** از کتاب نماز در بیان نماز مسافر بدانکه در مسافر چون شرط ظاهر شود هر چهار رکعتی را
بدو رکعت باید آوردن تا غایتی که اگر با وجود شرایط چهار رکعت گذارده باشد هم در قضا لازمه
کردن هر یک چهار رکعت به دو رکعت باید گذاردن و نیت چنین کند که نیت کردم نماز پیشین
گذاردم مسافرانه و در عصر و خفتن بهمین قیاس گوید و در صبح و شام قصر نیست بلکه این دو وقت
بحال خودست اما شروط **اول** که آن مسافر سفر مباح بود که اگر سفری باشد غیر مباح قصر روا نباشد
**دوم** آنکه آن سفر هشت فرسخ باشد یا چهار فرسخ بود با قصد معاودت تا همان هشت
فرسخ شود **سیم** قصد اعتبار راه که اگر کم از هشت فرسخ قصد کرده باشد و در اثنای
سفر قصد جای دیگر کند از ابتدای مقام سفرش تا آنجا هشت فرسخ بود نه از آن محل که تغییر
قصد کرده باشد هم قصر روا باشد **چهارم** سفر کردنش بیش از حضرش نباشد همچو ملاح
و مکاری و شبان و آنکسی که اکثر اوقات بتجارت در سفر است که اینجماعت را قصر نباید کردن
**پنجم** در اثنای سفر قصد اقامت ده روزه نکند که اگر قصد اقامت ده روزه کند تا از آن موضع
بیرون نرود قصر نباید کردن و در آن مقام اگر کمتر از ده روز بود و قصد اقامت نباشد
همچنان قصر باید کردن **ششم** آنکه دیوارهای آن موضع ناپیدا شود یا چنانکه دور شود
که اذان موذن آن موضع بوی نرسد چه پیش از این قصر روا نباشد **مسئله** بدانکه چون بسفر
رود در راه مانعی شود که بسبب توقف کرد اعتبار رفتن باشد که از آن یعنی بانگ نماز از آن

موضع بوی نرسد نیت سفر باطل نکرده باشد همچنان قصر باید کردن و الا اتمام
باید کردن مسئله بدانکه هیچ فرق نباشد میان سفر بر و سفر بحر مسئله بدانکه چون مسافر
دریا قصد موضعی کرده باشد که موجب قصر بود باد اورا باز نزدیک موضع خود آورد مادام
که چندان نزدیک نشده باشد که بانگ نماز شنود همچنان قصر باید کردن چون وقت
زوال شده باشد بسفر قضای نافله آن سنت باشد باب کتاب سیم در صوم
و در وی شش باب است باب اول در معنی صوم بدانکه معنی صوم از روی لغت کف بود
و نگاه داشتن بود و در شریعت باز ایستادن بود از خوردن و آشامیدن و سایر مفطرات
با نیت مسئله بدانکه نیت را رکن روزه گفته اند و شرط نیز گفته اند پس اگر رکن باشد
تقدیم نیت بر روزه واجب باشد و در نیت روزه رمضان همین قدر کافی باشد که نیت کردم
که روزه دارم تقرب بخدا و در روزه نذر بقول اظهر احتیاج بتعیین نباشد و در غیر روزه
رمضان و روزه نذر بقول اظهر واجب بود که تعیین کند و نیت کند و قصد روزه مخصوص
کند که اگر تعیین نکند درست نباشد و مجرد نیت قربت کافی نبود مسئله چون در شب نیت را
فراموش کند در روز نیت کردن روا باشد تا وقت زوال چون زوال شود دیگر محل نیت
نماند یعنی بعد از آن نیت درست نباشد مسئله بدانکه در روایتی چنانست که جواز تقدیم
نیت بر روزه مخصوص رمضانست یعنی در غیر رمضان باید که نیت مقارن روزه باشد
ولیکن باید دانست که این قول نظر بآنست که نیت را رکن دانند ولیکن بروایت شرایع بشرط
انتباه است مسئله بدانکه تردد در میان واجب و سنت درست نباشد بلکه تعیین
بجا باید کردن مسئله اگر در آخر شعبان نیت واجب رمضان کند با وجود شک آن روزه
درست نباشد نه از واجب بود و نه از سنت ولیکن اگر نیت سنت کند و بعد از آن معلوم
شود که آن روزه رمضان بوده است بجای واجب نشیند زیرا که در رمضان روزه غیر رمضان





واقع نمیشود مسئله اگر روزه دارد بانکه ماه رمضانست از واجب و الا از سنت بروایتی 
درست باشد مسئله چون تا بصبح بنیت افطار بوده باشد و بعد از صبح معلوم شود
که رمضانست نیت کند درست باشد بشرط آنکه در صبح فعلی که منافی روزه باشد از و
صادر نشده باشد اگر بعد از زوال معلوم شود آن بقیه روز را امساک باید کردن و یکروز را
قضا باید کردن اگرچه در آن روز هیچ فعلی که منافی روزه باشد از وی صادر نشده باشد
و اگر نیت روزه کند باز نیت افطار را افطار نکرده باز نیت روزه کند روا باشد
باب دوم از کتاب صوم در آنچه روزه را باطل کند بدانکه روزه دار را واجب
بود که از هر ماکولی اجتناب کند و نخورد خواه خوردن آنچیز عادتی باشد چون نان و گوشت
و میوه و غیر آن و خواه عادت نبود چون سنگ و تراب و همچنین واجب بود که از آشامیدن
هر آشامیدنی احتراز کند و همچنین از مجامعت اجتناب کردن واجب بوده باشد و همچنین از باقی
بودن در جنابت احتراز کند که واجبست یعنی تا بیکه عمدا بی عذر جنب باشد تا بر آمدن
صبح که اگر بی عذری تا وقت صبح جنب باشد روزه باطل شود مسئله اگر شب جنب شود و در نیتش
باشد که پیش از صبح غسل کند و بخواب رود چون بیدار شود صبح بر آمده باشد روزه او درست
باشد و اگر بی نیت خفته باشد چون بیدار شود صبح بر آمده باشد روزه باطل شود مسئله
اگر بدست خود منی آورده یا با عورت بازی کند و انزال واقع شود روزه باطل کرده مسئله اگر
نیت روزه کرده باشد و در روز بخواب رود احتلام واقع شود روزه باطل نکرده و همچنین
اگر بنظر شهوت حرکتی نکرده و انزال واقع شود و بیاد شهوت از مجامعت و تفکر آن انزال
واقع شود هم روزه باطل نکرده بقول اظهر مسئله بدانکه حقنه کردن بچیزی که جامد باشد
جایز بود و لیکن بچیزی که مایع باشد یعنی جاری بود جایز نباشد و روزه بسبب حقنه کردن
بچیزی مایع باطل شود مع التردد مسئله بدانکه هر چه گفتیم که روزه را باطل میکند وقتی

باطل میکرداند که عمداً واقع شده باشد خواه دانند که اینچیز باطل کننده روزه هست ٩٣
وخواه ندانند اگر بر سبیل سهو باشد روزه باطل نگردد و همچنین اگر کسی را بزور چیزی فرو
ماینده خوردن باطل نشود مسئله بدانکه بالکتری مکیدن و بطعام خاییدن از برای
کودک و چشیدن نمک طعام و بآب اندر شدن روزه باطل نگردد مسئله بدانکه از جانب
حلق هر چیز بجوف واصل شود بر سبیل عمد و قصد روزه باطل شود در بیان لزوم کفاره
بدانکه هفت چیز روزه باطل کردد و کفاره لازم شود اول بچیزی که عمداً خورد خواه معتاد
وخواه غیر معتاد دوم بچیزی عمداً آشامیدن سیم مباشرت کردن آنمقدار که غسل واجب شود
چهارم عمداً بر جنابت باقی بودن تا صبح برآید پنجم به نیت غسل بخواب شدن تا برآمدن صبح
ششم جلق زدن که موجب انزال باشد هفتم بواصل کردن غبار بحلق را اختیاراً مسئله بدانکه
کفاره در غیر روزه رمضان و نذری که معین باشد و در قضای رمضان چون بعد از زوال باطل کرداند
و در صوم اعتکاف واجب بود مسئله بدانکه اگر کسی بفراموشی چیزی اکل کند وگمان برد که روزه
او باطل شده است پس از آن عمداً افطار کند روزه او باطل کردد و قضای بروی واجب باشد
بقول اظهر کفاره نیز بر وی واجب باشد مسئله بدانکه کفاره باطل کردن رمضان یکی از سه چیز
باشد یا بنده آزاد باید کردن یا دو ماه متتابع روزه دارد چنانکه در این دو ماه قطعاً هیچ روزی
روزه نگشاید یا شصت مسکین را سیر طعام دهد بتقدیر بر نصیب هر یکی بر مدی کرده اند
و مد چهار یک صاعی باشد و هر صاعی عبارت از نه رطل عراقی باشد مسئله اگر نذر کرده باشد
روزه داشتن زمان معین چون صوم آنرا باطل کرداند بروی قضا و کفاره کبری لازم باشد مسئله
دروغ بخدا و رسول و بر ائمة المعصومین علیهم السلام بستن حرام است چه بر روزه دارد
و چه بر غیر او ولیکن قضا روزه و کفاره واجب بود مسئله اگر سر را بآب فرو برد قضا و کفاره
نباشد بقول اظهر اگرچه حرامست اگر جنب به نیت غسل بخواب رود و باز بیدار کرده دو دیگر



بخواب رود تا وقت طلوع هم به نیت غسل باز بیدار کردد و سیم نوبت هم به نیت غسل بخواب ٩٤
رود تا وقت طلوع فجر بقول مشهور کفاره بر او لازم باشد مسئله بدانکه در روزه واجب
معین به سه چیز قضا واجب شود اول بکردن مفطر یعنی کردن چیزی که روزه را باطل کند
پیش از رعایت صبح با وجود قدرت و امکان دوم افطار کردن بقول کسی که گوید فجر طلوع
نکرده است با وجود امکان معرفت آن بخود و حال آنکه صبح طلوع کرده باشد سیم بترک عمل
بقول کسی که گوید فجر طلوع کرده است بواسطه ظن کذب و حال آنکه صبح طلوع کرده باشد
چهارم افطار کردن بقول کسی که گوید شب درآمده است و بعد از آن معلوم کردد که شب
نبوده است پنجم افطار کردن بسبب تاریکی که سبب وهم درآمدن شب باشد و اگر
غالب ظن آن باشد که شب درآمده است تا معین نکند روزه نشاید گشودن ششم بعمد قی
کردن هفتم حقنه کردن بچیزی که مایع بود یعنی روان باشد چون آب مثلا هشتم
آب فرو رفتن بحلق کسی که از برای خنکی آب در دهان کند یا کسی را که جهة مضمضه
طهارت آب در دهان کند نهم بخواب رفتن جنب با نیت غسل تا برآمدن فجر مسئله
اگر کسی از برای دوائی مضمضه کند یا مهره یا چیزی از برای مرضی صحیح در دهان افکند بی
اختیار بحلقش فرو رود روزه او باطل نگردد و اگر بعبث بازی کند بروی قضا بر و لازم باشد
مسئله اگر بقایای طعام غذا که در بیخ دندانها مانده باشد بعد از طلوع فجر عمداً فرو
برد قضا و کفاره لازم شود و اگر بسهو فرو برد هیچ قضا و کفاره لازم نباشد مسئله
اگر چیزی بغیر راه حلق بجوف واصل شود روزه باطل نگردد مگر حقنه که بمایع باشد
و بعضی برآنند که ریختن دوا در احلیل نیز چون بجوف واصل شود باطل کرده بدانکه روزه
بفرو بردن بلغم و خیو باطل نگردد و اگرچه عمداً باشد اما بشرط آنکه از دهن بیرون نیامده
باشد و بخاییدن علک روزه باطل نگردد بقول اظهر مسئله بدانکه فجر چون طلوع کند

دردهان طعام باشد بیرون باید افکندن چه اگر ابتلاع نماید روزه باطل باشد و قضا
و کفاره لازم آید مسئله بدانکه مباشرت در شب رمضان روا باشد تا بدان
وقت که از آن وقت تا طلوع فجر بمقدار زمانی باشد که از مباشرت فارغ شود و غسل
نماید و اگر بیقین داند که وقت مضیق است و مباشرت کند قضا و کفاره هر دو لازم
آید اگر گمان سعت وقت کرده باشد و در رعایت معرفت وقت اهمال نکرده باشد
بر وی هیچ لازم نیاید و اگر اهمال در معرفت وقت شده باشد همین قضا لازم شود و
کفاره مکرر شود مثلا اگر در یک روز مباشرت کند هم کفاره دیگر لازم آید و لیکن
اگر تکرار موجب کفاره در یکی روز باشد اظهر آنست که یک کفاره بیش لازم نگردد و
اگر کسی بموجب کفاره قیام نماید و پیش از دخول لیل سفر کند یا عورت باشد حیض بیند
بقولی کفاره ساقط شود بقولی لازم باشد مسئله اگر کسی در ماه رمضان عمداً و
عالماً افطار کند تادیب و تعزیرش باید نمود اگر نوبت سیم هم عمداً افطار کند قتل
واجب شود بایدش کشت مسئله اگر شخصی با زوجه خود در ماه رمضان در حالتی
که هر دو بروزه باشند باکراه مباشرت کند بر وی دو کفاره واجب شود و بر زوجه هیچ
کفاره لازم نباشد اگر زوجه مطاوعت کند بر هر یکی کفاره نفس خود واجب بود تعزیر
آن بیست و پنج تازیانه بود و اکراه اجنبی نیز بقولی همچنین باشد مسئله چون بر کسی
دو ماه روزه بتتابع واجب شود و عاجز گردد هجده روز متصل روزه دارد و اگر از کل
عاجز باشد استغفار کند که کفاره او همین است مسئله اگر کفاره دیگری بر ذمه
مثلا لازم شده باشد ادا نماید روا باشد و لیکن اگر بروزه کفاره کند باید که بعد از
وفات آنکس بود بخلاف عتق و اطعام چه در زمان حیوة نیز درست باشد باب
سیم از کتاب صوم در آنچه روزه دار را مکروه است بدانکه روزه دار را ده چیز

مکروه



مکروه باشد اول با زنان ملاعبه دوم بوسه دادن سیم خود را بر ایشان سودن چهارم
سرمه کردن بچیزی که در وی صبر باشد پنجم اکتحال کردن بانچه در وی مشک باشد ششم
فصد کردن بوجهی که ضعف پیدا شود هفتم بحمام رفتن هشتم چیزی به بینی بخیتن بانچه
بحلق برسد نهم تطیب بوییدن بتخصیص نرگس که کراهیت در آن بیش گفته اند دهم
بچیزی جامد حقنه کردن یازدهم جامه بر بدن تر کردن دوازدهم زن را در آب
نشستن مسئله بدانکه زمانی که روزه در آن درست باشد روز است نه شب تا غایتی
که اگر نذر کند روزه داشتن در شب را آن درست نباشد و اگر روز مخصوص نذر کرده باشد
که روزه دارد مثل پنجشنبه و آن روز عید برآید صوم آن روز صحیح نیست و در وجوب قضای
آن خلافست و بحث در ایام تشریق بر همین وجه است کسی که در منا باشد مسئله بدانکه
روزه از کافر و مجنون و مغمی علیه درست نباشد و روزه کودکی که ممیز باشد درست بود
و روزه حایض و نفسا درست نباشد و قضا لازم بود خواه آنکه عذر قبل الغروب
حاصل شود یا منقطع گردد بعد از طلوع فجر و لیکن از مستحاضه درست باشد بشرط
آنکه هرچه بر وی واجب باشد از غسل بجای آورده باشد و روزه مسافری که قصر بر وی لازم
بود درست نباشد الا سه روز که بدل هدی باشد و هجده روز که بدل بدنه باشد
هر کسی را که افاضت کرده باشد از عرفات پیش از غروب عامداً و از جنب نیز درست نباشد
چون با وجود قدرت بر غسل عمداً غسل ترک کرده باشد تا زمان طلوع فجر و اگر جنب
بیدار گردد و در رمضان باشد روزه او درست بود و اگر قضای رمضان بود درست
نباشد و از بیماری که بروزه متضرر نشود درست بود و اگر متضرر بود درست نباشد
مسئله بدانکه بلوغی که عبادات بر آن واجب گردد علامت آن یکی از سه چیز بود
اول احتلام دوم انبات شعر عانه یعنی موی زهار سیم پانزده سالگی مسئله چون کودک

۹۷ طاقت روزه باشد او را ایشان عادت فرمودن خواه پسر باشد و خواه دختر چون بهشت سالگی رسند
با وجود طاقت بر ایشان تشدید باید نمودن یعنی بزجر ایشان را بروزه داشتن باید فرمود باب
چهارم از کتاب صوم در اقسام روزه بدانکه روزه بر چهار قسم است اول واجب بود چون
روزه ماه رمضان و روزه کفارات و روزه نذر و اعتکاف و قضای واجب دوم ندبست
یعنی سنت و بدانکه روزه ندب گاه غیر مخصوص بود بوقتی چون ایام سنه فانه جنة من النار
وگاه مخصوص بوقتی باشد و مؤکد از آن چهارده باشد سه روز از هر ماهی پنجشنبه اولین و آخرین
و از هر ماه چهارشنبه که در دهه دوم باشد و روزه ایام بیض که آن روز سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم ماه است و روزه یوم الغدیر است که آن روز هیجدهم ذی حجه باشد و روزه مولود
نبی صلی الله علیه و آله که عبارت از هفدهم رجب است و مولود نبی صلی الله علیه و آله را
روز هفدهم ربیع الاول نیز گفته اند و دحو الارض روز بیست و پنجم ذی القعده نیز گفته
اند و روز مبعث نبی صلی الله علیه و آله بیست و هفتم رجب بود و روز عرفه که عبارت از
روز سابق عید قربانست هر کسی که موجب ضعف بدن او نگردد از دعا و روزه روز عاشوره
که عبارت از دهم محرم است و روزه روز مباهله که عبارت از بیست و پنجم ذی الحجه است
و روزه هر پنجشنبه و روزه هر جمعه و اول ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان بجمله صیام
از ندب مؤکدات مسئله بدانکه در هفت مقام امساک مستحب است مسافر را چون بمسکن
آید یا بجائی که نیت اقامت ده روز کرده باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و حال آنکه افطار کرده باشد
و همچنین بیمار را امساک مستحب بود چون که از مرض شفا یابد و اگر چه در آن روز افطار کرده
باشد حایض و نفسا را چون پاک شوند همین حکم باشد کافر چون مسلمان شود و کودک
چون بالغ گردد و مجنون چون عاقل شود و بیهوشی که بهوش باز آید همین حکم دارد مسئله بدانکه
روزه سنت بدخول در آن واجب نگردد چه افطار روا باشد هر وقت که خواهد ولیکن بعد از زوال

افطار



۹۸ افطار در روزه سنت مکروه باشد مسئله بعضی از روزه آنست که مکروه باشد چون روزه
عرفه مر کسی را که موجب ضعف او باشد از برای دعا خواندن و روزه باشک در هلال و چون
روزه نافله در سفر غیر از سه روز بمدینه از برای حاجت چون روزه مهمان بی اجازه میزبان
والظهر آنست که روزه ضیف بی رخصت مضیف منعقد نگردد و چون روزه کودک بی رخصت
پدر و چون روزه ندب مر کسی را که بطعام خوردن طلبیده باشند بجهة روزها مکروهست
مسئله بدانکه روزه که حرام است و آن چون روزه عیدین که حرام باشد و چون روزه ایام تشریق
مر کسی که بمنا باشد و چون روزه روز شک بنیت فرض و روزه نذر معصیت و روزه صمت
و روزه وصال و روزه سنت زوجه بی اذن زوج یا با نهی شوهر و مملوک نیز همین حکم دارد و چون
روزه واجب در سفر که بجمله حرامست بغیر از آن روزها که استثنا کرده شد والله اعلم
باب پنجم از کتاب صوم در بیان شرایط روزه و آن هشت قسم است اول کمال
عقل دوم صحت بدن سیم اقامت چهارم آنچه در حکم باشد یعنی باید که مقیم باشد و یا
یا در حکم مقیم باشد چون کسی که در سفر است نیت ده روز توقف کند پنجم خالی بودن از
بیهوشی ششم خالی بودن از حیض هفتم خالی بودن از نفاس چه از حایض و نفسا روزه درست
نباشد ولیکن قضا بر ایشان واجب بود باب ششم از کتاب صوم در روزه
کفارات بدانکه روزه کفارات بر چهار قسم است اول آنکه با وجوب روزه چیزی
دیگر هم واجب باشد چون روزه کفاره قتل عمد که درین مقام شهرین متتابعین و آزاد
کردن رقبه و اطعام شصت مسکین جمله واجب باشد قسم دوم آنکه روزه واجب شده
باشد بعد از آنکه از غیر روزه عاجز شده باشد چون کفاره قتل خطا مثلا و در صورت
روزه واجب است چون از عتق رقبه عاجز باشد قسم سیم آنست که روزه در آن و غیر روزه
باختیار باشد یعنی هر کدام که قیام نماید شاید چون کفاره کسی که در ماه رمضان بعمد افطار

کرده باشد و چون کفارهٔ خلاف نذر و خلاف عهد و کفارهٔ اعتکاف واجب و کفارهٔ
سر تراشیدن در حال احرام و هیچ کفارهٔ موی بریدن عورات در مصایب و شرح هر یکی
در مقام خود خواهد آمدن قسم چهارم آنکه مرتب بر غیر شده مخیر باشد میان آن و غیر
آن چون کفارهٔ وطی کنیزک محرمه را بالاذن مسئله بدانکه کسی که اگر روزه دو ماه
متصل واجب باشد چون نکرد در میانه افطار کند اگر بواسطه عذر شرعی باشد چون
عذر زایل شود بنا بر آن نهد و باز از سر گرفتن واجب نباشد و اگر بی عذری افطار کرده باشد
آنچه روزه داشته باشد باطل شود و باز از سر باید گرفتن مکرر در سه موضع اول اگر روزه
دو ماه متصل واجب شده باشد و یکماه را بترتیب روزه داشته باشد و اتمام دوم
اگر چه یکگاه داشته باشد کل بنا بر آن جایز باشد و اگر پیش از این باشد باز از سر گیرد ، یک روز در روزه
دوم آنکه یکماه روزه متابع واجب شده باشد بنذر و پانزده روز روزه داشته باشد
و بعد از آن افطار کند استیناف واجب نشود بلکه بنا بر آن نهد و اگر پیش از پانزده روز افطار کند
استیناف باید نمودن سیم در روزه سه روز که بدل هدی باشد چه اگر روز ترویه و روز
عرفه روزه دارد و در روز نحر افطار کند جایز است که بعد از انقضاء ایام تشریق بنا بر آن
نهد و اگر قبل از این باشد استیناف باید نمودن مسئله کسی که اگر دو ماه روزه واجب
شده باشد علی سبیل التتابع ابتدا از شعبان نکند و روزه در شعبان ندارد مگر
آنکه دو روزی لااقل قبل از شعبان روزه گیرد کتاب چهارم در اعتکاف
و در وی دو باب است باب اول در شرایط اعتکاف بدانکه وفقک الله تعالی
که اعتکاف عبارت است از درنگ طویل از برای عبادت و از غیر مکلف جایز نیست
و وی را شش شرط است شرط اول نیت است و در وی واجب نیت قربت است و اگر
اعتکاف منذور باشد نیت وجوب باید کردن و اگر مندوب بود نیت ندب شرط





دوم روزه است پس اعتکاف در زمانی که روزه در آن درست نباشد صحیح نشود تا اگر کسی در عید ۱۰۸
اعتکاف کند درست نباشد و همچنین اعتکاف از حایض و نفسا درست نباشد بواسطه آنکه روزه
ایشان غیر صحیح است شرط سیم آنکه کم از سه روز نباشد اگر کسی مطلقا اعتکاف نذر کند یعنی
هیچ تعیین مدت نکند سه روز اعتکاف بر وی واجب باشد و همچنین اگر قضای یک روزه اعتکاف
کند سه روز مشغول معتکف باید بودن تا آن یک روزه قضا درست آید و اگر کسی بر سبیل ندب اعتکاف
کند وی را اختیار است در آنکه اگر خواهد رجوع کند و اگر خواهد سه روز اعتکاف بجای آورد و روز سیم
هم واجب شود همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر معتکف کرد اعتکاف
روز سیم هم واجب شود که بحقیقت دو روز ششم است و اگر پیش صبح بیاید و زیاده دو روز معتکف
شود آن اعتکاف صحیح باشد و اگر نذر سه روزه اعتکاف کند و شبها را استثنا کند یعنی نذر کند
که سه روز بی شب اعتکاف کند در روایتی صحیح باشد مسئله اگر نذر اعتکاف کند باید کم از سه روز
واجب بود که سه روز اعتکاف کند تا اگر بعد از سه روز از اعتکاف بدر آید و سه روزه دیگر معتکف
روا باشد مگر آنکه تتابع شرط کرده باشد شرط چهارم مکان است یعنی واجب آنست که اعتکاف
در مسجد جامع باشد و درین باب خلاف است و لیکن اکثر برین قولند و درین باب مرد
و زن یکسان بود شرط پنجم رخصت صاحب ولایت است هیچ زن رخصت غلام بنده را و زن
شوهر و زوجه را تا اگر بی رخصت اعتکاف کند درست نباشد و چون صاحب ولایت
رخصت کند تا مادامی که دو روز معتکف نشده باشد رجوع تواند کردن و اگر دو روز گذشته باشد
از زمان اعتکاف صاحب ولایت را رجوع نرسد چنانکه در اعتکاف واجب بود بواسطه نذر
مثلا یعنی اگر نذر اعتکاف کرده باشد منع نرسد شرط ششم ملازم بودن است در مسجد یعنی
بی سبب بیرون نرود که اگر بی عذری از مسجد بیرون آید خواه برغبت و خواه باکراه اعتکاف باطل شود
مسئله بدانکه خروج از مسجد از برای امور ضروریه چون قضای حاجت و اغتسال و صلوة و

۱۰۱ وشهادت وجنازه وعیادت مریض وتشایع مؤمن واداء شهادت روا باشد ولیکن چون
از برای یکی از اینها از مسجد بیرون آید او را بیرون از مسجد نشاید نشستن و بسایه نشاید رفتن
و نماز بیرون از مسجد نشاید کردن مگر در مکه مبارکه که اگر آنجا هر کجا نماز کند روا باشد اگر از مسجد
بسهو ونسیان بیرون آید اعتکاف باطل نگردد مسئله اگر ماهی معین را نذر اعتکاف کند و
تتابع شرط نکرده باشد پس بعضی را اخلال نماید آن بعض که اعتکاف کرده باشد صحیح بود قضای
باقی باید نمودن واگر تتابع شرط کرده باشد آن بعض صحیح نباشد واستیناف باید نمودن مسئله
اگر چهار روز را اعتکاف نذر کرده باشد ویک روز مخل شده باشد آن یک روز را قضا باید نمودن
ولیکن دو روز دیگر را ضم باید نمودن تا درست باشد واگر نذر اعتکاف یک روز کند درست
نباشد باب دوم از کتاب اعتکاف در اقسام واحکام آن بدان ایدک الله تعالی
که اعتکاف بر چند قسم است اول واجب چون اعتکافی که نذر کرده باشد دوم مندوب
چون اعتکافی که بشرع بیان کرده باشد قسم اول چون در آن شروع کند اتمام آن واجب بود
باشد بخلاف قسم دوم مادامی که بعد از شروع در آن دو روز نرفته باشد اتمام آن واجب نباشد
بلکه رجوع جایز باشد مسئله اگر در حال نذر شرط کرده باشد که هر وقت که خواهد رجوع
نماید هر وقت که رجوع کند روا باشد مسئله بدانکه احکام اعتکاف بر دو گونه بود یکی آنکه
بر معتکف حرام بود چون بوسه زنان ولمس ایشان وجماع وبوی خوش وبیع وشری یعنی خریدن
وفروختن هر چه در روزه بوی حرام بود در شب نیز حرام باشد الا افطار واگر کسی پیش از اتمام
اعتکاف متوفی شود اشبه آنست که ولی او را قیام بآن واجب بود قسم دوم آنست که حرام باشد
ومفسد نیز بود یعنی اعتکاف را باطل کند وضابطه آنست که هر چه روزه را باطل کند اعتکاف را
نیز باطل کند چون اکل وشرب وجماع وغیر آن مسئله اگر کسی در روز اول یا دوم افطار کند اگر
واجب بوده باشد کفاره لازم نیاید واگر در سیم روز افطار کند کفاره واجب بود وبعضی برآنند



۱۰۲ که در اعتکاف بغیر از جماع کفاره لازم نشود ودر دیگر مفطرات چون اکل وشرب وغیرهما یعنی
دیگر غیر قضا لازم نشود ویک کفاره واجب شود اگر در غیر رمضان جماع واقع شود معتکف را
خواه بشب وخواه بصبح بروز مسئله چون معتکف زن را طلاق داده شود طلاق رجعی بمنزل خود
رود وبعد از آن اگر واجب بود یا دو روز از نذر وبگذشته بود قضا کند والا فلا والاشبه آنست
که بخریدن وفروختن اعتکاف باطل نگردد کتاب پنجم در زکوة ودر آن
هفت باب است باب اول در کسی که زکوة بر وی واجب باشد بدان نصرک الله تعالی
که چون شخصی بالغ وعاقل وآزاد ومالک مال ومتمکن از تصرف باشد بر وی زکوة واجب بود چون
زکوة محقق گردد در مال الطفل زکوة واجب نباشد ولیکن سنت است که ولی طفل از مال الطفل اخراج
زکوة کند مسئله اگر متولی امر طفل ضامن مال الطفل گردد وبآن تجارت کند از برای خود وغنی باشد
سود تجارت او را باشد ولیکن اگر متولی امر او غنی نباشد وولی طفل نباشد ضامن مال الطفل گردد وبآن تجارت
کند سود تجارت یتیم را بود واصح آنست که در مال المجنون زکوة نیست الا در صامتی که ولی بآن
او تجارت کند بر سبیل استحباب اخراج زکوة از آن ولی را شاید وبر مملوک هم زکوة نباشد ومکاتب
مطلق چون بعضی از او آزاد شود چون نصیب او بقدر نصاب رسد زکوة بر وی واجب باشد
وبدانکه ملک در جمیع اجناس شرطست وباید که منع از تصرف در آن مال نباشد فلا جرم بر مال
مغصوب وگم شده وآنچه در دست منکر بود ومدیون وبر مال المبیع قبل از قبض چون منع باشد
زکوة نباشد مسئله اگر بر مفقود ومغصوب سالها بگذرد چون بمالک رسد یکساله زکوة
بیش واجب نباشد وبر مال المرهون ووقف وصدقه زکوة واجب نباشد مسئله اگر بر ترکه زکوة
ودین جمع شود زکوة را مقدم باید داشتن مسئله چون مالی بدو بخشند از آن زمان که قبض
کند رعایت باید نمودن واگر از برای او وصیت حالی کنند اعتبار حول باید کردن بعد از وفات
وقبول واگر نصاب جزء بیان زمان عقد اعتبار حول کنند نه بعد از آن سه روز وانقضای خیار فسخ

مسئله اگر زکوة واجب شود و شخص را ادای آن ممکن نبوده باشد و او انگه تلف کرده ضامن باشد
مسئله اگر مالی بقرض داده باشد و بآن حد نصاب محقق شود و تقصیر در قبض از جانب
مالك مال باشد نیز از طرف مستقرض احوط آنست که بر مالك زکوة واجب شود مسئله بدانکه اموال
بدو قسم است باعتبار زکوة اول آنکه زکوة در آن واجب باشد و آن نه نوع است نوع اول شتر
دوم گاو سیم گوسفند چهارم زر پنجم نقره ششم گندم هفتم جو هشتم خرما نهم مویز و غیر این انواع
نه گانه واجب نباشد قسم دوم آنست که زکوة در آن مستحب بود و آن هر چیزیست که از زمین روید
غیر از غلات چهارگانه مسئله بدانکه در مال التجارت دو قولست اول وجوب دوم استحباب
و اصح قول دوم است و در مادیان مستحب است و در غیر این انواع زکوة نباشد

## باب دوم

در بیان مواشی که زکوة بر آن واجب باشد بدانکه شرایط زکوة مواشی چهار است شرط اول اعتبار
نصابست و آن در شتر دوازده است پنج از آن پنج پنج باشد تا بیست و پنج و چون بیست و شش شود
جمله نصاب شوند در هر پنج یك گوسفند واجب بود و چون بر بیست و شش رسد یك شتر
یکساله که در دوم رفته باشد باید دادن و این را بنت مخاض گویند و نصاب دیگر زیادتی ده
ده است اول سی و شش دوم چهل و شش که بر بیست و شش فزوده شود سی و شش باشد
و چون بسی و شش ده فزوده شود چهل و شش باشد و چون بسی و شش رسد یك شتر ماده
دو ساله باشد که در سیم در آمده باشد باید دادن و این را بنت لبون گویند و چون بچهل و شش رسد
حقه باید دادن و آن شتر ماده باشد که در سال چهارم در آمده باشد و سه نصاب پانزده
پانزده باشد اول شصت و یك دوم هفتاد و شش سیم نود و یك و چون بشصت و یك
رسد یك جذعه باید دادن که عبارت از ناقه باشد که در سال پنجم در آمده باشد و چون
بهفتاد و شش رسد دو شتر ماده که در سیم سال در آمده باشد باید دادن و چون بنود و یکی
رسد دو حقه باید دادن تا بصد و بیست و یك رسد چیزی دیگر لازم نباشد و آنرا که وقص







تعلق نگیرد و در ما بین نصابین در نصاب شتر شنق گویند و در نصاب بقر وقص خوانند و
در نصاب غنم عفو نامند و چون بصد و بیست و یك رسد سابق مطروح و نصاب چهل
بود و پنجاه از هر چهل بنت لبون باید دادن و هر پنجاه حقه باید دادن اینست نصاب دوازده
گانه شتر فصل در نصاب گاو بدانکه نصاب گاو دو باشد اول سی دوم چهل و چون
بسی رسد در بسی یك گاو و یکساله بود نر یا ماده و چون بچهل رسد یك گاو دو ساله باشد و چون
بشصت رسد دو گاو یکساله باشد و چون بهفتاد رسد یکی یکساله و یکی دو ساله و آنرا
مسنه گویند باید دادن علی هذا القیاس فصل در نصاب گوسفند بدانکه نصاب
گوسفند پنج است اول چهل و در آن شاة باشد یعنی گوسفند ماده دوم صد و بیست و یك و در آن
دو شاة باشد سیم دویست و یك و در آن سه شاة باشد چهارم سیصد و یك چون بسیصد
و یك رسد در آن چهار گوسفند باشد پنجم چهارصد چون بچهارصد رسد از هر صد گوسفند
یك گوسفند بدهد که فریضه است شرط دوم سوم است یعنی باید که در صحرا چرنده اگر معلوفه
باشد و در جایی بعلف داده نگاه دارند زکوة واجب نباشد و ضرورت که تمام سال چنان
باشد تا اگر یك روزه بعلف داده نگاه دارند استیناف سال باید کردن شرط سیم حول است
یعنی باید که دوازده ماه بران بگذرد و این شرط تیز در نقدین نیز معتبر باشد و چون ماه دوازدهم
نو گردد زکوة واجب شود اگرچه سال تمام نشده باشد و اگر در میان سال از نصاب چیزی کم شود
حول باطل گردد و استیناف حول باید نمودن و نتاج را با امهات عد نباید نمود بلکه هر یك را
حول علیحده باید مسئله اگر چیزی از نصاب بغیر تفریط مالك تلف شود مالك ضامن فریضه
باشد و الا فلا و از فریضه بقدر آنچه تلف شده باشد ساقط شود مسئله اگر کسی در اثنای سال
چیزی از نصاب کم کند تا سال بمجموع نگذرد و بعد از آن آنرا بنصاب رساند بقصد آنکه تا زکوة
نه دهد این حیله مسموع نباشد همچنان زکوة بروی واجب بود شرط چهارم آنست که از نوع

باشد چه در عوامل زکوة نیست اگرچه سائمه باشد مسئله بدانکه اگر از غیر جنس آنچه فریضه
شده باشد چنانچه در قیمت مثل آن فریضه بود روا بود ولیکن افضل آنست که هم از جنس
فریضه را اخراج کند مسئله بدانکه وجوب زکوة در عین اموالست نه در ذمت
اگر نصابی مهر زوجه کند و آن در دست زوجه بود سال بران گذشته باشد او را قبل از دخول
طلاق دهد نصف آن مهر شوهر را باشد و حق بر زوجه لازم بود اگر نصفی بتفریط تلف
شده باشد میان اموال زکوة را رسد که حق خود از عین باقی اخذ نماید و زوج بر زوجه رجوع
کند بقدر آنچه ساعی فرا گرفته باشد مسئله اگر نصابی را که در تصرف او باشد بروی سالها
گذشته باشد و او هر سال اخراج زکوة از مال دیگر کرده باشد دران مال زکوة مکرر باشد
و اگر اخراج زکوة نکرده باشد زکوة یکسال بیش واجب نباشد مسئله چون زیاده از نصاب
در تصرف باشد فریضه از نصاب باشد و زیاده چیزی نقصان بایستی نمودن تا چنانکه
از نصاب کم شود دران سال نصاب را زکوة واجب بود مسئله اگر دو سال بیست
و شش شتر بماند یک بنت مخاض و پنج گوسفند برو واجب بود و اگر بران سه سال
بگذرد برو یک بنت مخاض و نه گوسفند واجب شود مسئله بدانکه نصاب مجتمع از بز و میش
و گاو و گاومیش هم سبب وجوب زکوة باشد و مالک را اختیارست هر کدام نوع
که خواهد اخراج کند مسئله اگر صاحب مال گوید که برمال من سال نگذشته است یا من
اخراج آنچه بر من واجب است کرده ام از و قبول افتد و احتیاج بگواه و سوگند نباشد
از کتاب زکوة در زکوة زر و نقره بدان ایدک الله تعالی که
نصاب زر دوست اول بیست مثقال و چون زر بدین نصاب رسد در و نیم مثقال
واجب باشد دوم چهار مثقالست در و دو قیراط باشد و هر بیست قیراط یک مثقال باشد
و زر تا به بیست مثقال نرسد زکوة دران واجب نباشد و چون از بیست بگذرد تا بچهار

هیچ



هیچ بران زاید واجب نباشد و چون بچهار رسد دران دو قیراط باشد همچنین چنانکه
چهار مثقال زاید شود دران زاید دو قیراط باشد و اما زکوة نقره آن هم دو باشد اول دویست
درهم و دران پنج درهم زکوة باشد و نصاب دوم چهل درهمست در و یک درهم باشد و هر
درهمی عبارت از شش دانگ باشد و هر دانگ هشت دانه جو میانه باشد چنانکه مقدار ده درهم
هفت مثقال باشد و همچنین چنانکه چهل درهم زیاده بود شود دران زیاده یک درهم باشد
و آنچه کمتر از چهل درهم زاید بود دران هیچ نباشد از شروط وجوب زکوة در زر و نقره آنست
که مضروب و مسکوک باشد بسکه معامله یا بر وجهی که معامله بران باشد و سال باید که
بران بگذرد چه اگر از این شرطین شرطی یافته نشود زکوة دران واجب نباشد مسئله اگر چنانچه
بعضی از اعیان نصاب در میان سال یعنی پیش از تمامی سال بجنسی دیگر یا هم بجنس خود
مبدل کرده زکوة واجب نباشد مگر آنکه این تبدیل از برای حیله زکوة ندادن باشد چه بر تقدیر
همچنان زکوة واجب بود مسئله اگر مالک از تصرف دران ممنوع بود هم زکوة واجب نباشد
خواه آنکه منع شرعی باشد چون وقف و رهن و خواه غیر شرعی و خواه آنکه خلخال بود و چون
دست و برنجن و عورت را و حلیه شمشیر مردان را و مسطفه زنان را همچو ظروفی که از زر و نقره
باشد چون طاس و مشربه و جام و آلات لهو و طرب چه درین جمله زکوة نباشد مگر آنکه اینها
چنین کرده باشد تا زکوة ندهند چه برین تقدیر علی رغم المالک شارع زکوة در و واجب ساخته
مسئله بدانکه در دراهم مغشوشه یعنی آنکه خالص نباشد زکوة واجب نیست مگر آنکه خالص
آن مغشوش بمقدار نصاب باشد یعنی اگر دراهم مغشوش بر وجهی بود که اگر بگدازانند آنچه
ازان حاصل شود از خالص بمقدار نصاب بود برین تقدیر در دراهم هم زکوة واجب بود و باید که خالص را
زکوة دهند نه مغشوشه را مسئله مالی که بقرض دهد چون آنکس که بقرض گرفته است از آن مال
خود گذارد زکوة بران واجب شود نه بران کس که قرض داده است مسئله بدانکه هر چیزی

مسئله بدانکه اگر چیزی از مصوغ حلی دنانیر و دراهم را چنان سازد تا غنا زکوة دران واجب باشد

تا بنصاب نرسد زکوة واجب نشود مثلاً اگر یکی را ده دینار زر باشد وصد درهم نقره واین
مجموع اگرچه بقیمت بیست دینار زر است در ان هیچ زکوة نیست اگرچه دویست درهم نقره است
ولیکن چون جنس نقره دویست درهم نیست زکوة نقره دران هم واجب نباشد وحال شتر
وگاو وگوسفند بر همین منوال باشد    اندر کتاب زکوة در زکوة غلات بیان
وفقلت ان شاء الله تعالی که آنچه از غلات زکوة دران واجب است غیر از گندم وجو باشد چه در غیر گندم
وجو از دیگر اجناس که از زمین روید زکوة دران مستحب باشد نه واجب که خرما ومویز که دران
هم واجب است اما شرط وجوب زکوة درین اجناس چهارگانه هم نصاب است یعنی تا بنصاب نرسد
زکوة دران واجب نباشد وبدانکه نصاب این اجناس پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع
و هر صاعی نه رطل عراقی وشش رطل مدنی است وآن چهار مد است و هر مدی دو رطل وربع
رطل است وحاصل آنکه نصاب از این اجناس بعدد دو هزار و هفتصد رطل عراقی است و هرچه
کمتر باشد دران زکوة نباشد و بوزن شرعی چهارصد و پنجاه من کشند انچه بدین مقدار رسد عشر
واجب شود واگر آب روان یا باران خورده باشد وعشر عبارت از ده یک باشد واگر آب
بکشید نخورده باشد نیم عشر واجب شود واگر هر دو نوع باشد حکم غالب را باشد واگر هر دو نوع
برابر باشد از نصفی عشر باید دادن واز نصفی نیمه عشر باید دادن وچون از نصاب درگذرد
هر قدر که باشد دران هم زکوة بقدر خود باشد مثلاً اگر یکمن زیاده شود وآب باران یا آب روان
خورده باشد دران یک عشر واجب بود واگر یکمن زیاده شود بر همین دستور باید دانست
اگر نصاب زکوة متفرق باشد یعنی بعضی در جایی بود وبعضی در جایی دیگر یا خود بعضی در وقتی
دیگر باشد چون یکسال باشد زکوة واجب باشد     بدانکه مراد از مویز انگوری باشد
که مویز توان کرد نه انگوری که شیره کنند یا انگوری خورند یا تلف کنند دران هم زکوة واجب
بود بدانکه زکوة بعد از تخم وخراج سلطان باشد     بدانکه چون این اجناس منعقد

زکوة

و باید دانست که هرگاه جنسی از اجناس بنصاب نرسد
زکوة از نصاب [illegible] دیگر تمام [illegible]
[illegible] دران [illegible] باشد





شود زکوة بدان تعلق گیرد ولیکن اخراج زکوة در وقت غربال کردن آن باشد ودر مویز 
وخرما وقت چیدن  مسئله  بدانکه زکوة در غلات وقتی واجب باشد که بزراعت مالک
آن شود پس اگر بوجهی دیگر مالک آن شود چون خریدن وبخشیدن دران زکوة واجب
نباشد  مسئله  چون حاصل زراعت را زکوة داده باشد بعد از آن اگرچه چندین سال
بران بگذرد که همان یک زکوة که داده است چیزی دیگر واجب نباشد بدانکه از رطب رطب باید
دادن واز تمر تمر واز مویز مویز پس اگر بجای تمر رطب ستانند یا از مویز انگور چون خشک شود
چیزی کم آید ساعی را رسد که نقصان را طلب کند ونقصان را باید دادن  مسئله  اگر بعد از آنکه
اجناس منعقد شود مالک وفات یابد ودین مستغرق ترکه بر ذمه میت باشد زکوة دران
واجب نباشد بر وارث اگر بعد از ادای دین نصاب بماند هم زکوة واجب باشد چه این همچنان
در حکم مال میت است  مسئله  اگر ترکه از دین کمتر باشد بر روایتی میان ارباب دین و مستحقان
زکوات بعدد نصیب قسمت باید کردن وبر روایتی اقوی زکوة را بر دین مقدم داشتن چه
زکوة تعلق بعین مال ودین تعلق بذمه دارد  مسئله  بدانکه حکم آنچه از زمین حاصل شود
غیر اجناس اربعه دران زکوة مستحب است در قدر نصاب ودر اعتبار آب روان وآب
باران وغیر آن مثل اجناس اربعه  مسئله  بدانکه اگر مالک در ادای زکوة تقصیر کند
یا در امری از امور آن را صرف نماید ضامن باشد وتعلق بذمه گیرد  مسئله  بدانکه در مال
تجارت زکوة سنت است وتعلق بقیمت متاع گیرد ویکی از دو نقد که عبارت از زر
ونقره است  مسئله  بدانکه در سبزیها زکوة متعلق نباشد لا علی سبیل الوجوب ولا علی
الاستحباب  مسئله  چون در مال تجارت چهار شرط بود زکوة سنت بود شرط اول
آنکه مالی باشد که بعقد معاوضه حاصل باشد بقصد تجارت واکتساب پس اگر مستقر
بمیراث شده باشد یا بهبه رسیده باشد یا از برای متاع خانه نهاده باشد ومالک شده

زکوة دران سنت نباشد شرط دوم نصابست و نصاب بقیمت باشد یعنی چون بقیمت
آن یکی از زر و نقره بنصاب رسد زکوة دران سنت باشد شرط سیم برأس المال یا زیاده
ازان طلب تجارت کند چه اگر کمتر از رأس المال طلب اکتساب کند هم زکوة دران نباشد
شرط چهارم حولان حولست یعنی باید که سال بران کذرد یعنی باید که آنچه در روی زکوة را
اعتبار شده از اول سال تا آخر سال باقی باشد چه اگر از راس المال چیزی کم شود چنانچه
از نصاب ناقص کردد یا نیت نهادن کند اعتبار سال باطل شود و زکوة دران سنت نباشد
مسئله بدانکه چون یکی از اموال زکاتی مالک شود و از برای تجارت اختیار کرده باشد
مثل چهل گوسفند یا سی گاو زکاة تجارت ساقط شود و زکوة مال واجب کردد بشرایطها
مسئله چون چهل گوسفند سائمه بچهل گوسفند غیر سائمه از برای تجارت بدل کند
و چون زکوة مالیه ساقط شود و زکوة تجارت نیز ساقط کردد بعضی برانند که زکوة
مالیه ثابت شود نه زکوة تجارت و اعتبار سال از سر باید گرفت بر قولی که ساقط نیست
مسئله بدانکه دین مانع زکوة نیست چه دین تعلق بذمه دارد و زکوة بعین باب پنجم
از کتاب زکوة در مصارف آن بدان ایدک الله تعالی که مصارف زکوة و مستحقان
هشت طایفه اند طایفه اول فقرا و مساکین و ایشان کسانی باشند که قوت یکساله
خود و عیال نداشته باشند بقدر ما یحتاج نه بر سبیل تنعم و اسراف مسئله اگر فقیر باشد
اما پیشه داند که قوت واجب خود و عیال خود بدان حاصل تواند کردن یا بتجارت تواند
قوت ما یحتاج حاصل کردن زکوة بدو نشاید دادن و اگرچه فقیر باشد و لیکن اگر
بصنعت خود یا بتجارت تمام ما یحتاج را حاصل نتواند کردن زکوة بدو شاید دادن
مسئله بدانکه مسکن و بنده خدمت و جامه تجمل و لباس مجالس و الات خانه که
ضرورت باشد از جمله استطاعت نباشد و منافی فقر نبود چه با وجود اینها همچنان مستحق

زکوة





زکوة بود مسئله اگر کسی دعوی فقیری کند و دروغش معلوم نباشد قولش قبول باید کردن
و اگرچه پیشتر غنی بوده است اگر زکوة بکسی دهند باعتقاد آنکه آنکس فقیر است بعد ازان
عدم استحقاق او معلوم شود آنچه داده باشند اگر توانند باز ستانند و بمستحق رسانند
و اگر باز نتوانند گرفت ضامن نباشند مسئله بدانکه زکوة بکسی که واجب باشد نفقه
او نشاید داد و چون داده باشند باز گیرند و اگر باز گرفتن مقدور نباشد و در وقت دادن
ندانسته باشند که آنکس واجب النفقه بوده عوض نه دهند طایفه دوم عاملان زکوة اند
یعنی آنکسی که قابض و جمع کننده زکوة باشد اگرچه توانگر بود طایفه سیم مؤلفة القلوب
اند و ایشان کسانی باشند که ایشانرا بجهاد مسلمانان امداد لشکری دهند یا آنکه در اسلام آیند
و راسخ شوند و یا آنکسی که ممد و معاون باشند در دین حق و اگرچه آن جماعت فقیر
نباشند فاسق باشند طایفه چهارم ارباب رقاب اند و ایشان کسانی باشند که کردن ایشان
در قید بندگی باشد و در زحمت و مشقت باشند و در دست فاسقی باشند و ایشان
صالح باشند یا بنده که خود را از خواجه باز خریده باشد زکوة مال بدیشان دهند
تا گردن ایشان از ان قید خلاص شود و یا آنکه بنده بخرد از مال الزکوة و آزاد کند طایفه پنجم
غارمانند و آن کسانی باشند که ایشان از قرض شده باشد نه در معصیت چه اگر قرض ایشان
بواسطه معاصی شده باشد زکوة بایشان نشاید دادن طایفه ششم سبیل الله باشد و مراد
از طایفه اینجا مصرفست و مراد بسبیل الله چون بنای مساجد و پل و مدد حاجیان و زیارت
روندگان و مجاهدان دین حق طایفه هفتم ابنای سبیلانت چون محتاج باشد اگرچه در
ولایت خود غنی باشد که از مال الزکوة ایشانرا بقدر کفاف باید دادن مسئله در اوصاف مستحقان
بدانکه مستحق زکوة باید که بچهار صفت متصف باشد وصف اول ایمانست یعنی اگر مؤمن
باشد یا آنکه معتقد غیر باشد او را زکوة نشاید دادن و اطفال المؤمنانرا زکوة توان دادن

وصف دوم عدالت و مراد بعدالت آنست که از گناهان کبیر اجتناب کند چون شرب ۱۱۱
خمر و فعل زنا و مثل آن و اگرچه بصغایر متصف باشد وصف سیم آنکه از کسانی نباشد
که نفقه او بر مالک واجب باشد چون مادر و پدر و پدر پدر و مادر مادر اگرچه بمراتب
بالا رود و چون فرزند و فرزند فرزند اگرچه بچند مرتبه فرود آید و همچو زوجه و مملوک
زکوة بدیشان نشاید دادن ولیکن اگر واجب النفقه قابض زکوة باشد و برا زکوة
توان داد غازی و صاحب قرض و مکاتب و ابناء سبیل همچنین باشند یعنی اگر واجب
النفقه باشند زکوة بدیشان شاید دادن ولیکن زیاده از قدر حاجت نتوان دادن
وصف چهارم آنکه هاشمی نباشد چه اگر هاشمی باشد زکوة بروی حرام باشد مگر از هاشمی
چه اگر هاشمی را آنچه از خمس رسد کافی نباشد که از زکوة فرا گیرد اگرچه از غیر هاشمی باشد
گفته اند که از قدر ضرورت تجاوز نکند و آنجماعت که اکنون صدقه بر ایشان حرام است
اولاد ابی طالب و عباس و حارث و ابی لهب اند باب ششم از کتاب
زکوة در متولی بدانکه متولی اخراج زکوة یعنی کسی که او را رسد که زکوة را از اموال مردم فرا
گیرد و بمصارف خود رساند سه طایفه اند اول مالک یعنی صاحب مال دوم امام سیم قابض
زکوة مسئله بدانکه مالک را رسد که آن زکوة که بر او واجب است بنفس خود بمستحقان
رساند یا بوکیل خود دهد تا بمستحقان رساند ولیکن مستحب آنست که چون امام در ظاهر
باشد بامام رساند تا امام هر جا که صلاح داند از مصارف هشتگانه که در آن صرف نماید
و اگر امام طلب کند واجب باشد که بامام رساند و بخود صرف نکند مسئله بدانکه ولی طفل
همچون صاحب مالست در آنکه او را رسد که زکوة مال طفل بیرون کند و بمصرف رساند
مسئله بر امام واجب باشد که کسی جهة قبض صدقات نصب کند و چون قابض طلب
کند صرف زکوة بر او واجب باشد یعنی بدو تسلیم باید کردن و ساعی را که قابض از رسد که بی خصومت

امام

امام آنرا صرف کند چون امام او را نصب کند او را رسد که نصیب خود را بردارد و بعد از آن ۱۱۲
باقی را بمصارف رساند مسئله چون امام موجود نباشد بعالمی باید دادن که مذهب ائمه
داند بشرط آنکه امین باشد تا او بمستحقان رساند مسئله بدانکه افضل آنست که زکوة بر هشت
طایفه دهند از آن هشت طایفه هم روا باشد و اگر بیک شخص دهند از اصناف مستحقان هم
روا باشد مسئله بدانکه چون در بلد اهل استحقاق باشند نشاید که بجایی دیگر فرستد و تاخیر
نشاید کردن و اگر تاخیر کند با وجود اهل استحقاق در بلد و با وجود امکان تسلیم باهل استحقاق
بجای دیگر نقل کند و ضایع شود او را داد و امن گناه باشد و ضامن شود و اگر مستحق نیابد
و بجای دیگر نقل کند تا بمستحق رساند و ضایع شود بر او هیچ گناه و ضمان نباشد مگر آنکه تلف
شدن را تفریط کرده باشد مسئله اگر مال او در شهری دیگر باشد افضل آنست که بر مستحقان
آن شهر که مال آنجاست صرف کند و اگر عوض آن در شهری که خود باشد بمستحقان رساند
هم روا باشد و اگر آن واجب را نقل بشهر خود کند و تلف کرده ضامن شود ولیکن در زکوة
فطر افضل آنست که در بلد خود صرف مستحقان کند و اگرچه مال او در جای دیگر باشد زیرای
آنکه فطره واجب در ذمه است نه واجب در مال یعنی زکوة فطر واجب است ادا کردن شخصی را
همچو دین مسئله بدانکه چون امام یا ساعی قابض زکوة زکوة قبض کند صاحب مال از زکوة آزاد
گردد اگرچه تلف کرده و بمستحق نرسد مسئله اگر کسی را از مال زکوة بنده خریده باشند و وفات
کند و او را هیچ وارث نباشد میراث او را ارباب زکوة صرف کنند مسئله چون صدقه محتاج
بکیل و وزن باشد اجرت عمل بر مالک باشد و بعضی گفته اند که از زکوة حساب کنند مسئله
چون در شخصی چند سبب از اسباب زکوة جمع شود چنانکه مثلاً فقیر باشد و ابن السبیل
بود و بجهاد مشغول بود جایز بود که بحسب هر یک نصیبی دهند و بهر سبب یعنی دو سه
باشد نصیب دهند و اگر بیشتر باشد بیشتر دهند روا باشد مسئله بدانکه کمترین چیزی

۱۱۳ که بفقیر دهند باید که نیم مثقال زر یا پنج درهم نقره باشد بقول اکثر و زیاده را حدی نیست
**مسئله** اگر آنقدر از زکوة بفقیر رسد که یکساله معیشت او را بطریق توسط بی
اسراف کافی باشد زیاده از آن بروی حرام بود **مسئله** بدانکه چون ماه دوازدهم نو شود
اخراج زکوة واجب بود و تاخیر روا نباشد مگر آنکه از بیرون کردن زکوة مانعی باشد
**مسئله** بدانکه زکوة را بر وقت مقدم داشتن جایز نباشد تا اگر پیش از وقت وجوب یعنی
پیش از نو شدن ماه دوازدهم زکوة را بیرون کند و بمستحق بدهد آن زکوة نباشد بلکه
آنرا بیرون باید کردن مگر وقتی که چون زکوة واجب شود یعنی چون ماه دوازدهم نو گردد
و آنکس که بدو داده باشد همچنان بر صفت استحقاق باشد یعنی اگر بفقیر داده باشد و آن
فقیر بعد از آنکه ماه دوازدهم نو گردد و آنکس که بدو داده باشد همچنان بر صفت استحقاق
باشد یعنی اگر بفقیر داده باشد و آن فقیر بعد از آنکه ماه دوازدهم نو شود همچنان فقیر باشد
آنرا از حساب زکوة توان داشت اگر فقیر بعد از نو شدن ماه دوازدهم بر صفت فقر نمانده باشد
بلکه غنی شده باشد عوض آن علیحده زکوة باید دادن چه آن بواسطه زکوة نمی نشیند **مسئله**
اگر مستحق از استحقاق بیرون شده باشد صاحب مال را رسد که آنرا باز ستاند و اگر عین آن زکوة
باقی نمانده باشد قیمت بصاحب مال باید دادن **مسئله** بدانکه در دادن زکوة هم نیت شرطست همچون
دیگر عبادات و معتبر نیت آنکس است که صرف میکند خواه آنکه مالک مال باشد و خواه امام
و خواه قابض و خواه وکیل و خواه ولی طفل و اگر بعد از دفع نیت کند هم روا باشد و حقیقت
نیت قصد قربت بحق سبحانه و تعالی و تعیین وجوب و سنت باید کردن و تمیز میان آنکه
زکوة مالست یا زکوة فطره والله اعلم **باب هفتم** از کتاب زکوة در زکوة فطره
بدانکه ارکان زکوة فطره چهار است **رکن اول** کسی که فطره دادن برو واجب است آنرا سه
شرطست اول آنکه شخص مکلف باشد چه بر دیوانه و کودک و کسی که بیهوش باشد در اول



شوال فطره دادن واجب نباشد شرط دوم آنست که شخصی آزاد باشد چه بر بنده واجب نباشد ۱۱۴
شرط دوم آنست که شخصی آزاد باشد چه بر بنده واجب نباشد شرط سیم آنکه شخص غنی باشد یعنی
کسی که قوت یکساله خود و عیال داشته باشد زکوة فطره برو واجب باشد و لیکن فقیر را فطره دادن
مستحب است و اقل آنچه فقیر دهد آنست که یک صاع را که عبارت از یکمن نیم است بر عیال خود
بگرداند و اخراج کند که همان ثواب داشته باشد و چون شرطها محقق باشد از خود و از عیال
خود و از زن و فرزند و مهمان خود و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و مسلمان و کافر از هر سری یک
صاع که عبارت از یکمن نیم است باید دادن **مسئله** بدانکه نیت قربت در آن معتبر باشد یعنی
که نیت کند که زکوة فطره میدهم واجب تقرب بخدا اگر واجب باشد برو و بواسطه آنکه فقیر بود
بگوید زکوة فطره میدهم سنت تقرب بخدا **مسئله** چون کسی پیش از نو شدن ماه بالغ باشد
شود یا کافر باشد مسلمان شود یا جنون و بیهوشی از وی زایل گردد یا مالک چیزی شود که بواسطه آن
غنی گردد فطره برو واجب شود **مسئله** اگر زن و مملوک او را کسی بمهمان برد و زکوة فطره ایشان
بعهده از شوهر و خواجه زکوة ایشان ساقط شود و فطره ایشان برو باشد **مسئله** چون کسی را
فطره او بر غیر واجب شود از خودش ساقط شود چون مهمان که مثلا اگر کسی مهمان کسی شود در
آخر رمضان فطره بر مهماندار واجب شود **رکن دوم** در جنس و مقدار آنست و ضابطه در بیان آنست
که آنچه قوت غالب بلد باشد از آن باید دادن چون جو و گندم و آرد و نان و چون خرما و مویز
و جاورس و شیر مثلا و اگر عوض آن بها دهد هم روا باشد و گفته شد که سری را صاعی باید داد که
عبارت از یکمن نیم است **رکن سیم** وقت آنست بدانکه چون ماه شوال نو شود واجب گردد
و تقدیم جایز نباشد مگر بر سبیل قرض اگر بعد از آن اخراج کند روا باشد و چون پیش از نماز
عید ادا کند بنیت ادا درست باشد اگر بعد از گذشتن وقت نماز باشد بر سبیل قضا بود
و ادا و قضای آن هم واجب باشد **رکن چهارم** مصرف است بدانکه مصرف فطره همان مصارف

١١٥ زکوة است یعنی هرکه را اگر زکوة توان دادن فطره نیز توان دادن و اهل استحقاق زکوة پیش
ازاین گذشت مسئله بدانکه فاضلتر آنست که فطره با امام سپارند یا بکسی که از قبل امام باشد
واگر نباشد بعلمای شیعه باید دادن بشرط آنکه امین باشند و کودکان مومنان را فطره دادن روا
باشد اگرچه پدر ایشان فاسق باشد مسئله بدانکه فقیر را کم از صاعی که یکمن نیم است
نتوان دادن مگر وقتی که چندان مستحقان جمع شوند که هر یکی را بیک صاع نرسد و روا باشد
که یکی را چندان فطره دهند که از فقیری بیرون آید و مستحق آنست که از جماعت خویشان و محقق
باشند بدیشان دهند و بعد ازان بهمسایگان مستحق والله اعلم کتاب ششم

در خمس و در وی دو بابست باب اول در آنچه خمس در و واجب باشد بدانکه الله
تعالی که خمس در هفت چیز واجب باشد اول غنایم دارالحرب یعنی غنیمتها که از کفار گرفته باشند
یعنی هرچه از کفار گرفته شود خواه مال و خواه غیر آن چون زمین و باغ و غیر آن بشرط آنکه آنها
از مسلمانان غصب نکرده باشند خواه اندک و خواه بسیار دوم معادنست یعنی هرچه کان
بوده باشد چون زر و نقره و قلعی و یاقوت و زمرد و سرمه و قیر و نفط و گوگرد و نمک مسئله
بدانکه در معادن اول انفاقها که بضرورت محتاج الیه بود اخراج باید کردن تا خمس واجب شود
بعضی برآنند که تا بقیمت دینار نرسد خمس دران واجب نشود سیم گنجهاست و آن عبارتست
از مالی که در زیر زمین بذخیره گذاشته باشند که چون بقیمت بیست دینار زر رسد و در زمین
کفار باشد یا در زمین مسلمانان بود ولیکن اثر اسلام در وی ظاهر نباشد خمس در آن واجب
باشد مسئله اگر چیزی در زمین بایع یابد یعنی اگر کسی زمینی را فروشد و در آن زمین
مشتری چیزی یابد اگر بایع نشان آنچیز را راست بیان کند فروشنده بدو اولی باشد و اگر
نشان نتواند دادن آنچیز از آن مشتری باشد یعنی از آن خریده باشد دران خمس واجب باشد
مسئله اگر حیوانی غیر از ماهی خریده شود و در درون او چیزی یافت بایع حال بر همین صفت





١١٦ باشد یعنی اگر فروشنده صفت کند بدو اولی بود و الا تعلق بمشتری دارد و خمس باید دادن
مسئله اگر ماهی خریده شود و در جوف او چیزی یافت شود خمس آن اخراج کند و باقی مشتری را
باشد و احتیاج بتعریف و نشان کردن نباشد مسئله اگر گنجی در زمین موات که آنرا صاحبی
معین نباشد یابد در دارالاسلام اگر بران سکه اسلام نباشد یا سکه قدیم باشد باید که خمس
ازو بیرون کند و باقی حق او باشد و اگر بر وی سکه اسلام بود چون لقطه تعریف کند و حکم
لقطه در باب خود خواهد آمدن ان شاء الله تعالی و بعضی برآنند که حق یابنده شود خمس
اخراج باید نمود چهارم چیزی بود که از دریا بغواصی بیرون آورند همچو جواهر و در بشرط
آنکه در قیمت کم از دیناری زر نباشد و اگر چیزی از دریا نه بطریق غواصی فراگیرد دران
خمس باشد اگر غیر از دریا بطریق غواصی فراگیرد دران قیمت دیناری معتبر باشد یعنی
تا بقیمت دیناری نرسد خمس دران واجب نبود اگر از روی آب گرفته بود یا در ساحل دریا
یافته شود در حکم معدنیات بود پنجم هر چیزیست که از ضروریات او و عیال او زیاده از یکساله
باشد از سودهای تجارت و از زراعت و از دیگر صنعتها یعنی هرچه از این سودها زیاده از یک
سال خرج او بود خمس دران واجب باشد ششم زمینی باشد که ذمی یعنی یهودی و نصرانی
و مجوسی از مسلمانان خریده باشد چه دران خمس واجب بود هفتم هر مالی حلالی باشد که بحرامی
آمیخته شود چنانکه از یکدیگر فرق نتوان کرد چه درین مال زکوة نباشد و خمس واجب بود
مسئله بدانکه در کنوز خمس واجبست خواه آنکه یابنده آن بنده باشد یا آزاد یا کوچک
بود یا بزرگ و معادن و آنچه بغواصی حاصل شده باشد همچنین باشد مسئله بدانکه در خمس گذشتن
سال شرط نباشد و آنچه بدان احتیاج باشد در اخراج گنج و معدنیات از کندن و گداختن
و غیر آن اخراج باید کردن و بعد از ان خمس واجب شود باب دوم از کتاب خمس در
قسمت آن بدان وفقک الله تعالی که خمس شش قسم باشد یک سهم حق خدایست عز و جل و یکی

حق رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یکی حق امام و این حال ایشان حق خدا و رسول نیز با امام متعلق است و سه
قسم دیگر حق مساکین و ایتام و ابناء سبیل باشد از فرزندان ابی طالب علیه السلام و عباس و
حارث و ابی لهب **مسئله** در استحقاق خمس فرزندان عبد المطلب از ذکور و اناث
یکسان باشند و معتبر نسب از جانب پدر است چه اگر کسی از جانب مادر فرزند عبد المطلب
بود و خمس گیرد حق او نباشد **مسئله** خمس را بر اهل آن بقدر اقتصاد یعنی میانه قسمت باید
کردن و بعضی بر آنند که شاید که جمیع خمس مخصوص کردانند و احوط آنست که مخصوص نکردانند
**مسئله** خمس را با وجود آنکه در بلد مستحق باشد بجای دیگر نقل نتوان کردن و اگر حال بر این جمله
باشد و بجای دیگر نقل نتوان کردن و اگر حال بر این جمله باشد و بجای دیگر نقل کند و تلف
شود بر ناقل ضمان او واجب شود **مسئله** بیان آنکه ایمان در مستحق خمس معتبر است علی الاظهر
و عدالت معتبر نباشد علی الاظهر **فصل** در بیان انفال بیان آنکه انفال عبارت
از مالی باشد که امام مستحق آن باشد بخصوصه و آن پنج قسم است اول زمینی که مالکان او
شوند بی قتال خواه اهل آن جلای وطن کرده باشند یا آنکه برغبت خود تسلیم نموده باشند
دوم زمینهای موات سیم کنارهای دریاست چهارم سر کوههاست پنجم نیستانها
و بطن رودخانهاست **مسئله** چون مملکت کفار را فتح کنند هرچه از برگزیدها که تعلق
بسلطان ایشان داشته باشد حق امام بود بشرط آنکه آنرا از مسلمانان یا کسی که معاهد مسلمانان
باشد غصب نکرده باشند و همچنین امام را رسد که از برای خود چیزی از غنیمت بردارد آنچه
که خواهد مثل جامه و اسب و کنیزک و غیر آن ما دامی که زیادتی نباشد در عرف و عادت
**مسئله** بیان آنکه بی رخصت امام تصرف در انفال جایز نباشد **مسئله** چون امام ظاهر نباشد
خمس را بر سایر مصارف قسمت توان نمود و بقولی دیگر حصه امام را محفوظ باید داشت و
بقولی دفن باید نمودن والله اعلم **کتاب هفتم در حج** و در وی یازده باب





**باب اول** در معنی و شرایط حج بیان و فضل الله تعالی که حج در لغت بمعنی قصد است
و در شریعت اسم عبادتی مخصوص است چنانکه بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی
**مسئله** بیان آنکه حج فرض است بر کسی که متصف باشد بشرایطی که مذکور خواهد شد و بیان آنکه
حج بر دو گونه بود واجب و سنت و واجب نیز بر دو گونه بود یکی آنکه بسبب واجب شود
چون نذر دوم آنکه باصل شریعت باشد کقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا و ترک نمودن حج بی عذری موجب گناه کبیره و کفران نعمت حق سبحانه و تعالی بود
**مسئله** بیان آنکه شرایط وجوب حج پنج است اول کمال عقل است چه بمجنون و کودک
واجب نباشد تا حدی که اگر کودک حج کنارد یا از برای او حج کنارند بوصله حجة الاسلام
ننشیند بلکه چون بالغ شود و عاقل گردد همچنان حج بر وی واجب شود و لیکن اگر کودک
و مجنون بر سبیل ندب به حج در آیند و هر دو آن زمان بکمال آیند یعنی کودک بالغ شود و مجنون
عاقل گردد و ادراک مشعر حج کنند آن حج ایشان مجزی باشد از حجة الاسلام علی سبیل التردد
و احرام کودکی که ممیز باشد صحیح باشد اگرچه احرام بر وی واجب نباشد **مسئله** اگر ولی طفل
و مجنون از جهت ایشان احرام بندند بر سبیل سنت روا باشد شرط دوم آزاد بودنست
چه بر بنده حج واجب نباشد شرط سیم زاد است و راحله و این شرط نسبت بکسی دارد که اورا
در حج کردن مسافرت باید نمودن چه سکان آن دیار را احتیاج بزاد و راحله نباشد و مراد
بزاد قدر کفایت یعنی باید که اورا آن مقدار ماکول و مشروب باشد که برود و عود نماید و مراد
براحله راحله مثل او باشد و راحله در لغت شتر سواری و شتر باری باشد **مسئله** بیان آنکه
جهة حج فروختن جامه مجالس و خادم و سرای سکون لازم نباشد و خریدن زاد و راحله
یافت شود واجب باشد **مسئله** اگر زاد و راحله و نفقه او و عیالش بدو بخشند حج بر او واجب
شود و اگر جهة معاونت سفر باجاره گیرند و شرط کنند که زاد و راحله بدهند و نفقه اهل

۱۱۹ او باشد هم واجب حج بر او واجب شود و اگر از حج کناردن بخود عاجز باشد بنیابت دیگری
حج کند او را چون متصف شرایط بود آن حج بوصله فرض خودش نشیند شرط چهارم
انکه ما یحتاج الیه عیاله یعنی آنچه عیال او را در بایست باشد موجود بود تا مراجعت او چه
اگر مال او وفا نکند حج بر او لازم نباشد شرط پنجم انکه ممکن بود رفتن او یعنی باید که بیمار
نباشد چه اگر بیمار بود تا مداوای کردن درست نشود حج واجب نباشد یعنی مرضی بود حج
باشد که سواری مضرت رساند چه اگر بیمار بود و سواری زیان نداشته باشد همچنان
واجب باشد و باید که امنیت طریق بود چه اگر در راه خوفی باشد هم واجب نباشد مسئله
چون حج در کردن یکی واجب شده باشد و ادا نکرده وفات کند از اصل ترکه او حج باید
کناردن و اگر بر وی دین باشد و اصل ترکه بهر دو وفا نکند آنرا قسمت باید کردن میان
دین و اجرة المثل یعنی یکی را باجاره باید گرفتن جهة حج کردن و آن ترکه میان اجرة آنکس
و دین قسمت باید نمود مسئله چون حج را قضا کند از مکانی قضا باید نمود که بمکه نز
دیکتر باشد و نیز گفته اند که از مقام و منزل شهر میت قضا کند مسئله کسی که بر وی از میته
حجة الاسلام واجب باشد او را نشاید بسنتی حج کنارد و همچنین باشد که از دیگری
حج کنارد هم نشاید و اگرچه حج بر او بواسطه نذر و غیر آن واجب شده باشد یعنی
مادامی که بر کسی حجی واجب باشد نشاید که از دیگری بواجبی یا بسنتی حج کنارد مسئله
در عورات محرم بودن شرط نیست بلکه غلبه ظن سلامتی کافی باشد و اعورات حج
بسنت بی رخصت شوهر درست نباشد مسئله بدانکه حج کسی را واجب شود آنرا
دو شرط است اول کمال عقل چه کودک و دیوانه را نه درست نباشد دوم حریت
یعنی آزاد بودن چه از بنده بی رخصت خواجه درست نباشد و اگر خواجه رخصت کرده باشد
و بنده نذر کند هر آینه بر وی واجب شود بی رخصت خواجه مبادرت بادای آن تواند کرد



۱۲۰ وحال اگر زوجه نسبت با زوج همچون حامله شده باشد یا نوجه مسئله چون حج پیاده نذر
کند واجب بود که پیاده رود و اگر مخالفت کند معیوب باشد و اگر عاجز شود از پیاده
رفتن آن زمان روا باشد که سوار گردد و گفته اند که اگر وقت معین نذر کرده باشد چون عاجز
گردد ساقط شود باب دوم از کتاب حج در نیابت و شرایط آن بدانکه چون
کسی بنیابت دیگری حج کنارد باید که بسه شرط متصف بود اول کمال عقل چه از مجنون و کودک عقلاء
نیابت صحیح نباشد دوم اسلام چه از کافر نیابت صحیح نباشد سیم آنکه بر وی حجی واجب نباشد
تا نیابت دیگری بجای تواند آوردن مسئله بدانکه نیابت واجب باشد آنکس را که بنیابت نیت ٥
او حج کند بقصد تعیین باید نمودن مسئله بدانکه چون بنده را از خواجه او رخصت نیابت
باشد اگر نیابت کند درست بود و عورات را نیابت مردان صحیح باشد و اگر کسی تبرع کند
از بعد وفات آنکس که بر وی حج واجب شده جهة آن میت حج کند از ذمه آن میت بری شود
مسئله هر چه میت را از کفاره لازم شود از مال خود ادا باید کردن و اگر حج را صحیح ادا نتواند
کردن سال آینده ادا کند مسئله نشاید کرد در یکسال از دو کس بنیابت حج کنارد
مسئله چون بحج وصیت کند و اجره معین نکرده اند اجرة المثل باید دادن و از اصل ترکه
اخراج باید نمودن اگر حج واجب بوده باشد و اگر نه واجب بود از ثلث ترکه اخراج باید نمودن
مسئله اگر بحج وصیت کند و مبلغ معین کرده اند اگر آن بقدر ثلث ترکه باشد صحیح بود
خواه اگر حج واجب بوده باشد یا سنت و اگر زیاده از ثلث باشد و حج واجب بوده باشد و ورثه
اجازه ننهند از اصل مال اجرة المثل اخراج باید نمودن و زاید از ثلث مال و اگر آنچه جهة
حج تعیین نموده باشد وفا باجرة المثل نکند تا بجائی که هیچ اجیری در آن رغبت نکند آنرا
در سایر خیرات صرف باید نمودن مسئله اگر دین حج و دین غیر حج وصیت کند آنچه واجب باشد
مقدم باید داشت و اگر هر دو واجب باشد و ترکه قاصر بود بر جمیع قسمت باید نمودن مسئله

۱۲۱ اگر بر کسی حج اسلام بود و حجی دیگر نذر کند و بعد از استقرار او وفات کند آنچه از برای حجة الاسلام
باید از اصل ترکه اخراج کند و آنچه از برای حج نذری باشد از ثلث مال و اگر بهر دو او وفا نکند
حجة الاسلام اختصار باید نمودن و حج نذری را بعد از وی گذاردن مستحب باشد باب سیم
از کتاب حج در اقسام آن بیان نصرك الله تعالی که حج بر سه قسم است تمتع و قران و افراد و بیان
حج تمتع فرض کسی است که از منزل او تا مکه مبارکه دوازده میل راه باشد یا بیشتر بعضی گفته اند
که چهل و هشت میل راه میباید که باشد و صورت این حج آنست که احرام گیرد از میقات بعمره تمتع
بها در وقت آن و بمکه رود و طواف کند هفت بار و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان
صفا و مروه هفت بار و بعد از آن تقصیر کند پس احرام حج بگیرد از مکه و افضل آنست که روز ترویه
احرام گیرد پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند تا غروب آفتاب روز عرفه و از آنجا بمشعر الحرام
آید و آنجا باشد تا چندانکه صبح برآید و بعد از برآمدن صبح بمنا رود و روز نحر که عبارت از روز
عید است آنجا ... باشد و قربان کند و سنگ جمره عقبه بیندازد بعد از آن اگر خواهد همان روز
یا روز دیگر بمکه رود و طواف حج کند و سعی بجای آورد در میان صفا و مروه و طواف نسا بجای
آورد و دو رکعت نماز طواف بکند و بمنا آید شب یازدهم و دوازدهم و سیزدهم که لیالی التشریق است
بمنا بگذارد و در این سه روز هر سه جمره سنگ اندازد مسئله بدانکه شرایط حج تمتع چهار است
اول نیت است دوم آنکه در ماههای حج باشد که عبارت از شوال و ذی القعده و ذی الحجه است
سیم آنکه احرام حج و عمره در یکسال باشد چهارم آنکه احرام حج و عمره در یکسال باشد از موضع
او باشد سعی از بطن مکه اما صورت افراد افراد آنست که احرام گیرد از میقات یا از جائی که احرام
حج جایز بود پس بعرفات رود و آنجا وقوف کند پس بمنا رود و مناسک بجای آورد و طواف
کعبه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد و در میان صفا و مروه سعی کند و طواف نسا بجای آورد
و دو رکعت نماز طواف آن بگذارد و بروی یک عمره مفرده باشد بعد از حج و اخلال از آن و بیان

اتیان

۱۲۲ اتیان از ادنی و حل یعنی خارج حرم باید کرد یعنی احرام عمره مفرده از آن باید بستن و وقوع آن
در غیر ماههای حج روا باشد و بدانکه این قسم و قسم قران فرض اهل مکه است و فرض کسی که در میان
منزل او و مکه دوازده میل بود مسئله بدانکه شروط این قسم سه است اول نیت است
دوم آنکه در ماههای حج واقع شود سیم آنست که احرام از میقات خود منعقد کرده
مسئله بدانکه افعال قارن و شروط آن همچون مفرد است مگر در سیاق هدی در نزد احرام چون
لبیک گوید مستحب آنست که بعضی را کبیر اند بشکافتن کوهانش نشان کند از جانب راست و صفحه
آن روی آن بخون نشان آلوده کند مسئله چون قارن و مفرد بمکه روند اراده طواف کنند روا باشد
لیکن بنو باز لبیک باید گفتن و تجدید لبیک در عقب نماز طواف اولی باشد مسئله چون مفرد
بمکه در آید روا باشد که از افراد بتمتع عدول کند و لیکن قارن و سایق را روا نباشد مسئله بدانکه
قران میان حج و عمره بیک نیت درست نباشد و یکی را بر آن دیگری نتوان آورد باب چهارم
از کتاب حج در مواقیت آن بیان وفقك الله تعالی که مواقیت احرام شش است اول عقیق و آن میقات
اهل عراق است و افضل آن مسلخ است و اوسطش غمره و آخرش ذات عرق دوم مسجد الشجره
و نزد ضرورت جحفه ذو الحلیفه و این میقات اهل مدینه است سیم جحفه است و این میقات
اهل شام است چهارم یلملم است و این میقات اهل الطایف است ششم میقات آنکس است
که منزل او اقرب از مواقیت باشد و میقات او همان منزل اوست مسئله اگر کسی پیش از این
مواقیت احرام بندد احرام او منعقد نگردد مگر کسی را که نذر کرده باشد بشرط آنکه حج او در ماهها
واقع شده باشد و یا کسی را که قصد عمره مفرده کرده باشد در ماه رجب و فوات آن را خایف بود
مسئله اگر احرام پیش از میقات بسته باشد منعقد نبود و تجدید کردن بمیقات
کاو ... باشد مادامی که احرام از سر تجدید نکند اگر تاخیر از میقات بواسطه مانعی بوده باشد
چون مانع زایل شود عود بمیقات باید کردن و اگر عود متعذر باشد از آنجا که مانع زایل شود

تجدید احرام باید نمودن **باب پنجم** از کتاب حج در افعال حج بیان وفقک الله تعالی
للحج که افعال واجب در حج دوازده است اول احرام بودن بستن دوم وقوف بعرفات سیم
وقوف بمشعر الحرام چهارم نزول بمنی پنجم رمی ششم قربان کردن هفتم سر تراشیدن هشتم تقصیر
یعنی موی کوتاه کردن نهم طواف کعبه کردن دهم دو رکعت نماز طواف کعبه گذاردن یازدهم
سعی نمودن دوازدهم طواف نساء و دو رکعت نماز آن گذاردن **مسئله** بدانکه پیش از توجه دو رکعت
نماز دو رکعت گذاردن و صدقه دادن مستحب است و همچنین بر در سرای خود ایستادن و از پیش
و یمین و یسار خود فاتحه خواندن و آیة الکرسی هم بدین صفت خواندن مستحب است و دعاهای
مأثوره که مشهور است خواندن هم مستحب است بدانکه چون توجه کند اگر در حج مفرد بود بگوید
اللهم انی ارید العمرة و اگر قارن باشد بگوید اللهم انی ارید الحج والعمرة فیسرهما لی وتقبله
منی وبلغنی فیه املی فی دنیای وآخرتی ومحلی حیث حبستنی احرم لک بالحج شعری وبشری
ولحمی ودمی وما اقلت الارض منی و چون بر مرکب مستوی شود بگوید لبیک اللهم لبیک
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لک لا شریک لک لبیک بحجة مفردة
متعتها ورقا پس روان شود در راه تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید چون بصحرا در آید باز لبیک
آغاز کند و تمام بخواند و بلند باید خواندن و چون بر بالایی بر آید تکبیر کند و چون فرود آید
لبیک گوید و از لبیک گفتن غافل نگردد **مسئله** بدانکه در احرام واجبات و مندوبات و
محرمات و مکروهات است اما واجبات سه قسم است اول نیت است و طریق آنست که بیان
قصد کند آنچه احرام میگیرد بیان از حج افراد و قران و تمتع و عمره و کیفیت این عبارت می آید
دوم چهار لبیک گفتن است چنانکه گفته شد سیم پوشیدن دو جامه احرام است و دو جامه
پوشیدن واجب است و هر جامه که در نماز نتوان پوشیدن در احرام هم روا نباشد و لیکن
آنست که زنان نیز در احرام جامه ابریشمی نپوشند و اگر محرم بیش از دو جامه هم پوشد روا باشد





وچون دو جامه احرام بپوشد اگر قبا را بازگونه بپوشند و یا دامنش بر کتف افکنند هم روا باشد
**مسئله** در کیفیت نیت اگر احرام عمره گیرد و بعد حج خواهد که نیت کند بگوید احرم احرام العمرة
المتمتع بها من حجة الاسلام لوجوبه قربة الی الله و اگر نذر کرده بجای من حجة الاسلام
و اگر بپارسی خواهد چنین گوید احرام عمره متمتع بها میگیرم از حج الاسلام واجب یا نذر
باشد تقرب بخدا و در نیت احرام حج بگوید احرم بالحج المتمتع بها من حجة الاسلام
قربة الی الله و اگر نذر کرده باشد من بجای من حجة الاسلام من النذر گوید اگر سنت باشد
لندبه گوید و بپارسی چنین گوید که احرام حج متمتع بها میگیرم از حج الاسلام یا از نذر واجب
یا سنت تقرب بخدا **مسئله** اگر کسی از برای امری از امور مذکوره احرام بسته باشد تا مادام
که اعمال تمام نکند احرام دیگر نتوان بستن اما مندوبات یعنی سنتهای احرام و آن بلند
کردن مرد آواز در لبیک گفتن و مکرر کردن آنست چون که از خواب بیدار شود یعنی چون لبیک
گفته باشد ناگاه بخواب رود چون بیدار شود باز لبیک تکرار کردن مستحب باشد و همچنین
نزدیک هر فراز و نشیبی که فرا رسد تکرار لبیک سنت است و اگر احرام در جامه پنبه هم
کند سنت است **اما** محرمات آن بیست است و محرمات آنست که حرام باشد اول
صید بر است که حرام است از روی شکار کردن و هم خوردن اگرچه غیر محرم گرفته باشد
و هم اشارت بصید کردن و دلالت نمودن و بند کردن و کشتن و اگر محرم چیزی را بکشد
مردار باشد و هیچکس آنرا نشاید که بخورد و همچنین جوجه و بیضه و ملخ داخل صید است
یعنی حکم صید دارد و لیکن صید بحری حرام نباشد و بحری آن باشد که بیضه و بچه در آب
کند دوم زنان حرام باشد هم از روی مباشرت و هم از روی نکاح مطلقا و هم از برای گواهی
دادن بر نکاح و بوسه دادن و بشهوت نظر کردن سیم استمنا است یعنی منی از خود بیرون
آوردن چهارم بوی خوش است اگرچه در طعام باشد **مسئله** اگر مضطر شود بخوردن

آنچه بوی خوش بود یا بچسبد آن یعنی نباید گرفتن و بوی خوش مطلقا حرام است بتخصیص مشک
و زعفران و عنبر پنجم جامه دوخته پوشیدن مردانرا و لیکن زیر جامه پوشیدن روا
باشد چون ازاری نیابد ششم سرمه کشیدن بر مرد و زن حرام است هفتم موزه پوشیدن
و هرچه پوشیدن پشت پا فرو پوشد هشتم فسوق است یعنی دروغ گفتن نهم جدالست
و جدال عبارتست از آنکه گوید لا والله یا گوید بلی والله دهم کشتن جانوران بدن است
و انداختن آن چون شپش یازدهم از برای زینت انگشتری در دست کردن است
دوازدهم زنانرا زیور داشتن از برای زینت سیزدهم روغن مالیدن است از آن روغن
که در وی بوی خوش باشد پیش از احرام و بعد از احرام اگر بوی تا وقت احرام بماند باشد و همچنین
روغن مالیدن اگرچه بوی خوش نداشته باشد در حین احرام حرام است چهاردهم
زایل کردن موی اندک و بسیار و لیکن اگر ضرورت باشد در زایل کردن موی بزه نباشد پانزدهم
پوشیدن سر است مردانرا و اگر در آب غوطه خورد ابرو فرو کند و دستها شانزدهم در زیر سایه رفتن
مردانرا باختیار هفدهم باختیار خون خود را گرفتن و اگر ضرورت باشد شاید تن خود را خاریدن
بر وجهی که خون بیرون آید از همین قسم است هیجدهم درخت و گیاه بریدن مگر آنکه در ملک
او باشد یا درخت میوه باشد که بریدن آن روا باشد نوزدهم غسل کردن محرم چون که وفات کند
بکافور حرام باشد بیستم بی ضرورت سلاح پوشیدن و بعضی گفته اند که این مکروه است
تراست و اما مکروهات و آن ده است اول در سیاه و زرد و مثل آن احرام بستن
دوم بر آن جامها خفتن سیم در جامهای چرکین احرام بستن اگرچه پاک باشد چهارم جامه
معلم پوشیدن پنجم استعمال حنا کردن هر زینت ششم زنانرا نقاب بستن هفتم در حمام رفتن
هشتم دلاک کردن نهم در جواب کسی که بانک زند لبیک گفتن دهم ریاحین بکار داشتن
اگر عورات بمیقات رسند احرام بستن ایشان جایز باشد اگرچه حایض باشند



در وقوف بعرفات بدانکه وقت آن از زوال آفتابست تا بغروب هر که حاضر شود دریافته باشد
اختیاری و اضطراری تا بصبح روز نهم بجای غروب عرفات و حد وقوف از بطن عرنات
تا ثویه و نمره و ذی المجاز و بیرون از این مواضع نشاید ایستاد چون اراک و غیر آن و در میان حدود
نیز نشاید ایستاد و باید که در میان الحدود باشد الا بالضروره و باید که بر جهت کوه وقوف کند
بر ابطح و سنت است که ضبط مال و بار کند در نمره مسئله بدانکه در وقوف واجبست نیت
اقف بالعرفة لحجة الاسلام التمتع بها واجبا و اگر سنت باشد بجای واجبا ندبا گوید قربة الی الله
یا بدین وقوف بعرفه میکنم از برای حج الاسلام متمتع بآن واجب است قربة الی الله و باید که ابتدا
تا غروب آفتاب که اگر قبل از غروب برود عالما و عامدا بروی بدنه واجب شود و اگر برنجه
نادر باشد هیچ بروی نبود و اگر عالم باشد چیزی لازم نشود و یا قبل الغروب رجوع
کند هم چیزی لازم نشود مسئله بدانکه نماز پیشین و دیگر را جمع کنا دادن سنت است
بیک بانک نماز و دو قامت و دعا کند خود را و مادر و پدر خود را و مؤمنانرا و دعا
و ذکر حق تعالی کند مسئله بدانکه بر بالای کوه سواره ایستادن مکروه است مسئله وقوف
عرفه اختیاری رکن است هر کس که عمدا ترک کند حج او باطل باشد مسئله چون وقوف بعرفات
در دو روز اتفاق بیفتد چون شب وقوف کند و مشعر الحرام دریابد حج درست بود فصل
در وقوف بمشعر الحرام که آنرا مزدلفه خوانند و وقت آن از طلوع فجر است تا بطلوع آفتاب
روز نحر اختیاری بود و چون اضطراری باشد تا بزوال و مستحب است که در رفتن بمشعر بکوه
رود چون بکثیب احمر رسد از یمین طریق بگوید اللهم ارحم موقفی و زد فی عملی و سلم لی
دینی و تقبل مناسکی و هم مستحب است که نماز شام و خفتن را تاخیر کند تا رسیدن بمشعر و اگر
چه تا ربع شب کشد و مستحب آنست که شام و خفتن باهم کنارد بیک بانک نماز و دو قامت بی آنکه
سنت در میانه باشد و نوافل مغرب را بعد از خفتن گزارد مسئله بدانکه مشعر زمیان

ما زمین است تا بجاهای تا وادی محسر و اگر وقوف در غیر مشعر باشد درست نباشد و لیکن
با وجود انبوهی خلق شاید که بر کوه وقوف کند مسئله نیت در ان واجب است بعربی چنین
گوید اقف بالمشعر الحرام لحجة الاسلام التمتع واجبا او ندبا قربة الى الله اگر بعد از نیت خواهد
تجدید پارسی وقوف بمشعر میکنم از برای حج الاسلام حج تمتع واجب یا سنت قربة الى الله اگر بعد از
نیت دیوانه شود یا بیهوش گردد وقوف او صحیح بود بر قول اصح و صحیح بود وقوف بعد از طلوع
صبح مسئله وقوف بمشعر رکن است تا اگر کسی بعمد ترک کند حج او باطل شود و اگر بسهو باشد
چون وقوف بعرفه دریافته باشد باطل نشود و اگر هر دو وقوف ترک کند حج باطل باشد
و اگر بسهو باشد هم حج باطل شود و هر گاه حج باطل شود بعمره مفرده حلال شود و حج را در سال
دیگر قضا کند و اگر حج او واجب بوده باشد مسئله چون بمشعر الحرام در اید سنت بود که
بر چیند جهة جمره انداختن و آن هفت سنگ ریزه است و اگر غیر مشعر فرا گیرد هم روا باشد
و باید که از حرم باشد و از مسجد نباشد و در ان سنگ باید که سه صفت باشد اول انکه اورا
در عرف سنگ گویند دوم انکه سنگ حرم باشد سیم انکه اورا دیگری نینداخته باشد و
سنت است که بقدر سر انگشت باشد و درشت نباشد بلکه نرم باشد و سیکو و هست که شکسته
باشد مسئله باید که غیر امام را پیش از طلوع رفتن سنت است اندکی و لیکن باید که از وادی
محسر تجاوز نکند الا بعد از طلوع آفتاب و امام تأخیر کند تا بر امدن آفتاب و سعی در ان هم
سنت است و بگوید اللهم سلم عهدی واقبل توبتی واجب دعوتی واخلفنی فیمن ترکت
بعدی فصل در مناسک منی باید که چون از مشعر الحرام بمنی نزول کند دعا گوید
سنت است و عبادت آن مناسک روز نحر است و آن سه است اول رمی جمره عقبه دوم
ذبح یعنی قربان سیم حلق یا تقصیر بر ترتیب اگر ترتیب نگاه ندارد گناه باشد و لیکن درست
بود مسئله چون سنگ اندازد باید که ده ارش از جمره دور باشد یا پانزده ارش و بروایتی تا پانزده





و بسر انگشت اندازد و پیاده انداختن اولی باشد در جمره عقبه روی بجمره آورد و پشت بقبله و در دو
جمره دیگر روی بقبله کند اما بیان آنچه تعلق بذبح دارد باید که ذبح و ... تمتع
یکی یا غیر یکی و در حج واجب هر کس را یکی واجب بود و در حج سنت یکی ... باید که
گوسفند نیابد قیمت آن بدهد و بایستی تا در باقی ذی الحجه بخرد و قربان کند و اگر آن سال
نیابد سال دیگر شاید و اگر از ثمن عاجز شود روز روزه بدارد یا پیچا انکه عرفه تمام شود
و هفت روز چون بخانه آید مسئله باید که بغیر از شتر و گاو و گوسفند نشاید و اگر شتر باشد
باید که پنج ساله باشد و اگر گاو بود باید که در سال دوم در امده باشد و همچنین اگر گوسفند بز باشد
و اگر میش باشد و در هفت ماه داخل شده باشد کافیست و لنگ و کور و شکسته شاخ و بریده
گوش باشد و خصی و لاغر نبود و سنت است که فربه باشد و نیکو و از شتر ماده و یا گاو ماده و گوسفند نر
چون قربان کند سنت است که گوشت آنرا سه قسمت کند یکقسم بخورند و یکی بصدقه دهند
و یکی هدیه دهند مسئله باید که خوردن از ان واجب بود و نیت واجب بود بعربی اذبح
هدی حج التمتع من حجة الاسلام واجبا او ندبا قربة الى الله و پارسی قربان میکنم هدی
حج تمتع را از حج اسلام تقرب بخدا اگر خود نتواند کشتن دیگری را نایب سازد تا بکند و سنت
آنست که شتر را ایستاده کشند یعنی باید که شتر را بر پای داشته و پای بر ران شتر بندد میان خف
و رکبه در هم بندد و انجانب راست نیزه زنند و جای ... در وقت ذبح یاد کند و اگر نایب کشد
باید که دست او در دست او باشد که سنت است مسئله در هدی قربان باید که قربان از ملک
را ننماید بیرون نمیشود چرا و اگر ابدال آن یعنی بدل کردن آن بدیگری جایز است و اگر چه اشعار
و تقلیدش کرده باشد و اشعار آنست که کوهان شتر خون آلوده کنند بخون همان شتر و تقلید
آنست که نشانه در گردن گاو و گوسفند بندد و باید که کشتن آن در منا باشد و اگر از برای احرام حج بود
و اگر از برای عمره باشد در آستانه کعبه ذبح کند مسئله اگر آن هلاک شود عوض واجب باشد

واکر عاجز شود هدی سیاق از فصول نحر آن وذبح آن جایز باشد ولیکن بچیزی کند دلالت کند
بر آنکه هدیست نشان باید نمودن وهدی سیاق متعین از برای صدقه باشد مکر بنذر
**مسئله** اکر بتفریطی وتقصیری دزدیده شود بدل آن لازم باشد واکر کم شود ودیکری
از بهاء جنس خرید روا باشد **مسئله** بدانکه سوار شدن هدی روا باشد مادامی که آن سواری
هدی را مضر نباشد وشرب لبنش یعنی خوردن شیرش روا باشد بشرط آنکه بچه را مضر نباشد
وبدانکه هدی که واجب است حکم او چون حکم کفارات است چه از آن شی صاحب آن نباید
خورد واکر از آن چیزی خورده باشد قیمت آن بصدقه باید دادن **فصل** در اضحیه بدانکه
اضحیه چیزیرا کویند که قربان کنند ووقت آن بمنی باشد چهار روز اول نحر است ودر امصار
یعنی شهرها سه روز است وهیچ باکی نباشد اکر کوشت آنرا ذخیره کنند ومکروهست که کوشت
آنرا از منی بیرون برند ولیکن اضحیه غیر را اکر بیرون برند باکی نباشد **مسئله** بدانکه هدی
واجب از اضحیه مجزی باشد ولیکن جمع میان هدی واضحیه اولی است **مسئله** بدانکه
سنت است که قربانی از آن نوع باشد که خریده باشد نه از آن نوع که پرورده باشد **فصل**
در حلق وتقصیر بدانکه چون از ذبح فارغ شوید او را اختیار است اکر خواهد حلق
کند یعنی سر تراشد واکر خواهد تقصیر یعنی موی سر را کوتاه کردن سر تراشیدن افضل
ولیکن بر زنان سر تراشیدن نباشد چه در حق ایشان تقصیر متعین است وتقصیر
باشد اکرچه بمقدار سر انکشتی بیش کوتاه نکند **مسئله** بدانکه تقدیم تقصیر بر زیارت
بیت الله واجب است از برای طواف حج وسعی چه اکر تقصیر را موخر دارد جبر آن باید کردن
بیک کوسفند اکر عمدا کرده باشد واکر فراموش کرده باشد بروی هیچ نباشد علی الاظهر
اعاده طواف باید نمودن **مسئله** بدانکه واجب است سر تراشیدن در منی باشد واکر
از آن کذشته باشد باز بمنی آید وسر تراشد واکر ممکن نباشد در مکان خود یعنی در







هماجا که باشد سر بتراشد یا تقصیر کند **مسئله** چون کسی را بر سر موی نباشد که سر تراشد تیغ
را بکذارد کافی باشد **مسئله** بدانکه ترتیب در این مناسک واجب است اول سنک باید
انداختن ودوم نوبت ذبح باید کردن وبعد از آن سر تراشیدن واکر بعضی را بر بعضی تقدیم
کند بخلاف ترتیب مذکور کناه کند کناه باشد ولیکن اعاده کردن حاجت نباشد بدانکه
سنت است که بحلق نیت کند وابتدای حلق از پیش سر کند ونیت بدین چنین کند که احلق
راسی لحج التمتع حجة الاسلام لوجوبه قربة الی الله یعنی میتراشم سر خود را از برای حج
الاسلام واجب یا سنت تقرب بخدا واکر تقصیر کند بجای احلق اقصر کوید ویا بدی
تقصیر میکنم کوید بجای سر میتراشم **مسئله** مواضع تحلل سه است اول عقب حلق است یا تقصیر
یعنی چون سر تراشد یا تقصیر کند همه چیزها که باحرام حرام شده باشد بروی حلال شود
الا بوی خوش وزنان وصید که هنوز حلال نباشد وموضع دوم طواف زیارت است
یعنی چون طواف زیارت کند بوی خوش نیز حلال کردد وموضع سیم طواف نساست که چون
طواف نسا کرده باشد زنان نیز بروی حلال شوند وپوشیدن جامه دوخته وبوی خوش
تا از طواف نسا فارغ نشده باشد اکرچه حلال بود مکروه بود **مسئله** بدانکه افضل آنست
که همان روز بجهة طواف وسعی بمکه رود واکر آن روز نرود روز دوم باید رفتن که
تاخیرش موجب کناه است ولیکن طواف وسعی مجزی باشد واین تاکید در حق متمتع است چه
قارن ومفرد را تمام ذو الحجه تاخیر بروجه کراهت روا است **مسئله** بدانکه کسی که بمکه رود
از برای طواف وسعی افضل آنست که غسل کند وناخن بچیند وشارب را بر قانون مقرر بزند وچون
بدر مسجد وقوف کند دعا کند **باب ششم** از کتاب حج در احکام طواف وکیفیت
آن بیان آن بتوفیق الله تعالی کرده شود طواف سه مقدمه است مقدمه اول مقدمات چیزیرا
کویند که پیش از مقصود باشد وبدانکه مقدمات بر دو قسم است قسم اول واجبات

وآن طهارت وزایل کردانیدن نجاست است از جامه وبدن واکر ختنه کرده باشد
ودر عورات ختنه معتبر نیست قسم دوم از مقدمات مندوبات است وآن هشت است
اول غسل است از برای دخول مکه واکر عذری باشد بعد از دخول قضا کند دوم
خایید اذخر است سیم آنکه از مکه از جانب بالا در آید پای برهنه بسکون ووقار رود
چهارم آنکه از برای دخول مسجد الحرام غسل کند پنجم آنکه از در بنی شیبه در آید ششم
آنکه در ان مقام توقف کند هفتم آنکه بر حضرت نبی علیه السلام درود فرستد وسلام
کند هشتم آنکه دعا بخواند اما مقدمات دوم در کیفیت طواف یعنی در چکونکی واین
نیز مشتمل است بر دو قسم است واجب وآن هفت است ابتدا بحجر الاسود وختم کردن
بحجر الاسود طواف بر یسار کردن یعنی کعبه را بر دست چپ کیرد وآنکه تمام تن را از ارکان
کعبه بکذراند چه اکر بر شادروان کعبه طواف کند درست نباشد وآنکه طواف را هفت دور
تمام کند وآنکه طواف در میان خانه کعبه ومقام ابرهیم علیه السلام کند مسئله بدانکه
دو رکعت نماز لازم طواف است یعنی چون از طواف فارغ شود دو رکعت نماز واجب
باشد در مقام ابرهیم علیه السلام یا پس تر چون که غلبه باشد ونیت چنین کند که دو رکعت
نماز طواف عمره تمتع بها یا طواف حج متمتع بر میکنم از حج الاسلام واجب تقرب بخدا
واکر حج سنت باشد آن دو رکعت نماز هم سنت بود مسئله بدانکه طواف زیاده کردن
از هفت نوبت در طواف واجب حرام است ودر طواف نافله مکروه است وچون
در طواف سنت طهارت سنت است ودر طواف واجب شرط است در طواف سنت
روا باشد که با عدم طهارت ابتدا کند مسئله اکر در جامه نجس طواف کند ودانند
طواف درست نباشد واکر در میان طواف معلوم کند زایل بایدکردن وطواف
تمام نمودن واکر معلوم نباشد تا زمان فارغ شدن احتیاج باعاده نباشد مسئله

اغتسال





کسی که از چیزی کم کرده باشد اکر از نصف کذشته باشد حکم کسی باشد که قطع طواف فریضه کند
از برای دخول البیت او یا سعی فی الحاجة مسئله اکر در حال سعی شروع کرده باشد و بیاد آورد
که طواف تمام نکرده است اکر از نصف تجاوز کرده باشد بعد از سعی تمام کند قسم دوم
مندوبات آن پانزده است وقوف بحجر الاسود وشکر وثنای حق کفتن ودرود بر رسول او علیهم
السلام فرستادن وهر دو دست بجهت بر داشتن وحجر الاسود را بوسیدن علی الاصح واکر واقع
باشد بران دست مالیدن وآنکه بکوید امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته لتشهد لی بالموافات
اللهم تصدیقا بکتابک تا آخر دعا بخواند وآنکه در طواف در دعا خواندن باشد وحضار البال
کند ورفتن بسکون ووقار باشد وبعضی بر آنند که سه بار تعجیل رود وچهار بار آهسته وآنکه
بکوید اللهم انی اسألک باسمک الذی یمشی به علی طلل الماء تا آخر دعا وآنکه در شوط هفتم ملازم
مستجار باشد وآنکه هر دو دست بر دیوار آن بکشاید وبطن وروی خود بدان در مالد ودعای
ماثوره بخواند واکر از مستجار تجاوز کند بسوی رکن رجوع کند وآنکه ملتزم ارکان باشد
مستحب است که سیصد وشصت طواف کند واین ممکن نباشد سیصد وشصت شوط یعنی
سیصد وشصت کرت وآنکه دو رکعت نماز طواف بکزارد ودر رکعت اول با فاتحه سوره
اخلاص بخواند ودر رکعت دوم با فاتحه قل یا ایها الکافرون وفریضه اول بکزارد ودو رکعت
نافله را بعد از فراغ از سعی وآنکه بخانه کعبه نزدیک باشد مسئله بدانکه در طواف هر سخنی
که غیر از دعا وخواندن قرآن است مکروه باشد اما مقصد سیم در احکام طواف ودران دوازده
مسئله است مسئله اول آنکه طواف رکن است تا اکر کسی عمدا ترک کند حج او باطل شود واکر
بنا بر سهو ترک کند قضا کند اکر چه بعد از مناسک باشد واکر عود متعذر باشد نایب بکیرد
تا طواف کند مسئله ثانی اکر کسی بر هفت زیاده کند بر سبیل سهو پیش از آنکه برکن برسد یاد
آورد قطع کند بر وهیچ نباشد مسئله اکر طواف فریضه معلوم کند عدم طهارت را اعاده

کردن نشد در طواف سنت و اعاده نماز هم باید کردن مسئله اگر کسی طواف زیارت فراموش
کند تا چندانکه با اهل خود در سد مباشرت کند بقولی بر وی بدنه باشد و رجوع بمکه باید کردن
از برای طواف و بقول اصح بر وی کفاره نباشد و اگر طواف نسا فراموش کند نیابت در آن صحیح است
و اگر وفات یابد ولی او بر سبیل وجوب قضا باید نمودن مسئله چون طواف کرده باشد در
تاخیر سعی تا دیگر روز مختار است ولیکن با وجود قدرت تاخیر جایز نباشد مسئله بر متمتع
واجب است که طواف و سعی را چندان تاخیر کند که بهر دو موقف وقوف کند و از مناسک منی
فارغ شود و تعجیل بغیر از مریض و زنی که از آمدن حیض مخوف باشد روا نبود و مرد پیری
که عاجز باشد ولیکن قارن و مفرد را با کراهت تاخیر شاید مسئله تقدیم طواف نسا بر سعی
متمتع و غیر او چون ضرورت نباشد روا نبود ولیکن چون ضرورت بود یا خوف حیض باشد
تقدیم طواف نسا بر سعی روا بود مسئله تقدیم طواف نسا بر سعی عمدا روا نباشد مسئله طواف نسا
واجب است و در حج و عمره مفرده و دون التمتع مردان را و زنان را لازم است و کودکان و خصیان را
نیز لازم باشد و بعضی از مسائل درین باب مذکور شد باب هفتم از کتاب حج
در بیان سعی بدانکه مقدمات سعی ده است و جمله مندوبست اول طهارت دوم بوسیدن حجر
الاسود سیم آب از زمزم آشامیدن چهارم از دلوی که مقابل حجر الاسود است آب زمزم برخود ریختن
پنجم از دری که مقابل حجر الاسود است بیرون رفتن ششم بر صفا بالا شدن و استقبال رکن
عراقی کردن هفتم حمد و ثنای حق تعالی کفتن هشتم در وقوف بصفا طول وقوف است نهم هفت بار
تکبیر و هفت بار تهلیل کفتن که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت
و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر دهم دعای ماثور خواندن مسئله بدانکه واجبات
در سعی چهار است اول نیت دوم ابتدا از صفا کردن سیم ختم بمروه کردن چهارم آنکه سعی بر وجهی
باشد که هفت نوبت بود چنانکه رفتن را یکی باید کرفتن و باز کشتن را یکی مسئله بدانکه







سنن در سعی چهار است اول آنکه پیاده رود و اگر سواره رود روا باشد ولیکن پیاده رفتن مستحب است
دوم در طرفین میانه رفتن است سیم بتعجیل رفتن است و در مابین مناره و زقاق العطارین خواه
پیاده بود و خواه سواره و اگر هروله یعنی تیز رفتن را فراموش کند از قهقری باز کردد بمقام
هروله هروله رود چهارم دعا در سعی خواه مشی باشد و خواه هروله مسئله بدانکه سعی رکن است
هر که آن را بعمد ترک کند حجش باطل شود و اگر بفراموشی ترک کند اتیان بر وی واجب باشد و اگر بیرون
آمده باشد عود کند و بیان اتیان نماید و اگر ممکن نباشد که عود کند نایبی بدارد تا بجای آورد
مسئله بدانکه زیاده از هفت بار جایز نباشد اگر بعمد زیاده کند باطل باشد و اگر بسهو زیاده کند
درست بود مسئله اگر عدد سعی تحصیل نکرده باشد اعاده کند و اگر یقین نقصان دارد اتمام
اتیان بیان کند و اگر متمتع باشد بعمره و کمان برد که تمام کرده است مباشرت نسا کند بعد از آن
که چیزی ناقص بوده است و هنوز حلال ناشده مباشرت اتفاق افتاده است بروایتی بر وی واجب بود
که گاوی قربان کند و نقصان را اتمام کند و همچنین گفته اند که اگر ناخن چیند یا موی برد مسئله چون
فریضه درآید و او در سعی باشد قطع سعی کند و نماز بجای آورد و بعد از آن سعی را اتمام کند
مسئله بدانکه تقدیم سعی بر طواف جایز نباشد چنانکه تقدیم طواف نسا بر سعی جایز نیست لیکن اگر
مقدم دارد او را طواف باید کردن باز سعی را اعاده نمودن و اگر در اثنای سعی بیادش آید که از طواف
چیزی نقصان است سعی را قطع کند و طواف تمام کند و بعد از آن اتمام سعی نماید باب هشتم
از کتاب حج در احکام متعلق بمنی بدان وفقک الله تعالی که چون حاجیان از مناسک حج باز
کردند در مکه از طواف و زیارت و سعی و طواف نسا واجب است که عود کنند جهت شب بودن آنجا
کرشب یازدهم و شب دوازدهم در آنجا باشند و اگر غیر از این باشد از هر شبی یک کوسفند باید دادن
مکر آنکه در مکه شب بعبادت کذرانیده باشد یا آنکه از منی بعد از نیم شب بیرون رفته باشد
و بقولی اگر شب سه کانه در غیر منی بسر برده باشد سه کوسفند بر وی صدقه دادن واجب بود

۱۳۵ این معمول است که برکسی باشد که در شب نیم تا غروب آفتاب در منی بوده باشد خیار [illegible]
و منا بر هیچ تنکره باشد **مسئله** و واجب است که در هر روز از روزهای [illegible]
که هر جمره عبارت از هفت سنگ است **مسئله** باید که در رمی ترتیب شرط است ابتدا بجمره اولی کند
بعد از آن وسطی و آخر جمره عقبه و اگر منکوس کرده باشد بوسطی اعاده کند و جمره عقبه **مسئله**
باید که وقت رمی یعنی انداختن سنگ از زمان طلوع آفتاب تا غروب و در شب رمی روا نباشد
مگر جهة عذری مثل حایض و مریض و رعاة و عبید و اگر [illegible] چهار سنگ انداختن حاصل
باشد و پس از آن رمی بجمره دیگر کند ترتیب حاصل باشد و اگر رمی روزی فراموش کند روزی
دیگر قضا کند بترتیب و فوت شده را بر حاضر مقدم دارد و مستحب است که آنچه از برای
روز سابق اندازد در صباح باشد و آنچه از برای روز حاضر اندازد وقت زوال باشد
**مسئله** اگر رمی الجمار فراموش کند تا [illegible] کند و بمکه رود و عود کند و رمی نماید و اگر از مکه
بیرون رفته باشد و زمان رمی گذشته باشد بر وی چیزی نباشد و اگر در سال دیگر عود کند
رمی نماید و اگر نایب سازد روا باشد **مسئله** باید که اگر رمی با عذری [illegible] باشد چون مریض
شاید که دیگری از قبل او رمی کند **مسئله** باید که مقیم شدن در ایام تشریق در منا
مستحب است و هم مستحب است که جمره اول از طرف دست اندازد و توقف کند و دعا
خواند و جمره ثانی نیز همچنین باشد و در جمره ثالثه پشت باطراف قبله کند و توقف نکند
عندها و تکبیر در منا مستحب است و گفته اند که واجب است و صورت تکبیر آنست که الله
اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر علی ما هدانا و الحمد لله علی ما ابلانا و رزقنا من بهیمة الانعام
**مسئله** اگر زیارت نبی صلی الله علیه و آله ترک کند بمجبور نمودن **و احکام صید** باید که صید
عبارتست از حیوان گریزنده و آن دو قسم است قسم اول آنکه هیچ مباحی کفارتی در آن نباشد
مثل صید بحر و مراد بصید بحر آنست که بیضه و بچه در آب کند و چهارپایان از این نوع کردن

هیچ کفارتی نباشد



۱۳۶ هیچ کفارتی نباشد یعنی از حیوانات اهلی از گاو و گوسفند و شتر کشتند در آن کفارتی نباشد
اگرچه وحشی شده باشد و در قتل حیوان سباع خواه درنده و خواه پرنده هیچ کفاره نباشد و همچنین
در قتل آنچه متولد از وحشی و انسی شده باشد کفاره نباشد و در قتل افعی و کژدم و موش [illegible]
باشد و با انداختن غراب و زغن هیچ باک نبود و در قتل کیک هیچ نباشد و قتل زنبور جایز نبود
اگر بخطا زنبور را بکشد در آن کفارتی نباشد و اگر بعمد کشد صدقه باید دادن اگرچه یک
کف طعام بود **مسئله** باید که [illegible] و از مکه بیرون کردن روا باشد و لیکن قتل
و اکل آن روا نباشد و قسم دوم آنست که در آن کفارتی باشد و آن هم بر دو قسم است یکی آنکه کفا
او بدل باشد علی الخصوص و آن هر چیزیست که او را مثلی بود از نعم و اقسام [illegible] اول شتر
مرغ در کشتن او یک بدنه باشد و بدنه عبارت از شتری باشد که قربانی کنند و اگر بدنه نیابد
قیمت آنرا بگندم دهد و تصدق بمساکین دهد هر مسکینی را دو مد و زیاده بر شصت مسکینی را
اطعام واجب نیست و مد عبارت از یکمن نیم است و اگر از این عاجز بود از هر مدی
یک روز روزه بدارد و اگر از این هم عاجز شود هیجده روز روزه دارد و در بچه شتر مرغ مثل شتر مرغ
گفته اند و بروایتی یکی از صغار الابل لازم باشد دوم بقرة الوحش یعنی گاو صحرایی و گور خر
در قتل هر یکی از اینها یک گاو باشد و اگر از جنس گاو عاجز شود قیمت آن بگندم باید دادن
و بر مساکین صدقه کردن هر یکی را دو مد و زیاده از سی مسکین را اطعام لازم نیست و چون از این هم
عاجز شود از هر مدی یک روز روزه دارد و اگر از این هم عاجز شود نه روز روزه دارد سیم آهو
در قتل آن یک گوسفند باشد و اگر از گوسفند عاجز شود قیمت آنرا بگندم دهد و هر مسکینی را
دو مد بصدقه دهد و زیاده از ده مسکین لازم نیست و اگر از این هم عاجز شود از هر مدی یک روز
روزه دارد و اگر از این هم عاجز شود از هر دو مد یک روز روزه دارد و اگر از این هم عاجز شود سه روز
روزه دارد و در ارنب یعنی خرگوش و شغال [illegible] گوسفند باشد و بعضی راست که در اینجا هم

حکم بستور آهوست چهارم شکستن بیضهٔ شترمرغ که چون جوجه در آن متحرک شده باشد
جهت هر یک شتر جوان باید دادن و قبل از تحرک بعدد بیضها شتر بز راده رها کند
هر چه نتاج دهد از آن هدی باشد و اگر عاجز شود از هر بیضه گوسفندی دهد و اگر از این هم
عاجز شود ده مسکین را طعام دهد و بعد از عجز از این سه روز روزه دارد پنجم شکستن بیضهٔ
قطات و آن را سنگ خواره گویند و کبک نیز مثل قطا است چونکه جوجه در آن متحرک شده
از صغار گوسفند باید دادن و باقی بر قیاس شکستن بیضهٔ شترمرغ باشد قسم دیگر از آنچه
او را کفاره بود آنست که او را بدل علی الخصوص باشد و این قسم هم پنج نوع است اول کبوتر است
و مراد بکبوتر هر طایری است که هدیر کند و آب آشامد در قتل آن بر محرم یک گوسفند
باشد و بر محل در حرم یکدرهم باشد و در جوجهٔ آن بر محرم یک جوجه بره باشد و بر محل
نصف درهم و اگر محرم بود و در حرم باشد هر دو امر لازم شود و در بیضهٔ آن چون جوجه
بحرکت در آمده باشد بره باشد و قبل از تحرک بر محرم درهمی باشد و بر محل ربعی از درهم
و اگر محرم بود و در حرم باشد درهمی و ربع درهمی لازم باشد و اهلی و کبوتر حرم در قیمت
یکسان بود چونکه در حرم کشته شود و لیکن قیمت حرمی علف کبوتر حرمی باید خریدن دوم
قطاة و کبک و دراج است در هر یکی از اینها بره ایست که از شیر باز گرفته باشد سیم خارپشت
و سوسمار و یربوع است در قتل هر یکی از اینها بزغاله باشد چهارم گنجشک و چکاوک و صعوه
و در هر یکی مدی طعام باشد پنجم جراد است یعنی ملخ در آن خرما باشد و بقول اظهر یک
مشت طعام باشد و ششم آنکه از انعام اعدادی همین حکم دارد و در کشتن ملخ بسیار یک
گوسفند قربان باید کردن اگر از آن نوع باشد که احتراز از قتل آن ممکن نباشد بنا بر آنکه
در راه واقع شده باشد در این کفاره نباشد **فصل** هر چه در قتل آن چیزی مقدر نباشد
فدیه او قیمت باشد **فصل** اگر صید معیوب بقتل آورد چون شکسته شاخ و اعور فدای

او صحیح





او صحیح دادن اولی باشد اگر هم مثل آن دهد روا باشد **مسئله** اگر صیدی که آبستن بود
چنان کند که بچه زنده افکند و هر دو تلف شوند از بزرگ بزرگ فدیه دهد و از کوچک کوچک
و اگر هر دو زنده مانند بر وی چیزی لازم نباشد و اگر یکی مرده باشد آن را فدیه باید دادن و اگر
مرده افکند باشد آن را فدیه باید داد و اگر ارش نقصان باید دادن والله اعلم **باب نهم**
از کتاب حج در آنچه موجب ضمان باشد بدانکه موجبات ضمان سه نوع است اول
مباشرت اتلاف دوم ید و سیم سبب اما مباشرت همچو کشتن و موجب فدیه دادن
و اگر اکل کند قیمت ماکول نیز باید دادن **مسئله** اگر صید را مجروح کند و آخر سالم یابد
ضامن ارش نقصان شود بقولی ربع قیمت آن لازم شود و اگر حال آن معلوم نباشد فدیه
باید دادن اما ید آن چنان باشد که کسی صیدی در دست داشته باشد و احرام بندد ملکیت
او از آن زایل شود و ارسال آن واجب باشد پس اگر رها نکند و در دست او تلف شود ضمان
آن لازم آید سیم سبب است و آن چنان باشد که بر کبوتر حرم راه ببندد و بدان سبب تلف
شود ظاهر آنست ضامن قیمت آن باشد که در فدای او باید دادن و آن یک گوسفند است
در هر کبوتری و اگر کبوتر حرم را بپراند اگر باز آید یک گوسفند باید دادن و اگر باز نگردد
هر کبوتری را یک گوسفند باید دادن و اگر باز نگردد در هر کبوتری را یک گوسفند باید دادن
و علی هذا القیاس **باب دهم** از کتاب حج در صید حرم و توابع آن بدانکه محل
یعنی کسی که احرام نکرده باشد حرام است هر چه بر محرم حرامست در غیر حرم پس هر کسی که
در حرم صیدی بقتل آورد فدای او بر وی واجب باشد **مسئله** اگر کبوتر در پیش حرم باشد
بر وی چیزی نزند و در حرم رود و تلف شود ضامن گردد و میان حرم و بر بی صید کردن مکروه است
اگر صیدی را در حرم چشم کور کند یا شاخ بشکند بر سبیل استحباب صدقه باید دادن
**مسئله** اگر صیدی را در حل بسته داخل حرم شود اخراج آن جایز نیست و کسی که با صید

درحرم بود وارسال آن صید بر وی واجب است و اگر اخراج کند و تلف شود ضمان بر وی واجب
شود و هر کسی که از حرم اخراج صید کند واجب باشد اعاده آن بحرم و اگر قبل از اعاده
تلف شود ضامن گردد مسئله بدانکه هر چه محرم را لازم شود از کفارات در غیر حرم
یا غیر محرم را در حرم هر دو بر محرم در حرم لازم آید تا بحدی که منتهی بشتری شود ضمان
بروی واجب شود و هر گاه صید مکرر شود از محرم بر سبیل نسیان کفاره آن باشد و ضمان سهوی
آن واجب شود و اگر بعمد کند کفاره یکبار واجب شود و کفاره مکرر نشود چه او را انتقام
انتقام حق تعالی است و کفاره معین نباشد مسئله اگر محرم باکل صید مضطر شود و اکل کند
فدیه دهد و اگر نزد او میته باشد نیز بدل و صید نیز باشد صید را اکل کند و فدیه آن
بدهد و اگر فدا ممکن نباشد میته را بجهة اکل اختیار کند باب نهم از کتاب حج
در بیان آنچه حرام باشد در حج بدانکه اکثر این مسائل قبل از این مذکور شد و لیکن بنا بر ترتیب
کتاب که بر طریق کتاب شرایع است و در شرایع در این مقام این مسائل که مذکور میگردد مسطور است
جهة موافقت با آن در ذکر آن اکنون شروع میرود بدانکه در شرایع چنانست که محظورات
هفت است محظور اول بزنان استمتاع نمودن یعنی از ایشان تمتع گرفتن پس اگر با زوجه
خود مباشرت کند از طریق که باشد چون عالم بود و بعمد کرده باشد حج فاسد کرده و اتمام
آن بر وی واجب شود و یک شتر کفاره آن لازم آید و در سال آینده بر وی حج واجب بود خواه
آنکه این حج که بفساد آورده باشد حج فرض باشد یا سنت همچنین باشد اگر در احرام با کنیزک
خود مباشرت کند مسئله بدانکه چون در سال آینده بسبب افساد حج حج ایشان کنند و باز
بفساد آورد آنچه در اول بر وی لازم آمده بود هم لازم آید مسئله بدانکه در استمنا هم شتری
بکفاره باید دادن و لیکن در باطل شدن و وجوب قضای آن خلاف است و اشبه عدم وجوب
قضا و عدم بطلانست مسئله اگر با کنیزک خود مباشرت کند و او غیر محرم باشد و لیکن کنیز





بر رخصت خواجه احرام بسته باشد از کنیزک خواجه را کفاره باید دادن شتری یا گاوی
شتری یا گاوی یا گوسفندی اگر معسر باشد یعنی درویش بود یک گوسفند کفاره باشد یا روزه
مسئله چون محرم از طواف نساء پنج شوط بجا آورده باشد و بعد از آن مباشرت کند کفاره
لازم نباشد و طواف را بنا کند بر آنچه طواف کرده است یعنی دو شوط دیگر باید نمود تا هفت
شوط تمام شود مسئله اگر محرم عقد کند عورتی را جهة محرمی دیگر هر یکی کفاره
لازم آید بشرط آنکه محرم دخول کند و بر روایت سماعه رحمه الله اگر عقد کند و غیر محرم با
همین بود مسئله اگر در احرام عمره قبل از سعی مباشرت کند عمره او باطل شود و بر وی یک شتر
باشد و قضای آن واجب بود مسئله اگر در غیر اهل خود نظر کند و انزال بسبب آن
نظر واقع شود اگر توانگر باشد یک شتر بر وی واجب گردد و اگر متوسط باشد یک گاو
و اگر فقیر باشد یک گوسفند و لیکن اگر این حال نسبت با عیال خود اتفاق افتد بر وی چیزی
نباشد و اگر قصدا نظر بشهوت کند و انزال واقع شود نسبت با عیال خود بر وی شتری واجب
شود و اگر در آویزد بر وی گوسفندی باشد اگرچه انزال واقع نشود و اگر عیال خود را بوسه
دهد بر وی گوسفندی باشد اگر بوسه بشهوت دهد بر وی جزوری که عبارت از شتر
بزرگ است لازم شود و همچنین است اگر ملاعبه یعنی بازی انزال کند محظور دوم بوی
خوش است و هر که بوی خوش بکار برد بر وی کشتن شاتی لازم بود و فواکه خوشبوی چون
ترنج و سیب و ریاحین چون گل و نیلوفر همین حکم دارد محظور سیم قلم است یعنی ناخن چیدن
چه در هر ناخنی یکمد طعام باشد و در تمام ناخنهای دست و پا اگر در یک مجلس چیده یا
یک دم یعنی خون قربانی ریختن بر وی واجب باشد و اگر هر یکی از دست و پا را در یک مجلس ناخن
چیده باشد بر وی دو دم لازم شود محظور چهارم جامه دوخته پوشیدنست
و اگر در پوشد بر وی قربانی لازم باشد اگر سرما و گرما ضرورت شود جامه دوخته پوشیدن

جایز بود ولیکن یک گوسفند برو لازم گردد محظور نهم سر تراشیدن است و در وی گوسفندی
واجب شود یا اطعام یعنی طعام دادن ده مسکین هر یکی را یک مد یا روزه سه روز اگر
بر ریش خود دست کشد و بر سر خود دست رساند از ریش یا سر چیزی ساقط شود یک مشت
طعام بکفاره باید دادن ولیکن اگر این حال در وضوی نماز واقع شود هیچ لازم نباشد
مسئله اگر هر دو بغل را موی کند یک گوسفند لازم شود یا ده هر یکی را سه مسکین را اطعام
باید دادن و اگر در حال رفتن بسایه رود یک گوسفند لازم شود یا ده هر یکی سه مسکین را
طعام باید دادن و اگر در حال الدفتن بسایه رود یک گوسفند واجب شود و اگر سر را بجامه
فرو پوشد یا بگل اندود سازد فرا پوشد یا چیزی بر دارد که سر را فرا پوشد یا در آب غوطه
خورد در حال برهمین منوال باشد محظور ششم جدال است و معنی او گفته شده است و در
دروغی از آن یکبار گوسفندی باشد و در دو بار گاوی و در سیم بار شتری و در راست آن
چون به نوبت رسد گوسفندی باشد و در ما دون سه هیچ لازم نباشد محظور هفتم
بر کندن درخت حرام است و در درخت بزرگ گاوی لازم شود اگرچه بر کننده غیر محرم
باشد و در درخت کوچک گوسفندی باشد و بعضی از درخت قیمت باشد و صاحب شرایع را
چنان است که در این جمله تردد است ولیکن در قلع یعنی بر کندن گیاه کفاره نباشد اگرچه
در آن گناه است مسئله بدانکه کفاره از جهة نسیان و جهل و جنون ساقط میشود
والا در صید که کفاره لازم است اگرچه عمد نباشد کتاب هشتم در عمره
و این کتاب خالی از باب است صورت عمره آنست که از میقات که جایز باشد احرام بندد پس
در مکه رود و طواف کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه
و تقصیر کند و شرایط وجوب عمره همان شرایط وجوب حج است و با وجود شرایط عمره یکبار
واجب شود و گاه باشد که بنذر واجب شود مسئله بدانکه اقسام عمره هشت است تمتع







واحرام و طواف و دو رکعت نماز طواف و سعی در میان صفا و مروه و تقصیر و طواف نسا و دو رکعت نماز
او و عمره بر دو قسم است تمتع بها و مفرده و اول بر کسی واجب شود که حاضر مسجد الحرام نباشد و آن
در غیر ماههای حج درست نباشد و مفرده با وجود این قسم ساقط شود و در آن تقصیر لازم باشد و سر
تراشیدن لازم نباشد و اگر بتراشد قربان واجب شود و در آن طواف النسا واجب باشد و اما عمره
مفرده بر کسی واجب باشد که حاضر مسجد الحرام باشد و این قسم در جمیع ایام سال درست باشد ولیکن
افضل آنست که در رجب واقع شود مسئله اگر کسی احرام بمفرده کند و در مکه در آید بعد از آن
نیت تمتع کند روا باشد و اگر در غیر ماههای حج جایز نباشد که از مفرده بمتمتع بها عدول کند
و اگر متمتع بمکه در آید تا حج نکند بیرون رفتن از مکه روا نباشد و اگر بر وجهی بیرون رود که احتیاج
باستیناف نباشد روا باشد مسئله بدانکه در ماهی مفرده مستحب است و اقل آن ده روز است
و از مفرده بتحلل حاصل شود بتقصیر و اگر سر بتراشد افضل است و چون تقصیر کرده باشد یا سر تراشیده
هر چیزی که بواسطه عمره برو حرام شده بود حلال گردد الا عورات و چون طواف نسا تقدیم رسانید
آن نیز حلال شود و طواف نسا و عمره مفرده واجب است بعد از سعی بهر معتمری و وجوب عمره بفوریت
والله اعلم کتاب نهم در جهاد و در وی هفت باب است باب اول
در بیان آنکه جهاد برو واجب شود بدانکه بر هر عاقل مکلف که آزاد باشد و مرد بود و پیر و ضعیف
نباشد جهاد واجب است چه بر کودک و مجنون و بر عورات واجب نباشد و بر پیر ناتوان و رنجور
و برده واجب نباشد و فرض است آن علی الکفایه بشرط وجود امام یا وجود آنکس که امام او را جهة
جهاد نصب کرده باشد تا امام تعین نفرماید متعین نشود و چون امام یکی را جهة آن امر تعین نماید
متعین شود و چون شخصی نذر کند که بجهاد رود جهة آن متعین گردد مسئله بدانکه گاه باشد که
محاربه جهة دفع اعدا واجب شود مثلا چون شخصی در میان اهل حرب باشد و دشمن بر ایشان در آید
و آن شخص مسلمان خایف نفس خود باشد بر آن مسلمان واجب باشد که مساعدت ایشان کند جهة

١٤٣ دفع از نفس خود واین جهاد نباشد **مسئله** بدانکه جهاد بچهار عذر ساقط شود اول آنکه شخص کور یا نابینا
باشد دوم آنکه لنگ باشد یعنی زمن باشد ومراد بزمن کسی است که پیاده نتواند آمد وشد نمودن
سیم مرض است یعنی مرضی که شخص را از دویدن واز سواری مانع باشد کقوله تعالی لیس علی الاعمی حرج
ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج چهارم آنکه فقیر باشد بر وجهی که از نفقه خود وعیال
خود وبهای سلاح عاجز بود وایضاً یعنی فقیر بحسب احوال الشخص مختلف باشد **مسئله** اگر شخصی دین موجل
باشد صاحب دین را نرسد که مانع آن شخص شود از جهاد واگر دین حال بوده باشد وآن شخص معسر
بوده باشد بعضی از فقها گفته اند که صاحب دین را منع مدیون از جهاد میرسد فاما این قول
بعید است از صواب مادر وپدر را تا چنانکه شخص جهة جهاد متعین نشده باشد منع او
رسد **مسئله** بدانکه بعد از شروع در حرب والتحام آن عذری طاری شود همچنانکه فرض
باشد علی سبیل التزود مگر با عجز از قیام واگر فقیر را آنقدر از مال بخشیده باشد که از عهده تمام محتاج
الیه بیرون آید واجب بود اگر قبول بخشش نموده باشد واگر بر سبیل اجره باشد واجب نگردد **مسئله**
اگر شخصی توانگر باشد بخود از جهاد متعذر باشد بر قولی واجب است که دیگری را بجای خود جهة
جهاد نصب کند بر قول اشبه مستحب است نه واجب واگر شخص بخود قادر باشد ولیکن معاونت
دیگری را واسباب آنکس مهیا کرده اند از خودش ساقط شود مادامی که جهاد برو متعین نشده باشد
**مسئله** بدانکه غزا در اشهر الحرام که عبارت است از رجب وذی قعده وذی حجه ومحرم روا نبود
مگر آنکه از جانب خصم درآن باب شروع افتد که بر این تقدیر با ایشان قتال کردن روا باشد یا خصم
از آن جماعت باشد که این ماهها را حرمت ننهند **مسئله** بدانکه در حرم قتال روا باشد اول
حرام بود ولیکن منسوخ شد کقوله تعالی اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم **مسئله** بدانکه از
بلاد شرک چونکه اظهار شعار اسلام نتوان کرد دوری نمودن واز آن مقام جلا کردن واجب است
بشرط آنکه ممکن بود **باب دوم** از کتاب جهاد در چگونگی جهاد با جماعتی که با ایشان جهاد

باید کردن



١٤٤ باید کردن بیان ووفقك الله تعالی که جهاد با سه طایفه باید کردن اول کسانی که بر امام یاغی شده
باشند طایفه دوم اهل ذمه اند وآن عبارت است از نصاری ویهودی ومجوس است یعنی گبر چه با این
طایفه جهاد کردن واجب است اگر در جزیه دادن تقصیر کنند وکیفیت جزیه دادن آنجماعت خواهد
آمدن انشاء الله تعالی در باب هشتم طایفه سیم جماعت دیگر کفارند **مسئله** بدانکه چون با جماعتی
از این طوایف مذکوره جهاد واجب گردد بر مسلمانان واجب بود که جهة دفع ایشان بر آن جماعت
هجوم کنند تا آنکه ایشان را از اخلال باسلام مانع شوند یا آنکه در اسلام آورند واگر بدایت از جانب
ایشان باشد بمقدور محاربه با ایشان واجب شود اگر از محاربه ایشان باز ایستند بحسب مکث روا
بود واقل آن آنست که هر سال یکنوبت با ایشان محاربه کنند تا حمل بر ضعف اهل اسلام نشود
**مسئله** چون مصلحت اقتضای آن کند که در میانه هدنه یا متخلف آید وورود بدین اشتغال نمودن روا
باشد ولیکن اینمعنی جز امام را یا کسی که امام او را نصب کرده باشد نشاید **مسئله** در چگونگی
قتال با اهل حرب بدان نصرك الله تعالی که اولی آنست که قتال با کسی کند که در پهلوی او باشد
از اهل حرب یعنی اولی آنست که قتال با کسی کند که در پهلوی او باشد از اهل حرب یعنی اولی آنست
که قتال با کسی کند از اهل حرب که بوی نزدیکتر باشد مگر وقتی که دانند که مضرت آنکس که دورتر است
بیشتر است بر این تقدیر قتال با آنکس کردن اولی باشد که با کسی که با او نزدیکتر است چه مقصود اصلی
در جهاد دفع مضرت کفار است وچون عدو بسیار شوند واهل اسلام کم باشند انتظار کثرت
اسلام نمودن واجب باشد تا مقاومت آسان شود وهزیمت لشکر اسلام واقع نگردد وچون
کثرتی حاصل شود مبادرت نمودن بر اهل اسلام واجب بود **مسئله** بدانکه گریختن روا نباشد
چونکه عدد ضعف باشد یا آنکه از ضعف اهل اسلام کمتر باشند مگر کسی که طالب مقام اوسع باشد
یا طالب مورد آب بود یا خواهد که پشت بر آفتاب کند یا خواهد که آلات حرب بخود درست کند
یا آنکه خواهد بگروه خود ملحق شود چه بر این تقدیر فرار روا باشد ولیکن اگر حال بر این منوال باشد

توان گریخت اگرچه غالب ظن آن باشد که هلاک خواهد شد و بقولی آنست که جایز باشد که چون
غالب ظن آن باشد که هلاک خواهد شد لقوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ولیکن اولی
الطهارت کقوله تعالی اذا لقیتم فئة فاثبتوا یعنی چون گروهی را از عدو مشاهده کنید و ملاقی
شوید ثابت قدم باشید مسئله بدانکه چون مسلمانان کمتر باشند ثبات واجب باشد ولیکن
اگر کافران چنان بود که غالب هلاک شدن کفار را بهزیمت خواهند داد ثابت شدن مستحب باشد
واگر ظن مغلوبست یعنی باز گشتن مستحب باشد و اشبه آنست اگرچه بقولی باز گشتن واجبست
مسئله اگر دو خصم با یکی مسلمان محاربه کنند بر آن یکی ثبات واجب باشد و بقولی که مروی
آنست که ثبات واجب باشد و هر یک مومن را از دو کافر باید گریخت مسئله بدانکه محاربه
عدو بمحاصره و منع کاروان دخولا و خروجا بمنجنیق و تخریب حصون ایشان و ویرانی خانهای
ایشان و هرچه دران امید فتح و ظفر باشد روا بود ولیکن بریدن درختان و انداختن آتش
و آب بر ایشان کاشتن مکروه بود مگر وقتی که ضرورت شود و بر فاقی محاربه بزهر انداختن
حرام باشد ولیکن اشبه آنست که مکروهست اگر فتح بجز این میسر نشود جایز بود مسئله
اگر عورات و کودکان را اسیر خود سازند از محاربه باز باید ستادن مگر وقت التهاب نایره حرب
کردن زمان هیچ وجه در محاربه تقصیر نباید کردن و اگر اسیران اسلام را اسپر سازند
حال بر همین منوال باشد و در لخته ایجاب نیست که اگر قتل اسیر اسلام که در دست ایشان باشد عمدا
نتوان کردن در کشتن آن اسیران کفاره نباشد و اگر غازی عمدا اسیران را کشته باشد بی ضرورتی
کفاره و قصاص برو باشد مسئله بدانکه عورات و کودکان و دیوانگان ایشان را کشتن روا نباشد
اگرچه معاونت ایشان کنند مگر بضرورت وغدر کردن بر ایشان هم روا نباشد مسئله
بدانکه مستحب است که قتال بعد از زوال باشد و شب بر ایشان در آمدن مکروهست و قتال
قبل از زوال هم مکروهست مگر بواسطه ضرورت و پی کردن دواب یعنی چهارپایان مکروه







باشد و مبارزت کردن بی رخصت امام لشکر هم مکروه بود و بقولی دیگر حرام چون کافر
طلب مبارز بکند هیچ شرطی نکرده باشد معاونت مبارز از اهل اسلام روا باشد اگر شرط کرده
باشد که مقاتله نکند الا با یک کس وفا کردن بران شرط واجب باشد و بعد مسلمانان کس
فرستادن روا باشد اگر مومن فرار کند و حربی طالب او باشد دفع حربی روا باشد اگر طلب نکند
روا باشد و محاربه با او نشاید نمود مگر هنگامی که او را و بقولی دیگر مادامی که شرط امان نکرده
باشد محاربه حربی روا باشد یعنی هر کس را که باشد از اهل ایمان باب سیم از کتاب
جهاد در زینهار دادن اهل حرب بدانکه چون مصلحت اقتضا آن کند که اهل حرب را زینهار دهند
و امان بخشند زینهار دادن و امان بخشیدن روا بود و درین باب سه طرفست اول آنکه کی عقد
امان بندد دوم عبارتی که بدان عقد امان توان بستن سیم وقت آن اما آنکه کی عقد امان بندد
لابدست که بالغ باشد و عاقل و صاحب اختیار باشد درین باب آزاد و بنده و مرد و زن یکسان
بود یعنی هر کدام که عاقل و بالغ و مختار باشند در امان دادن چون امان دهند منعقد شود
و جمیع اهل ایمان را رعایت آن باید داد و اگر مجنون یا کودک که نزدیک بلوغ باشد امان دهد منعقد
نشود ولیکن آن حربی را بمامن خود عود باید نمودن و همچنین باشد حکم هر حربی که بشبهه
امان در سرای اسلام در آمده باشد مثل آنکه از اهل اسلام لفظی شنود و گمان برد که امانست
یعنی چون بنابر شبهه در دار الاسلام در آمده بود او را بمامن خود عود باید نمودن مسئله بدانکه
یکی از اهل ایمان را روا باشد که بسیاری از اهل حرب را امان دهد ولیکن نشاید که عامه کفار را
امان دهد و نشاید که اهل اقلیم را امان دهد و اشبه آنست که اهل دهی یا اهل حصاری را یک
تنها امان آن مجموع دادن مسئله بدانکه امام را رسد که اهل حرب را عموما و خصوصا امان
دهد و منصوب امام نیز همچنین باشد و چون امان داده باشد وفا نمودن بر آن واجب باشد
مادامی که متضمن امری نگردد که مخالف شریعت باشد مسئله اگر عاقله را در عقد امان احتیاج

١٤٧ بوده باشد بلکه باکراه امان داده باشد این امان منعقد نمیکردد وبیان وفا نمودن واجب نباشد
وامّا عبارت آنست که کوید امنتك یا کوید اجرتك ویا کوید انت فی ذمة الاسلام وبپارسی کوید
امان دادم ترا یا در پناه کرفتم ترا یا در ذمه اسلامی وهمچنین باشد هر لفظی که دلالت بامان
کند صریحاً وهمچنین هر لفظی که بکنایه دلالت بران کند ولیکن اکر کوید ترا باکی نیست یا بکوید
مترس این امان نباشد مادامی که لفظ دیکر بران ضم نکند وامّا وقت آن پیش از اسیر کردن است چه
اکر بعد از حصول ایشان در ربقه اساری امان دهند درست نباشد مسئله اکر مسلم
اقرار کند بانکه او را امان داده است در وقتی بوده باشد که او را امان درست تواند بود قبول
باید نمودن مسئله اکر حربی بر مسلمان دعوی امان کند ومسلم انکار کند قول مسلم معتبر
باشد اکر جواب کفتن نتواند کفتن بواسطه در امدن بیهوشی یا بواسطه مانعی دیکر قول حربی
مسموع نباشد ولیکن در هر دو حال حربی را بجای خودش رد باید کردن وچون رد کرده
شود هم از جمله سایر حربیان باشد یعنی محاربه کردن با او روا باشد مسئله اکر حربی برای
نفس خود امان داده باشد یا در دار الاسلام ساکن شود مالش نیز در امان باشد واکر باز
بدار الحرب رود وبجهة انکه آنجا وطن سازد امانش جهة نفس باطل شود ولیکن مالش در امان
باشد واکر حربی کند وفات کند مالش نیز از امان بیرون آید بشرط انکه او را وارث مسلمان
نباشد مال او فیء باشد یعنی مخصوص امام باشد واکر در دار الاسلام وفات کند حال بر همین منوال
بود مسئله اکر مسلم را اسیر کنند ورها کنند ویا او شرط کنند که در عوض خود مالی بکفار
دهد وفا بدین شرط واجب نباشد مسئله اکر حربی مسلمان شود ودر ذمه او مهر باشد
زوجه او را ووارث آن زوجه را مطالبه مهر او نرسد ولیکن اکر زوجه پیش از ایمان
آوردن شوهر مرده باشد یا انکه اول عورت اسلام آورده باشد ومرده باشد اکنون وارث
مسلمانش را رسد که طلب مهر نماید نه وارث حربی را مسئله بیان انکه اکر عقد عهد بران باشد

که حکم

١٤٨ که حکم امام را بود یا کسی را که امام نصب کرده باشد ودر حاکم سه شرط باید که باشد اول کمال عقل دوم اسلام
سیم عدالت اما شرط ذکوریت بقولی لازم است یعنی باید که حاکم مرد باشد نه زن ودرین تردد است
واکر حاکم پیش از حکم کردن وفات کند امان باطل کردد ایشان را بمأمن خود رجوع کنانیدن باید نمودن
مسئله بیان انکه سالار لشکر را اکر جعالی بکسی دهد که دلالت کند بر مصلحتی چون راه قلعه نمودن
ویا راه شهری که پنهان باشد نمودن وجعالی از ان چیزیست که در مقابل عمل مقرر کنند پس اکر جعالی
عبارت م
از مال سالار باشد بر سبیل دین باید که وصف ومقدار آن معلوم باشد واکر عین باشد باید که شاهد
باشد یا موصوف ولیکن اکر جعاله از مال غنیمت باشد شاید که مجهول بود چون نجاهم کنیزکی
مسئله اکر جعاله عین باشد وبلد را بامان فتح کنند آن جعاله در جمله باشد اکر مجهول یعنی
انکه جعاله از برای وی معین نموده اند وارباب جعاله اتفاق بر بخشیدن آن جعاله کنند
یا اتفاق بر انکه آنرا نکاه دارند وعوض دهند روا باشد واکر مضایقه کنند صلح باطل باشد
واهل حرب را بمأمن خود رجوع باید نمودن مسئله اکر جعاله جاریه بوده باشد و پیش از
فتح اسلام آورد جاریه را بدو نباید داد بلکه قیمت او لازم است وهمچنین اکر بعد از فتح
اسلام آورد بشرط انکه مجعول له کافر باشد واکر جاریه پیش از فتح یا بعد از فتح وفات کند
او را عوض نباشد یعنی مجعول له را عوض آن نرسد باب چهارم از کتاب جهاد در احکام
اسیران بیان انکه اسیران اهل حرب یا ذکور باشند یا اناث وهر طایفه را از ذکور واناث حکمی است
پس بیان انکه اناث بمجرد غارت نمودن مملوک میکردند اکرچه حرب هنوز قایم شده باشد
واطفال نیز همچنین باشد واکر طفل یا بالغ مشتبه شده باشد معتبر انبات موی زهار است
پس اکر موی زهار انبات شده باشد وسال معلوم نباشد حکم آن حکم دراری است یعنی اطفال
واما ذکوری که بالغ باشند اکر مسلمان نشود قتل ایشان معین است مادامی که حرب قایم
و امام را اختیار است در انکه اکر خواهد کردن ایشان زند واکر خواهد دست وپای ایشان قطع

١٤٩ فرماید و بعد از آن رها نماید تا مرده شوند و اگر بعد از فرود آمدن تعارض به اسیر کنند نباید
کشتن ولیکن امام را رسد که منت نهد و رها کند و رسد که فدیه بستاند یا بنده گرداند
و اگر بعد از اسیر کردن اسلام آورند این حکم از ایشان ساقط نگردد و اگر اسیر از رفتن عاجز
بود قتل او واجب باشد و اگر مسلمان مبادرت کند او را بقتل آورد خون او هدر باشد
و واجب است که اسیر را طعام دهند و آب دهند اگرچه مراد قتل باشد و مکروه باشد
که بگرسنگی کشتن **مسئله** بدانکه پوشیدن شهید واجب باشد و نپوشیدن کشتهای
حربی و اگر مشتبه باشد باید پنهان نمودن **مسئله** بدانکه حکم طفل که بغارت آورده باشند
همان حکم مادر و پدر دارد یعنی اگر یکی از ایشان یا هر دو اسلام آورند فرزند تابع آن
مسلمان باشد و اگر فرزند را تنها بغارت آورده باشند یعنی بی مادر و پدر تابع آنکس
باشد که بغارت آورده است **مسئله** بدانکه چون شوهر را اسیر کنند نکاح باطل نگردد مگر
وقتی که شوهر را بنده سازند که بدین تقدیر نکاح منفسخ گردد و اگر اسیر زن باشد منفسخ گردد
بواسطه تحقق عبودیت و رقیت بمجرد سبی و غارت و همچنین باشد اگر زوجان اسیر کنند
و اگر زوجان هر دو مملوک باشند فسخ نیابد چه ملکی متجدد نشده است و رقی تجدد
نگشته فاما قول باختیار غانم در فسخ موجهات **مسئله** اگر عورتی را از اهل حرب
بغارت برند و اهل آن عورت بر اطلاق اسیری کرده است اهل شرک باشد صلح
کنند و اطلاق نمایند اعاده آن عورت واجب باشد و اگر بعوض آزادش کنند روا باشد
مادامی که از مؤمنی فرزند نیاورده باشد **مسئله** چونکه حربی در دار الحرب ایمان آورد خون او
مصون باشد و مالی نیز که نقل کند چون زر و نقره مثلاً حق او باشد و لیکن آنچه منقول
نباشد چون زمین و باغ و سرای حق مسلمانان باشد و فرزندان کوچک او ملحق باو باشند
و اگر عورت حامله او را غارت کنند او بنده شود نه آنچه حمل است و همچنین است اگر



١٥٠ حربیه از مسلمی حامله باشد بوطی مباح **مسئله** اگر بنده حربی در دار الحرب پیش از خواجه
اسلام آورد مالک نفس خود گردد بشرط آنکه پیش از خواجه از دار الحرب بیرون آید چه اگر
بعد از او آید همچنان بر عبودیت باقی باشد و بعضی این شرط نکرده‌اند و لیکن بروایت شیخ
اصح است **باب پنجم** از کتاب جهاد در احکام غنیمت بدانکه غنیمت فی الجمله
عبارت از فایده است که کسب کنند خواه مباح باشد چون سودهای تجارت و خواه نه مانند
چون فایده‌های دار الحرب و مبحوث در این مقام قسم اخیر است و این سه قسم است قسم اول
آنچه نقل کنند چون زر و نقره و سایر متاعها دوم آنکه نقل نتوان کرد چون زمین و عقار
و مثل آن سیم آنچه سبی باشد چون عورات و اطفال قسم اول بر دو قسم است یکی آنکه تملک
آن هر مسلم را صحیح بود و این در غنیمت داخل باشد و غانمان مختص بدین قسم شوند لکن
بعد از اخراج خمس و بعد از اخراج جعاله و اهل غنیمت را تصرف در چیزی از آن روا نباشد
مگر بعد از قسمت و اختصاص و بقول شاذ و آنچه ضرورت باشد چون خوردن طعام و علف
چاروا روا باشد قسم دوم از منقولات آنست که مالک آن نشود چون خمر و خوک و این قسم
در غنیمت داخل نباشد بلکه اتلاف آن سزاوار باشد و یا کتابت چنانکه سرکه شود چون خم
مثلاً چون یکی از غانمان چیزی از غنیمت پنهانی بگیرد و بفروشد یا ببخشد درست نباشد و اگر
کرده شود بمقدار حصه خودش درست است کما فی الشرایع و غانم دوم احق باشد بدان از غانم
اول و اگر بدار الحرب رود اعاده آن بمغنم باید کردن تا به مقسم و اگر قابض غیر از غانمین باشد
دست او را در آن قرار نباید دادن **مسئله** چون چیزی مباح در آن دیار بدست آید چون
شکار و درختهای آن مخصوص بکسی نباشد هر فردی را از مسلمانان تملک آن رسد و اگر بر آن
اثر ملکیت باشد و آن در دار الحرب باشد کان غنیمة یعنی غنیمت باشد بنا بر ظاهر چون مرغ
در قفس و درختهای بریده **مسئله** چون در دار الحرب چیزی یابند که احتمال آن داشته باشد

۱۵۱ که از اهل اسلام باشد یا از آن اهل حرب چون خیمه و سلاح و مثال آن و حکم آن چون لقطه باشد
و حکم لقطه در باب بعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسئله چون در غنیمت کنیزی باشد
که بر بعضی غانمان در وقت او حرام باشد چون پدر و مادر مثلا بقولی نصیب او آزاد باشد
و خریدن حصه‌های دیگر بر او واجب باشد و بقولی دیگر تا مادامی که امام حصه او ندهد
آزاد نشود و باید در حصه جامعی که آن کس یکی از ایشان باشد اگر چون بیان را حق شود اگر موسر
بود یعنی اگر فقیر باشد بر او لازم باشد که حصه‌های دیگران را بخرد اما آنچه منتقل توان کردن
آنچه اهل اسلام را باشد در آن خمس واجب بود و امام را اختیار است در آنکه خمس آنرا از برای
ارباب خمس جدا کند و یا آنکه او را بر حال خود باقی دارد و اخراج خمس را از ارتفاعات آن کند اما
زنان و کودکان از جمله غنایمند و غانمان ایشان مخصوص میشاند و در ایشان خمس است
که با اهل خمس باید دادن باب ششم از کتاب جهاد در احکام زمینها بدانکه چون
زمین فتح شود از دار الحرب و از ارض موات نباشد جمله اهل اسلام را در آن حق باشد
و غانمان را هم و نظر در آن امام راست و متصرفان علی الخصوص مالک آن نگردد و بیع و هبه
و وقف کردن درست نباشد و امام را رسد که حاصل آنرا در موضعی که صلاح داند
صرف نماید مثل سد ثغر اهل اسلام و معاونت غازیان و بنای پلها و مثل آن و اگر
آن زمینها موات باشد در وقت فتح آن خاصه امام باشد و احیاء آن بی رخصت امام
درست نباشد و اگر امام موجود باشد و بی اذن امام در آن تصرف کند بر متصرف خراج
آن لازم بود و اگر امام موجود نباشد هر کس که احیا کند حق او باشد و اگر چه اذن امام
نشده باشد و هر زمینی که بصلح فتح شود همان حق صاحبان آنرا باشد و آنچه بر آن امام
صلح کرده باشد بر ایشان واجب باشد که بدان وفا نمایند و این زمین علی الخصوص
ملک احیا کننده شود و تصرف نمودن بجمیع انواع روا باشد مسئله اگر مالک آنرا از مؤمنی

فروشد

فروشد درست باشد و آنچه از خراج که بر زمین بود مستقل بخمسه فروشنده شود و این بر تقدیری ۱۵۲
باشد که مصالحه بر نوعی شده باشد که زمین اهل آنرا باشد چه اگر مصالحه بر آن شده باشد که زمین بود
اهل اسلام را باشد و ایشان را مسکن بود جزیه در کردن ایشان بود بر این تقدیر حکم این زمین
هیچ حکم زمینی باشد که فتح آن بطریق عنوه باشد یعنی بطریق قهر نه بر وجه صلح اما دادن آن جمله
مسلمانان را باشد و خراج خاصه امام باشد مسئله اگر ذمی مسلمان شود آنچه بر زمین نهاده باشند
از جزیه ساقط شود و صاحب آن مالک آن شود علی الخصوص و هر زمینی که اهل آن مسلمان شود
پیش از فتح هم ایشان را باشد غیر از زکوة چیزی دیگر واجب نباشد چون که شرایط زکوة متحقق کرده
مسئله هر زمینی که اهل آن عمارت آنرا ترک کرده باشند امام را شاید که آنرا جهة عمارت بدیگری
تجویز نماید و لیکن خراج آن صاحبان زمین را باشد و هر زمین موات که یکی احیای آن سابق
شود بدان زمین اولی باشد و اگر آنرا مالکی معروف باشد خراج آن بر مالک باشد مسئله اگر سرای
مؤمنی از حربی باجاره کند و بعد از آن آن زمین فتح شود و بدست اهل اسلام در آید اجاره باطل نگردد
مسئله در قسمت غنیمت جانکه واجب است در قسمت غنیمت که ابتدا بآن کنند که امام شرط
باشد چون جعایل و سلب یعنی جعایل که گذشت و سلب که آلاتی باشد که با خود بیارد از مقتول فرض کرده
اگر شرط کرده باشد که سلب قاتل را باشد بدان وفا باید نمودن و اگر شرط نکرده باشد که بدان مخصوص
باشد و بعد از آن ابتدا باید کردن که محتاج الیه از نفقه باشد تا چندان باقی ماند که
قسمت باید همچون شبان و ناقل غنایم و بدان آنچه چیزی که بعضی داده و کفاره دهند اگر باذن امام
قتال کرده باشند چه ابتدا آنرا سهمی معین نیست و بعد از آن اخراج خمس باید نمودن و بعضی برآنند
که اول اخراج خمس باید نمودن عملا بالآیة و الاول اشبه و بعد از آن باقی بجهاد کنند میان
اهل قتال و آن جماعت که حاضر شده باشند اگر چه قتال نکرده باشند تا طفل اگر چه بعد از محاربه
و قبل از قسمت متولد شده باشد و همچنین کسی که متصل بمقاتله شود از برای مدد اگر چه بعد از

جمع کردن و قبل از قسمت باشد پس هر پیاده را سهمی باید دادن و هر سواره را دو سهم و بعضی بر آنند
که سوار را سه سهم باید دادن ولیکن قول اول اظهر است و هر کس اگر دو اسب داشته باشد یا زیاده
بجز دو اسب سهمی نباشد و شتر و استر و خر را هم سهم نباشد بلکه سهم بخیل مخصوص است و اسبی
که بغایت پیر باشد یا چنان لاغر باشد که از آن در حرب چندان نفعی نباشد آنرا هم سهمی باشد
و قولی آنست که اسب را علی الاطلاق نصیب است یعنی هر چه اسم اسب بر آن اطلاق کنند او را
سهمی و نصیبی باشد و این قول بنابر فتوای صاحب شرایع حسن است و اسب مغصوب را چون او
غایب باشد سهمی باشد اگر صاحبش حاضر هم باشد سهم آن صاحب را باشد ولیکن مستاجر و مستعار را
هم سهم باشد و سهم مقاتل را بود مسئله بدانکه معتبر در سواری آنست که وقت فرا گرفتن
غنیمت سوار باشد نه وقت در آمدن لشکر مسئله بدانکه چون جماعتی از لشکر بدر روند و غنیمت
بدست آورند همه لشکر در آن غنیمت شریک باشند و همچنین باشد اگر دو جماعت بیرون روند و
ولیکن اگر دو لشکر از شهر به دو جهه متوجه شوند هیچکدام در غنیمت شریک آن دیگری نباشند
و همچنین اگر جماعتی از لشکر بلد بیرون روند لشکر شریک ایشان باشد در غنیمت مسئله
بدانکه تاخیر قسمت غنیمت در دار الحرب بی عذری مکروه است و همچنین اقامت حدود در دار
الحرب مکروه است مسئله بدانکه اعراب یعنی کسانی که اظهار اسلام کرده باشند ولیکن هجرت
نکرده باشند و مصالحه کرده باشند بر عفو از مهاجرت و ترک نصیب ایشان را نصیب نباشد
مسئله بدانکه هیچکس مستحق سلب و نفل نشود الا آنکه امام شرط کند از برای او و بدانکه حربی
مالک مال مسلمان نشود با استغنام یعنی غنیمت گرفتن مسئله اگر مشرکان اموال مسلمانان را بغنیمت
فرا گرفته باشند و باز اهل اسلام آنرا رجوع نموده باشند اموال و عبید مر صاحبان را باشد پیش از
قسمت و اما بعد از قسمت صاحبان آن اموال و عبید را قیمت آن باشد از بیت المال و وجهی دیگر
که آنها را بمالک خود رد کنند و غانم بقیمت آن رجوع بامام کند با تفرق اهل غنیمت باب هشتم





از کتاب جهاد در احکام اهل ذمت بدانکه هر کس که بر دین خود قرار یابد چون یهود و نصاری و
مجوس از ایشان جزیه باید گرفتن و از غیر این گروه بغیر از اسلام چیزی دیگر قبول نباید نمودن چون
آن گروه سه گانه شرایط ذمت را ملتزم شوند ایشان را اقرار باید دادن و اگر اهل حرب دعوی کنند که
از آن طوایف ثلثه اند تکلیف شهود لازم نباشد بشرط آنکه بذل جزیه کنند مسئله بدانکه
از کودکان و از دیوانها و از زنان جزیه گرفتن جایز نباشد و از پیر ضعیف نیز روایتست چنانکه جزیه
نستانند و بقولی از مملوک نیز جزیه ساقط شود و از غیر این طوایف جزیه باید گرفت و اگر چه رهبان
و متعبدین باشند و بر فقیر نیز واجب بود ولیکن مهلت باید دادن تا چون موسر گردد ادا نماید
مسئله اگر جزیه بر ایشان مقرر شود و شرط بر آن کنند که آن جزیه بر زنان باشد صلح درست نباشد
و اگر بنده ذمی آزاد شود او را در دار الاسلام تا قبول جزیه نکند نباید گذاشت و مجنون مطلق را
اصلا جزیه نباشد اگر در وقتی عاقل شود و در وقتی دیوانه معتبر غالب احوال او باشد مسئله هر گاه
از کودکان ایشان که بالغ شوند باسلام آوردن باید فرمود اگر جزیه قبول کنند مسلم دارند و اگر اسلام
نیاورند یا قبول جزیه نکنند حربی باشند مسئله در جنس و مقدار جزیه بدانکه جزیه را حدی
معین نباشد بلکه آن مفوض بر امام است تا هر چه صلاح داند بیان فرماید مسئله بدانکه اگر
جزیه بر سرهای ایشان وضع کنند یا بر زمینهای ایشان روا باشد و بقولی جزیه بر سرها و بر
اراضی جایز نباشد و بقولی ابتدا جایز نخواهند داشته اند و بدانکه جایز است که با ایشان شرط
کرده شود که زیاده بر جزیه ضیافت آینده و رونده لشکر اسلام کنند و باید که قدر آن ضیافت معلوم باشد
اگر بمجرد شرط اکتفا کرده شود واجب باشد که از اقل مراتب جزیه کمتر نباشد و آن در نفری دوازده
درهم است که جزیه فقرای ایشان است مسئله بدانکه در بعضی روایات چنانست که جزیه
که از سرهای ایشان ستانند بر سه قسم باشد از توانگران ایشان هر سال چهل و هشت درهم
ستانند و از اوساط ایشان بیست و چهار درهم و از فقرای ایشان دوازده درهم مسئله چون

پیش از تمامی سال اسلام آورد یا بعد از تمام شدن سال و قبل از ادای جزیه مسلمان شود قول
جزیه از او ساقط شود و اگر بعد از حول وفات کند جزیه ساقط شود و هیچ دین از ترکه او
گرفت مسئله در شرایط ذمت بدانکه شرایط ذمت شش است اول قبول جزیه دوم آنکه چیزی
که منافی امان باشد نکنند مثل عزیمت بر محاربه اهل اسلام یا امداد مشرکان و امثال آن و اگر
این شرط کنند از ذمه امان بیرون نشوند باشند سیم آنکه ایذای مسلمانان نکنند چون
زنا و لواطه با عورات و صبیان اسلام و دزدیدن اموال مؤمنان و امثال آن و اگر از این
نوع چیزی کنند و در زمان صلح شرط کرده باشند که ایشان با امثال آن اقدام ننمایند موجب
نقض عهد باشد و اگر شرط نکرده باشند همچنان در عهد باشند و با ایشان آنچه جنایت
ایشان اقتضا کند از حد و تعزیر بتقدیم باید رسانیدن و اگر حضرت نبی را علیه السلام ناسزا
گویند آنگه را باید کشتن و اگر ما دون دشنام چیزی گویند و ترک آن شرط نکرده باشند
تعزیر باید نمودن چهارم آنکه اظهار منکرات نکنند چون شرب الخمر و اکل لحم الخنزیر و نکاح
محرمات چه اگر اظهار این انواع کنند عهد منقوض باشد و بقولی نقض عهد نباید کرد و
لیکن با ایشان آنچه موجب جنایت باشد بتقدیم باید رسانیدن پنجم آنکه احداث کنیسه
نکنند و ناقوس نزنند و خانها را بلندتر از خانهای اسلام نسازند و اگر مخالفت این انواع
کنند تعزیر باید کردن و اگر ترک آن در عهد شرط کرده باشند آن نقض عهد کرده باشد
ششم آنکه احکام مسلمانان بر ایشان جاری کنند مسئله بدانکه اهل ذمت را نشاید
که در مسجد الحرام درآیند باجماع و در مسجدهای دیگر هم بمذهب ائمه علیهم السلام نشاید
که درآیند مسئله بدانکه مهادنه که عبارت از معاقده باشد بر ترک محاربه مدتی معین
شرعا چون متضمن مصلحت باشد نسبت با اهل اسلام روا باشد و هرگاه که آن مصلحت نماند
در مسلمانان قوت محاربه باشد جایز نباشد که ترک قتال کنند و بدانکه هدنه عبارت از صلح





تا چهار ماه روا باشد و بقولی بیش از یکسال روا باشد و اگر مدت مجهول باشد درست نباشد
و اگر هدنه بچیزی غیر مشروع واقع شود وفا بر آن واجب نباشد مسئله اگر عورتی از ایشان هجرت
کند و اسلام او محقق گردد او را اعاده نشاید کرد و لیکن مهر که شوهر بعد تسلیم کرده باشد باید
بشوهر رد باید کردن مسئله هر ذمی که از دینی بدینی رود که اهل آن دین را اقرار نکنند
از و جز اسلام قبول نکنند اگر اسلام نیاورد قتل فرمایند و اگر بدینی رود که با وجود قبول جزیه
مقرر دارند چون یهودی که نصرانی شود یا مجوسی گردد چون جزیه قبول کند مقر باید داشتن
چه کفر همه یک ملت است مسئله چون اهل ذمه با ایشان نمایند بچیزی که در شریعت ایشان
روا باشد و در اسلام روا نباشد بر ایشان اعتراض نباشد مادامی که ظاهر نکنند اگر ظاهر کنند
آنچه مقتضی جنایت باشد با ایشان بتقدیم باید رسانیدن بر قانون اسلام و اگر چیزی کنند
که در شریعت ایشان هم روا نباشد چون زنا و لواطه حکم او همچو حکم اسلام باشد و اگر حاکم
شرع ایشان را با اهل ملت ایشان سپارد تا بر مقتضای شریعت ایشان حکم فرمایند شاید
مسئله چون کافر مصحفی خرد آن بیع درست نباشد و بقولی بیع درست باشد و آن را از دست
او بیرون باید آوردن و کتب احادیث حضرت نبوی علیه السلام نیز همچنین باشد مسئله
بدانکه چون جماعتی بر امام عادل خروج کنند قتال ایشان واجب باشد چون که امام بیان
فرماید خصوصا و عموما تاخیر در آن از گناهان کبیره باشد و چون بعضی از خلایق بحرب ایشان
قیام نمایند و دفع ایشان بدان حاصل شود از دیگران ساقط گردد مادام که امام تعیین
نکرده باشد و از غیر مباشران دفع و فرار از حرب ایشان مثل فرار در حرب مشرکان است
و با ایشان کارزار کردن واجب باشد چندانکه از مخالفت امام عادل باز گردند یا جمله
کشته شوند و بدانکه جریح ایشان را بجهاد توان کرد و در پی گریخته ایشان شاید رفت
و اسیر ایشان را شاید کشت اگر چنانچه ایشان را گروهی باشد در پی گریخته ایشان نروند

و اجهاز جریح ایشان نکنند و اسیران ایشان را نکشند مسئله بدانکه جماعت خوارج را
بغات خوانند اطفال ایشان را برده نتوان کرد و زنان ایشان را مملوک نتوان ساخت و هیچ
چیز از مالهای ایشان را که لشکر آنرا جمع نکرده باشند مملوک نکرده خواه از منقولات
باشد و خواه غیر منقولات لتحقق الاسلام المقتضی لحقن الدم والمال واما اگر لشکر آنرا
جمع کرده باشند از قبیل منقولات باشد اظهر آنست که مال ایشان شود چنانکه سیرة علی
علیه السلام مسئله آنچه لشکر آنرا گرد آورده باشند از جماعت مقاتله است خاصه
هر پیاده را سهمی و سوار را دو سهم و صاحب دو اسب و سه اسب را سه سهم باید دادن
مسئله چون زکوة نه دهد و لیکن مستحل آن نباشد بمجرد زکوة ندادن مرتد نشود و لیکن مقاتله
با او روا باشد چندانکه ادای زکوة نماید و هر کس که امام عادل را دشنام دهد واجب القتل است
و امام را رسد که اهل ذمت را معاون خود گرداند در قتال اهل بغی اگر باغی مالی یا نفسی را
تلف کند در حال حرب ضامن آن نباشد والله اعلم

## کتاب دهم در امر معروف و نهی از منکر

و این کتاب خالی از ابواب است بدانکه هر فعلی که نیک باشد آنرا معروف گویند و هر چه قبیح باشد
آنرا منکر خوانند و امر بمعروف و نهی از منکر هر دو واجب است باتفاق و وجوب علی سبیل الکفایه است
که چون بعضی بران قیام نمایند از دیگران ساقط شود و بقولی آنست که واجب بر اعیان است
و بدانکه معروف بر دو قسم بود اول واجب دوم مندوب و معروف که واجب بود امر
بآن واجب بود و معروفی که مندوب بود امر بآن مندوب باشد اما منکر را نهی نمودن واجب است
و بغیر از این واجب النهی قسمی دیگر نباشد مسئله بدانکه تا چهار شرط محقق نگردد نهی
از منکر واجب نشود اول آنکه داند که منکر است تا از غلط ایمن باشد دوم آنکه تاثیر
انکار متوقع باشد اگر داند که انکار او را هیچ اثری نخواهد بود نهی آن منکر واجب نبود و همچنین
اگر غالب ظن آن باشد که تاثیر نخواهد کرد واجب نباشد سیم آنکه کننده آن منکر مصر





باشد چنانچه اگر امارت امتناع از وی ظاهر شود انکار ساقط گردد چهارم آنکه در انکار هیچ مفسده
نباشد چه اگر نهی منکر موجب ضرری شود نهی منکر واجب نباشد تا غایتی که اگر گمان برد که ضرری
باو یا مال او یا بکسی از مسلمانان میرسد واجب نباشد مسئله بدانکه مراتب انکار سه است اول آنکه انکار
بید و این انکار واجب است مطلقا دوم انکار بزبان است سیم انکار بدست است و واجب
انکار و منع از منکر بقلب اولا هر گاه معلوم بوده باشد که فاعل منکر ممنوع و منزجر میشود
باظهار کراهت او و اگر داند که اعراض نمودن و دوری کردن از فاعل منکر کافیست اعراض باید
نمود و دوری باید کرد و اگر داند که این نیز کافی نیست از آن مقام بانکار زبانی بقول باید کردن چنانچه
اول از الاسهل فالاسهل ابتدا باید نمودن و اگر داند که این نیز کافی نیست از آن مقام بانکار
زبانی بقول باید کردن چنانچه اول الاسهل فالاسهل بغیر از دست نهی آن و رفع آن ممکن نیست چون
زدن مثلا بعد از آن باید رفع نمودن و اگر محتاج بجراحت و کشتن شود بقولی بقتل و جرح قیام (خ ل است)
نمودن و بقول اظهر بی اذن امام قتل و جراح روا نباشد مسئله بدانکه هیچکس را اقامت حدود
نرسد مگر امام را و یا کسی که امام نصب فرموده باشد جهة اقامت حدود و لیکن خواجه را
اقامت حدود بر مملوک خود روا باشد و در جواز اقامت مرد بر فرزند و زوجه خود تردد است
و اگر یکی از جانب سلطان جایر والی شود و قادر باشد بر اقامت حدود ایام و رواست
اقامت حدود بعضی گفته اند اری نه بعد از آنکه اعتقاد کرده باشد که آن باذن امام حق
روا باشد و بقولی دیگر آنست که نرسد و اگر سلطان او را مضطر سازد بر اقامت حدود نفیا
باشد درین صورت اقامت حدود بحسب الامر سلطان مادام که قتلی نباشد بر سبیل
ظلم چه در خونها تقیه نیست و بقولی فقها که عارف باشند بحدود اقامت حدود روا باشد
و اگر چه امام غایب باشد چنانکه حکم احکام در میان خلایق میکنند بشرط آنکه از ضرر سلطان
در امن باشد و بر خلایق مساعدت ایشان واجب باشد مسئله بدانکه بعضی شرایع جایز نیست

که هیچ نوعی متعرض اقامت حدود نشود یا متعرض حکم کردن در میان خلایق الا انکه یا
که باحکام عارف باشد و هیچ کسی ایقاع آن در میان مردم بر وجوه شرعیه و چون شخص متصف
باین اوصاف باشد در قضایای شرعیه ترافع بدو کردن روا باشد و چون شخصی دیگری را نزد
او خواند جهة تحاکم اجابت او واجب باشد و اگر امتناع نماید و اختیار رفتن بجانب قضاة
جور کند مرتکب منکر شده باشد و اگر سلطان جایر بر سبیل اکراه نصب قاضی نماید از برای دفع
ضرر نمودن در آن جایز باشد ولیکن بر وی واجب است که اعتماد بر آنچه حق است نماید و حکم
استطاعت باشد عمل بر وجه حق کند مسئله اگر شخصی مضطر شود بعمل کردن بر مذهب اهل
خلاف جایز بود چون که خلاص از آن ممکن نباشد بشرط در آن قتل غیر مستحق القتل نباشد
ولیکن تتبع حق نمودن چندانکه ممکن بود لازم باشد والله اعلم بالصواب

## کتاب یازدهم در تجارات و در آن هیجده باب است باب اول از کتاب تجارات

در آنچه کسب کنند بدان ایدک الله تعالی که آنچه بدان کسب کنند بر سه قسم است حرام
و مکروه و مباح اما حرام بر انواع است اول اعیان نجسه یعنی چیزی چند که نجس باشد
چون خمر و نبیذ و فقاع و هر مایعی که نجس باشد غیر از روغن چه اگر روغن نجس شده باشد
فایده چراغ بر او فروختن توان که رفت در تحت آسمان نه در زیر سقف و چون مرده و سرگین و خون
و بول هر چه گوشت او را نخورند و بقولی جمله بولها حرام است الا بول شتر و قول اول اشبه
و چون خوک و جمیع اجزای او و پوست سگ و هر چه از و باشد و دوم چیزیست که حرام است
بواسطه حرامی آن چیزها است که از آن مقصود است چون آلات لهو و لعب و زمر یعنی نای
چون آلات قمار چون نرد و شطرنج و هر چه مقتضی شود بما اعانه حرامی حرام باشد و هیچو
فروختن سلاح با اعدای دین و هیچو اجاره دادن دابه و مساکن و کشتیها از برای چیزهای
حرام و هیچو فروختن انگور از برای خمر نهادن و هیچو فروختن چوب از برای بت تراشیدن و با انکه







انگور بخمر خواهند و چوب بکسی که بت تراشد فروختن مکروه باشد اگر معلوم نباشد که از برای کدام
کار میخرند سیم چیزیست که بدان نفع نتوان گرفتن چون خرس و بوزینه و هر حیوان مسوخی و دیگر
حشرات و امثال آن و اشبه جواز بیع است جهة انتفاع باستخوانش و چون بوزغ و ماهی بی فلس و
سنگ پشت و جمله سباع بغیر از گربه و از طیور جوارح بازی و مثل این را بیع درست باشد و از سباع
درنده یوز را هم بیع صحیح باشد و قول اشبه آنست که جمله سباع را بیع صحیح است چه انتفاع بر پوست
دیر آنها ممکن است و چهارم آنست که در نفس خود حرام باشد چون صورت گری و سرود گفتن و معاونت
ظالمان کردن بچیزی که حرام باشد و چون مویر کردن مویر که باطل و نگاه داشتن کتب ضلالات
و نوشتن آن از برای غیر غرض نقض و هجو کردن مؤمنان و آموختن سحر و کهانت و قیافت و شعبده
و قمار باختن و چیزی مغشوش کردن بچیزی که ناپیدا بود چون آب در شیر کردن و چون تدلیس ماشطه
و تزیین کردن مرد بدانچه بر وی حرام باشد پنجم چیزیست که بر انسان کردن آن واجب است چون
غسل کردن مرده و کفن و دفن نمودن و گاه باشد که اکتساب بچیزی دیگر حرام باشد در مواضع خود
خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسئله اخذ اجره بر اذان حرام است ولیکن اگر از بیت المال روزی
او دهند روا باشد و همچنین اخذ اجره بر نماز گذاردن با خلایق حرام باشد یعنی جهت پیشنمازی
نشاید که اجره ستاند و همچنین اخذ اجره بر قضا ولیکن بر عقد نکاح اجره ستاندن روا باشد
المکروهات ثلثه اقسام یعنی مکروهات بر سه قسم است یکی آنکه مکروه است بواسطه آنکه غالبا
مؤدی بحرامی میشود یا بمکروهی دیگر هیچو فروختن کفنها و طعام و بنده و صرافی و هیچو قصابی پیشه
ساختن دوم آنکه بواسطه فروتنی و دنیی مرتبه مکروه باشد هیچو جولاهی و حجامت بشرط مزد و
هیچو ضراب الفحل یعنی نر را بر مادیان افکندن سیم آنکه بواسطه شبهه مکروه باشد چون
کسب کودکان و جماعتی که از محارم اجتناب نکنند و چیزی چند غیر از این مکروهات هست در
مواضع خود بیاید مسئله بیع سگ بجز سگ شکاری و هر سگی که حرز بین و فروختن روا نباشد
و در سگ گله و زراعت و سرای تردیدات اشبه منع است ولیکن اجاره کردن آنها روا باشد

هر یکی از این چهار گانه چون غیر مالک کشد دیت لازم باشد مسئله بدانکه رشوه گرفتن حرام است
خواه آنکه حکم از برای رشوه دهنده کند خواه از برای غیر و خواه آنکه حکم او حق باشد یا باطل
و رشوه گرفتن بعد الحرام است مسئله چون مال شخصی بکسی دهند تا در جماعتی موصوف
بصفتی صرف کند اگر مالک تعیین مصرف نموده بتعیین مالک عمل نماید والا اگر آن شخص که مال
بدو داده اند هم بدان صفت باشد او را جایز باشد که مثل یکی از آن جماعت نصیب خود بردارد
و زیاده مکروه باشد مسئله بدانکه حکومت و ولایت از جانب سلطان جایر است و گاه بود
که واجب باشد مثل آنکه از جانب امام اصل منصوب باشد یا دفع منکرات و امر معروف بآنکه
و حکومت سلطان میسر باشد در صورت ولایت از جانب سلطان واجب بود مسئله
چون سلطان جایر بکسی اکراه کند بر آنکه والی امور شود دخول در آن امر روا باشد و عمل بآن امور
او روا باشد بشرط عدم قدرت بر بیرون شدن از آن و بشرط آنکه امر او متضمن خون ناحق نباشد
مسئله جایزه سلطان جایر بود چون معلوم باشد که بعینها حرام است گرفتن آن حرام است و اگر
قبض کند بمالک رد باید کردن و اگر حرام بودن آن معلوم نباشد یا بمالک نتوان رسانیدن از جهة
مالک تصدق باید دادن و جایز نیست اعاده آن بغیر مالک با امکان اعاده بمالک مسئله
آنچه سلطان جایر میستاند از غلات باسم مقاسمه و از اموال باسم خراج از حق زمین و آنچه بگیرد
باسم زکوة خریدن آن شرعا روا باشد و قبول بخشش آن هم روا بود اعاده آن بارباب آن لازم نه
باشد اگر صاحبش بعینه معلوم باشد

## باب دوم در عقد بیع و شرایط آن و آداب

آن بدانکه ایدک الله تعالی که عقد بیع عبارتست از لفظی که دلالت کند بر نقل ملک از مالک
دیگر بعوض معلوم و مجرد تقابض یعنی گرفتن و دادن کافی نباشد مادامی که لفظی نباشد که دلالت
بر انتقال کند اگرچه علامات و امارات بیع در میان باشد خواه آنکه این بیع در حقیر باشد
یا در خطیر یعنی بضرورت محتاج است که لفظی چون خریدم و فروختم در میان باشد تا بیع درست





درست باشد و اگر عذری باشد که از تلفظ مانع بود مجرد اشاره کافی باشد بدانکه بیع تا بلفظ ماضی
یعنی لفظی که دلالت بر معنی گذشته کند نباشد درست نباشد و در هر دو جانب یعنی از طرف
بایع و مشتری هر دو باید که لفظ ماضی باشد تا صحیح باشد و لیکن تقدیم ایجاب بر قبول اشبه و اولی
باشد تا اگر مشتری گوید که خریدم و بعد از آن مطلق بایع گوید که فروختم بیع صحیح باشد مسئله اگر مشتری
بقصد خریدن چیزی را قبض کند مالک آن نباشد و اگر در دست او ضایع شود ضمان باید دادن و اما
شروط بیع بعضی از آن تعلق بمتعاقدین دارد یعنی بخرنده و فروشنده و آن بالغ بودنست و عقل
و اختیار پس بیع و شرای کودک صحیح نباشد اگرچه ولی او را رخصت کرده باشد و اگرچه ده ساله
باشد همچنین خرید و فروخت دیوانه و بیهوش و مستی که تمیز نکند و کسی که باکراه خرید و فروخت نماید بیعی
هم درست نباشد و در غیر مکره از اجماعت هر کدام که بعد از زوال العذر بدان راضی شوند هم درست
باشد بلکه بعد از زوال العذر تجدید بیع باید کردن و اگر مملوک بی اذن مالک خود خرید و فروخت
کند هم صحیح نباشد و لیکن اگر اجازه کرده باشد صحیح بود و شرط دیگر آنست که بایع مالک باشد یا جایز
که فروشد یا کسی باشد که اگرچه آنچه فروشد از آن او نباشد و لیکن او را اختیار فروختن آن باشد
از قبل مالک چون پدر و پدر پدر و وکیل و وصی و حاکم شرع و امین حاکم چه هر چهار جماعت
فروشند بیع صحیح باشد مسئله اگر ملک دیگری را فروشد صحت آن موقوف بر اجازه مالک بود
یا ولی مالک تا چون اجازه دهد درست باشد و لیکن اگر خبر بیع شنود و ساکت شود مجرد سکوت
کافی نباشد اگرچه در حین عقد حاضر بوده باشد و هم مجرد سکوت کافی نباشد در صحت بیع
و چون اجازه ندهد مالک را رسد که از مشتری مال خود را باز گیرد و مشتری را رسد که هر چه قیمت
تسلیم بایع کرده باشد وا گیرد و همچنین هر چه غرامت کشد از نفقه و عوض اجره بازیافت کشیده
باشد جمله را از بایع مطالبه توان کردن بشرط آنکه ندانسته باشد که از آن غیر بایع است یا آنکه
بایع گفته باشد که مرا رخصت فروختن کرده است چه اگر چنین باشد رجوع نرسد بآنچه غرامت

163 کثیر است و بقولی دیگر اگر دانند که غصب است مطالبه قیمت هم از بایع مشتری را نرسد مسئله
اگر ملک و غیر ملک را با هم ضم کند و بفروشد در آن مقدار که حق او باشد بیع درست باشد و در آن
بعضی که حق او نباشد تا مالک رخصت نکند بیع صحیح نباشد و آن مقدار که از مبیع کم شود از بایع
مشتری را مطالبه قیمت رسد و اگر مشتری خواهد که رد جمیع کند او را رسد و همچنین
اگر بنده و آزادی بهم بیع کند در بنده صحیح باشد در آزاد باطل و گوسفندی را با خنزیر و سرکه را
با خمر همین حکم است مسئله بدانکه تصرف پدر و پدر پدر در اموال فرزند صحیح باشد مادام
که فرزند رشید نباشد و چون فرزند بالغ شود و عاقل باشد تصرف ایشان بی رخصت فرزند
درست نباشد و این تا آن زمان رسد که هر دو طرف عقد از جهة فرزند متولی شوند یعنی توانند که از فرزند
بفرزند بفروشند مسئله بدانکه تصرف وکیل بر مال موکل مادام که موکل زنده باشد جایز
بود و بقولی وکیل را هم ولایت هر دو طرف عقد باشد و اشبه آنست که اگر موکل داند جایز
بود و اگر قبل از اعلام واقع شود موقوف بر اجازه موکل باشد مسئله بدانکه تصرف
وصی تا چیزها که آن شخص وصیت کرده باشد و در حیطه بود درست باشد چه تصرف وصی
می باید که بعد از وفات وصیت کننده باشد و حال وصی در تولیت هر دو طرف عقد چون
حال وکیل با تردد است و اما حاکم و امین حاکم ایشان را ولایت بر غیر محجور علیه باشد یعنی
ولایت ایشان بر کسی باشد که او را بواسطه کوچکی یا بواسطه نادانی از تصرف در اموال خود
شرع منع نموده باشد اگر بنده مسلمان را فروشد باید که مشتری هم مسلمان باشد بقول اشبه
و بعضی دیگر از شروط آنست که تعلق بمبیع دارد یعنی آنچه فروشد اول آنکه مملوک باشد چه
بیع آزاد درست نبود و دیگر آنکه در آن نفعی باشد چه بیع عقرب و موش و فضلات منفصل
چون موی و ناخن و رطوبات انسان بغیر از شیر درست نباشد و همچنین هر چه مسلمانان در آن
شریک باشند چون چراگاه و آب پیش از جمع کردن و شکار پیش از گرفتن بیع اینها درست نباشد



164 و آب چاه حق آنکس است که کننده چاه باشد و همچنین آب جوی و دیگر آنکه وقف نباشد چه بیع
وقف درست نبود مگر وقتی که دانند که اگر نفروشند منجر بخرابی آن خواهد شد و دیگر آنکه
ام الولد نباشد چه ام الولد را مادام که والد آن زنده باشد نتوان فروختن و دیگر آنکه مبیع مقدور
التسلیم باشد چه بیع گریخته صحیح نباشد منفرداً اگر با چیزی دیگر باشد بیع آن صحیح باشد و اگر در
صورت گریخته بتصرف مشتری درنیاید و رجوع بایع باشد قیمت در مقابل آن ضمیمه باشد
مسئله بدانکه بیع آنچه که عادة عاد نیکند چون کبوتر خانگی درست باشد اگرچه در هوا باشد
و همچنین بیع ماهی که در آب کرده آورده باشند و مملوک شده باشد درست بود و اگر چیزی را
فروشد که تسلیم آن متعذر باشد مگر بعد از مدتی در صحت آن تردد است و لیکن صاحب شرایع
بر آنست که اگر بعجز از آن قایل شوند با خیار مشتری هم قوی باشد دیگر آنکه قیمت معلوم القدر باشد
و جنس و وصف آن هم معلوم باشد چه اگر معلوم نباشد عقد صحیح نباشد و اگر مشتری قبض کند
و تلف شود ضمان قیمت آن بر او باشد و قیمت معتبر قیمت روز قبض باشد و بقولی از زمان قبض
تا زمان تلف آنچه اعلی باشد در قیمت آن لازم باشد و اگر چیزی از قیمت نقصان کند ارش
باید دادن اگر بعمل مشتری قیمتی زیاده کند آن زیادتی مشتری را باشد اگرچه عین باشد دیگر
آنکه مبیع معلوم باشد چه بیع مکیل و موزون و معدود بر سبیل جزاف صحیح نباشد اگرچه
مشاهده باشد مسئله بدانکه جزوی از معلوم بالنسبة اگر جزو مشاع باشد صحیح بود خواه اجزای
آن متساوی و خواه متفاوت بود و اگر شیء معین را از چیزی که متفاوت الاجزا باشد بیع
کند درست باشد چون یک گز مثلا از جامه و جزوی از زمین یا بنده از بندها یا گوسفندی
از گله همچنین اگر گله را خریده باشد از آن یک گوسفند اخراج کند بر این وجه که گوید این گله را
فروختم بجز یک گوسفند یا بیشتر تا مادامی که آن گوسفند اخراج نکرده است بیع درست نباشد
و لیکن اگر متساوی الاجزا باشد درست باشد همچو قفیزی از کری گندم یا جو مثلا و هر کری

١٦٥ عبارت از هشت هزار و صد رطل باشد **مسئله** بدانکه بیع ارض و اثواب بمشاهده آن صحیح
باشد اگرچه مساحت کرده نشود ولیکن احوط آنست که مساحت کرده شود و بدانکه چون
مبیع دیده شده باشد بیع آن صحیح باشد و اگرچه در وقت مبایعه غایب باشد مگر آنکه از زمان
مشاهده تا زمان مبایعه چندانی گذشته باشد و عادت بر آن جاری شده باشد که در این مدت
مبیع را تغیری خواهد بود اگر تغیری واقع شده باشد مشتری با اختیار رد باشد و اگر بایع و مشتری را
خلاف شود در تغییر و عدم آن قول بایع معتبر باشد مع الیمین **مسئله** اگر مراد از مبیع طعم
یا بوی بود بضرورت آنرا بچشیدن و بوییدن آزمایش آن بباید کردن و اگر آزمایش نکند
بوصف اکتفا کند هم روا باشد **مسئله** بدانکه هر چیزی که آزمایش کند مودی بعزل (?) آن
شود چون جوز و خربزه و تخم مرغ چه اگر آزمایش کند بضرورت میباید شکستن موجب فساد آن
بیع آنکه صحیح باشد با وجود عدم علم آنچه در درون آنهاست چون مشتری آزمایش کند
معیوب بیابد ارش نقصان رسد ولیکن رد نتوان نمودن بشرط آنکه بعد از کسر آنرا قیمتی باشد
چه اگر بعد از شکستن آنرا قیمتی نباشد تمام بها را از بایع مشتری را رسد که مطالبه نماید و بیع
شیر در پستان و ماهی در دریا صحیح نباشد و همچنین گوشت و پشم و موی بر انعام فروختن صحیح
باشد و همچنین آنچه در بطون حیوانات باشد چون بره که مادیان گرفته باشند صحیح نباشد بیع
آن **مسئله** بدانکه مشک پاکست و بیع آن در نافه صحیح باشد اگرچه نافه را نگشایند و جایز است
که در مقابل ظروف آنچه وزن آن باشد از قیمت کم کنند و بیع شیء با ظروف صحیح باشد **واما**
**آداب** بدانکه مستحب است که مشتری و بایع هر یک مسائل متعلقه بکار خود را دانسته باشند
و بایع تفاوت میان مشتریان در نرخ او انصاف معمول ندارد و اگر مشتری اقاله کند بایع نیز
اقاله نماید و مستحب است که هر دو شهادتین بجای آورند و خدا را تکبیر گویند و چون بیع و شری
کنند مستحب است که کمتر بستانند و افزون دهند و مکروهست که بایع مدح مبیع خود کند و هم



١٦٦ مکروهست که مشتری ذم کند آنچیز را که خواهد خریدن و همچنین سوگند بر بیع خوردن و بیع
در جایی کردن که عیب را نتوان ادراک نمودن و از مؤمن تا ضرورت نباشد سود خوردن و از وقت
طلوع صبح تا طلوع آفتاب و اول در بازار در آمدن و از قیمت چیزی کم کردن بعد از بیع و بر کالا
وقت بها چیزی زیاده کردن و بر برادر مؤمن در بیع و شری مزاحم شدن اینها از مکروهات
**مسئله** بدانکه پیش باز رفتن قافله جهة خریدن چون نقصان آن رود هم مکروهاست
بدانکه تلقین ما حصل ثابت شود بایع را اختیار استرداد نباشد بقولی و بقولی اختیار بفوریت
چه اگر قادر باشد بر استرداد و تاخیر کند دیگر استرداد نتواند کردن ولیکن بقول اشبه آنست
که تا اسقاط خیار نکند همچنان بر خیار باشد **مسئله** بدانکه احتکار مکروهست و معنی احتکار
آنست که طعام را در بند کنند تا چون گران شود فروشند و این در گندم و جو و مویز و روغن و نمک
و پنیر است بشرط آنکه ابقای آن جهة زیادتی بها کرده باشند و جای دیگر نفروشند و نبخشند
چه اگر جای دیگر توان خریدن و بخشش بر این تقدیر باقی داشتن مکروه نباشد و بعضی گفته‌اند
که چون گران باشد سه روز باقی گذاشتن مکروه باشد و چون ارزانی باشد چهل روز باقی گذاشتن
**مسئله** بدانکه محتکر را بنی الحکم کند که اجناس احتکار کند تا گرانتر شود بخلق دهد بجبر باید فرمود
تا آنرا بیع کند چنانچه نرخ باشد

## باب سیم از کتاب یازدهم در خیارات بیع

بدانکه اقسام خیارات بیع پنج است خیار اول خیار مجلس چون ایجاب و قبول حاصل شود
بیع منعقد گردد و هر یک از بایع و مشتری مادام که در مجلس باشند اختیار فسخ بیع باشد و اگر در میان
بایع و مشتری حایل باشد موجب بطلان خیار نباشد و همچنین اگر باکراه بایع و مشتری را تفرق
نمایند هم موجب بطلان خیار نباشد **مسئله** بدانکه چون در عقد بیع شرط کنند که خیار نباشد
بر وفق شرط سلوک نمودن واجب شود و هیچکدام را اختیار مجلس نماند اگر باختیار از هم جدا شوند
اگرچه یک گام باشد هم خیار در میانه ساقط شود و اگر یکی اسقاط خیار کند و دیگری باکت

١٤٧ باشد خیار ساکت باقی باشد چه بمجرد سکوت خیار ساقط نشود و اگر عاقد از جانبین یک کس باشد
چون جد و پدر مثلا مادام که شرط نکرده باشد سقوط خیار را خیار مجلس باقی باشد چندانکه
از مجلس عقد مفارقت نکرده باشد خیار دوم خیار حیوانست و شروط در ان بانکه در حیوان
مشتری را خاصه نه بایع را سه روز خیار اولست و اگر سقوط خیار شرط شده باشد ساقط شود
و همچنین ساقط شود بتصرف مشتری در مبیع خواه آنکه تصرف باشد لازم چون بیع بدیگری
یا تصرفی باشد غیر لازم چون بخشش قبل القبض خیار سیم شرطست و آن بحسب شرط جانبین
باشد و بحسب شرط یکی از طرفین و رضای آن دیگر و لیکن واجبست که مدت آن مضبوط
باشد چه اگر مدتی باشد که قابل زیاده و نقصان بود صحیح نباشد مثل آنکه متعلق بقدوم حاج
سازند اگر شرط بدین وجه باشد بیع باطل باشد و بعد آنکه اگر مشورت با اصحاب شرط کند
هم صحیح باشد و همچنین اگر بایع شرط کند مدتی را که در ان مدت رد ثمن کند و مبیع را واپس
گیرد صحیح باشد و خیار چهارم آنست که کسی چیزی فروشد و او را غبن و ناشناس آن باشد که در آن
نیاوردن تا ظاهر شود که عادت بر ان جاری باشد که متحمل مثل آن نکنند مشتری را فسخ آن عقد روا باشد
هر وقت که خواهد بتصرف این خیار ساقط نشود مادام که مبیع از ملک او خارج نگردد یا آنکه مانع
از رد بود مثل استیلاد امه یعنی همچو حامله گردانیدن کنیزک و در ین ارشی نباشد و این
قسم را خیار الغبن خوانند و خیار پنجم آنست که چیزی فروشد و قیمت آنرا فرا نگرفته باشد و مبیع
هم تسلیم نکرده باشد و تاخیر قیمت شرط نشده باشد تا سه روز بیع لازم بود تا اگر مشتری درون
سه روز قیمت را تسلیم نماید فالبیع له و اگر بعد از سه روز قیمت آورده باشد مبیع بایع را اولی
باشد اگر خواهد بمشتری دهد و بر او رسد و اگر در سه روز یا فوق آن تلف شود از مال البایع باشد
نه از مال المشتری و خیار عیب در مقام خود آید مسئله بدانکه خیار مجلس در عقدی که تعرض
ثابت باشد جز در عقد بیع و خیار شرط در هر عقدی ثابت باشد جز در عقد نکاح و عقد

وقف



١٤٨ وقف و همچنین خیار شرط در ابرا از ذمه از دین و در طلاق و در عتق ثابت نباشد مگر بر ولیتی نازه
بعی نادره مسئله بدانکه تصرف در مبیع موجب سقوط خیار شرطست چنانچه مسقط خیار
سه روزست و اگر خیار هر دو را بوده باشد و یکی تصرف کند خیار متصرف ساقط گردد و اگر یکی
تصرف کند و آن دیگری اجازه دهد خیار هر دو ساقط شود مسئله چون صاحب خیار وفات کند
خیار منتقل بوارث شود از هر نوع خیار که باشد اگر مجنون شود ولی او قایم مقام باشد و اگر
عن رزایل شود تصرف ولی را نقض نتوان کردن و اگر میت مملوک مأذون باشد خیار منتقل
بمولی او شود مسئله بدانکه مبیع بقول اظهر بمجرد عقد بیع مملوک مشتری میگردد و بقولی بانقضای
خیار شود مملوک نگردد و اگر بعد از عقد زیادتی در مبیع واقع شود حق مشتری باشد و اگر فسخ
بیع شود بایع را ثمن باید بمشتری دادن و طلب زیادتی که در مبیع شده باشد بایع را رسد
مسئله چون مبیع قبل القبض تلف شود از مال البایع باشد و اگر در زمان خیار باشد خیار
از ان بایع بوده باشد بی تفریطی تلف شود هر آینه تلف از مشتری باشد و اگر خیار مشتری را
بوده تلف شود از مال بایع بود مسئله چون دو چیز خریده باشد و در یکی علی الیقین شرط
خیار کرده باشد درست باشد و اگر مبهم گذاشته باشد و تعیین ما فیه الخیار نکرده باشد شرط
باطل باشد و خیار رؤیت ملحق بدینهاست و آن بیع اعیان است بی مشاهده و در ین باب
بذکر جنس احتیاج باشد مثل گندم و جو و اوزان و ذکر وصف و جنس و بی تعیین عقد نکرده باشد
عقد صحیح نباشد و چون ذکر وصف و جنس شده باشد عقد صحیح بود خواه بایع دیده باشد
نه مشتری و خواه آنکه عکس بود و خواه آنکه هیچکدام از بایع و مشتری ندیده باشند یا آنکه دیگری
برای ایشان وصف کند پس اگر مبیع بر همان وصف باشد بیع لازم بود و الا مشتری را خیار است
اگر خواهد فسخ کند و اگر خواهد قبول کند و اگر مشتری دیده باشد و بایع ندیده باشد خیار
بایع را بود نه مشتری را و اگر هیچکدام ندیده باشند هر دو را خیار باشد و اگر ضیاعی را خریده باشد

که بعضی را دیده باشند و بعضی را وصف شنیده و چون بران وصف باشد اختیار فسخ جمیع آن
باشد **باب چهارم** از کتاب یازدهم در نقد و نسیه بدانکه چون بیع کنند مطلقا
یعنی هیچ شرط نکنند در آنکه بها زود باید دادن یا دیر بها ادای قیمت بتعجیل واجب شود و اگر شرط
تعجیل کنند هم صحیح باشد و اگر تأخیر قیمت کنند هم صحیح باشد و لیکن باید که مدت آن معلوم باشد
و قابل احتمال زیاده و نقصان نباشد اگر تأخیر ثمن کنند و مدت آن معین نباشد و یا باشد
باشد و لیکن قابل زیاده و نقصان باشد چون وقت رسیدن حاجیان مثلا در هر دو صورت
بیع باطل باشد **مسئله** اگر چیزی را ببهاء معین ببهاء معین فروشند بزمانی نزدیک و بها
زیادت بزمانی دور تر چنانکه گوید این کالا را بصد تنکه نقد فروختم که امروز ادا نمایی و بصد و پنجاه
تنکه که دو ماه دیگر ادا نمایی و آنچه درین صورت روایت است آنست که بایع را آنچه کمتر است
ازان دو قیمت باید ستاندن و در دورترین زمانی ازان دو زمان اگرچه جمعی برآنند که این بیع باطل
باشد کما قال صاحب الشرایع **مسئله** اگر بایع چیزی را بکسی فروشد و تأخیر قیمت شرط کرده باشد
تا زمان معین اگر قبل از رسیدن آن زمان بایع آنرا بازخرد صحیح باشد اگرچه آنچه عقد بیع شرط
کرده باشند و کسی که چیزی مؤجل خریده باشد قبل از حلول اجل ادای ثمن برو لازم نباشد اگر
چه بایع مطالبه نماید و اگر مشتری بسبیل تبرع ادای قیمت کند بایع را قبول آن قبل از حلول
اجل واجب نباشد و چون حلول اجل شود مشتری تسلیم قیمت کند بر بایع قبول آن واجب باشد و اگر
بایع بعد از حلول اجل از فرا گرفتن قیمت امتناع نماید و بی تقصیری و تصرفی از مشتری آن قیمت ضایع
شود از مال بایع باشد و از مشتری مطالبه هیچ نتوانند نمودن و همچنین است هر کسی که حقی بر کسی
باشد و وقت قبض آن شده باشد و از جانب تسلیم کننده تقصیری نبوده باشد اگر آنچیز تلف شود
از مال آنکس باشد که قبول کردن و فرا گرفتن برو لازم باشد و بدانکه فروختن متاع حالا و مؤجلا
بزیاده از قیمت صحیح باشد بشرط آنکه مشتری بقیمت عارف باشد **مسئله** بدانکه تأخیر قیمت





هیچ چیزی جهة زیادتی آن قیمت مطلقا روا نباشد و همچنین است هر حقی از حقوق مالیه
و لیکن اگر تعجیل کنند چیزی ازان کم کنند روا باشد **باب پنجم** از کتاب یازدهم در آنچه
در مبیع داخل باشد بدانکه ضابطه درین باب آنست که اقتصار بران کنند که لفظ آنرا شامل گردد
بحسب لغت یا بحسب عرف مثلا چون کسی بستان بخرد درختان و بنای آن در مبیع داخل باشد
و همچنین چون کسی سرایی خریده باشد زمین و ابنیه آن درآن داخل باشد و اعلی و اسفل نیز
درآن داخل بود مگر وقتی که عادت شاهد باشد بر استقلال اعلی و بر خروج آن از اسفل
مثل آنکه اعلی طبقه مسکنی باشد و درها و بندها جهة داخل آن باشد در بیع سرای اگرچه
آنها را در زمان بیع ذکر نکرده باشد و همچنین است چوبهایی که در بنای آن در برده باشند
و میخهای نشسته درآن و نردبانی که مثبت باشد در ابنیه آن و درجات آن و در دخول کلیدها
تردد است و اشبه دخولست و لیکن آسیایی که آنجا منصوب باشد داخل نباشد مگر آنکه شرط
کرده باشند اگر در سرایی درختی باشد چون نخل و غیره در بیع داخل باشد و لیکن اگر
گفته باشد که خریدم هرچه دیوار سرای برین محیط است یا مثل این عبارتی گفته باشد
برین تقدیر داخل باشد بخلاف بعضی فقها که بدین عبارت که بجمیع حقوقها است بقول
صاحب شرایع نیز داخل باشد اگر سرایی فروشند و درختی که درآن سرای باشد از بیع
استثنا کند بایع را حق آمد و شد بر آن درخت باشد او را از عبور بر آن درخت منع نتوان
کردن و اگر زمینی فروشند درآن زمین نخل یا درختی دیگر باشد داخل در بیع زمین نباشد
و همچنین است آنکه در زمین زرع باشد و چون در زمین زرع باشد بر مشتری واجب بود که
تا زمان حصاد آن زرع را جهة بایع درآن ارض باقی بگذارد **مسئله** اگر درختی را فروشد
که میوه آن ظاهر شده باشد بمجرد بیع درخت میوه داخل باشد بلکه میوه آن سال حق بایع باشد
کقوله علیه السلام من باع نخلا مؤبرا فثمرته للبایع الا ان یشترط المشتری و مراد بنخل مؤبر

آنست که ثمره آن غالب شده باشد بر مشتری باقی گذاشتن آن میوه واجب باشد بر اصول آنکه نظر
بعادتست و اگر درخت را فروشد و هنوز میوه آن غالب نشده باشد آن میوه حق مشتری باشد
ولیکن اگر شجر بگیر بیع مستقل به دیگری شود ثمره حق او قبل باشد خواه آنکه ثمره قوت گرفته باشد خواه
نگرفته انتقال بعقد معارضه باشد چون اجاره و نکاح یا بغیر عوض چون هبه مثلا این احکام
در درخت خرماست چه اگر درختی دیگر را فروشد ثمره بایع را بود علی کل حال خواه آنکه ثمره قوت
گرفته باشد یا نه باقی گذاشتن آن مشتری را واجب بود مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد ازالة المیوه
چه درین صورت ابقای آن بر مشتری واجب نباشد و همچنین اگر درختی فروشد که مقصود از او
شکوفه باشد آن شکوفه هم بایع راست خواه شکفته باشد و خواه هنوز نشکفته بود مسئله
بدانکه سنگهایی که در زمین مخلوقست و معادن داخل بیع آن موضع باشد چه آن اجزای
زمین مبیع راو بقول صاحب شرایع تردداست والله اعلم باب ششم از کتاب دوم
در تسلیم مبیع و آنچه تعلق بدان دارد بدان نصرک الله تعالی که اطلاق عقد بیع یعنی مجرد آنکه
گوید فروختم بی تعیین زمانی و بی شرط اقتضای تسلیم مبیع و قیمت میکند یعنی مجرد اقتضای آن
میکند که بایع تسلیم مبیع کند و مشتری تسلیم قیمت آنکه اگر هر دو تعلل کنند هر دو را اجبار باید فرمودن
تا تسلیم قیمت و مبیع نمایند اگر مشتری امتناع کند او را اجبار باید کردن و بقول اول اجبار بایع
بود تا تسلیم مبیع نماید و اگر بعد از تسلیم مبیع مشتری در تسلیم قیمت تعلل کند وی را اجبار کنند
بتسلیم قیمت و بروایت شرایع اول اشبه است خواه آنکه قیمت عین باشد یا دین اگر مشتری تاخیر قبض
کند تا زمان معین روا باشد و بایع نیز اگر تاخیر کند تسلیم مبیع را تا زمانی معهود شرط کند روا
باشد و چون آن زمان در رسد بضرورت تسلیم باید نمودن همچنین اگر بایع سکون در سرای
بمدت معین شرط کند روا باشد مثل رکوب دابه را بمدت معین مسئله بدانکه معنی قبض
تخلیه است یعنی خالی گذاشتن مبیع جهة مشتری تا چون مشتری مبیع را از ظرف بایع خالی از موانع یافت

قبض



قبض محقق شده باشد و تسلیم هم خواه آنکه مبیع از منقولات باشد چون نقود و ثیاب و دواب خواه
آنکه از غیر منقولات باشد مثل زمین و حوالی و بستان مسئله چون مبیع قبل از تسلیم مشتری ضایع
گردد از مال بایع باشد و همچنین اگر قیمت نقصانی که پیش از تسلیم مشتری را در آن رسد و در اخذ ارش
تردداست مسئله چون مبیع را فزونی شود مثل نتاج در حیوانات و ثمره در اشجار آن مشتری را
باشد تا اگر تلف شود قبل از تسلیم قیمت ساقط شود از وی که حاصل شده باشد حق مشتری باشد
و اگر آن زیادتی بتفریطی که بایع کرده باشد تلف شود بر بایع مثل آن یا بدل لازم باشد مسئله
چون مبیع در دست بایع بچیزی مخلوط شود چنانکه تمیز نتوان کردن بقول صاحب شرایع مشتری
مخیرست اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد شریک بایع شود چنانکه اگر بعد از قبض مخلوط شود
چنانکه بعد القبض مخلوط شود حال بر سبیل است مسئله اگر چنانچه از آنچه فروخته است
چیزی تلف شود اگر تلف شده را قسطی از قیمت باشد مشتری مخیر باشد اگر خواهد فسخ بیع کند
و اگر خواهد حصه موجود ادا کند از قیمت هیچ خرید و بنده که یکی قبل از تسلیم فوت شود و اگر
تلف شده را حصه از قیمت نباشد مشتری اگر خواهد فسخ بیع کند و الا آنرا فرا گیرد و تمام قیمت را
ادا نماید مثل آنکه بنده خریده باشد و چیزی از وی بریده شود مسئله بدانکه تسلیم مبیع واجبست
گاهی که بر وجهی بود که فارغ از چیزی دیگر باشد یعنی اگر در آن مبیع متاعی بود که نقل واجب بود
و اگر زرعی باشد که حصاد کرده باشد درو کردن آن بر بایع واجب بود و اگر در زمین عروق اشیایی بود
که در زمین آن ضرری باشد چون بیخ پنبه و ذرت و یا سنگی چند که دفن کرده باشد یا مثل آن
بر بایع ازاله آن واجب باشد و راست داشتن زمین هم و همچنین اگر در آن چیزی باشد چون
حیوانات و غیره که تا چیزی را خراب نکند اخراج آن ممکن نباشد اخراج آن بر بایع واجب بود
و اصلاح آنچه جهة اخراج شده باشد هم بر بایع واجب باشد مسئله اگر قبل از تسلیم مبیع غصب
کنند اگر استرداد آن در اندک زمانی ممکن باشد مشتری را فسخ بیع نرسد و لیکن بایع را اجره آن مدت

١٧٣ دادن لازم نباشد اما اگر بایع بخود تسلیم کرده باشد و بعد از آن تسلیم کند مشتری را در این
صورت مطالبه اجرت آن مدت از بایع رسد **مسئله** چون متاعی خریده باشد و قبل از قبض
خواهد که فروشد اگر از مکیلات یا موزونات باشد مکروه بود و بقولی اگر آن طعام باشد
روا نباشد و بر روایتی تحریم مخصوص آن باشد که بسود فروشد **مسئله** اگر مالی چیزی شود از
طریق بیع بلکه بمیراث یا بمهر یا بخلع بیع آن جایز باشد اگرچه قبض نکرده باشد **مسئله** اگر
زید مثلا بر عمر طعام باشد از سلم و بر زید مثل آن باشد از آن عمرو و چون زید بعمر خود فرماید
که از عمرو آن طعام را بجهة خود بستان مکروه باشد علی الاظهر و حرام باشد علی ما قالوا از برای
آنکه عوض چیزیست که هنوز صاحب آن قبض نکرده است **مسئله** اگر مالی بکسی دهد و گوید بآن
طعام که بخر و او از برای من قبض کن و آنگاه از برای خود اشترا کن صحیح باشد و قبض صحیح
و فیه تردد و اگر گوید از برای خود بخر اشترا صحیح باشد و از برای او بقبض متعین نشود **مسئله**
اگر هر دو مال قرض باشد صحیح باشد **مسئله** چون مشتری قبض کند مالی را که خریده باشد و دعوی
کند نقصان او را اگر در کیل و وزن حاضر باشد قول معتبر از آن مشتری باشد در آنچه ولیل
بر وی شده است با یمین چون نکر بایع را گواه نباشد و اگر در کیل و وزن حاضر باشد قول قول بایع
با یمین و گواه بمشتری باشد **مسئله** اگر مبیع سلم کند در عراق مثلا بعد از آن در مدینه طلب
کند بر بایع تسلیم آن واجب نباشد و اگر قیمت آنرا مطالبه نماید بقولی جایز باشد چه مبیع
طعام است قبل از قبض و آن بقول صاحب شرایع مکروه باشد و اگر قرض بوده باشد فرا
گرفتن عوض بنرخ عراق روا باشد و اگر غصب بوده باشد رد مثل واجب باشد و لیکن دفع
قیمت بنرخ عراق روا باشد و اشبه آنست که از غاصب مطالبه بمثل توان نمود در جایی که مثل آن
و بقیمت حاضره مطالبه نماید اگر مثلی نباشد **مسئله** اگر عینی را بعین خرند یعنی چیزی معین
خرید و چیزی معین بقیمت آن نهاد و یکی از آن دو کس آن عین که خریده قبض کرد و باز بدیگری

یعنی فروخت





١٧٤ فروخت و آن عین دیگر در دست بایع پیش از تسلیم تلف شد بیع اول باطل شد و اعاده آنچه فروخت
دوم فروخته شده است نتوان نمود بلکه فروشنده قیمت آنرا بصاحب باید دادن **باب هفتم**
از کتاب بازدهم در اختلاف بایع و مشتری بدانکه چون متبایعان در زمان بیع و شری تعیین
نقدی نکنند همان واجب گردد و اگر مطلق گذارند منصرف بنقد بلاد شود اگر در آن نقدی
غالب باشد و الا بیع باطل گردد و قیاس وزن نیز بر همین منوال بود **مسئله** اگر اختلاف میانه
بایع و مشتری در مقدار ثمن افتد قول بایع با یمین معتبر باشد بشرط آنکه مبیع باقی باشد چه اگر
مبیع تلف بود قول قول مشتری باشد مع یمینه و اگر اختلاف در تاخیر قیمت و تعجیل آن باشد یا در
مقدار مدت یا در شرط رهن از طرف بایع بر درک آن در جمیع صورت اگر مشتری را گواه نباشد قول
قول بایع بود مع الیمین **مسئله** اگر اختلاف در مبیع واقع شود چنانکه بایع گوید که من یکجامه
فروختم و مشتری گوید دو جامه فروختی اینجا قول بایع معتبر است با یمین و اگر گوید که من این جامه را
فروختم و مشتری جامه دیگر را دعوی نماید هر دو سوگند خورند و دعوی هر دو باطل شود
و اگر وارث بایع و مشتری را اختلاف افتد قول قول وارث بایع باشد در مبیع و وارث مشتری در ثمن
**مسئله** اگر گوید که این را فروختم بر بنده و آن دیگری گوید با آزادی یا آنکه یکی گوید که این را بتو
فروختم بر بکر و دیگری گوید بلکه بعمرو قول آنکس که مدعی صحت بیع باشد معتبر بود و قول آن یکی
با یمین و براه دیگر گواه باشد چه او دعوی چیزی میکند که برخلاف ظاهر است **باب هشتم**
از کتاب بازدهم در شروط بدان وفقک الله تعالی که ضابطه در شروط آنست که هر چه آنرا
شرط کنند باید که از آن قبیل باشد که منودی بجهالت مبیع شود یا بجهالت قیمت و همچنین آن
شروط مخالف کتاب و سنت نشد چه اگر از آن جمله باشد آنچنان شرط باطل باشد و چون چیزی
در تحت قدرت او باشد و شرط کردن آن روا باشد مثل آنکه جامه خریده باشد بشرط آنکه بشوید
یا بدوزد مثل این نوع روا باشد و چیزی که مقدور او نباشد او را شرط نتوان ساختن مثل بیع زرع

۱۷۵ بشرط آنکه او را خوشه کرده اند ولیکن اگر باقی گذاشتن زرع را شرط کنند روا باشد و اگر بیع
مملوک بشرط آنکه آن باشد که آزاد کند یا مدبر و یا مکاتب گردانند صحیح باشد و اگر شرط کند
که مشتری او را هیچ زیان نباشد یا شرط کند که آزاد نکند و یا مباشرت ننماید بیع صحیح باشد و شرط
باطل و اگر در بیع شرط کند که انسانی بعضی از ثمن را یا کل آن را ضامن باشد بیع و شرط هر دو
صحیح باشد مسئله اگر در بیع مملوک عتق شرط کرده باشد اگر آزاد کند بیع لازم بود و الا
بایع را رسد که فسخ بیع کند و اگر بنده پیش از عتق وفات کند بایع را فسخ همچنان باشد

باب نهم از کتاب یازدهم در توابع احکام عقود بدانکه بیع صبره که عبارت
از غله پاک کرده که در خرمن نهاده باشند صحیح نباشد تا بکیل یا بوزن معلوم نباشد و همچنین
اگر چیزی از آن را مشاع فروشد با وجود جهالت بقدر آن هم جایز نباشد و همچنین اگر
گوید که بتو فروختم هر قفیزی را از آن به درهمی یا اگر گوید فروختم بتو آن را هر قفیزی بدرهمی
هم صحیح نباشد ولیکن اگر گوید فروختم از آن قفیزی یا دو قفیز مثلا صحیح باشد مسئله بدانکه
بیع آنچه مشاهده در آن کافیست بمجرد مشاهده صحیح باشد مثل آنکه گوید فروختم این [illegible]
آن را و اگر گوید فروختم آن را بتو هر ذراعی به درهمی صحیح نباشد مگر آنکه ذرعان آن معلوم باشد
ولیکن اگر گوید فروختم بتو ده ذراع را از آن و تعیین موضع کند صحیح باشد و اگر مبهم گذارد
صحیح نباشد بواسطه جهالت مبیع و حصول تفاوت در اجزای آن مسئله اگر زمینی را فروشد
باسم آنکه ده جریب است یا بیشتر چون از آنچه بیان و وصف کرده باشد کمتر بود مشتری را اختیار
بود در آنکه فسخ بیع کند و یا آنکه اخذ بحصه آن قیمت نماید و بقول دیگر مختار است میان فسخ
و اخذ بکل الثمن ولیکن قول اول احوط است و اگر افتاده اگر زیاده باشد اختیار بایع را بود میان فسخ
کردن بیع و میان اجازه کردن بیان قیمت مسئله اگر در خریدن جمع کند میان دو چیز
مختلف در یک عقد بثمنی واحد چون اجاره و بیع یا نکاح و اجاره صحیح باشد و عوض را قسمت باید کرد



۱۷۶ بر ثمن المثل مبیع و مهر زن و اجرة المثل بقدر نسبت هر یک بدیگری و همچنین بیع روغن
با ظرف آن صحیح باشد مثلا اگر گوید بتو فروختم این روغن را با ظرف آن هر رطلی به یک مقدار
جایز باشد باب دهم از کتاب یازدهم در احکام عیوب و اقسام آن
بدانکه چون چیزی را خریده باشد مطلقا یعنی بی شرط برائت از عیب یا بشرط صحت این عقد اقتضا میکند
سالم بودن مبیع را از همه عیوب چه اگر عیبی سابق بر عقد ظاهر شود مشتری مخیر باشد
میان فسخ کردن بیع و فرا گرفتن ارش نقصان و چون از عیب مشتری تبرا کرده باشد یعنی گفته
باشد که با عیب خریده ام یا آنکه در زمان عقد عالم بوده باشد بعیب و یا آنکه بعد از عقد اسقاط
عیب کرده باشد در هیچ صورت رد و ارش نباشد مسئله بدانکه رد کردن ساقط میشود با آنکه در مبیع
مشتری احداث چیزی کند چون آزاد کردن بنده و بریدن جامه خواه آنکه قبل از علم بعیب باشد
و خواه بعد و همچنین رد ساقط میشود بعیب دیگر که بعد از قبض حادث شود ولیکن ارش ثابت
باشد ولیکن اگر عیب حادث قبل القبض باشد مانع از رد نباشد مسئله بدانکه چون
اراده بیع معیب کند اولی آن باشد که اعلام عیوب بکند یا بسبیل تفصیل مشتری را یا شرط
کند تبرا از عیوب او مفصله و اگر اجمال کند هم صحیح باشد چون دو چیز خریده باشد
به یک صفقه و عالم شود بعیب در یکی رد معیوب تنها نرسد بلکه هر دو را رد باید کردن یا اخذ
ارش نقصان کردن و همچنین چون دو کس یک چیز را خریده باشند یا رد تمام باید نمودن یا اخذ
ارش کردن و هیچ کدام را نرسد که رد نصیب خود نماید بی آنکه نصیب شریک نیز مردود شود
مسئله چون کنیزک را وطی کرده باشد و بعد از آن عالم بعیب آن شود رد آن جایز نباشد
مگر آنکه عیب آبستنی باشد چه در این صورت رد آن جایز باشد ولیکن چون وطی شده او
نصف عشر قیمت آن هم با آن کنیزک رد باید نمودن و در عیب حمل با وجود وطی رد باشد
مسئله بدانکه آنچه در اصل خلقت ثابت است هر چه بر آن زیاده شود یا کمتر از آن عیب

۱۷۷ کہ بعد از آن رد توان مادام کہ چیزی کہ مانع خیار رد است از مشتری واقع نشده باشد مثل
زیاده چون زیادتی انگشتی و مثل نقصان چون فوت عضوی و نقصان صفات همچو
بیرون شدن مزاج از قانون طبیعت خواه خروج از قانون طبیعی بر سبیل استمرار باشد همچو
بنیه دایم المرض و یا عارض بود همچو تب که روزینه بود **مسئله** بدانکه هرچه مشتری شرط کند اگرچه
بر بایع از آنچه شرط کرده و آن نبوده باشد خلل در آن موجب ثبوت خیار رد باشد اگرچه وقت
آن عیب نباشد مثل شرط جعد بودن موی سر مثلا و مثل رخنه دندان و باریکی ابرو **مسئله**
بدانکه تصریه که عبارت از گوسفند نا دوشیدن تا پستانش از شیر پر شود تدلیس است و تدلیس
عیب بر خریدار پوشیدن است و بدان مشتری را خیار رد ثابت شود و مثل شیر آنچه دوشیده
که تصرف کرده باشد رد باید نمودن یا قیمت آن شیر و بدانکه تصریه در گوسفند بی شبهه
تدلیس ثابت میشود لیکن در گاو و شتر تردد است و اگر در کنیزک تصریه کرده باشند عقد
بیع مطلق بوده باشد رد نتوان کردن **مسئله** چون ثیبه یابد کنیزک را و شرط بکارت
نکرده باشد عیب نباشد و اگر بکارت شرط کرده باشد او را اختیار رد باشد اگر ثابت
شود که ثیبه بوده است و اگر مجهول باشد رد جایز نباشد چه بکارت براه رفتن بتعجیل
گاه باشد که زایل شود **مسئله** کر یعنی چون نزد مشتری حادث شود بدان عیب رد نتوان
نمودن ولیکن اگر پیش بایع هم کر بوده باشد رد توان نمودن **مسئله** اگر کنیزکی خریده باشد
و او در شش ماه حایض نشود و امثال او حایض شوند عیب باشد چه او بواسطه عارضی
غیر طبیعی **مسئله** بدانکه روی را سرخ گردانیدن و موی را وصل کردن تدلیس است
**مسئله** بدانکه روی را سرخ گردانیدن و موی را وصل کردن تدلیس است بدان خیار
رد ثابت شود نزد بعضی و هو قول اشبه و بقولی ثابت نباشد **مسئله** چون بایع گوید که من
با براء من عیوب فروختم و مشتری منکر باشد بایع را گواه باید و اگر عاجز شود از گواه مشتری را

سوگند

سوگند باید خورد **مسئله** اگر مشتری گوید این عیب نزد بایع بوده است و بایع منکر ۱۷۸
باشد اگر مشتری را گواه باشد و شاهد حال هم بود چون بایع سوگند یاد کند قول بایع معتبر
باشد **مسئله** چون مبیع معیوب بیرون آید او را صحیح قیمت کنند آنچه از قیمت کم باشد
در حال عیب از بها همان نسبت کم کنند و این را ارش گویند و اهل خبرت و ارباب بصارت
اگر در قیمت اختلاف کنند آنچه اوسط باشد میان مختلفین عمل بدان باید کردن مثلا چون
جماعتی از اهل خبرت در حال صحت از عیب صد تنکه قیمت کنند و در حال عیب هفتاد
تنکه و بعضی در حال صحت صد و بیست تنکه در حال عیب نود تنکه مثلا چون در حال
صد و ده تنکه در حال عیب هشتاد تنکه عمل فرمایند اوسط بعمل آمده باشد **مسئله** چون
عالم شود بعیب و در تنکه موجب بطلان خیار باشد اگرچه زمان مستطاول گردد و یا
کرد در معیب تصرفی بکند که مانع از رد باشد مگر آنکه تصریح کنند باسقاط خیار و یا
مشتری را بعیب فسخ عقد بیع رسد خواه آنکه غریم او حاضر باشد و خواه غایب
**مسئله** بدانکه عیبی که در حیوان حادث شود بعد از قبض و قبل از انقضای خیار تا آن
روز موجب بطلان رد نباشد یعنی همچنان رد توان کرد **مسئله** بدانکه ابو ابراهیم رضوان الله
علیه از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام چنان روایت میکند که چون
چیزی از جنون و جذام و برص حادث شود تا یک سال رد توان کردن و این را احداث السنه
گویند ولیکن این حکم وقتی باشد که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد که سبب
تغیر عین آن یا صفت آن شده باشد چه با وجود احداث امری چنان رد نتوان **باب**
**یازدهم** از کتاب یازدهم در مرابحه و مواضعه بدانکه مرابحه آنست که بیع کند با سود
و عبارت چنانست که گوید بتو فروختم این جنس را بتمام راس المال بزیادتی درهمی
یا بیشتر مثلا و سرمایه را ذکر کند و سود که نیز طالب است هم ذکر کند مثلا چون کالای

بصد تنکه خریده باشد و خواهد که بیع مرابحه کند بکوید که کالا را بتو فروختم بسرمایه که ۱۷۹
صد تنکه است و بده دینار سود ولابد است که سرمایه و قدر ربح هر دو معلوم باشد اکر در آن
عمل کرده باشد که موجب زیادتی قیمت باشد بکوید که سرمایه چندین است عمل این
در ان بمقدار زیاد نیست مسئله چون کسی متاعی بکسی فروشد زیاده از آنچه خریده یا
یا بنقصان مؤجلاً یا معجلاً بعد از قبض آن روا باشد و اکر موزون و مکیل باشد قبل از
قبض فروختن آن بر سبیل توجیه مکروه باشد بقول اظهر مسئله چون مرابحه کرده باشد و بعد
از آن معلوم کرد که سرمایه کمتر از آن بوده که بایع کفت مشتری را اختیار بود میان آنکه
رد کند یا بهمان بها نکهدارد و نکهدارد و اسقاط زیادتی ثمن کند مسئله چون دو تخته
جنس خریده باشد و خواهد که بعضی از آن بمرابحه فروشد روا باشد الا بعد از آنکه
بصورت حال مشتری را واقف کرده اند و همچنین است دابه که آبستن خریده باشد و
خواهد که آنرا بیع کند بی نتاج آن و اما تولیت آنست که متاع را بمشتری دهد بمجرد سر
مایه بی زیادتی یا آنکه کوید ترا والی آن کردانیم یا کوید بتو فروختم بی زیادتی از سر مایه
واما مواضعه و آن مفاعله است از وضع و این قسم آنست که کوید فروختم بصد دینار
وضیعه درهمی از ده دینار پس قیمت لازمه نود دینار بود و یا بهبای آن که مثل این عبارت
بود باب سید وانهم از کتاب یازدهم در ربوا بدانکه ربا زیادتی باشد در بیع
که حرام باشد آن ثابت شود و آن بدو وصف در مبیع ثابت میشود یکی جنسیت یعنی عوض
و معوض از یک جنس باشد و وصف دوم کیل است یا وزن یعنی هر دو موزون باشند
یا مکیل چون در مبیع این دو وصف محقق شود بیع بزیادتی حرام باشد و بیع صحیح نباشد
و اکر یکی نبود نفع حرام باشد و اما بیان قسم اول موقوف بچند امر است اول
در بیان جنس و ضابطه آنست که هر دو شیء که آنرا لفظی خاص متناول بود چون جو و کندم



وربح مثل آن اکر جنس بجنس بیع کند با وجود مساوات در وزن بوزن و نقد بنقد صحیح بود ۱۸۰
و با زیادتی صحیح نباشد و تقابض یعنی فرا کرفتن از طرفین قبل از تفرق مجلس شرط نباشد مکر در صرف
و بیان صرف خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اکر جنسها مختلف باشند نقدا متفاضل و متماثل
روا باشد و در نسیه تردد است و احتیاط منع است مسئله بدانکه جو و کندم در ربوا
بقول اظهر جنس واحد است بواسطه آنکه اسمی واحد که طعام است متناول هر دو هست
و همچنین هر چیز که از جنس معمول شود و میان ایشان تفاضل حرامست همچو کندم و آرد آن و جو
و نان آن و همچنین آنچه از انکور معمول باشد بانکور بزیادتی نتوان بیع کردن و اما لحوم یعنی
کوشتها مختلف اند بواسطه اختلاف اسمای حیوانات پس کوشت کاو و کاومیش جنس واحد است
بواسطه شمول لفظ بقر هر دو را مسئله بدانکه تفاضل در میان آنچه از شیر حاصل کرده چون
مسکه و دوغ و شیر هم ربوا باشد و کوشت بز و میش هم جنس واحد است بواسطه شمول لفظ هر دو را
لفظ الغنم و کذا الحال فی الابل مسئله بدانکه هر چه مکیل و موزون نباشد ربوا در آن
صورت نباشد چون مساوات در مکیل و موزون رعایت کنند حرام نباشد و اکر چیزی موزون
و مکیل نباشد و بچیزی که هم موزون و مکیل باشد بیع کنند صحیح بود خواه آنکه از طرف
زیادتی بود و خواه نباشد و اکر چه معدود باشد چون جامه بدو جامه یا بیضه و بیضه بدو
بیضه یا بیشتر بشرط آنکه نقد باشد چه در نسیه تردد است و منع اولی است مسئله بدانکه
اعتبار در موزون و مکیل بودن بعرف شریعت هر چه در زمان نبی علیه السلام ثابت
شده باشد موزون بودن یا مکیل بودن آن بر آن باشد و هر چه مجهول الحال باشد بنا بر عرف
بلد باید نهاد و اکر بلاد در آن باب مختلف شوند هر بلدی را معتبر عرف خودش باشد مسئله
بقول اشبه بیع انکور و مویز بعضی از آن بعضی متماثلا روا باشد مسئله بدانکه میان بنده
و خواجه ربوا نباشد چه هر یکی از ایشان جایز است که زیاده فرا کیرد همچنین است حال میان

١٨١ مملوک و مالک و میان زن و شوهر و میان حربی و مسلم چه درین جمله صور ربوا باشد
مسئله بدانکه بیع حیوان بگوشتی که از جنس آن حیوان بود صحیح نباشد مثل گوشت گوسفند
بگوسفند و بغیر جنس روا باشد چون گوشت گاو بشاة یعنی بگوسفند مسئله بدانکه
صرف که عبارتست از بیع اثمان باثمان شرطست در صحت بیع آن زیاده بر شروط ربوی
تقابض در مجلس شرطست یعنی باید که قبل از تفرق قبض کرده باشند چه اگر قبل از تقابض
تفرق کنند صرف باطل باشد و اگر از مجلس مفارقت کنند ولیکن همچنان مصاحب هم
باشند باطل باشد و اگر یکی دیگری را در قبض وکیل خود کرده باشند و وکیل قبل از تفرق
ایشان قبض کند صحیح باشد و الا فلا و اگر از او درهمی چند خرید پیش از قبض دراهم بدان
دراهم دنانیر خرید صحیح نباشد عقد دوم و اگر قبل از قبض تفرق کنند هر دو عقد باطل باشد
ولیکن اگر او را بر وی دنانیر باشد پس بدان دنانیر دراهم خرید یا عکس صحیح باشد و اگر قبض نکرده
باشد بدان تفاضل و زیادتی در جنس واحد صحیح نیست اگر مقبوض شده باشد و در جنسین
روا است مسئله بدانکه در وجوب تماثل مساویست مصنوع یعنی ساخته و شکسته
و خالص و غیر خالص و اگر در نقره غشی مجهول باشد بیع آن بغیر جنس نقره باید کردن تا صحیح
بود و اگر آن غش معلوم باشد بیع بمثل جنس آن صحیح باشد یا زیادتی که مقابل غش آن باشد
و بیع جوهر و اثیر و مس و برنج بزر و نقره روا باشد اگر چه در آن اندکی از زر یا نقره باشد
چه معتبر غالب آنست مسئله چون دیناری بدیناری خریده باشد و بغلط زیادتی
داده باشد یا عمداً زیادتی داده باشد آن زیاده در دست بایع امانت باشد مسئله بدانکه
ظروف مصوغ از زر و نقره چون هر یکی از آن معلوم باشد بیع آن بجنس خودش بی
زیادتی روا باشد و اگر بغیر جنس خودش شبهه نیست در صحت آن و اگر چند یا درهم باشد
مسئله چون پنج درهم نصف دیناری فروشد او را شاید که آن دینار روا باشد و بر مشتری

درهم و نیم مثقال نقره
دینار چهار دانگ و نیم طلا
بوزن شرعی صیرفی



نصفی صحیح لازم باشد الا آنکه مراد بدان نصف مثقال بوده باشد عرفاً والله اعلم باب ١٨٢
سیزدهم از کتاب یازدهم در فروختن میوه‌ها بدانکه بیع ثمره قبل از ظهور آن نشاید
و ظهور آن عبارت از آشکار شدن صلاح آنست و زمان صلاح میوه آنست که دانه آن
بسته شود چون منعقد شود بیع آن صحیح باشد خواه منفرد او فروشد و خواه با اصول آن یعنی
با درخت آن باقلا و عدس و ماش نیز بر همین قیاست چون جو و گندم و مثل آن یعنی دانه
بسته شود با اصول آن و مجرد از آن بهر وجهی که باشد این دو گونه فروختن آن صحیح باشد و چون
بعد از انعقاد ثمره درخت خریده باشد بمجرد بیع درخت میوه چون منعقد شده باشد در بیع
داخل نباشد الا بشرط المدخول و چون داخل نباشد بر مشتری واجب باشد که آن میوه بر درخت
چندان گذارد که آن رسیده کرده ولیکن آنچه بعد از بیع از میوه‌ها حادث شود آن حق
مشتری باشد مسئله بدانکه چون بیع ثمرات کند با نخلات را مع ثمرات فروشد اگر
در زمان بیع ثمره نخلی چند را اخراج کند شاید بشرط آنکه آن نخلات تعیین کند مثلاً چون
گوید که میوه این بستان را فروختم الا میوه فلان نخل را درست باشد مسئله چون میوه‌ها
که صلاح آن ظاهر شده باشد بیع کند و پیش از قبض مشتری تلف شود آن از مال بایع بود
و همچنین اگر بایع تلف کند از مال او باشد و اگر بعضی را آفت رسد آنچه سالم مانده باشد
بقدر قیمت آن سالم را ... یعنی قیمت تمام واجب باشد و اگر اجنبی آن را تلف کند
مشتری را میان فسخ بیع و مطالبه آنچه تلف شده است از بایع اختیارست و اگر بعد از قبض
باشد یعنی مشتری را از جانب بایع تسلیم مبیع شده باشد بدان وجه که بایع آن را جهة مشتری
خالی از موانع تصرف کرده باشد چون درین صورت اجنبی بعضی را تلف کند مطالبه بایع را
نشاید نمودن بلکه مطالبه از متلف باید نمود و اگر مشتری آن را در دست بایع تلف کند آن
اتلاف همچو قبض باشد و همچنین است اگر کنیزکی خریده باشد و پیش از قبض آزادش نماید مسئله

١٨٣ اگر گوید این میوه را یا این توده غله را بتو فروختم بتوده دیگر از همان جنس آن صحیح باشد و اگر
چه در زمان اعتبار مساوی بیرون آید مگر اگر در زمان بیع بایع و مشتری عارف بمقدار
آن هر دو توده باشند چه برین تقدیر بیع آن صحیح باشد و بروایتی چون نزد اعتبار مساوی
باشد صحیح باشد و اگر در زمان بیع معلوم نبوده باشد ولیکن اگر از دو جنس باشد
بیع جایز بود اگرچه متفاوت باشد بشرط آنکه عاقدان تمانع نکنند چنانکه صاحب زیاده زیادتی
طلب کند و صاحب نقصان نقصان خود را و الا فسخ بیع کند ولیکن بروایت شرایع آنست
که صحیح باشد بر تقدیر جهالت وقت مبایعه **مسئله** بدانکه هرگاه اگر میوه خریده باشد و بزیاده
از آنچه خریده است یا کمتر از آن فروشد صحیح باشد خواه قبل از قبض باشد و خواه بعد از
قبض **مسئله** چون درختی مثلا در میان دو کس مشترک بود و یکی از شریکین بحصه خود
چیزی متعین در آن مقابل قبول کند صحیح

## باب چهارم از کتاب یازدهم در بیع

حیوانات بدانکه کفر اصلی آنست که حربی را بنده میگرداند خود زنان او را تا غایتی که اگرچه کفار
از کفر توبه کنند و مومن شوند چون ایشان را بنده ساخته باشند همچنان در رقیه عبودیت
محبوس باشند و ذریه ایشان نیز همچنین بر عبودیت و بندگی باشند تا چندانکه آزاد نکنند
یا قیام بامری ننمایند که موجب آزادی بود آزاد نشوند و کودکی که دار الحرب باشند مملوک گردد
بشرط آنکه از اهل اسلام کسی در ان دار نباشد و اگر در دار الاسلام باشند مملوک نگردد
ولیکن اگر بعد از بلوغ اقرار بعبودیت کند اشبه آنست که بنده شود و اقرار او قبول باشد
**مسئله** بدانکه بنیز از یازده کس را که مرد مالک آن نتواند شدن و غیر از آنها هر کس باشد
از خویش و بیگانه مرد مالک آن تواند شدن چون در دار الحرب گرفته شوند یعنی چون بشرط
صحت بندگی باشد آن یازده گروهند مادر است و مادران مادران تا چندانکه بالا روند
پدر است و پدران پدران تا چندانکه ترقی نمایند فرزند است و فرزند زادگان هرچند

بیع

تنزل



١٨٤ تنزل کنند و خواهرانند و عمات و خالات و بنات الاخ یعنی دختران برادر و بنات
الاخت یعنی دختران خواهر و اشهر آنست که هر نوع از ین گروه مذکوره رضاعی باشند
همچنین که ایشان صورت نبندد و غیر از ینجماعت از خویشان را مالک شدن صحیح باشد
ولیکن مکروه است مثل برادر و عم و خال و اولاد ایشان از ذکور و اناث و از اولاد برادر
که ذکور باشند ولیکن نفی مملوکی که غیر از ابوین و آن علو او غیر از اولاد است اگرچه نزول
کنند مالک تواند شد و در رضاعی اظهر هم منع است **مسئله** چون احد الزوجین مالک آنکه دیگر
شود ملکیت قرار گیرد نه زوجیت و اگر کافری در ملک کافری دیگر مسلمان شود آن کافر
اجبار بایع نمودن تا آن بنده مومن بمومن فروشد و قیمت فرا گیرد **مسئله** چون عاقلی ببندگی
معترف شود و مشهور الحریة نباشد ببندگی او حکم باید نمود و اگر رجوع کند ملتفت نباید شد
و اگرچه مقر لکافر باشد **مسئله** بدانکه چون در حیوان بعد از عقد و قبل از قبض عیبی حادث
شود مشتری را اختیار است اگر خواهد رد کند و اگر خواهد امساک نماید و در ارش تردد است
و اگر قبض کرده باشد و پس از آن تلف شود یا عیبی در و حادث شود در درون سه روز از مال
بایع باشد مادامی که مشتری در وی احداث امری نکرده باشد در درون سه روز و اگر در حیوان
عیبی نیز از پیش جانب مشتری حادث شود از عیب نظر باصل خیار مانع از رد نباشد و بالغ
ارش آن ظاهر آنست که لازم نباشد ولیکن اگر عیب بعد از سه روز حادث شود از رد
بعیب سابق نیز مانع باشد **مسئله** چون حامل را فروشد علی الاظهر ولد آن بایع را باشد
مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد و اگر هر دو را یعنی حامل را با ولد خریده باشد و قبل از قبض
ولد ساقط شود آنچه حصه ولد باشد از قیمت مشتری را طلب آن رسد و طریق آنست
که کنیزک را حامله بها کنند و بی حمل بها کنند آنچه تفاوت باشد در قیمت مشتری را رجوع
آن رسد و بدانکه خریدن بعضی حیوان بر سبیل مشاع چون نیمه و ربع و ثلث و مثل آن صحیح

باشد مسئله اگر کسی حیوانی را بشرکت من شرا کن صحیح باشد وبیع از برای هر دو ثابت شود
وبر هر یکی نصف قیمت واجب شود واگر تلف شود همچنان در میان ایشان بشرکت
باشد ومأمور آنچه بامر آمر داده باشد از قیمت مطالبه آن از آمر تواند کردن مسئله
بدانکه چون مملوک خواهد خریدن نظر بروی وسایر مواضع حسن او تواند کردن وچون
مملوک را خرید مستحب است که تغییر نام او کند واز شیرینی او را طعام دهد وچیزی از او
تصدق دهد وبدانکه وطی آنکس که ولد الزنا باشد مکروه است چه از روی ملک وچه از روی
عقد نکاح علی اظهر الروایتین مسئله چون بنده را مالی چند باشد وفروخته شود مال
او مالک اول را بود نه مشتری را مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد واگر بنده گوید مشتری را
که مرا بخر وترا من این مبلغ باشد وروایت آنست که اگر مشتری او را بقول او بخرد واو را
مال باشد آنچه مقبول کرده است بروی لازم شود واگر مال نباشد آن بنده را بروی مالی
نباشد مسئله بدانکه چون کنیزک را مالک وطی کرده باشد استبرای او نمودن واجب
باشد پیش از بیع او بیک حیضه یا بچهل وپنج روز اگر مثل او حیض بیند وبدانکه استبرا
در لغت طلب پاک کردن رحم کنیزک بود بیک حیض یا بچهل وپنج روز وقتی باشد که امثال
او حیض نبینند وچون مشتری نداند که بایع استبرا کرده است بر مشتری استبرا نمودن
واجب باشد واستبرا ساقط شود از مشتری چون مخبر عادل خبر دهد بانکه بایع استبرا نموده
وهمچنین اگر کنیزک از آن زنی باشد یا در سن کسانی باشد که حیض نبینند صغیرا وکبیرا
حامله باشد یا حایض ودر این صورت استبرا ساقط شود مسئله چون حامله باشد قبل از
وطی نمودن حرام بوده باشد تا چهار ماه وده روز بعد از آن مکروه باشد نه حرام تا وضع حمل
شدن واگر وطی کند بعد از چهار ماه وده روز مستحب باشد که انزال در وی کند وبیع ولد
آن مکروه باشد ومستحب باشد که از میراث خود بجهة آن ولد که در زمان حمل کنیزک مباشرت







کرده باشد قسط جدا کند مسئله چون مادر را فروشد تفرقه میان مادر وطفل کردن
چنانکه آن طفل بهفت سال نرسیده باشد حرام باشد یعنی اطفال را از مادران پیش از
هفت سالگی جدا کردن حرام است وبروایت اظهر مکروه هست وبعضی گفته اند که چون
از شیر خوردن باز ایستاده باشد جدا کردن روا باشد مسئله چون کسی کنیزکی خریده باشد واو
فرزندی آورده وبعد از آن ظاهر شود که حق دیگری بوده است مالک را انتزاع آن رسد وعشر
قیمت بر وطی کننده واجب باشد اگر بکر بوده باشد والا نصف عشر قیمت وآن فرزند آزاد باشد
وبر پدر واجب باشد که قیمت آن فرزند در روز ولادت بمالک کنیزک دهد یعنی بایدید
که آن فرزند در روز ولادت بچه می ارزد آنچه بهای آن روز باشد پدر را ادا باید نمودن
وآنچه بقیمت فرزند غرامت کشیده باشد از بایع طلب کند ولکن طلب آنچه بعوض
مهر واجرة المثل داده باشد بقولی رسد وبقولی نرسد اما دلیل رسیدن آنکه بایع بغیر عوض
مباح کرده بود هر آینه بایع را غرامت باید کشیدن واما دلیل نرسیدن آنکه چون در مقابل
آنچه بغرامت بمالک داده است نفعی حاصل است چون لذت مباشرت وخدمت هر آینه
مشتری را هیچ مطالبه نرسد مسئله چون احد الشریکین کنیزک مشترکه را وطی کند اگر
شبهه داشته باشد حد ساقط باشد والا حد لازم شود ولیکن بقدر نصیب او حد باید
واگر ولد آورد حصص شریکان بر او مقوم شود وفرزند آزاد باشد وپدر را قیمت حصص شریکان
باید دادن مسئله چون دو مملوک مأذون هر یکی آن دیگری را از مالکش خریده باشد آنکه عقد
که سابق باشد صحیح بود واگر هر دو دریک زمان اتفاق افتاده باشد هر دو باطل باشد
باب یازدهم از کتاب یازدهم در سلم وشرایط واحکام آن بدانکه سلم عبارت
از خریدن مالی مضمون تا زمان معلوم بمالی که حاضر باشد یا در حکم حضور بود وبلفظ اسلمت
وسلفت وآنچه ادای این معنی کند صحیح باشد چون تسلیم خریدم مثلا وبلفظ بیع وشری نیز منعقد

شود **مسئله** بدانکه شرایط سلم شش است اول ذکر جنس **دوم** ذکر وصف آن وضابطه
آنست که هر چیز که بواسطه آن قیمت مختلف شود از اوصاف ذکر باید کردن و در وصف غایت
آن مطلوب نباشد و شرط کردن نیک و زبون روا باشد و اگر شرط اجود کند صحیح نباشد چه متعذر
نماید ولا ابد است که عبارت دلالت کند بر وصف که معلوم باشد در میان متعاقدین و بحسب لغت
ظاهر المعنی باشد تا الغلام آن ممکن بود نزد اختلاف طرفین و چون متاع از ان قبیل باشد که بوصف
مضبوط نشود سلم در ان صحیح نباشد همچو گوشت خام و حلیلی و بریان مثلا و نان نیز همچنین باشد
و در چوب نیز پیش از تراشیدن آن صحیح باشد و در عقار و ارضین صحیح نباشد و سلم در سبزیها
و فواکه صحیح باشد و همچنین است هر آنچه از زمین انبات کند و در بیضه و جوز و بادام و در حیوان
و مرصان در شیرها و روغنها و پیهها و در ملابس و اشربه و ادویه خواه بسیط و خواه مرکب
چون مقدار عقاقیر آن مشتبه نباشد صحیح باشد **شرط سیم** قبض کردن راس المال است پیش از
متفرق شدن چه اگر قبل از قبض سرمایه متفرق شوند عقد سلم صحیح نباشد و اگر بعضی از قیمت را
قبض کنند در مقبوض صحیح باشد و در باقی باطل و اگر شرط کند که قیمت آن دینی باشد بقولی
باطل باشد چه آن بیع دین است بمثل آن و بقول اشبه مکروه هست **شرط چهارم**
آنست که آنچه سلم در ان واقع شود مقدر گردانند بکیل یا بوزن که آنرا عمومی باشد و اسلاف
یعنی سلم در ثیاب بگز صحیح باشد و همچنین هر چه مذروع باشد یعنی بگز بر پیمایند و بروایت
شرایع وجه آنست که در معدود بعدد اسلاف صحیح نباشد و راس المال باید که مقدر باشد
بکیل معلوم یا بوزن معلوم چون غیر اثمان باشد و مجرد مشاهده بدون کیل و وزن کافی نباشد
و سرمایه چون مجهول باشد مقدار آن چون مشتی از دراهم یا ظرفی از طعام هم کافی نباشد
صحت عقد را **شرط پنجم** تعیین مدت است چه اگر ذکر مدتی مجهول کند مثل آنکه گوید هر وقت
که تو خواهی باز گر وقتی کند که احتمال زیاده و نقصان داشته باشد همچو وقت رسیدن غلات

مثلا صحیح



مثلا صحیح نباشد **شرط ششم** آنست که وجود آنچه سلم در ان واقع شود چون مدت سلم در رسد
غالبا بحسب عادت محقق باشد اگرچه در حین عقد سلم موجود نباشد و اگر گوید تا ربیع بربیع
الاول باشد **[illegible]** در بیان احکام چون در شیء سلم واقع شود بیع آن قبل از رسیدن مدت سلم
روا نباشد و لیکن بعد از حلول وقت روا باشد اگرچه قبض نکرده باشد و همچنین بیع بعضی
از ان و تولیت آن روا باشد **مسئله** چون مسلم الیه یعنی آنکس که سلم با او کرده اند که عبارت از آن
بایع است سلم را تسلیم کند و بران وصف نباشد و مسلم راضی شود صحیح باشد و مسلم الیه از ان
بیرون آید و چون بر وصف مذکور بود قبض کردن آن واجب باشد و اگر از قبض امتناع نماید
حاکم قبض کند چون مسلم الیه خواهد و اگر زیاده از ان باشد در حین وصفش هم قبول آن واجب
باشد و اما اگر زیاده از ان در مقدار تسلیم کند قبول آن واجب نباشد **مسئله** چون موضعی
معین را جهة تسلیم شرط کنند در همان موضع تسلیم باید نمودن و اگر در غیر آن موضع مشتری
راضی شود بقبض صحیح باشد اگر یکی امتناع نماید بقبض در غیر آن موضع راضی نشود جبر
نتوان کردن **مسئله** چون سلم را قبض کند متعین گردد و مسلم الیه آزاد شود پس اگر در ان
عیبی یابد و رد کند ملک او از ان زایل شود و حق بذمه مسلم الیه عاید شود سلیما عن العیب
**مسئله** چون راس المال عیبی یابد اگر از غیر جنس باشد عقد باطل باشد و اگر از جنس باشد
اگر خواهد ارش فرا گیرد و اگر خواهد رد کند **مسئله** چون خلاف کنند در قبض بآنکه پیش از تفرق
بوده است یا بعد از تفرق قول مدعی صحت معتبر باشد و اگر بایع گوید که قبض کردم ولیکن
قبل از تفرق رد کردم معتبر قول او باشد با سوگند رعایة لجانب الصحة **مسئله** چون وقت
تسلیم در آید و در تسلیم بنا بر عارضی تاخیری واقع شود و بعد از انقطاع آن مطالبه نماید
اختیار باشد مشتری را میان فسخ کردن عقد و صبر نمودن تا زمان ادراک آن و اگر بعضی را
قبض کرده باشد در باقی مخیر باشد **مسئله** چون بصاحب دین کالایی جهة قضای

189 دین تسلیم کند و نرخ شهد معتبر قیمت روز تسلیم بود مسئله بیع دین بعد از حلول آن
صحیح باشد خواه اگر بیع با مدیون واقع شود و خواه غیر مدیون مسئله چون سلم کند و بایع
چیزی معلوم شرط کند این عقد صحیح باشد باب شانزدهم از کتاب یازدهم در اقاله
یعنی فسخ بیع ــه بدانکه اقاله فسخ است در حق متعاقدین و غیر ایشان و اقاله بزیادتی از ثمن
و بنقصان آن صحیح نباشد و بزیاده و نقصان اقاله باطل گردد و بواسطه فوات شرطش و
اقاله در تمام مبیع و در بعض آن صحیح باشد خواه سلم باشد و خواه غیر سلم بدانکه باقاله شفعه
ثابت نشود چه شفعه تابع بیع است مسئله اجرهٔ دلال باقاله ساقط نشود چه استحقاق
آن ثابت شده است مسئله چون اقاله کند هر عوض بصاحب خود رجوع کند و اگر موجود نباشد
مثل آن یا قیمت آن باید دادن والله اعلم باب هفدهم از کتاب یازدهم در قرض
دادن بدانکه قرض لابد است که مشتمل باشد بر ایجاب و قبول مثلاً ایجاب چنانکه گوید
مبلغی معین را بتو قرض دادم یا گوید که این شیء را تصرف کن و عوض بر تو باشد یا گوید از این
شیء منتفع شو و عوض بر تو باشد مثلاً و قبول چنانکه قرض ستاننده گوید که بقرض گرفتم
یا لفظی دیگر گوید که دلالت بر رضا کند و الفاظ قرض منحصر در عبارتی نباشد و بدانکه در
قرض دادن ثواب بسیار است چنانکه ثواب آن از صدقه بیشتر است چه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر یعنی ثواب
صدقه بیکی ده باشد و ثواب قرض هیجده باشد چه شخص را تا ضرورت نباشد احتیاج
زیاده قرض جایز ندارد در قرض زیاده از عوض نشاید طلب نمود و شرط نفع و زیادتی حرام
باشد ولیکن قرض دار بارادت و رغبت خود چیزی زیاده دهد یا نیکوتر از آنچه گرفته است
باز دهد روا باشد و اگر عوض زبون خوب شرط کند ظاهر آنست که روا نباشد مسئله
در حکم آن چیزی که توان بقرض دادن بدان وفقک الله تعالی که هر چیزی که بقرض دهند باید



190 که وصف آن و مقدار آن مضبوط باشد اگر زر و نقره بوزن قرض بدهند روا باشد و جو و گندم
و امثال آن از حبوبات اگر بوزن یا بکیل قرض دهد روا باشد و نان اگر بوزن یا بعدد بدهند
جایز بود نظر بعرف دیار مسئله بدانکه هر چه اجزای آن متساوی و یکسان باشد مثل آن در گردن
قرض گیرنده لازم شود همچو جو و گندم و جاورس مثلاً و همچنین باشد زر و نقره و هر چیز که چنان
باشد قیمت آن در ذمه قرض گیرنده ثابت شود از وقت تسلیم و بدانکه بقرض دادن جواری
روا باشد و در قرض دادن جواهر خلاف است و نظر بقیمت سزاوار آنست که آن هم روا باشد
مسئله بدانکه قرض بقبض بودن ملک مقترض یعنی قرض گیرنده شود و اشبه آنست که چون — مقترض
فرا گرفته شود صاحب مال را رجوع آن نرسد چه غرض از تملیک مسلط بودن مقترض است
مسئله اگر در قرض شرط کند که بعد از مدتی عوض را بما بدهد لازم نباشد و اگر تأخیر کند
جهة آنکه تا زیاده در عوض فرا گیرد و زیاده لازم نباشد بلکه همان مقدار الا لازم بود مسئله
اگر صاحب دین غایب گردد بر مدیون واجب است که کنار دن آن در نیت داره و نزد وفات
آنرا جدا کرده اند و وصیت کند که بصاحب دین رسانند و یا بمیراث بران صاحب دین مسئله
بدانکه دینی که زید را مثلاً بر عمرو باشد مادامی که قبض نکند ملک زید نشود تا اگر قبل از قبض
آنرا بمضاربه دهد درست نباشد چه قبل از قبض ملک نشده است باب هیجدهم
از کتاب یازدهم در دین مملوک بدان ایدک الله تعالی که اگر بنده بی رخصت خواجه خود را
باجاره دهد یا دین ستاند یا خرید و فروخت کند درست نباشد و اگر چه بنده بعضی از فقها
عمل شود که گفته اند بنده مالک میشود بتملیک مولی او را مسئله اگر مالک بنده را بدین ستاندن
اجازه کرده باشد دین بر ذمه خواجه باشد مادام که بنده در تصرف خواجه باشد یعنی الملک او
بود و اگر خواجه او را فروخته بود دین بر ذمه خواجه باشد ولیکن اگر خواجه بنده را آزاد کند
بروایتی آن دین بر ذمه بنده باشد ولیکن روایت اشهر آنست که همچنان دین در ذمه مولی بود

واگر خواجه وفات یابد آن دین را از ترکه او باید دادن **مسئله** اگر بنده را اجازه تجارت
رخصت کرده باشد مستلزم اجازه مملوک باشد یعنی اگر بنده را اجازه تجارت داده باشد
و بنده را نیز بنده باشد اجازه بنده موجب اجازه بنده بنده نباشد تا اگر بنده بنده بیع و شرا
کند قیمت در ذمه خواجه نباشد بلکه در ذمه بنده بود **مسئله** اگر خواجه بنده را اجازه
تجارت کرده نباشد دین یعنی قرض اگر بنده چیزی بقرض فرا گیرد و تلف شود تاوان آن
لازم بر بنده باشد و اگر تجارت و استدانت یعنی دین ستانیدن اجازه نکرده باشد و بنده
استدانت نموده و مال تلف شود آن دین بر ذمه بنده خواهد بود و صاحب مال بعد از آزادی
او مطالبه میتواند نمود و اگر بنده مال را بقرض ستانده باشد و خواجه از وی گرفته باشد
و در دست خواجه تلف شود صاحب مال را رسد از هر کدام که خواهد قیمت مال خود طلب کند
و بنده را جهة مال خود تواند خریدن اگرچه خواجه راضی نباشد **خاتمه** بدان وفقک الله
تعالی که اجرة کیال یعنی کیل زننده و اجره وزن نماینده متاع بر فروشنده باشد ولیکن اجرة
نقد کننده ثمن یعنی قیمت و اجره وزن کننده آن بر مشتری باشد و اجره فروشنده متاع بر صاحب
متاع باشد و اجره خرنده بر صاحب ثمن و اگر دلال از بایع و مشتری چیزی خرند و فروشند بیع
باشد و مستحق اجر نباشد **مسئله** اگر متاعی در دست دلال ضایع شود اگر تقصیری نکرده
باشد ضامن نباشد و اگر تقصیری از دلال واقع شده باشد ضامن بود و اگر اختلاف شود
در تقصیر چنانکه صاحب مال گوید که دلال کرده است و دلال منکر باشد گواه بر صاحب مال
باشد و سوگند بر دلال و همچنین اگر اختلاف در قیمت افتد گواه بر صاحب مال و قسم بر دلال
باشد **کتاب سیوم در رهن** و در وی دو بابست **باب اول**
در بیان شرایط آن بدان وفقک الله تعالی لتایید دینه القویم و السلوک علی الصراط
المستقیم که رهن در لغت عرب چیزی را گرو دادن بود و اصطلاحا آنچه چیزی بگرو گرفتن و آنکس







که چیزی بگرو دهد او را راهن خوانند و آنکس که بگرو ستاند مرتهن گویند ولیکن رهن در عرف
فقها عبارت از آن چیزی باشد که بگرو نهاده باشند و باصطلاح ارباب فقه آنرا وثیقه دین
المرتهن خوانند یعنی بند دین گرو گیرنده پس بدانکه رهن محتاجست بایجاب و قبول و ایجاب
آن باشد که آنکس که بگرو میدهد بگوید که این چیز را پیش تو بگرو نهادم تا این چیز وثیقه دین
تو باشد یا لفظی بگوید که دلالت کند بر آنکه این چیز بگرو کرده شد اگر راهن از نطق عاجز
باشد رمز و اشارتی که از و معنی گرو کردن فهم شود هم روا باشد و اگر کتابت کند و انحلال معلوم
شود که مقصود گرو نهادن است جایز بود و اما قبول آنست که از مرتهن رضا بدان فهم شود
و اصح القولین آنست که قبض کردن آنچیز شرط نیست **مسئله** اگر بی اجازه راهن مرتهن قبض
کرده باشد عقد رهن صحیح باشد و اگر راهن اجازه کرده باشد ولیکن پیش از قبض
کردن مرتهن رجوع کرده باشد یا دیوانه یا بیهوش شده باشد یا پیش از قبض راهن مرده باشد
هم درست نباشد **مسئله** بدانکه دوام قبض شرط نیست یعنی راهن آنچیز را اگر بگرو نهاده
باشد اگر آنچیز را بتصرف راهن افتد همچنان در گرو باشد چنانچه آنرا صاحبش بی اجازه
مرتهن نتواند تلف کردن **مسئله** اگر چیزی از مال راهن در تصرف مرتهن باشد و آنرا رهن
کند روا باشد اگرچه در دست مرتهن بغصب بوده باشد چه قبض تحقق یافته است
**مسئله** اگر چیزی را که غایب باشد رهن کند رهن نشود **مسئله** اگر راهن اقرار کند که
فلان چیز از مملوکات بر رهن است اگر کذب معلوم نباشد حکم بصحت رهن باید کردن
تا اگر از اقرار خود رجوع کند مسموع نباشد **مسئله** بدانکه چیزی که مشاع است و در آن
چیز شریکی بود بی رخصت شریک آنرا رهن نتوان کردن خواه آنچیز از منقولات باشد
چون زر و نقره و اسب و استر و غیرها و خواه از منقولات نباشد چون زمین و سرا
و غیرها و اگر شریک اجازه دهد صحیح باشد **مسئله** بدانکه از شرایط رهن یکی آنست

و این عقد رهن عقدیست لازم از طرف کسی که گرو میکند
تا اینمعنی که گرو کننده نتواند تصرف در آن گرو کرد و آنرا از گرو بیرون کند
تا وقتیکه دین او را ادا کند
جامع عباسی

احکام و بعد از آنکه گرو کرد و گرو گیرنده گرو را قبض کرد
چیزی که گرو کرده تصرفی که منافی دین گرو گیرنده باشد صحیح نیست
چون فروختن و هبه نمودن و وقف کردن مگر با اذن گرو گیرنده
و همچنین گرو گیرنده را تصرف در آن صحیح نیست مگر با اذن گرو کننده
جامع عباسی

کم رهون باید که چیزی معین باشد ملک راهن و یا مالک آنکه راهن را اجازه کرده باشد و قبض
آن ممکن باشد و خرید و فروخت آن درست باشد چه اگر دینی که بر کسی داشته باشد آنرا رهن
کند درست نباشد و همچنین اگر منفعت خانه نشستن را رهن کند یا چیزی که مالک
نبود را صحیح نباشد مسئله اگر چیزی را که مالک نباشد رهن کند یا چیزی که مالک باشد
آنچه ملک او باشد رهنش صحیح بود و آنچه حصهٔ شریک باشد موقوف بر اجازه شریک
باشد مسئله اگر مسلمان خمر را رهن کند مطلقا صحیح نباشد خواه پیش مسلمان رهن
کند و خواه پیش جهود و همچنین اگر جهود پیش مسلمان خمر را برهن نهد هم صحیح نباشد
مسئله اگر چیزی از مصحف یا بندهٔ مؤمن را کافر رهن نهد صحیح نباشد بنا بر یکی دیگر
از شرایط رهن آنست که راهن عاقل باشد و طفل نباشد تا جایز التصرف بود مسئله
بنا بر آنکه باکراه رهن صحیح نباشد ولی طفل را روا باشد که مال الطفل را رهن کند جهة
صلاح طفل بشرط آنکه مصلحت طفل را رعایت کرده باشد مثل آنکه اگر طفل را
عارتی باشد که جهة حفظه آن حاجت باشد بقرض تا بیع مال او ولی طفل رهن کند
و بقرض چیزی فرا گیرد تا عمارت آن عقار نماید تا خراب نشود یا آنکه جهة ضبط اموال
مواشی کسی را باجاره گیرد یا جهة علیق مراکب او و امثال آن مسئله بنا بر آنکه از جمله
شرایط رهن آنست که مرتهن نیز یعنی آنکسی که بگرو چیزی میستاند کامل العقل جایز التصرف
باشد و بنا بر آنکه ولی یتیم را رسد که جهة یتیم رهن ستاند و اگر سلف جهة یتیم چیزی خرد
که در آن صرفه یتیم باشد و نفعی بود روا باشد و مال یتیم را بقرض نشاید دادن مگر وقتی
که از جهت فوت شدن آن مال خوفی باشد چه درین صورت اگر بقرض دهد روا باشد
مسئله چون راهن در ادای مال مرتهن تعلل نماید راهن را رسد که جهة استیفای حق خود
آنچه بگرو کرده باشد بیع و شرا کند و اگر راهن وفات یافته باشد همین حکم دارد و مرتهن از برای گرو

ویجوز للمرتهن ابتیاع الرهن والمرتهن احق باستیفاء دینه من غیره من الغرماء





کرا باید دین باشند با آنچه گرو کرده باشد پیش او اولی بود مسئله بنا بر آنکه رهن در دست مرتهن امانت
تا اگر در دست مرتهن بی تقصیری تلف شود مرتهن ضامن نباشد و هیچ حق او کم نگردد مسئله اگر مرتهن
در رهن تصرف کرده باشد چون سواری کردن و باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن
بسبب تصرف چون تلف شود ضامن باشد و بقول بعضی آنست که اگر مرتهن دابه را برهن ستانده باشد
برهن جهة علیق و غیرها خرج کرده باشد از قبل صاحب رهن باشد و قیمت آنکه مرتهن باید دادن اگر
سواری نکرده باشد بر آن مسئله اگر مرتهن را از انکار کردن وارث راهن خوفی باشد او را رسد
که از آنچه در تصرف اوست دین خود را تمامی بردارد و چون باعتراف از وارث ثابت نشده باشد
اگر بخصم معترف شود بآنکه رهن آن اوست و لیکن دعوی کند که این رهن عوض دیونست که مرا از راهن
می باید که تمکین نا کرده نباشد بر آنکه او را از راهن دینی می باید که مرتهن دین ثابت نشود و لیکن او را رسد
که وارث راهن را سوگند دهد که او را معلوم نیست مسئله اگر کنیزک را بگرو کند و مرتهن
باکراه با او جمع شود بقول بر فاعل عشر قیمت کنیزک باید دادن براهن و بقول دیگر نصف عشر
قیمت و بقول دیگر مهر مثل آن کنیزک براهن باید دادن و اگر برضای کنیزک مباشرت کرده باشد
بر وی چیزی لازم نباشد مسئله چون راهن و مرتهن رهن در دست عدلی وضع کنند و بعد
سپارند عدل را سکه بر ایشان رد کند یا بکسی سپارد که ایشان بآنکس راضی باشند و اگر بدون
راهن و مرتهن آن عدل را نشاید که آن رهن را بحاکم سپارد یا با امینی دیگر مادامی که ایشان
ضامن نباشند چه اگر بی اجازهٔ ایشان بدیگری سپارد ضامن باشد و اگر هر دو غایب باشند
و ضروری باشد جایز بود که بحاکم شرع سپارد یا بعدلی دیگر و اگر ضرورتی نباشد بدیگری
نباید دادن و الا ضامن باشد والله اعلم

## باب دوم در احکام رهن

بدان ایدک الله تعالی که راهن را نشاید که در آنچه برهن داده باشد تصرف کند مثل خدمت نمودن
و باجاره دادن و اگر خانه باشد در آن ساکن شدن و آنرا مسکن ساختن راهن روا باشد

اگر راهن رهن را فروشد یا ببخشد صحت آن موقوف باجازه مرتهن باشد تا اگر اجازه دهد
صحیح بود والا درست نباشد مسئله اگر راهن کنیزک مرهونه را وطی کند و بران حامله گردد
آن کنیزک مادر فرزند راهن شود و بقولی اورا نتوان فروختن چندانکه فرزند زنده بود
و این قول بجواز بیع اولی داشته است ولیکن همچنان در رهن باشد و همچنین اگر راهن بی رخصت
مرتهن مباشرت کرده باشد اگر و بیرون نرود ولیکن اگر برخصت مرتهن اورا فروخته
رهن باطل شود و بهای آن لازم نباشد که رهن کند مسئله اگر راهن مرتهن را اجازه کند
تا رهن بفروشد پیش از رسیدن آن وقت که ادای دین شرط کرده باشد مرتهن را فروختن بهای
آن جایز نباشد و اگر وقت ادای دین رسیده باشد و ادا ممکن نباشد اگر راهن مرتهن را
وکیل کرده است بفروختن آن او را رسد که بجهة دین خود آنرا خرج کند و اگر او را وکیل نکرده
باشد بحاکم شرع باید عرض نمودن تا راهن را بفروختن آن الزام نماید و اگر بعد از آن نفروشد
او را حبس تواند نمودن و آن رهن را بی اجازه راهن حاکم تواند فروخت مسئله بدانکه
چون راهن چیزی را بگرو کند مادام که دین را بمرتهن ادا نکرده باشد یا آنکه مرتهن ابرا
نکرده باشد یعنی مادام که او را از دین آزاد نکرده باشد یا آنکه مرتهن نگفته باشد که حق گرو را
اسقاط کردم راهن را نرسد که آن چیز را که بگرو نهاده است از مرتهن باز ستاند و بعد از آن
اگر راهن طلب کند تسلیم باید نمودن مسئله بدانکه هر فایده که از رهن حاصل شود
تعلق براهن دارد و اگر دابه را رهن کند و بعد از رهن آبستن شود نتاج آن هم راهن را باشد
مسئله اگر زید را بر عمرو دو دین مختلف باشد و در مقابل هر یک از آن دو دین رهنی علیحده
گرفته باشد چون یکی از آن دو دین گذارده شود رهن آنرا باز باید دادن و نشاید که رهن
دیگر باز دهد و مرتهن این دین را بعوض نگاه دارد و همچنین اگر دو دین باشد یکی را ادا داده باشند
چون آن دین که رهن دارد گذارده شود رهن را بصاحب باید دادن و نشاید که آنرا بی رخصت

لو باع احدهما بدون الاذن توقف علی اجازة الآخر فان کان البایع الراهن باذن المرتهن او اجازته بطل الرهن من العین والثمن ... الا ان یشترط کون الثمن رهنا ... شرح لمعه

... الی کونه لا یقع موقوفا شرح لمعه




راهن نگاه دارد قید حجاب او رهن دینی باقی سازد مسئله اگر مال او دیگری را باذن و رخصت صاحب گرو کند
چون تلف شود یا رجوع آن متعذر باشد قیمت آن بر راهن لازم آید و اگر آنرا زیاده از قیمت مثل
فروخته باشد صاحب مال را رسد که هرچه بقیمت آن گرفته از او مطالبه نماید مسئله اگر
زمین گرو شود در لغت داخل گرو نباشد و درخت نیز همین قیاس بود ولیکن اگر گفته باشد
که این زمین یا این درخت با تمام حقوق آن گرو کردم بی تقیید بر زرع و ثمره نخره داخل رهن باشد
مسئله چون متاعی رهن شود و شریک و مرتهن در آن نزاع کنند و آنرا باجاره توان داد حاکم
آنرا باجاره دهد و اجرة آنرا میان شریک و مرتهن قسمت نماید و اگر باجاره دادن نباشد دیگری را
بر آن امین سازد و از دست مرتهن انتزاع کند تا منازعه منقطع گردد مسئله چون مرتهن وفات
یابد حق رهن بوارث او منتقل شود و اگر راهن را اعتماد بر امانت وارث مرتهن نباشد با
دیگری باید سپردن یا بحاکم شرع تا کسی را بر آن امین نماید مسئله اگر در رهن تفریط و تقصیر
کرده باشد بقولی قیمت روز قبض لازم آید یعنی نظر کنند که آنچه در آن روز که بگرو کرده
می ارزید المقدار قیمت بر مرتهن لازم شود و بروایتی قیمت روز تلف لازم بود یعنی نظر کنند
که آن روز که تلف شد بچه می ارزید همان مقدار لازم بود و بروایتی دیگر از این دو قیمت هر کدام که
اعلی باشد آن لازم بود مسئله اگر در قیمت خلاف کنند بقول اشبه بر راهن گواه بود و
مرتهن سوگند مسئله اگر در متاعی اختلاف افتد بر این وجه که صاحب متاع گوید که این
و امانتست و متصرف گوید که رهن است بقول اظهر مدعی رهن را گواه باید مسئله
چون مرتهن راهن را اجازه دهد که آنچه گرو کرده است بفروشد و راهن فروخته
باشد و از آن رخصت دادن رجوع کرده باشد اگر ایشان را خلاف افتد بر این وجه که راهن
گوید مرتهن را که بعد از بیع رجوع کرده و مرتهن گوید پیش از بیع رجوع کرده ام و فایده خلاف
آنست که اگر مرتهن پیش از بیع رجوع کرده باشد آن بیع صحیح باشد چه صحت بیع مرهون موقوف

لا یجوز للراهن التصرف فی الرهن باستخدام ولا سکنی ولا اجارة ولو باع او وهب ولا اجازة المرتهن وقف علی اجازة المرتهن شرایع

الرهن لازم من جهة الراهن لیس له انتزاعه الا مع اقباض الدین او الابراء منه او تصریح المرتهن باسقاط حقه من الارتهان وبعد ذلک یبقی امانة فی ید المرتهن لا یجب تسلیمه الا مع المطالبة شرایع الاسلام

باذن و رخصت مرتهن است وقت البیع و اگر بعد از بیع از آن رخصت و اجازت رجوع کرده باشد
بیع صحیح باشد و گواه بر راهن بود یعنی آنکس که میگوید که بعد از بیع رجوع از اجازت شده است
او را گواه باید و سوگند حق مرتهن باشد و این هر دو دعوی اگر مثل یکدیگر کنند اما ترجیح جانب
وثیقه یعنی افزون نهادن آنچه گرو مال است و مال را بدان در بند کرده اند اولی است
رعایة فی الاولویه مسئله اگر مرتهن دعوی کند که فلان چیز گرو است و راهن انکار کند
و گوید که چیزی دیگر است که رهن است هر کدام را که مرتهن انکار کند و گوید رهن نیست رهن
بودن باطل شود و چون هیچ مرتهن را گواه نباشد بر دعوی خود راهن که سوگند خورد بر آنکه آنچه
مرتهن دعوی میکند در رهن مرهون نیست هر دو چیز از رهن بیرون باشد یکی بانکار مرتهن
و دیگری بیمین والله اعلم کتاب سیزدهم در مفلس و در وی چهار باب است
باب اول در شرایط حجر و معنی مفلس بیان وفقک الله تعالی که در عرف فقها مفلس
کسی را گویند که فقیر باشد چنانچه آنچه بکار آید از نفایس اموال او رفته باشد و فلوس او مانده
باشد و بعضی چنان گفته اند که مفلس کسی است که او را در شرع منع کرده باشند از آنکه تصرف
کند در مال الخود و این منع را در عرف فقها حجر خوانند و بدانکه این منع از تصرف تا چهار شرط
باشد نشاید مسئله آنکه نزد حاکم شرع دیون آن شخص ثابت باشد چه تا دین ثابت
نباشد صاحب مال را از تصرف در اموال خود منع نتوان نمودن مسئله آنکه اموال او از دیون
کمتر باشد و آنچه او از مردم گرفته باشد از جمله اموال او محسوب است اگر موجود باشد
مسئله آنکه زمان ادای دین رسیده باشد مسئله آنکه کسی از مالکان دین از حاکم
شرع التماس منع کرده باشد چه اگر در باب دین طلب حجر نکنند و از حاکم التماس نکنند
تا او را از تصرف کردن در اموال الخود منع نماید حاکم شرع را منع نمودن از تصرف کردن
آنکس را در اموال الخود روا باشد والله اعلم باب دوم در منع تصرف او





بآنکه چون شرایط چهارگانه که ذکر یافت محقق شود شرعاً آنکس را از تصرف در مال الخود منع
باید نمودن تا مال الغرما یعنی مالکان دین بکلی ضایع نشود مسئله چون صاحب مال بر تحقق
شروط مذکوره از تصرف منع کرده باشند هر تصرف که بعد از آن در اموال الخود کرده باشد صحیح نباشد
تا اگر چیزی فروشد یا باجاره دهد یا بنده آزاد کند یا چیزی بکسی بخشد هیچ صحیح نباشد
و لیکن اگر اقرار کند که این مال بجهة دینی که زید را بر من بود مثلا بدو دادم این تصرف صحیح
باشد و این مقر له شریک غرما باشد مسئله اگر مالی که در تصرف مفلس باشد گوید که این مال
مضاربت است یعنی مال دیگریست که بمن داده است تا بدان تجارت کنم و سود آن مشترک باشد قول
او با یمین مسموع باشد و آن مال را در تصرف باید گذاشتن مسئله اگر مالی که در تصرف او باشد
گوید که از آن شخص حاضر است و آنکس تصدیق کند بآن شخص حاضر دهند و اگر آنکس بغیر مقر له تصدیق
نکند آن مال را میان غرما قسمت باید نمودن باب سیم در اختصاص غریم بعین
مال الخود بآنکه اگر یکی از غرما چیزی از عین المال الخود در میان اموال المفلس یابد او را رسد که آنرا یعنی
خاصه بتصرف خود در آورد و اگرچه مفلس را بیش از آن چیزی دیگر نباشد و اگر چیزی دیگر نگذارد
طلب باشد با سایر غرما شریک باشد در آن باقی بقدر آنچه باید گرفتن و عین المال او را در حساب
نباید آوردن مسئله اگر از آنچه بمفلس فروخته چیزی را تغییر یابند صاحب آن عین را
علیحده یعنی بی شریک دیگر غرما بردارد و بقیمتی که ارزد با دیگر غرما در باقی بقدر حق خود
شریک باشد مسئله اگر آنچه مفلس خریده باشد آنرا زیادتی منفصله شده باشد همچو
شیر و ولد آن زیادتی حق مفلس بود بر وجهی که جمیع غرما در آن شریک باشند و اصل آن
خاصه آنکس باشد که فروخته است و بقیمت بردارد و همچنین اگر کنیزک فروخته باشد
و در تصرف مفلس حامله شده باشد حمل او میان غرما مشترک باشد و کنیزک را بایع بقیمت
بردارد مسئله اگر کسی بر مفلس جنایتی کند چنانچه دیتی بدان جنایت جهة مفلس ثابت

شود جمع غرما وران دیت شریك باشند **باب چهارم** در قسمت مال بدانکه چون
مال المفلس درمیان غرما قسمت کنند مستحب آنست که هر سلعی را در بازار آن متاع حاضر کردانند
تا موجب زیادتی رغبت و زیادتی قیمت باشد و اولی آنست که اول از مال المفلس آنچه زود
کروهم تلف شدن است فروشند وبعد از ان آنچه در رهن باشد انرا بدلال دهند که غرما
ومفلس هر دو بان دلال راضی باشند **مسئله** بدانکه چون مال المفلس را فروشند
تا قبض قیمت نکنند تسلیم نباید کردن **مسئله** بدانکه مفلس را بجبر التزام نشاید فرمودن
تا سرای که مسکن اوست بیع کند بلی اگر چیزی از ان سرای زیاده بر حاجت باشد آنرا بجبر توان فروختن بیع
وکنیزکی که خدمت مفلس کند همین حکم دارد یعنی بزور نباید فروخت **مسئله** بدانکه نفقه
مفلس و نفقه آنکس که شرعا مؤنت و نفقه او بر مفلس باشد از مال او باید دادن تا حکم
مال او قسمت نشده باشد وکسوه هم همچون نفقه باشد **مسئله** چون حاکم شرع مال المفلس را
بر غرما قسمت کرده باشد وبعد از ان غریمی دیگر حاضر شود ابطال آن قسمت باید کردن و این غریم
با دیگران شریك باید نمودن **مسئله** چون بر مفلس دینی حالی باشد ودینی مؤجل یعنی وقت
نارسیده مال او را بر دینها که وقت آن رسیده است قسمت باید کردن **مسئله** بدانکه چون
مفلس را اعسار و افلاس او ظاهر بود بگواه یا بتسلیم غریم هر آینه بحکم المفلس فی امان الله
او را حبس نتوان نمودن **مسئله** اگر او را مال الظاهر باشد و در تسلیم نمودن بغریم تعلل کند حاکم را
رسد که او را حبس کند چندانکه او آن مال را تسلیم غرما نماید و اگر خواهد مال از وی بجبر
فرا گیرد و بفروشد و در میان غرما قسمت کند **مسئله** اگر دعوی افلاس کند و غرما منکر باشند
و او را مال الظاهر نباشد اگر گواه باشد بر افلاس اعتبار حکم بر افلاس او باید کردن و حبس نتوان
نمودن و غرما را رسد که او را بر دعوی افلاس سوگند دهند این بر تقدیری باشد که او را اصل
مال نبوده باشد چه اگر او را اصل مالی بوده باشد و دعوی اعسار کند دعوی او مقبول نباشد





بالیمین و او را تکلیف اقامت بینه توان نمود **مسئله** چون گواهان گواهی باعسار دهند و
در اصل او را مالی بوده باشد یا گواهی بر تلف شدن اموال دهند چه اگر گواهی بر مطلق افلاس
دهند و بر تلف شدن اموال این شهادت مقبول نباشد مگر اطلاع گواهان بر باطن کار او باشد

**کتاب چهاردهم در حجر** و در وی دو بابست **باب اول** در موجبات حجر

بدان وفقك الله تعالی که حجر در لغت منع است مطلقا و محجور در لغت ممنوع باشد ولیکن
در اصطلاح و عرف فقها محجور کسی را گویند که در شرع او را در تصرف از مملوکات خود
منع کرده باشند پس بدانکه آنچه در شرع از تصرف کردن در مال خود آنرا موجبات حجر
خوانند شش باشد اول صغیر یعنی کودك بودن دوم جنون یعنی دیوانگی سیم رق یعنی بندگی
چهارم مرض یعنی بیماری پنجم مفلسی است بیان شرایط که بیان رفت ششم سفه است یعنی
نادانی **مسئله** بر باید دانستن که تا کودك را دو وصف حاصل نشود که بلوغ است یعنی بالغ
شدن و رشد است یعنی سود و زیان دانستن و باعتدال سلوك کردن تا این وصف در کودك
پیدا نشود تصرف او در اموال جایز نباشد **مسئله** بدانکه چون بر زهار موی درشت بر آید
و یا آب منی از موضع معین خارج شود نشان بلوغ باشد هم ذکور و هم اناث را یعنی این دو نشان
در مردان و زنان جهة بالغ بودن معتبر است و اما بلوغ بسال در مردان پانزده سالست و در زنان
نه سال یعنی چون مرد پانزده ساله شود بالغ باشد و زن چون نه ساله بود بالغ بود اما حمل
و حیض در حق زنان گاه باشد که دلیل آن شود که بلوغ قبل از این حاصل شده اما وصف دوم
که رشد است حاصل این وصف آنست که در اصلاح مال خود کوشد و عدالت شرط نیست
و رشد هر یك از ذکور و اناث بآزمایش معلوم توان کردن **مسئله** بدانکه بشهادت مردان
رشد مردان ثابت میشود مثلا چون دو کس گواهی دهند بر آنکه زید مثلا رشید و بصارت دارد
رشد ثابت شود لکن رشد عورات بگواهی مردان و بگواهی زنان ثابت شود یعنی هر کدام از مردان

وزنان که کرا هی دهند بر روشن عورتی رشد آن عورت ثابت شود یعنی ثبوت رشد عورات
مخصوص شهادت عورات نباشد واما السفیه فهو الذی یصرف امواله فی غیر الاغراض
الصحیحة یعنی سفیه کسی باشد که اموال خود را در غرضهای باطله صرف کند پس اگر بیع کند
سفیه آن بیع درست نباشد واقرار بمال وبخشش او همچنین باشد ولیکن طلاق وعتاق
واقرار بنسب از وصحیح باشد واقرار بموجبات قصاص هم صحیح باشد مسئله اگر دیگری
سفیه را جهة بیع یا هبه وکیل خود کرداند روا باشد واگر ولی سفیه او را استنکاح کردن رخصت
دهد روا باشد واما مریض اگر وصیت کند چنانچه زیاده از ثلث مال او باشد و وارثان
جایز ندارند زیاده از ثلث مال درست نباشد باتفاق وتبرعاتی که زیاده از ثلث مال باشد
همچنین جایز نبود اگر در آن مرض فوت شود باب دوم در احکام حجر بدان ایدک الله
تعالی که تا حاکم شرع حکم نکرده باشد بر منع مفلس وسفیه تصرفات ایشان در اموال خود
صحیح باشد وحجر ثابت باشد اگر حاکم حجر کرده باشد وسفیه ومفلس بحکم حاکم از حجر
بیرون نیاید مسئله چون حاکم ایشان را از تصرف در اموال منع کرده باشد اگر کسی چیزی
بدیشان فروشد آن بیع درست باشد وفسخ توان نمودن مسئله بدانکه در مال الطفل والمجنون
ولایت اختیار بپدر وجد پدر ابا باشد واگر ایشان نباشند ولایت وصی را باشد واگر وصی
هم نباشد ولایت حاکم را بود واما ولایت در مال سفیه ومفلس حاکم را باشد نه غیر را
مسئله اگر از برای سفیه قصاص ثابت شود او را عفو آن روا باشد بخلاف دیت چه اگر
دیتی از برای او ثابت شود او را عفو نشاید بشرط آنکه در شرع حجر او ثابت باشد وجمیع حکم
مفلس نیز قیاس بود مسئله اگر کودک قبل از بلوغ بیع کند اشبه آنست که آن بیع صحیح نباشد
والله اعلم کتاب پانزدهم در ضمان ودر وی سه بابست باب اول در ضمان
مال واحکام آن بدان علمک الله الرحمن که ضمان امری مشروعست وضمان بر دو قسم است





ضمان مالست یا ضمان نفس وهرچه ضمان نماید بران وفا بباید نمودن مسئله بالضروره باید که
مکلف وجایز التصرف باشد پس بنابرین ضمان مجنون وصبی اصلا صحیح نباشد وهمچنین
ضمان بنده بی اذن خواجه او درست نباشد مسئله بدانکه در صحت ضمان رضای مضمون
له شرطست وضامن باید که بالغ وعاقل وآزاد باشد ودر صحت ضمان رضای مضمون عنه شرط
نیست وهرچیز را که ضامن شوند باید که بران وفا نمایند که شرطست یعنی رضای آنکس که از
برای آنکس که از برای او ضمان میکنند شرطست در صحت ضمان ولیکن رضای مضمون عنه
یعنی آنکس که ضمان از و میکنند شرط نیست مثلا چون زید را بر عمرو مالی باشد اگر خالد از برای
زید آن مال را ضامن شود از عمرو وزید که مضمون له است راضی باشد ضمان صحیح بود واگر
چه عمرو که مضمون عنه است راضی نباشد مسئله چون ضمان محقق شود در ذمه
ضامن افتد ومضمون عنه از آن دین بری شود ومضمون له را بجز مطالبه ضامن نرسد
که ضامن را مطالبه باید نمودن مسئله چون ضامن آنچه ضمان کرده باشد ادا نماید او را
رسد که آنچه جهت ضمان داده باشد از مضمون عنه یعنی آنکس که از و ضمان کرده است
طلب نماید بشرط آنکه برضای او ضمان کرده باشد چه اگر مثلا زید عمرو را از برای خالد
بی رضای عمرو ضمان مالی کند چون خالد آن مال را که زید ضامن شده است بستاند
زید را نرسد که از عمرو آن مال را عوض طلبد چه بی رضای عمرو ضمان کرده است مسئله
بدانکه تا مال در ذمت یکی ثابت نشود ضمان صحیح نبود وضمان نفقه گذشته وحاضر
صحیح باشد چه در ذمه شوهر لازم است بخلاف نفقه زمان آینده چه آن در ذمه
ثابت نشده است مسئله بدانکه در صحیح بودن ضمان چیزی که غصب کرده باشند یا بیع
غیر صحیح قبض کرده باشند خلاف وتردد است ولیکن بروایت شرایع اشبه آنست
که صحیح بود مسئله ضمان مال امانت درست نباشد چه آن در اصل مضمون نیست وبدانکه

آنچه بشهود ثابت شود کرد در وقت ضمان در ذمه زید است هر کس که آنرا ضمان کند ادا
لازم شود بخلاف آنچه مضمون عنه بدان مقر باشد مسئله چون بیان دو فرد بیعی واقع
شود و دیگری ضامن قیمت شود اورا ادای قیمت باید کردن هرجا که بطلان بیع ثابت
شود و باستحقاق شرع مبیع از دست مشتری زایل شود اگر پیش از قبض کردن مشتری
آنچه ضایع شود درک ضمان بر ضامن نباشد بلکه بر فروشنده رجوع کند و قیمت از و مطالبه
نماید مسئله اگر مریض در مرض ضامن شود و در آن مرض متوفی گردد آنچه او ضمان کرده باشد
از سه یک ترکه بیرون باید کردن مسئله اگر یکی را دینی باشد که وقت آن نرسیده بود
کسی آنرا ضامن شود که پیش از رسیدن وقت آنرا ادا نماید صحیح باشد چه بر اصل آن
ترجیح نتوان نهاد باب دوم در حواله بدانکه حواله امری مشروعست از برای
نقل شدن مال از ذمتی بذمتی دیگر که بر آن ذمت هم مثل آن مال ثابت باشد و در صحت
حواله کردن سه رضا شرطست یکی رضای محیل یعنی آنکس که حواله میکند دوم رضای
محتال یعنی آنکس که او را بدیگری حواله میکنند سیم رضای محال علیه یعنی آنکس که حواله
برو کرده باشند چون حواله برضای هر سه صورت بندد آن حواله صحیح باشد و مال بر آنکس
که حواله قبول کرده لازم شود و حواله کننده از آن مال آزاد گردد و صاحب دین را مطالبه
حواله کننده بعد از آن نرسد مسئله چون زید خالد را حواله بعمرو کند خالد را رسد
که قبول نکند اگرچه او را بر زید آنچه حواله میکند واجب باشد ولیکن اگر حواله را قبول کند
از آن رجوع نتواند نمود و اگرچه عمرو بعد از حواله مفلس و فقیر گردد و اگر حال عمرو را
که قبول حواله میکند معلوم نباشد و چون بعد از آن فقرا و معلوم شود صاحب مال از حواله
او رجوع تواند کرد و از آنکس که حواله کرده بود مطالبت تواند نمود مسئله چون قیمت مبیع را
مشتری حواله کند و مبیع را بعیب رد کند حواله باطل گردد باب سیم در کفالت
و احکام آن بدانکه کفالت در لغت پایندان شدن باشد و در عرف فقها کفالت آنست که یکی

ضامن آن



ضامن آن شود که شخص معین را بمکفول له برساند و او آنکس باشد که کفیل و پایندان دیگری شود و کفالت
بر دو قسم باشد مطلقه و موقته و چون کفالت مطلقه باشد یعنی مخصوص بوقتی نشده باشد
مکفول له را رسد که از کفیل یعنی از آنکس که پاینده آن شده است مطالبه نماید هر وقت که خواهد
و اگر وقتی معین کرده باشد که در آن وقت کفیل آن شخص را بمکفول له تسلیم نماید تا آن وقت نرسد مطالبه
نتواند نمود مسئله اگر گوید که بر من اینقدر لازم است اگر او را حاضر نکردم تا فلان وقت اگر
از احضار عاجز شود آنچه شرط کرده باشد بروی لازم شود مسئله چون کسی بقهر از دست صاحب
حق بیرون دارد هر آنکه ... شرعا بروی واجب باشد که آنکس را حاضر گرداند و یا آنچه در ذمه او
بود بتمامت ادا نماید اگر آنکس را بقهر خلاص داده باشد و آنکس قاتل بوده باشد یعنی او را
بواسطه قتل گرفته باشد اگر حاضر نتواند کردن ادای دیت باید نمودن مسئله بضرورت
باید که آنکس که او را ضمان و پایندان میشوند معین باشد تا اگر کفیل گوید که من یکی از این
دو شخص را کفیل شدم صحیح نباشد بنا بر آنکه مکفول له معین نیست مسئله اگر زید را کفیل
شده باشد و او را در مقامی تسلیم صاحب حق نماید که طلب حق از و نتواند کردن این معتبر
نباشد و همچنان بروی لازم بود که او را در مقامی دیگر تسلیم کند مسئله اگر مکفول له حبس
حاکم شرع باشد چون کفیل او را تسلیم کند صحیح باشد چه در ین مقام مطالبه حق ممکن
ولیکن اگر حبس ظالمی باشد بر خلاف این بود مسئله اگر قبول کرده باشد که مکفول له را
تسلیم کند و تعیین نکرده باشد که در کجا تسلیم کند در همان موضع که عقد بیع واقع شده باشد
تسلیم باید نمود و اگر در جای دیگر تسلیم کند و مکفول له قبول نکند همچنان کفیل و ضامن
مسئله چون بر کفالت اتفاق کرده باشند و بعد از آن کفیل گوید که ترا بر مکفول هیچ
حق نیست قول مکفول له معتبر باشد نه قول کفیل چه کفالت اقتضای آن میکند
که حق بر مکفول باشد مسئله چون دو کس یکی را ضامن شده باشد از آن دو کس یکی

مکفول را تسلیم کند احسن آنست که آن دیگر آزاد شود مسئله اگر از برای دو کس یکی را
ضامن شده باشد چون آنکس را یکی سپارد از آن دو کس آن دیگر را رسد که مطالبه نماید

**کتاب شانزدهم در صلح و در وی دو باب است باب اول در بیان صلح و کیفیت**
آن بدان نصرک الله تعالی که صلح امری مشروع است و فایده آن قطع خصومت و نزاعست
و صلح با اقرار و انکار و سکوت صحیح باشد یعنی اگر زید مثلا دعوی کند بر عمرو و چیزی معین
عمرو اقرار کند با وجود اقرار که صلح کند بر چیزی آن صلح صحیح باشد و همچنین اگر انکار نکند
یا ساکت باشد هم صلح درست باشد بشرط رضاء الطرفین مسئله چون هر دو طرف
بصلح راضی شده باشند بر آنچه صلح کرده باشند لازم بود بی رضای هر دو طرف فسخ آن
صلح نتوان کردن مسئله چون دو شریک صلح بر آن کرده باشند و قرار بدان داده که سود
و زیان تعلق بیکی گیرد و آن دیگر راس المال خود باشد صحیح بود مسئله چون شخصی اتفاق
کند از همسایه خود تا سر درخت خانه خود را بر دیوار همسایه نهد و همسایه اجازت
دهد تا مادامی که وضع نکرده باشد او را رجوع رسد و لیکن اگر آن بنا خراب شود
و خواهد که باز آبادان کند و سر درخت بر دیوار همسایه نهد نتیجه بی اجازه حاصل
کردن باب دوم در احکام نزاع در املاک که ملحق بصلح است چون دو کس
دعوی کنند یکی دیوار را و هیچکدام را گواه نباشد اگر یکی سوگند خورد و آن دیگری
نکول کند از برای آنکه سوگند خورده باشد ثابت شود و اگر هر دو سوگند یاد کنند و یا هر دو
نکول کنند میان هر دو مشترک باشد و اگر آن دیوار متصل به بنای یکی باشد معتبر
قول او باشد با سوگند اگرچه آن دیگر را بر آن دعوی باشد مسئله چون دو کس در دیوار
شریک باشند هیچکدام را بی رخصت شریک تصرف در آن نرسد چنانچه بی رخصت
شریک چوبی در آن دخل نتواند نمود و اگر خراب شود شریک را جبر نتوان کردن بعمارت

کردن



کردن بمشارکت مسئله چون شاخ درخت همسایه سر بر زمین و ملک دیگری داشته
باشد بر صاحب واجب بود که اگر تواند آنرا میل دهد چنانکه از ملک غیر بگردانند و
و اگر میل نتواند دادن باید بریدن اگر صاحب درخت آنرا قطع نکند آنکس که شغل
ملک او کرده است میرسد که آنرا از آن محل که ملک اوست قطع کند اگرچه اذن
حاکم نشده باشد مسئله چون صاحب خانه بالا و صاحب خانه زیر نزاع در دیوار
خانه کنند قول صاحب خانه زیر با سوگند معتبر باشد و اگر نزاع در دیوار غرفه باشد
معتبر قول صاحب غرفه بود با سوگند و اگر در سقف نزاع کنند احسن آنست که
در میان قرعه زنند **کتاب هفدهم در شرکت** و در وی دو باب است
**باب اول** در اقسام شرکت بدان وفقک الله تعالی که شرکت عبارتست از اجتماع
حقوق مالکان در شیء واحد بر سبیل شرکت و شاع و آن مشترک گاه باشد که عین
باشد یعنی نفس یک چیز باشد چون بنده مشترک در میان دو مرد و گاه باشد که آن مشترک
منفعت باشد چون اجر بنده مشترک مسئله چون چیزی از آن یکی بچیزی دیگر
از آن دیگری مخلوط شود چنان باشد که از هم جدا نتوان کردن و تمیز نتوان نمودن
شرکت در و محقق گردد مسئله بدانکه شرکت در اعمال صحیح باشد چون خیاطت
و نساجت مثلا و بدانکه شرکت مفاوضه و شرکت وجوه صحیح نباشد بمذهب ائمه
علیهم السلام و شرکت مفاوضه آنست که دو کس مثلا با یکدیگر شریک شوند
باین کیفیت که هر یک را از هر چه که سودی یا زیادتی روی دهد آن دیگر در آن شریک
بوده باشد و شرکت وجوه آنست که مردی روی شناس با مردی مجهولی نامتعارف
شریک شود باین کیفیت که اعتبار روی شناس مال او را بربح زیاده بفروشد و حصه از آن زیاده
او را باشد این هر دو قسم بمذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام صحیح نباشد مسئله چون

۲۰۷ مال هر دو شریک مساوی بود و در سود و زیان یکسان باشند و اگر مال یکی از ان دو شریک
زیاده باشد سود و زیان در میان ایشان بقدر مال باشد مسئله اگر با وجود تساوی مال
ایشان شرط کنند از برای یکی زیادتی شرط باطل باشد همچنین اگر مال شرکت متفاوت
بود چون شرط کنند که سود و زیان برابر باشد این شرط هم باطل باشد و شرکت هم باطل باشد
و هر کس را سود بقدر مال باید گرفت و زیان نیز برین قیاس باشد و بر روایتی دیگر آنست
که شرط نیز کرده میان ایشان باشد صحیح بود و لکن اول اظهر است و بر تقدیر قول ببطلان
شرکت در صورت مذکوره بدانکه هر یکی را از شریکین اجرة مثل عمل خود رسد بعد از آنکه
وضع کنند آنقدر را که در مقابل مال او باشد مسئله اگر شریکان از اعمال کنند و یکی را شریک
و از برای او شریک زیادتی کرده باشند صحیح باشد مسئله چون مال مشترک شود
هیچ یکی از شریکان را در ان تصرف بی رخصت دیگران صحیح نباشد و اگر اجازه تصرف
یکی داده باشد دیگر آنرا در ان تصرف نشاید نمود مسئله اگر رخصت تصرف مخصوص
بنوعی باشد بنوعی دیگر در ان تصرف نتوان کردن و اگر رخصت مطلقه شده باشد
یعنی مخصوص نشده باشد بنوعی از تصرفات او را رسد در ان مال بهر وجه که خواهد
تصرف نماید مسئله اگر رخصت سفر بطرفی مخصوص کرده باشد او را جایز نباشد
که بغیر از ان طرف بجای دیگر بسفر رود و اگر او را بتجارت مخصوص رخصت کرده
باشد بغیر از ان نشاید شروع کرد مسئله اگر هر دو شریک رخصت همدیگر کرده باشند
در تصرف نمودن هر دو را تصرف در ان مال مشترک روا باشد اگر چه در وقت تصرف
تنها باشند یعنی آن شریک دیگر مصاحب نباشد و اگر شرط کرده باشند که تصرف
در زمان اجتماع باشد هیچکدام را تصرف علیحده در ان روا نباشد مسئله اگر متصرف
از انچه رخصت کرده اند تجاوز نماید ضامن شود مسئله هر یکی را از شرکا میرسد که از اذن

در رخصت

۲۰۸ در رخصت رجوع کنند و یا طلب قسمت نمایند چه شرکت لازم نیست هیچکدام نرسد که تمامت
مال خود را طلب کنند عند القسمه بلکه آنچه باقی باشد در میان ایشان قسمت باید
نمودن مسئله هر چیزی که در دست شریک بی تعدی و تفریط تلف شود ضامن نباشد
و لیکن اگر تعدی کرده باشد و یا در محافظت تقصیری نموده باشد چون تلف شود
ضامن باشد و قول شریک با سوگند در دعوی تلف معتبر باشد و خواه آنکه در تلف
شدن دعوی سببی ظاهر کند چون غرق و حرق و خواه دعوی سببی خفی چون سرقه
و همچنین اگر بروی دعوی جنایت کنند یا دعوی تقصیر چون مدعی جنایت را گواه نباشد
او را سوگند باید دادن بر آنکه او تقصیر نکرده است و جنایت از و صادر نشده است
و بدانکه بجنون و بموت رخصت باطل شود باب دوم در قسمت و مسائلی
چند که متعلق بدین است بدانکه قسمت عبارتست از جدا کردن حق هر یکی و آن قسمت
بیع نیست و قسمت بی اتفاق شرکا صحیح نباشد مسئله آنچه قسمت کنند از دو قسم
خالی نباشد یکی آنکه در قسمت کردن آن هیچ ضرری نباشد و درین قسم چون شریک
التماس قسمت کند بر حسب التماس او قسمت باید کردن و اگر شریک در قسمت تعلل
کند الزام باید نمود و قسمت باید که بتعدیل سهام و انصبا باشد و قرعه در قسمت شاید
و دوم آنکه در قسمت آن ضرری باشد چون لعل و مروارید و امثال آن چه آنرا اگر
پاره سازند موجب ضرر است این نوع را قسمت نتوان کردن بلکه اگر اصلاح در فسخ
شرکت باشد آنرا باید فروخت و قیمت آنرا قسمت نموده و وقف صرف را قسمت بینهما
نباشد چه حق مخصوص متقاسمین نیست مسئله چون یکی از شرکا کالایی فروخته
باشد و او در قبض کردن قیمت از جانب دیگر شریک وکیل بوده باشد چون مشتری
دعوی نماید که قیمت را تسلیم فروشنده کردم و آن شریک دیگر مسلم دارد و تصدیق

کند مشتری آنحق این شریک ازاد شود یعنی این شریک را نرسد که حق خودرا از مشتری
مطالبه نماید واما اکر مشتری دعوی کند که قیمت بدان شریک دیکر دادم واو تصدیق
کند چون شریک منکر باشد یا آنکه شریک بایع تصدیق سخن مشتری کرده باشد
همچنان مطالبه شریک دیکر قیمت را از مشتری رسد چه تسلیم بدو نکرده است وبدانکه
که تسلیم کرده بایع ووکیل بایع نبوده فرضا مسئله چون دو شریک کالایی را بیک عقد
فروخته باشند ویکی ازان قیمت چیزی فرا کرفته آن دیکر نیز دران شریک باشد
وآنچه ستانده باشد بینهما مشترک بود مسئله چون یکی از دو شریک چیزی خریده باشد
وآن شریک دیکر دعوی کند که این متاع برای هردو خریده است ومشتری انکار نماید قول
مشتری با سوکند معتبر باشد چه او به نیت خود داناتر است واکر مشتری کوید از برای
هردو خریدیم وآن شریک انکار کند هم بدان دلیل معتبر قول مشتری باشد با سوکند

## کتاب هجدهم در مضاربه ودروی چهار بابست باب اول

در معنی مضاربه بدانک ایدک الله تعالی که مضاربه عبارتست از آنکه یکی بدیکری نقدی
داده باشد تا بدان تجارت کند وسود آن درمیانه شراکت باشد بهر وجه که شرط کرده
باشند از نصف وربع وثلث وچون دروی کرده باشند آن شرط لازم باشد ولیکن اکر
صاحب مال کوید که چون یکسال بکذرد یا یکماه مثلا ابدا ازان هیچ مخر ولیکن مینوش صحیح
باشد وبر مقتضای شرط باید رفت وهمچنین اکر کوید که باید که بغیر فلان چیز یا بغیر میوه مثلا
بستان نخری درست باشد وخلاف شرط نباید کرد چه اکر ان مخالفت شرط مال ضایع
شود مخالف ضامن باشد مسئله چون مضاربت نهحت تصرف شده باشد هر تصرفی
که صاحب مال را دران جایز بود مضارب را نیز که عامل مال مضاربت روا باشد مثل
عرض کردن قماش وانته باز کشودن ونه کردن ودر حرز آوردن وقبض ثمن نمودن ودر صندوق





نهادن وجهه نقل آن حمال را باجاره کرفتن واجره دلال ووزان آن یعنی وزن کننده دادن
دران جمله صاحب اختیار باشد وباید که آنچه باجره ستانند در عرف چنان باشد که امثال
آنرا باجره ستانند چه اکر چیزی را باجاره کرفته باشد که بعرف عادت اجره آن درمیانه
مردم نباشد چون اجاره کرفتن جهه ته کردن قماش یا در صندوق نهادن اجره این نقصان
باشد مسئله بدانکه نفقه عامل مال المضاربه که آنرا مال القراض نیز خوانند اکر با او
غیر از مال مضاربه مالی نباشد آن نفقه در سفر از مال مضاربه باشد اکر دران سال
سودی بود نفقه از سود او باید داشت والا از اصل مال الحساب کنند اکر با او بغیر از
مال المضاربه مالی از آن خود باشد وجه آنست که نفقه برقسط وقیمت باشد از آن دو مال
مسئله چون بحث مطلق شده باشد یعنی بیش از این نباشد که صاحب مال کفته
باشد که ترا اجازه خریدن وفروختن دادم باید که قیمت نقد باشد وثمن مثل بوده دران
بلد چه اکر مخالفت آن کند فی اجازة آن بیع وشری صحیح باشد وسود مال مضاربه بر حسب
شرط باشد وموت هر یکی از صاحب مال وعامل مبطل مضاربه است باب دوم
در مال القراض بدانکه مال مضاربه را یعنی آن مال را که بیکی داده باشند تا تجارت کند وسود
آن مشترک باشد آنرا مال القراض خوانند وشرط آنست که مال القراض معین باشد درهم ودینار
زر وسیم مسکوک جاری فی المعاملات باشد چه درصحت نقره بقراض وآن تردد است و
بفلوس ودرهم مغشوش درست نباشد ومضاربه بکالا وانواع اقمشه صحیح نباشد
چه در قیمت آنها تفاوت می باشد مسئله اکر آلت صید بیکی دهند تا بدان صید کند
هرچه صید کند حق صیاد باشد وصاحب آلت صید را اجره آلت صید بیش نرسد
مسئله بدانکه مضاربه در مال المشاع صحیح باشد وقول اظهر آنست که آن مال باید که
معلوم القدر باشد مسئله چون در مقدار نزاع افتد قول معتبر ازان عامل باشد یعنی

۲۱۱ صاحب مال را گواه باید و یمین از جانب عامل باشد مسئله چون از مال القراض
انقد فرا گیرد که از عهدهٔ آن بیرون نتواند آمدن آنچه تلف شود عامل ضامن باشد
مسئله اگر دینی در ذمهٔ یکی باشد تا آنرا قبض نکند مضاربه آن صحیح نباشد و شرط
آنست که مال مضاربه نقد بود باب در سود آن بدانکه اصح آنست
که در سود هرچه شرط کرده باشند همان لازم باشد و لابدست که سود مشاع مشترک
باشد چه اگر گوید که بمضاربه بستان و سود از آن من باشد مضاربه صحیح نباشد
اگر گوید که بستان و تجارت کن اگر گوید سود از آن تو باشد این قرض باشد مسئله
اگر سود چیزی از برای او تعیین کرده باشد و باقی مشترک باشد این مضاربه هم صحیح
نباشد چه حصول زیاده محقق نیست پس شرکت محقق نشود مسئله در هر جا که عقد
مضاربه باطل شود سود و زیان از آن صاحب مال باشد و عامل را اجرة عمل خود رسد
چنانچه عرف باشد مسئله اگر صاحب مال گوید نقد را بستان و سود آن در
میان ما باشد این مضاربه صحیح بود و سود در میان ایشان دو قسم باشد اگر گوید
بشرط آنکه نصف سود از آن من باشد چون درین عبارت حق عامل تعیین نیافته باشد
این مضاربه صحیح نباشد چه در آن زمان که گفت بشرط آنکه نصف سود حق من باشد
احتمال دارد که بخاطر نصفی دیگر را از برای یکی دیگر غیر از عامل تعیین کرده باشد
مسئله چون میان صاحب مال و عامل در قدر نصیب عامل نزاع افتد قول معتبر
قول مالک مال باشد گواه عامل را باید آوردن و اگر از اقامت بینه عاجز شود بر صاحب
سوگند باشد مسئله اگر عامل گوید که این مقدار سود است اگر بعد از آن رجوع
کند رجوع او نه مقبول است در شرع و دعوی غلط او همچنین است و لیکن اگر گوید
بعد از آن زیان کردم قبول باید کردن باب چهارم در لواحق آن بیان



وفقنا الله تعالی که عامل مال مضاربه امین است اگر چیزی از مال مضاربه در دست ۲۱۲
او تلف شود چون در آن تقصیری و جنایتی از او ثابت نشود ضامن نباشد و قول
عامل در آن مال در تلف شدن آن مقبول باشد با سوگند و اظهر آنست که دعوی رد کردن
بصاحب مال بی گواه از او مقبول نباشد مسئله چون بمال مضاربه که از آن عورت
باشد شوهر او را خریده باشد نکاح عورت باطل شود و اگر با جازهٔ عورت خریده
باشد و اگر بی رخصت عورت خریده باشد اشبه آنست که آن خریدن صحیح نباشد چه
در آن نقصان مال عورت است مسئله چون صاحب مال فسخ عقد مضاربه کند
آن عقد منفسخ گردد و عامل را اجرة المثل باشد تا آن زمان که عقد منفسخ شده
بود مسئله چون عامل مال را بی اذن مالک بدیگری بر سبیل مضاربه دهد و شرط کند
که سود میان صاحب مال و عامل دوم باشد صحیح باشد و اگر شرط از برای خود کند صحیح نباشد
و اگر بی اذن صاحب مال بمضاربه داده باشد مضاربه دوم صحیح نباشد چون صحیح باشد
آنچه سود بود نصفی حق صاحب مال باشد و نصفی حق عامل اول و عامل دوم را اجره
عامل ثانی باید دادن و این قول احسن اقوال است مسئله چون صاحب مال گوید
بمضاربه مبلغی بتو داده ام و زید انکار کند پس مدعی اقامت بینه کند بعد از آن اگر عامل
گوید که تلف شد ضامن باشد چه عدم دیانت او بگواه ظاهر شد و حکم ودایع و سایر
امانات همین است مسئله صاحب مال را نشاید که از عامل چیزی از مال مضاربه را
شرا کند و نشاید که چیزی از مال مضاربه از عامل بشفعه فرا گیرد و همچنین از بنده خود که
در رقیت باقی باشد و مکاتب بود شرا روا باشد مسئله چون مضارب جاریه را
خرد جایز نباشد که با او وطی کند و اگر چه مالک او را رخصت کرده باشد و بروایتی
دیگر چون اذن کرده باشد جایز بود و لیکن اگر بعد از خریدن صاحب مال آنرا بر عامل

٢١٣ حلال کردانند روا باشد مسئله چون عامل وفات کند و در تصرف او اموال مضاربه
از آن جمع باشد اگر مال یکی از آن جمله معلوم باشد او بعد از آن حق باشد و اگر معلوم نباشد
جمله در آن مال شریک باشند و اگر معلوم نباشد که از مال مضاربه است حکم میراثی
باید کردن یعنی این مال از میراث عامل باشد والله اعلم کتاب نوزدهم در مسائل مزارعه
و در آن دو باب است باب اول در معنی عبارت و شرایط آن بیان باید اللّه تعالی
که مزارعه عبارتست از معامله زمین که بحصه معلوم از حاصل آن و عبارت عقد
مزارعه چنین گوید که این زمین را بتو تسلیم کردم و یا گوید که بمزارعه بتو دادم بحصه معلوم
که حاصل آن مقداری معین مر ا باشد چون برین وجه شده باشد این عقد لازم شود
چنانکه بی رضای طرفین فسخ نتوان کردن و بموت احد العاقدین یعنی مردن یکی از ایشان
آن عقد باطل نگردد مسئله شروط مزارعه سه باشد اول آنکه حاصل میان ایشان شایع باشد
دوم تعیین مدت والشبه آنست که چون مدت زرع غیر مضبوطست تعیین مدت بعد
لازم باشد سیم آنکه زمین از قبیلی باشد که انتفاع از آن ممکن باشد با آنکه آنرا آبی بود
باب دوم در احکام آن بدانکه اگر در مزارعت شرط کنند که مقداری از آن یکی — معلوم
باشد خاصه و باقی میان ایشان مشترک باشد صحیح نباشد چه احتمال آن دارد که زیاده از آن
حاصل نشود و همچنین باید که بیکی مخصوص بزرعی نباشد یعنی اگر شرط کنند که یکی را گندم
بود و آن دیگری را جاورس یا برنج یا نوعی دیگر صحیح نباشد مسئله اگر در زراعت تأخیر
کند چندانکه وقت زراعت فوت شود اجرة المثل لازم شود و اگر باجاره گرفته باشد
آنچه میان اجاره گرفته لازم بود چون در میان مدت مزارعه نفع از آن زمین منقطع گردد
با آنکه آبش او از آن فوت شود اختیار مزارع را باشد مسئله اگر صاحب زمین دیگری بعقد
مزارعه زمین مزروع کرده باشد تجاوز از آن جایز نباشد و اگر از فرموده تجاوز کند صاحب



٢١٤ رسد که مطالبه اجره نماید و اگر تعیین مزروع نکرده بود مزارع را اختیار بود هرچه خواهد
زراعت کند مسئله اگر آنچه زراعت کرده باشد بخلاف فرموده صاحب ارض باشد
اگر از آن قبیل باشد که ضرر آن کمتر بود از آنچه صاحب ارض فرموده است روا باشد
مسئله چون زمین را باجاره گرفته باشد جهة زرع و دانند که آن زمین را آب نیست
اجاره گیرنده را اختیار فسخ نباشد ولیکن اگر معلوم نداشته باشد او را اختیار فسخ باشد
و اگر جهة زراعت تعیین نکرده باشد بلکه علی الاطلاق باجاره گرفته باشد هیچ وجه او را
فسخ نرسد اگرچه آب نبودن را معلوم نکرده باشد و همچنین است اگر از برای زراعت
گرفته باشد در بلادی که آب باران بود مسئله چون از جانبی زمین باشد و از جانبی تخم
و عمل و عوامل مزارعت صحیح باشد و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل
و از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم چون مطلقا بلفظ مزارعه گفته باشند صحیح باشد
اما بلفظ اجاره اگر گفته باشد صحیح نباشد مسئله چون نزاع در مدت افتد معتبر قول
منکر زیاده باشد یعنی آنکس که انکار زیادتی میکند او را بگواه حاجت نباشد بلکه گواه
مدعی زیاده را باید آوردن و همچنین اگر در قدر حصه خلاف کنند معتبر قول صاحب تخم
باشد اگر هر دو اقامت بینه کنند معتبر گواه عامل باشد و بروایتی بقرعه رجوع کنند و لیکن
اول اشبه است مسئله اگر زارع گوید با صاحب ملک که تو این را بعاریت بمن دادی
و مالک انکار کند و دعوی حصه یا اجره نماید و در میان گواه نباشد معتبر قول مالک
ارض باشد و مطالبه اجرة المثل رسد چون زرع شده باشد زرع را تا زمان حصاد
باید گذاشت مسئله مزارع را رسد که شریک گرداند دیگری را و یا بدیگری بمزارعه
دهد و هیچ موقوف بر اجازه مالک نباشد چون مالک شرط نکرده باشد که مزارع بنفس خود
زرع کند چه اگر شرط چنین کرده باشد بی اذن مالک با غیری روا نباشد شرکت مسئله

۲۱۵ خراج ارض و مؤنت آن بر صاحب باشد مگر آنکه شرط کرده باشد که بر زارع بود چه اگر شرط
نموده باشد بر مقتضای شرط لازم آید مسئله در هر صورت که عقد مزارعه باطل شود
صاحب ارض را اجرة المثل باشد اگر تخم از عامل باشد والا عامل را اجرة عمل باشد مسئله
مالک ارض را روا باشد که زارع را محترص نماید و زارع در رد و قبول صاحب اختیار باشد
و چون قبول کند قرار یافتن آن موقوف بر سلامتی زراعت باشد چه اگر زرع با آفت سماوی
یا آفت ارضیه تلف شود بر عامل هیچ نباشد کتاب بیستم در مساقات
و در آن دو باب است باب اول در عبارت و شرایط و آنچه مساقات بر آن کنند و فایده
آن بیان نمودن انشاء الله تعالی که مساقات در عرف فقها عبارت است از معامله بر اصول درختی
چند بحصه معینه معلوم از ثمره آن و تحقیق این مقام اقتضای پنج بحث میکند بحث
در عقد مساقات بدانکه در مساقات و صحت عقد لابد است که مالک یا عامل
گوید که بمساقات فلان شجر را بتو دادم یا گوید که با تو بمعامله دادم یا گوید که بتو تسلیم کردم
یا لفظی دیگر که مانند اینها باشد و این مساقات همچو اجاره لازم شود و پیش از ظهور ثمره
صحیح باشد و اگر بعد از ظهور ثمره عقد مساقات واقع شود اگر عامل را در آن عمل باقی
باشد اظهر آنست که صحیح بود والا فلا و مساقات بموت احد الجانبین باطل نگردد علی
الاشهر بحث دوم در آنچه مساقات بر آن واقع شود بدانکه مساقات در اصل
شجره که آنرا ثمره باشد که بدان نفع توان یافت با وجود بقاء آن اصل مساقات در آن صحیح
باشد پس مساقات در درخت خرما و رز و اشجار فواکه صحیح باشد و در درختی نیز که آنرا
میوه نباشد ولیکن او را برگ باشد که بدان نفع توان گرفت چون درخت توت و حنا صحیح
باشد بر تردد و بیع جواز مساقات درین قسم خالی از شبهه نیست بحث سیم مدت
باید که در مساقات اعتبار مدت کرده باشند و در رعایت مدت دو شرط است اول آنکه

مدت منعقد

۲۱۶ مدت منعقد باشد و زمانی که قابل زیاده و نقصان باشد مثل آنکه بروز یا بماه تعیین کرده
باشد چه اگر در اعتبار مدت گفته باشد که زمان ثمر است فلا لکن اظهر این صحیح باشد
چه مدت قابل زیاده و نقصان است دوم در رعایت مدت آنست که باید که آن
مدت قرار بآن داده باشند از آن قبیل بود که میوه در آن مقدار زمان برسد مساقات
صحیح باشد بحث چهارم در عملی که صحت مساقات موقوف بر عمل عامل است چه اگر
عامل را در آن هیچ عمل نباشد مساقات صحیح نبود اگر چه در زمان ایجاب عقد مساقات
ذکر عمل نکرده باشد چه اطلاق مساقات مقتضی آنست که عامل قیام نماید بآنچه
در آن زیاده شود و نما باشد چون اصلاح درختان و دور کردن گیاهی چند که بودن آن
درختان را مضرت رساند و چون آب بر قاعده دادن و میوه را محافظت کردن و از زمین
بر چیدن و با آفتاب بردن و امثال آن مسئله بنای دیوار و نقل آنچه آب بدان دهند
از دلو و دولاب و جوی کردن تعلق بصاحب دارد ولیکن اگر شرط کرده باشند که چیزی
از اینها بر عامل باشد صحیح بود چون متعین کنند مسئله اگر عامل شرط کند که عمل از طرف
صاحب اشجار باشد مساقات باطل بود چه فایده آن عامل را موقوف بر عمل اوست
مسئله اگر عامل در مقابل فایده خود چیزی از عمل اختیار کند و باقی عمل از جانب صاحب
اصول شرط کند صحیح باشد و اگر شرط کند که غلام مالک نیز در عمل با او باشد هم صحیح
بود بحث پنجم در فایده بدانکه لابد است که عامل را از آن فایده حصه شایع
باشد چه اگر در حصه اعراض کند مساقات صحیح نباشد و همچنین اگر شرط کند
که ثمرات از آن یکی باشد هم صحیح نباشد و همچنین اگر حصه معینه از برای یکی تعیین کنند
هر چه بر آن حصه زیاده باشد مشترک دارند مساقات صحیح باشد مسئله اگر از برای
شریک از صاحب و عامل حصه مخالف حصه آن دیگر تعیین کنند جنساً و قدراً

صحیح باشد مثلاً اگر ثلث از برای یکی و ثلثان از برای دیگری تعیین کند روا باشد
و همچنین جنساً بشرط آنکه عامل عالم باشد بمقدار هر نوع از آن دو حصه مسئله
مکروه است که صاحب اصول با وجود حصه خود بر عامل شرط کند که چه مقدار زر
یا سیم بصاحب دهد ولیکن با وجود آنکه این شرط مکروه است چون واقع شود وفا
بشرط لازم باشد مسئله اگر ثمره تلف با آفتی شود هیچ لازم نباشد

## باب دوم

در احکام آن بدانکه هر موضعی که در آن عقد مساقات باطل شود عامل را اجرة المثل
باشد و ثمرات صاحب اصول اشجار را بود مسئله چون اصول اشجار از آن دو کس باشد
و شریکان گفته باشند که ما این اشجار را بمساقات بتو دادیم بر آن قرار که ترا از حصه فلان
نصفی باشد و از حصه آن دیگری ثلث مثلاً چون عامل عالم بود بمقدار حصه هر یک
از ایشان مساقات صحیح باشد و اگر مقدار حصه هر یکی را نداند باطل باشد
مسئله اگر عامل بگریزد و دیگری بعوض او عمل کند و بکار او قیام نماید یا
حاکم از بیت المال چیزی که بدان کسی را جهة عمل او اجاره نمایند دهد صاحب را خیار
فسخ نباشد و اگر از اینها چیزی نباشد عامل را فسخ عقد مساقات رسد مسئله اگر رجوع
حال بر حاکم متعذر باشد یا میسر نباشد صاحب را رسد که گواه گیرد بر آنکه از قبل عامل
یکی را باجاره بگیرد و در اجره رجوع بعامل کند و اگر گواه نگرفته باشد جهة اجره رجوع
بعامل نتواند نمودن یعنی مطالبه اجره از عامل نتوان نمودن مسئله اگر صاحب
بر عامل دعوی خیانت یا دعوی آن کند که عامل تلف ثمره کرده است یا عامل افراط
و تفریطی کرده است که بسبب آن تلف شده است و عامل انکار کند گواه بر صاحب است
و سوگند بر عامل مسئله چون خیانت او ثابت شود مالک او را از حصه خودش
دور تواند کردن ولیکن از غیر حق خودش دور نتوان نمود مسئله اگر مالک امینی را





بر وشرف فرماید اجره امین بر مالک باشد مسئله چون یکی اصول چند بمساقات
داده و بعد از آن ظاهر شود که آن از مال دیگر است نه از آن او مساقاة باطل باشد
و حق مالک اصول بود اجرة المثل از مساقی یعنی آنکه بمساقات داده باشد باید گرفت
نه از مالک اصول مسئله اگر ثمره را قسمت نموده باشند در میان عامل و آن غاصب که
بمساقات داده بود مالک را رسد که تمام ثمره را از غاصب طلب دارد و غاصب را رسد
که حصه عامل از عامل طلب دارد و عامل را رسد که از غاصب طلب اجره عمل کند
و مالک اگر خواهد هر چه در دست عامل باشد از حصه خودش از عامل طلب دارد
ولیکن لایق آنست که این بر تقدیریست که عامل عالم بغصب غاصب باشد چه اگر
بغصب جاهل باشد بی اشتباه جمیع را از عامل مطالبه تواند نمود مسئله عامل را نرسد
که آنچه بمساقات گرفته بدیگری بمساقات دهد از برای آنکه صحت مساقاة موقوف
بر آنست که اصل شجره حق و ملک مساقات کننده باشد مسئله خراج زمین
بر مالک است با آنکه شرط بخلاف آن نکرده باشند چه اگر شرطی کرده باشند هر چه
که شرط کرده باشند همان لازم باشد مسئله فایده چون ظاهر شود هر یکی مالک
نصیب شوند و زکوة در آن واجب شود بهر دو هرگاه بنصاب رسیده مسئله
چون زمین بکسی دهد تا در آن درخت غرس کند بر قرار آنکه چون غرس کند مشترک
بود آن مغارسه باطل بود و آنچه نشانده باشد حق صاحب آن باشد و صاحب
ارض را رسد که آن اغراس را از زمین خود دور کند و اجره نیز رسد زیرا که آنچه
بطمع آن درخت کرده بود فوت شد و هر چه بسبب قلع یعنی بر کندن نقصان
یافته باشد صاحب غرس طلب نماید مسئله اگر صاحب زمین قیمت غرس دهد
تا غرس نیز از آن او شود چون صاحب غرس راضی باشد الزامش نتوان نمود یعنی نشاید

که اورا مجبر فرمایند که قیمت قبول کند و عرس را بصاحب ارض گذارد همچون چه اولا
درغرس خود اختیار مالکانه داشت و همچنین اگر غارس اجره زمین دهد که صاحب
ارض اتجاه اورا دران زمین مسلم دارد اگر صاحب ارض راضی باشد جبر نتوان یعنی صاحب
زمین را بزور نشاید فرمود که تا اجره قبول کند و دست از اجهت غارس در زمین خود
جای دهد **کتاب بیت و دوم** [دروودیعه] و در ان سه باب است **باب اول**
در عقد و ودیعه بیان وفقک الله تعالی که ودیعت در عرف نایب داشتن بوجهه
محافظت چیزی و صحت آن موقوف بر دو شرطست یکی ایجاب و دویم قبول وهر
عبارت که دلالت بر ایجاب و قبول کند صحیح باشد و در بعضی قبول فعلی که دلالت
بر قبول کند کافی باشد و لیکن اگر ودیعت در پیش یکی افکند بر انکه تا قبول نکرده
باشد محافظت آن لازم نباشد و همچنین اگر باکراه یکی را قبض نموده باشد آن
ودیعت در پیش یکی افکند بر انکه تا قبول نکرده باشد محافظت آن لازم نباشد
و همچنین اگر باکراه یکی را قبض نموده باشد آن ودیعت نباشد و اگر درین صورتها
اهمال کند ضامن نباشد **مسئله** چون ودیعت را قبول کرده باشد حفظ آن بر قبول
کننده لازم باشد و اگر بی تفریط او تلف شود ضامن نباشد و اگر بقهر و غلبه
از وی فرا گیرد هم ضامن نباشد و اگر دفع آن بی تحمل ضرر نکند ضامن باشد اما
با تحمل ضرری که لازم باشد مثل جراحتی و غصب مال و امثال آن ضامن نباشد
**مسئله** ودیعت امانتست و موت هر یکی از طرفین عقد ودیعت باطل
شود و جنون احد الجانبین هم موجب بطلان ودیعت شود **مسئله** محافظت
ودیعه بر قانون متعارف آن در مواضع باید نمود مثل انکه اگر صوف و قماش
باشد در صندوق و امثال آن باید محافظت نمود و اگر دابه باشد در طویله و

کوسفند



کوسفند در مراح باید داشت و مقام کوسفند را مراح گویند **مسئله** بر مودع یعنی آنکس
که ودیعت پیش او باشد آب و علف دادن لازم باشد و اگر صاحب نهی نموده باشد جایز باشد
که خود آب دهد یا بغلام را فرماید چنانچه عادت باشد و اخراج دابه از منزل جایز نباشد
مگر آنکه تا بیرون نبرد آب دادن و علف دادن ممکن نباشد یا آنکه عذری دیگر باشد چه
بی ضرورت اخراج از منزل روا نباشد **مسئله** اگر مالک گوید آب و علف بر این حیوان مده قبول
جایز نباشد بحکم آب و علف دادن بر مودع لازم بود بلی اگر صاحب چنان گفته باشد باب
و علف ندادن ضامن نشود و لیکن آثم باشد **مسئله** ودیعت نهادن طفل و مجنون صحیح نباشد
و قابض آن ضامن باشد **مسئله** چون صاحب ودیعه طلب ودیعه کند بصاحب تسلیم نمودن
جایز باشد مگر آنکه مودع آنرا غصب کرده باشد چه درین صورت تسلیم نباید نمود و اگر وارث
غاصب بعد از وفات غاصب طلب نماید بر منصرف انکار واجب باشد اگر مالک را داند بمالک
تسلیم کند و الا یکسال آنرا تعریف کند چون بعد از آن مالک ظاهر نگردد بجهة مالک بصدقه
توان دادن **مسئله** اگر غاصب مال المغصوب را بمال خود مخلوط کرده باشد اگر مستودع را
یعنی آنکس را که پیش او بودیعت نهاده اند تمیز مالین ممکن باشد مال المغصوب را جدا کند
و نگاه دارد و مال الغاصب را بوی رد کند و اگر تمیز ممکن نباشد جمیع آنرا بغاصب رد کردن
واجب باشد **باب دوم** در موجبات ضمان بدانکه ودیعه چون تلف
شود بدو نوع ضمان بر مستودع لازم بود اول تفریط دوم تعدی اما تفریط چنان باشد
که آنرا در محلی که ضرر باشد رها کند و یا اگر دابه باشد آب و علفش ندهند و یا جامه که نشر آن
باید نمود ننمایند یا آنکه بی رخصت صاحب آنرا بجای دیگر بودیعه گذارند و یا آنکه بی ضرورت بیکری
سپارد و یا بی رخصت آنرا نقل کند و سفر برد اما تعدی مثل پوشیدن جامه بود که بودیعه
نهاده باشد یا سواری کردن دابه **مسئله** اگر ودیعه را صاحبش طلب دارد قابض با وجود

در بیان منع تفریط و تعدی

قدرت بر تسلیم چون تسلیم ننماید ضامن بود و همچنین اگر مال را با مال خود ضم کند چنانچه تمیز
از میان برخیزد ضامن گردد مسئله اگر مال را در کیسه سر مهر بودیعت نهاده باشند چون قابض
سر آنرا بگشاید ضامن گردد و همچنین اگر پیش او دو کیسه بودیعت نهاده باشند چون بهم خلط
کند ضامن بعد التلف باشد مسئله چون صاحب قابض را گفته باشد که دابه را باجاره
دهد جهت حمل چیزی سبک چون باجاره دهد و او جهة آهن و مثل آن باجاره دهد ضامن
باشد باب سیم در لواحق آن چون از بودن در مقامی خوف تلف شدن ودیعت
بود قابض را روا بود که ودیعت را بسفر برد اگر با وجود چنان حال در سفر ضایع شود ضامن نباشد
و اگر در سفر امارات و علامات خوف ظاهر شود با ودیعه سفر نتوان کردن چه اگر با وجود
امارات و علامات خوف مسافر باشد و ودیعت را با خود ببرد ضامن باشد مسئله اگر قابض
رود بی رخصت صاحب و آنرا دفن کند ضامن باشد مگر آنکه مظنه تلف شدن آن باشد
علی سبیل المعاجلة مسئله اگر تفریط کرده باشد در ودیعت و بعد از تفریط بحرز آورده
باشد همچنان ضامن باشد مگر آنکه صاحب باز بنو امانت بدو سپارد مسئله چون انکار
ودیعه کند یا دعوی رد کند و گواه نباشد قول او معتبر باشد و مالک را رسد که او را سوگند
دهد و لیکن اگر دعوی کند که باجازه مالک بدیگری دادم قابض را گواه باید مسئله چون
در قیمت خلاف افتد قول قول مالک باشد با سوگند و بروایتی دیگر قول معتبر قول قابض باشد
با سوگند کتاب … بحث دوم در عاریه و در آن دو باب است بدانکه عاریت عبارت
از آنکه چیزی بکسی دهند و انتفاع بدان رخصت کنند باب اول در معیر
و مستعیر و آنچه بعاریه ستانند بدان وفقک الله تعالی که معیر آنکس را گویند که چیزی
بعاریه دهد و مستعیر آنکس را گویند که بعاریه ستاند و معار آنچه بعاریه ستانند مسئله
بدانکه تا معیر بالغ و عاقل نباشد عاریت او صحیح نباشد چه بعاریه دادن کودک و مجنون

صحیح



صحیح نیست و لیکن اگر ولی کودک عاریت دادن کودک را اجازه داده باشد صحیح باشد
مسئله اگر بی تعدی و تفریط چیزی از معار کم شود و یا آنکه معار تلف شود ضامن نباشد
مگر آنکه شرط کرده باشد ضمان را مسئله اگر از غاصب چیزی بعاریه ستانند و نداند
که غصب است ضمان بر غاصب باشد نه بر مستعیر و لیکن اگر مستعیر عالم باشد ضمان
بر وی باشد و همچنین اگر در دست مستعیر تلف شود اگر عالم بغصب باشد و اگر عزم آن
از غاصب گرفته باشد غاصب را رسد که وجه لحق را از مستعیر طلب دارد مسئله بدانکه
هر چیزی که انتفاع از آن توان گرفت چنانچه آن چیز باقی باشد همچو جامه و دابه عاریه دادن
صحیح باشد بخلاف آش و نان چه انتفاع بدان سبب عدم بقای آن بود مسئله بدانکه
استعاره ارض یعنی بعاریه گرفتن زمین برای زراعت و درخت نشاندن و بنا کردن
صحیح باشد و مستعیر را همان مقدار که رخصت کرده شده باشد اکتفا باید نمود
مسئله بدانکه چون زمین بعاریه داده باشد جهت زراعت یا جهة بنا چون مالک
مستعیر را فرماید که زمین را برای زراعت و بنا خالی کردن خالی باید نمودن و غرس نیز
همچنین باشد اگر چه زرع تا وقت رسیدن نشده باشد و لیکن بر مالک ارض ارش
نقصان واجب باشد چه مادامی که مالک جبر نقصان نکند و بر او نرسد که آن زمین
را خالی فرماید مسئله چون چیزی را بعاریه گرفته باشد بی رخصت مالک آنرا بعاریه
داد چه منافع مال مستعیر نیست اگر چه او را در انتفاع رخصت است مسئله
در لواحق آن بدانکه عاریت در دست مستعیر امانت تا مادامی که تفریط در
نشده باشد یا تعدی نکرده باشد یا شرط ضمان نکرده باشد چون تلف شود ضمان
نباشد اگر تعدی و تقصیری واقع شود یا شرط ضمان شده باشد ضمان شود مستعیر
مسئله چون عاریت بمالک یا بوکیل مالک سپارد از ضمان خلاص باشد و لکن اگر بحرز

مالک را بنا بر ضمان خلاص نشود مسئله اگر دابه بعاریه ستانده باشد تا منزل
معین چون از آن مقام تجاوز کند ضامن باشد اگرچه باز بمنزل مشروط آورده باشد
مسئله مستعیر را رسد که آنچه در زمین عاریه بنا کرده است یا نشانده است بهر کس که
خواهد بفروشد مسئله چون راکب گوید که بعاریه گرفته ام و مالک گوید که باجره داده ام
مالک را که دعوی اجاره میکند گواه باید بروایتی دیگر چون مالک سوگند یاد کند بر آنکه بعاریه
نداده ام بمنصرف اجرة المثل لازم باشد لا غیر و این قول اشبه است و اگر این نزاع بعد از عقد
و قبل از انتفاع باشد باتفاق گواه مالک را باید مسئله چون مستعیر دعوی تلف کند
قول او با سوگند معتبر باشد و مستعیر را گواه باید مسئله چون در عاریه تفریط و تعدی
شده باشد و تلف شده باشد قیمت روز تلف بقول اشبه لازم باشد یعنی نظر کنند که
در آن روز که تلف شده بچه می ارزید آن مقدار قیمت بر مستعیر لازم باشد مسئله چون
در قیمت خلاف افتد اشبه آنست که مالک را که دعوی زیادتی میکند گواه باید

## کتاب بیست سیم در اجاره و در آن دو بابست

باب اول در معنی و شرایط اجاره بدان نصرک الله
تعالی که اجاره چیزی بمزد دادن بود و آنکس را که بمزد داده باشند موجر گویند و آنکس که بکرا
ستانده باشد مستاجر خوانند و بدانکه فایده و ثمره اجاره تملیک منفعت است در مقابل عوض
یعنی مالک گردانیدن دیگری را بر منفعت آن بعوض معلوم و اجاره بی ایجاب و قبول صحیح
نباشد و عبارت صریح آنست که گوید باجاره بتو دادم و اگر گوید که ترا مالک گردانیدم
درست نباشد مسئله بدانکه اجاره عقد لازم است که تا از جانبین اقاله نکنند و باتفاق
فسخ آن اجاره نکنند آن عقد باطل نباشد مسئله بدانکه مشهور بین الاصحاب آنست
که بموت یکی از طرفین اجاره باطل نشود و بروایتی دیگر بموت موجر باطل نشود و لیکن بموت
مستاجر باطل گردد و بروایتی دیگر آنست که بموت هیچکدام باطل نگردد و بروایت شرایع این قول






اشبه است اما شرایط آن شش است شرط اول آنکه متعاقدین یعنی موجر و مستاجر هر دو بالغ
و جایز التصرف باشند پس اجاره و استیجار مجنون و کودک صحیح نباشد و اگر کودک ممیز باشد
و باجازه ولی صحیح باشد شرط دوم آنکه اجره معلوم باشد خواه بوزن و خواه بکیل
و خواه بعدد بروایتی اگرچه وزن و کیل و عدد معلوم نباشد چون اجره مشاهده باشد
صحیح باشد شرط سیم آنکه منفعت آنچه باجاره دهد حق موجر باشد یا باید مملوک او بود
مستاجر را رسد که آنچه باجاره گرفته است باجاره دهد مگر آنکه شرط کرده باشند
که باجاره ندهد و چون شرط چنین شده باشد اگر بدیگری اجاره دهد ضامن باشد شرط
چهارم آنکه منفعت معلوم باشد یا بتقدیر عمل چون خیاطت ثوب معلوم یا بتقدیر مدت چون ساکن
بودن در خانه و سرای مدتی معلومه یا عمل کردن بر دابه بمدت معلومه مسئله اجیر خاص
که عبارت از آنکس است که او را جهة عملی بمدت معینه باجاره گرفته باشند او را بی رخصت
موجر از برای دیگری عمل کردن در آن مدت روا نباشد مسئله بدانکه اجرت و منفعت
بمجرد عقد اجاره مملوک شوند یعنی چون عقد اجاره واقع شود موجر مالک اجره گردد
و مستاجر مالک منفعت مسئله چون چیزی بمدتی معینه باجاره گرفته باشد و
آن مقدار مدت گذشته شود که بدان منتفع تواند شد چون آنچه باجاره گرفته است
تسلیم کرده باشد اجره زمان گذشته بر مستاجر لازم باشد مسئله چون موجر پیش از
قبض تلف شود و همچنین اگر در عقب قبض قبل انقضای مدت تلف شود اجره ساقط
شود یعنی بر مستاجر اجره نباشد و لیکن اگر بعضی از مدت گذشته باشد و بعضی باقی
بود اجاره آن مقدار مدت که گذشته باشد بیش نرسد مسئله لا بد است که آنچه بر دابه
خواهد نهادن تعیین کنند یا بمشاهده یا بوزن یا بکیل و ذکر آلتی بی تعیین صحیح نباشد
چه اختلاف در خفت و ثقل آن ممکن است مسئله بدانکه اجاره دهنده را لا بد است

که هرچه در سوار شدن و بار کردن دابه در کار است تسلیم مستاجر نماید از زین و پالان و لجام
و ریسمان و جوال و مهار مسئله بدانکه عوض دادن جهة شیر دادن مرضعه باجاره
گرفتن چون شوهرش رخصت کند صحیح باشد مسئله بدانکه اجاره زمینی از برای آنکه
مسجدی بنا کنند صحیح باشد شرط پنجم آنکه منفعت آن مباح باشد چه اگر مغنیه را باجاره
دهند یا دکانی که در آن الات محرمه فروشند یا کنیزی را اجاره گیرند جهة
خمر نمودن در جمله صورتها اجاره منعقد نگردد و صحیح نباشد شرط ششم آنکه منفعت آن
از قبیلی باشد که قدرت بر تسلیم آن بود تا اگر بنده گریز پا را باجاره دهند صحیح نباشد مسئله
در احکام اجاره چون مستاجر آنچه اجاره کرده است عیبی یابد او را رسد که رد کند یا راضی
بدان اجره شود و نقصان در اجره او را رسد مسئله چون بر آنچه استجاره کرده باشد تعدی
کند ضامن قیمت آن باشد وقت عدوان مسئله چون در قیمت دابه خلاف کنند و اینی
گواه بر مالک نباشد بلکه قول مالک با یمین معتبر بود و گواه مستاجر را باید و لیکن بر روایت
شرایع اشبه آنست که هر حال قول مستاجر معتبر است و گواه مالک را بود باید مسئله
چون یکی چیزی از اعمال به دیگری فرموده باشد باجر معینه آن دیگری را نرسد که آنرا به دیگری
فرماید بکمتر از آن علی الاشهر مگر آنکه در آنچه کار قبول کرده باشد امری حادث شود که سبب
آن زیادتی مباح بود مسئله بدانکه آب و علف دابه بر مستاجر است تا اگر در آب
و علف اهمال کند ضامن باشد مسئله آنچه اجیر خاص که هر آینه ضامن باشد یعنی هرچه
بدست صانع ضایع شود بفعل او ضامن باشد اگرچه آنکس استاد حاذق باشد مثلا
اگر جامه بخیاط دهند و آنرا خراب کرداند یعنی چنانچه لایق باشد نکرده بود ضامن تمام
شود یعنی قیمت بصاحب ادا کند اگر مطالبت نماید و آن جامه را خود تصرف نماید
همچنین اگر فصاد یا حجام چیزی را بفعل خود ضایع کنند ضامن باشند اگر چیزی در





صانع بی تفریط او ضایع شود ضامن نباشد مسئله چون یکی را باجاره گرفته باشند
نفقه یعنی نان و کول او بر مستاجر باشد مسئله حمامی ضامن نباشد مگر آنچیز را که پیش او
بودیعت نهاده باشد در محافظت تفریط کرده باشد یا تعدی نموده چه درین صورت
ضامن شود مسئله چون یکی را باجاره گرفته باشد تا عملی کند اگر در آن عمل هلاک شود
مستاجر ضامن نباشد مسئله چون در اصل اجاره مخالف افتد معتبر قول مالک بود
با یمین و همچنین بود اگر خلاف در رد کردن باشد و لیکن اگر اختلاف در مقدار اجره
بود معتبر قول مستاجر بود با یمین مسئله چون صانع یا ملاح یا مکاری دعوی کنند
که متاع تلف شد ایشانرا گواه بایستی داشتند و چون گواه ایشانرا نباشد ضامن شوند
و لیکن بروایت شرایع چنان ثابت است که اشهر روایتین آنست که چون ایشان جماعت امین
بوده اند بر ایشان بیش از سوگند نیست اگر مالک اثبات تقصیر کند ضامن باشد
و الا فلا مسئله چون جامه بخیاط دهند بجهت دوختن و خیاط آنرا قبا کرده باشد
مالک اگر گوید که من فرموده ام که پیراهن دوزی و خیاط گوید که تو قبا گفتی قول اشبه آنست
که گواه خیاط را باید آوردن چه صاحب مال به نیت خود داناتر است که خیاط و شاید
که خیاط و شاید که خیاط نیت صاحب را ندانسته باشد و اگر خیاط اجره طلبد نرسد

کتاب بیست و چهارم در وکالت و در آن پنج بابست باب اول

در عقد وکالت بدان ایدک الله تعالی که وکالت نایب داشتن است در تصرف در اشیا
یا در شیء و در تحقق آن ایجاب و قبول ضرورت یعنی در ایجاب و قبول وکالت صحیح
باشد پس بدانکه از طرف ایجاب لفظی می باید که دلالت بر آن کند چنانچه گوید ترا او
کیل کردانیدم یا ترا نایب خود کردم و اگر گوید مرا وکیل کردی او گوید آری وکالت صحیح
باشد اتفاقا که معلوم باشد که معنی آری است درست باشد از طرفین قبول کاه بقول با

۲۲۷ چنانکه کوید قبول کردم یا راضی شدم یا لفظی که بدین ماند و کاه بفعل باشد مثل آنکه مالك
چیزی را کوید که ترا بفروختن وکیل کردم چون بعد از آن وکیل فروخت کند این عمل دلیل
قبول وکالت باشد مسئله اکر قبول از ایجاب متاخر باشد هیچ نقصان نبود چه میشاید
که کسی غایب بود و وکیل کرده اند قبول متاخر است مسئله از شرایط صحت وکالت آنست
که معلق بشرطی متوقع نباشد چنانچه کوید که تو وکیل منی اکر فلان شود مسئله
وکیل را میرسد که خود را در حضور موکل و در غیبت او عزل کند و موکل را هم روا باشد
که در حضور و غیبت عزل او وکیل کند مسئله چون موکل وکیل را در غیبت عزل کند
اکر وکیل را اعلام کند عزل کردن صحیح بود و اکر اعلام نکند و ممکن بود اعلام نمودن
بمجرد عزل کردن آن وکیل معزول نکردد تا هرچه وکیل بوکالت در ان تصرف کرده
باشد آنچه در ان وکیل است جمله صحیح باشد و بعضی بر آنند که اکر اعلام متعذر باشد
و او عزل کند و کواه بر اداء بعدل و شهادت او معزول شود و لیکن اظهر آنست که
تا اعلام نکند معزول نکردد مسئله وکالت بموت و بجنون باطل میکردد و بیهوشی
نیز مبطل وکالت است مسئله اکر وکیل چیزی را بقیمت فروشد و موکل کوید که
بدین مقدار قیمت رخصت نکرده ام چون وکیل بر این مقدار که فروخته باشد کواه
مالك نباشد مالك را سوکند توان دادن و چون مالك سوکند خورد اکر آن چیز باقی
باشد بمالك رد کند و اکر باقی نباشد مثل آن و قیمت آن بمالك دهد و بعضی بر آنند
که در لازم آنچه مالك سوکند خورده باشد تمام بايد کرد و بروایت دیکر این قول ایضاً
باب دوم در آنچه وکالت در ان صحیح باشد یا نه بعون نصرة الله
تعالی هر چیز که شارع در ان قصد کرده باشد که از نفس مکلف واقع شود نیابت
و وکالت در ان صحیح نباشد چون طهارت چه طهارت نیز بوصله طهارت

عمرو

عمرو نشیند و لیکن نیابت در غسل اعضا چون قدرت نباشد صحیح بود و همچنین ۲۲۸
مادامی که زنده باشد و نماز و روزه بايد که ازو واقع شود چه نماز و روزه دیکری بجای
نماز و روزه او نباشد و همچنین است حج واجب و اعتکاف و سوکند و امثال اینها
چه اینجمله بايد که از نفس مکلف صادر شود و اما آنچه غرض از وی آن نباشد که از مکلف
صادر شود نیابت و وکالت در ان صحیح باشد همچو بیع و شری و قبض قیمت و رهن و
صلح و حواله و ضمان و شرکت و عاریه و ودیعت و عقد نکاح و تعیین مهر و خلع و
طلاق و استیفاء القصاص و قبض دیات و در اثبات حدود حقوق بخلاف حدود که
چه در ان وکالت نباشد مسئله اکر بر جمیع تملیك خود وکیل کردانند صحیح باشد باب
در موکل و وکیل بدانکه موکل یعنی وکیل کننده بايد که بالغ و عاقل باشد و تصرف
نمودن او روا باشد چه توکیل کودك و مجنون صحیح نیست مسئله چون کودك ده
ساله باشد او را رسد که در هر چه او را تصرف روا باشد وکیل دارد چون وصیت
و صدقه و طلاق و همچنین وکالت مجنون اصلا صحیح نباشد و اکر بعد از توکیل
جنون عارض شود وکالت باطل کردد مسئله سفیه را توکیل صحیح نباشد مکر
برخصت مولای او مسئله وکیل را نرسد که از جانب موکل وکیل نصب کند مکر
آنکه رخصت کرده باشد مسئله پدر و جد را رسد که از جانب فرزند صغیر
نصب وکیل کنند تا هرچه وکیل ایشان در ان تصرف کرده باشد بر مقتضای
شرع فرزند را بر ان مواخذه نرسد مسئله اکر موکل کوید که تو میدانی آنچه میخواهی
چنان کن این عبارت اشاره باشد بوکالت و وکالت بدین تقدیر ثابت شود
مسئله بدانکه اصحاب مروت و ارباب عزت را مکروه است که بخود منازعه
کنند بلکه مستحب توکیل است و اما وکیل شرط در وی آنست که عاقل و بالغ باشد

وبدانکه کافر و مرتد و فاسق را وکالت صحیح باشد مسئله اگر عورتی را جهة طلاق
عورتی وکیل سازند صحیح باشد واما جهة طلاق خویش اگر وکیل کردانند بقول اصح
آنست که صحیح نباشد وفیه تردد ولیکن وکالت عورات در عقد نکاح صحیح باشد
مسئله اگر بنده جهة آزاد کردن خود وکیل کردانند صحیح باشد مسئله عدالت وکیل و ولی
در عقد نکاح شرط نباشد چون وکیل چیزی را بوکالت موکل خریده باشد آن داخل در ملک
موکل بوده نه در ملک وکیل مسئله چون یکی از جانبین وفات یابد وکالت باطل کردد
مسئله چون دو کس بر امری وکیل کنند هر یکی را علیحده تصرف در آن روا نباشد
لیکن اگر رخصت انفراد کرده باشد تصرف در آن روا باشد علی سبیل الانفراد مسئله
بدانکه وکالت بی دو کواه ثابت نشود یعنی در ثبوت وکالت شرطست که دو کواه از
رجال باشد چه بکواهی عورات و بکواهی یک مرد و یک زن و بکواهی یک مرد و سوکند وکالت
ثابت نشود بنا بر قول مشهور مسئله اگر یکی کواهی بوکالت دهد در تاریخی و دیگری کواهی
بوکالت دهد در تاریخی قبول کنند مسئله چون دعوی وکالت کند از غایبی در قبض مال
وا از غریم اگر غریم انکار کند برو سوکند نباشد و اگر تصدیق کند جبراً تسلیم نتوان نمود
باب چهارم در لواحق وکالت بدان ایدک الله تعالی که وکیل امین است هرچه
در دست اوست بی تفریط و تعدی تلف شود ضامن نباشد مسئله اگر موکل وکیل را خود را
رخصت نموده باشد در وکیل داشتن چون از قبل موکل خود وکیل نصب کند هر دو وکیل
آن موکل باشند و وکالت هر دو بموت موکل باطل کردد و لیکن بموت یکی از آن دو وکیل و
کالت آن دیگر باطل نشود و همچنین بعزل کردن یکی از ایشان آن دیگری را عزل واقع نشود
مسئله چون موکل آنچه در تصرف وکیل باشد بر سبیل وکالت از اموال موکل مطالبه نماید
بر وکیل تسلیم نمودن آن واجب باشد اگر مانعی از تسلیم نباشد چه اگر با وجود مطالبه



وکیل در تسلیم بی عذری شرعی امتناع نموده باشد و تسلیم نکرده چون تلف شود 
ضامن باشد ولیکن اگر عذری باشد ضامن نباشد مسئله چون عذر زایل کردد
اگر در تسلیم تعلل نماید و تاخیر کند هم ضامن باشد مسئله چون وکیل در مال موکل تعدی
کرده باشد از وکالت معزول نباشد اگرچه ضامن باشد مسئله چون وکیل را رخصت
شده باشد که مال موکل را جهة خود بیع کند صحیح باشد مع تردد و نکاح نیز برین وجه
باشد یعنی صحیح باشد با نوعی از تردد باب پنجم در تنازع در وکالت چون در وکالت
خلاف کنند قول معتبر قول منکر باشد یعنی آنکس که منکر است بروفق نحو کند باشد
ولیکن اگر خلاف در تلف بود معتبر قول وکیل باشد چه او امین است و ما علی الامین الامین سوی
امری مقرری است مسئله اگر خلاف در تقصیر و تعدی باشد همچنین معتبر قول منکر
باشد بدلیل قوله علیه السلام والیمین علی من انکر مسئله چون وکیل دعوی آن
کند که تصرف کرده است در آنچه وکیل آنست و موکل منکر باشد مثل آنکه وکیل کوید
که فروختم یا قبض کردم و موکل انکار کند معتبر قول وکیل باشد چه معترف است بآنچه
او را تصرف در آن جایز است مسئله چون وکیل موکل را کوید که از برای تو خریده ام و موکل
انکار کند و یا وکیل کوید که از برای خود خریده ام و موکل کوید از برای من خریده کواه بر موکل
باشد و بر وکیل یمین نیست باشد چه وکیل بحال و نیت خود اعرف است مسئله
چون از برای موکل نکاح کند موکل انکار کند و وکیل را کواه نباشد که او وکیل نکاح
بود معتبر قول موکل باشد با یمین و ظاهر آنست که عقد باطل و حکم باشد و اگر موکل داند
که وکیل صادق است چون موکل انکار وکالت کرده باشد بر موکل لازم باشد که زن را
طلاق کوید و ادای نصف مهر بر موکل واجب باشد مسئله چون وکیل کردانند در خرید
بنده و وکیل کوید که آنرا بصد درهم خریده ام و موکل کوید که بهشتاد درهم خریده چون وکیل

امین است معتبر قول او باشد با یمین والله اعلم مسئله چون از برای موکل متاعی خریده
باشد بایع یعنی فروشنده را اختیار است اگر خواهد قیمت از وکیل طلب نماید و اگر خواهد
از موکل ولیکن وجه آنست که اگر فروشنده داند که از برای موکل خریده است و مطالبه از موکل
ممکن بود بها از موکل طلب دارد و اگر داند یا طلب بودن بها از موکل نتواند مطالبه از وکیل
نماید مسئله بدانکه شهادت و گواهی وکیل از برای موکل او صحیح باشد در آنچه او را در آن
وکالت نباشد و اگر عزلش کرده باشد مادامی که بر آن در زمان وکالت قیام نموده باشد
شهادت او در آنچه وکیل بوده است و پیش از نزاع در آن معزول شده مقبول باشد
مسئله چون در مبیع عیبی ظاهر شود رد بر وکیل باید نه بر موکل چه وصول ثمن بموکل ثابت
نشده است ولیکن بروایت شرایع عکس این اشبه است

## کتاب وقف

در وقوف و صدقات و در وی پنج باب است باب اول در معنی وقف و ثمره آن بدان
ایدک الله تعالی الرحمن که وقف در لغت باز ایستادن باشد و در عرف علمای شرع
وقف حبس کردن اصل است و مباح گردانیدن نفع و ایجا ثمره و فایده آنست یعنی
فایده وقف آنست که اصل او باقی ماند یعنی نتوانند فروختن و نتوان بخشیدن ولیکن نفع
آن و منفعت بر آن جماعتی که وقف کرده اند عام باشد و مباح و لفظ صریح در وقف
آنست که گوید وقف کردم اگر گوید که صدقه کردم با قرینه وقف باشد و وقفیت آن بمجرد
صدقه کردم ثابت نشود مسئله اگر اقرار کند بوقفیت باقرار خود مواخذ باشد مسئله
اگر گوید که اصل را حبس کردم و منفعت را روان ساختم روایت چنانست که وقف شود
ولیکن اشبه آنست که بی قرینه وقفیت ثابت نشود و آن لازم نباشد مگر با قبض
و تسلیم مسئله چون وقف تمام شود رجوع از آن ممکن نباشد بشرط آنکه در زمان
صحت واقع شده باشد چه اگر در مرض موت واقع شده باشد موقوف بر اجازه ورثه

قال النبی صلعم اذا مات ابن آدم
انقطع عمله الا من ثلث
صدقة جاریة او علم
ینتفع به او ولد صالح
یدعو له

باشد



باشد تا اگر رخصت کنند درست باشد و الا آنچه بقدر ثلث مال باشد وقف گردد و
زاید بر آن حق ورثه باشد چنانچه در بخش ثابت است باب دوم
در شرایط موقوف بدانکه شرایط موقوف چهار است شرط اول آنکه آنچه وقف کنند
اگر مملوک باشد چون دین وقف آن صحیح باشد مسئله اگر گوید اسبی یا شتری مثلا
وقف کردم چون معین نکرده باشد این وقف صحیح باشد مسئله وقف عقار و جامهاو
آلات مباحه چون تبر و کلنگ و تیشه و غرقان و امثال آن صحیح باشد مسئله ضابطه
درین آنست که هر چیز از آن نفعی مباح توان گرفتن چنانچه عین و ذات آن چیز باقی ماند
وقف فرمودن آن صحیح باشد چه وقف خوک روا باشد مسئله چون بنده گریز پا را وقف
کنند صحیح باشد شرط دوم آنکه نفع از آن توان برداشت شرط سیم آنکه نفع برداشتن
آن چیز ضایع نگردد شرط چهارم آنکه تسلیم ممکن باشد باب سیم در واقف
و موقوف علیه بدانکه در موقوف علیه چهار شرط معتبر است شرط اول آنکه آنچه
زید وقف بر کسی میکند باید که آنکس موجود باشد ابتداء که اگر چیزی را بر کسی که معدوم
باشد وقف کند صحیح نیست مثلا اگر گوید که فلان چیز وقف آنکس است که از فلان متولد
شود صحیح نباشد و همچنین وقف بر حمل که هنوز منفصل نشده باشد صحیح نبود ولیکن اگر
ابتداء وقف بر موجود کند و بر تبعیت آن موجود بر معدوم وقف کند روا باشد
مثلا چنانکه گوید که فلان چیز وقف فلان کس کردم و بعد از آن وقف بر فرزندان
آن صحیح باشد اگر چه در زمان وقف کردن آنکس را هیچ فرزند نبوده باشد شرط دوم
آنکه موقوف علیه معین باشد چه وقف بر مجهول صحیح نباشد سؤال اگر گویند
چون وقف بر نا معلوم صحیح نیست پس وقف کردن از برای مصالح مردم صحیح باشد
چه مصالح معین نیست جواب آنست که درین صورت موقوف علیه بتحقیق اهل

[illegible]

اسلام‌اند پس موقوف علیه معین باشد فلاجرم وقف صحیح باشد شرط سیم آنکه موقوف
علیه مالک تواند بود چه وقف بر بنده صحیح نباشد و آنچه بر رباطات و پلها و مساجد
و امثال آن وقف میکنند فی الحقیقه موقوف علیه درین صورت اهل اسلام است
باین معنی که وقف بر بعضی از مصالح ایشانست نه بران وجه که موقوف علیه از آن قبیل
بود که مالک تواند شد شرط چهارم آنکه وقف بر وی حرام نباشد چه وقف کردن
مسلم بر یهود حرام است پس اگر یهود وقف کند صحیح باشد و همچنین وقف اگر بر دیر
و کنشت ایشان کند صحیح نباشد و همچنین وقف بر توریة و انجیل و زبور صحیح نبود چه بعضی
منسوخ است و بعضی مبدل محرف مسئله اگر وقف بر مسلمانان کند هر که اهل
قبله باشد دران داخل بود اگر وقف بر فقرا کند جمله فقرای اسلام داخل باشند
مسئله اگر گویند که وقف مؤمنانست اثنی عشریه دران داخل باشند و بروایتی دیگر
هر کس که از گناه کبیره پرهیز کننده باشد دران داخل باشد مسئله اگر وقف بر شیعه
مرتضی کنند آن وقف بر امامیه و جارودیه تعلق دارد و جارودیه طایفه‌اند
از طوایف زیدیه که در امامت قایلند بر آنکه بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله خلافت و امامت حق امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان اوست و غیر ایشان
هر کس که دعوی خلافت و امامت کند بر باطل است یعنی هرگاه وقف بر شیعه مرتضی
کنند وقف این طایفه اثنی عشریه و وقف آن طایفه زیدیه باشد و هیچ طایفه دیگر
با این دو طایفه دران وقف شریک نباشند چه شیعه مرتضی بحقیقت این دو طایفه‌اند
مسئله اگر وقف بر زیدیه کنند جمله خلایق که بامامت زید بن علی علیه السلام
قایلند دران داخل باشند مسئله اگر وقف همسایگان کنند عرف نظر کنند هر
جماعتی که در عرف و عادت از همسایگان باشند دران وقف داخل شوند و بروایتی





همسایه آن را گویند که چهل ارش از خانه دور باشد مسئله اگر وقف کرده باشد از برای
مصلحتی مثل رباط و سقایه چون اثر آن مصلحت نماند در کارهای نیک صرف کنند اگر
چیزی وقف کنند و مصرف بیان نکنند آن وقف باطل باشد و همچنین اگر گویند وقف
یکیست از این دو کس یا وقف یک مشهد است از این دو مشهد یا وقف یک طایفه است
از این دو طایفه صحیح نباشد مسئله اگر وقف بر اولاد یا بر خویشان کرده باشند
جمله ذکور و اناث دران داخلند اقرب و ابعد دران وقف قسمت از ذکور و اناث یکسان
باشد مگر آنکه شرط تفاوت قرب و بعد نموده باشد یا ذکر و انثی درینصورت بمقتضای
شرط باید رفت مسئله اگر وقف کند بر اقرب یعنی بر خویشان نزدیکتر مادر و پدر و فرزندان
داخل باشند با وجود بعضی از این جماعت هیچ خویش دیگر را دران شرکت نباشد و اگر
فرزندان دور افتاده باشند با وجود ایشان خویشان دیگر را شرکتی نباشد فصل
فی الواقف بدانکه واقف یعنی وقف کننده سه شرط معتبر است اول آنکه بالغ باشد
چه وقف کودک صحیح نیست دوم آنکه کامل العقل باشد چه وقف مجنون و مغلوب
علی عقله صحیح نباشد سیم آنکه واقف جایز التصرف باشد چه هرچه بنده وقف کند
یا سفیه و مفلس صحیح نباشد مگر بسبیل توکیل مولای او یعنی خواجه او باب چهارم
در شرایط وقف بدانکه در وقف چهار شرط معین باشد شرط اول دوام تا اگر گوید
که تا فلان زمان وقف کردم صحیح نباشد شرط دوم تنجیز و معنی تنجیز آنست که از تعلیق
بامری نکند که حصول آن در زمان آینده باشد مثلا اگر گوید که فلان چیز را وقف کردم
اگر فلان کار شود این صحیح نباشد شرط سیم اقباض است یعنی قبض فرمودن شرط چهارم
آنست که از نفس خود اخراج کند یعنی خود را دران وقف داخل نسازد مسئله چون جماعتی
وقف کنند و نگفته باشند که بعد از انقراض این جماعت مصرف آن چه شود چون این جماعت

منقرض ومعدوم گردند بورثه واقف تعلق گیرد بقول اظهر وبقول دیگر بورثه موقوف
علیهم تعلق گیرد مسئله چون قبض شرط صحت وقف است اگر وقف کند وقبض ناکرده
واقف وفات کند باطل باشد مسئله اگر وقف بر نفس خود کند صحیح نباشد مسئله
اگر وقف بر فقرا کند واو نیز فقیر شود یا بر علما وقف کند واو نیز از علما و فقها شود
دران وقف شریک باشد مسئله اگر در زمان وقف کردن شرط کرده باشد که چون
حاجتمند شود باز هم بصاحب عود کند این شرط صحیح بود وهر وقت که صاحب آن محتاج
گردد وقف باطل گردد و بمیراث برده شود باب پنجم در لواحق وقف بدانکه
وقف بملک موقوف علیه نقل میکند چه فایده ملکیت که جواز انتفاع است دران آید
وانکه نتوان فروختن منافی ملکیت نیست مثل ام ولد یعنی کنیزکی که از خواجه فرزند
آورده باشد مسئله اگر حصه از بنده وقف کرده باشد وبعد از آن آزاد کند وقف
چون سابق است آزاد نشود واگر موقوف علیه اورا آزاد کند هم صحیح نباشد چه حق بطون
لاحقه بدان تعلق گرفته است مسئله اگر بنده که بعضی از آن وقف باشد وبعضی ملکی
اورا مالک آزاد کند آن بعض ملکی آزاد میشود وسرایت در بعض وقفی نمیکند بلکه
بعض وقفی بر بندگی ووقفیت باقی بماند مسئله چون بنده را وقف کند نفقه
او از کسب خویش بود که خودش بود اگر از کسب بازماند نفقه او بر موقوف علیهم
باشد مسئله اگر بنده موقوف عمداً جنایتی کند قصاص بروی لازم شود واگر آن
جنایت کمتر از نفس باشد آنچه باقی بماند از جنایت از وقف باشد ومجنی علیه را یعنی
آنکس را که جراحت بر و واقع است وجنایت بر و شده است نرسد که بنده را استرقاق
کند یعنی بنده خود گرداند مسئله اگر جنایت خطا باشد بمال موقوف علیه تعلق گیرد
وبر روایت اشبه آنست که جنایت تعلق بکسب او گیرد واگر جنایت بروی واقع شده با





اگر ارثی باشد حق موقوف علیه موجود باشد واگر دیت باشد بر روایت اشبه هم موقوف علیه
موجود باشد واگر دیت نفس باشد قصاص باشد وتعلق بموقوف علیه داشته باشد یعنی اگر خواهد
قصاص کند واگر خواهد عفو کند واگر خواهد دیت فراگیرد مسئله اگر در راه حق تعالی وقف
کرده باشد صرف کنند در هر چیز که وسیله ثواب باشد همچو غزا وحج وبناء مساجد و پل
وامثال آن مسئله چون وقف کند بر اولاد اولاد خود اولاد پسران واولاد دختران از ذکور
واناث دران داخل باشند بی تفضیل بعضی بر بعضی ولیکن اگر گوید که وقف کردم بر هر کس
که منسوب بمن باشد اولاد بنات یعنی فرزندان دختران دران داخل نباشند مسئله
اگر وقف بر اولاد خود کند اولاد صلبیه دران داخل باشند واولاد اولاد دران حقی
باشد واین روایت اظهر است از دخول ولد و ولد الولد مسئله چون زمینی را وقف کند
ودران مقام مسجد کند وآن مسجد خراب شود وآن ده یا آن محله خراب گردد آن عرصه
همچنان وقف باشد مسئله هر خانه که وقف کرده باشد عرصه آن بر وقفی باقی باشد
واگرچه با خراب شود بیع آن جایز نباشد مسئله اگر در میان موقوف علیهم خلاف افتد
چنانکه از آن خلاف مظنه خراب شدن آن وقف باشد فروختن آن وقف روا باشد
مسئله چون بطن اول وقف را باجاره داده باشد بمدتی معینه وآن بطن منقرض شود
بطن دوم را خیار است اگر خواهد باجاره دهد والا فسخ نماید وآنچه مستأجر
گرفته باشد در مقابل زیان باقی از ترکه بطن اول طلب نماید مسئله چون وقف بر فقرا کند
فقرای آن بلد دران داخل باشند مسئله چون کنیزی را وقف کرده باشد موقوف علیه را
مباشرت بان کنیز روا باشد چه مخصوص بملک او نیست واگر از و فرزند آورد آن
فرزند آزاد باشد وهیچ قیمت بر واطی نباشد وگفته شده که ام ولد باشد وبموت واطی
آزاد گردد وقیمت او از ترکه واطی فراگیرند از جماعت که بعد از بطن اول باشند مسئله

بیان آنکه کنیزک را با موقوف بر شوهر توان دادن و مهر او حق آن جماعت که بعد بطن اول باشند
باشد که موجود باشند چه آن مثل اجره و ثمرات است و همچنین ولدی که از و حاصل شود اگر
از زنا باشد یا از مملوک دیگر مخصوص بهمان بطن باشد که در زمان ایشان متولد شده باشد
فصل در بیان آنکه صدقه امر شرعیست و محتاج بایجاب و قبول و اقباض چه اگر بی رضای
مالک قبض کند بیان منتقل نباشد و از شرایط صدقه نیت قربت است چون قبض کرده باشد
رجوع در ان صحیح نباشد یعنی رجوع نتوان کرد مسئله در بیان آنکه صدقه مفروضه بر بنی هاشم
حرام است مگر صدقه هاشمی چون اضطراری نباشد و لیکن صدقه مندوبه روا باشد
مسئله چون صدقه را قبض کرده باشند رجوع در ان جایز نباشد مطلقا یعنی خواه عوض داده
شده باشد و خواه نداده و خواه نسبت قرابت در میان باشد و خواه نباشد مسئله
صدقه پنهان افضل است از صدقه آشکارا مگر وقتی که متهم باشد بترک مواسات با فقرا و
مساکین و ارباب استحقاق چه برین تقدیر جهة دفع تهمت آشکارا صدقه دادن خوبست
کتاب بیست و ششم در سکنی و حبس و این کتاب خالی از باب است بیان آنک ایدک الله
تعالی که سکنی و عمری و رقبی همه عبارتند از مباح کردانیدن منفعت است بر معینی با
بقاء ملک از برای مالک بعبارات مخصوصه و این عقد از ایجاب و قبول لازم است و اختلاف
اسما باعتبار اختلاف عبارات است مثلا اگر باز گوید که این سرای با تو دادم مدت عمر من و یا عمر
تو این را عمری گویند بواسطه آنکه مقارن عمر شد آن عبارت و اگر گوید ترا ساکن این
سرای کردانیدم سکنی گویند و اگر گوید ترا این سرای دادم تا فلان مدت این را رقبی خوانند و
چون قبض کرده شود بروایتی لازم کردد چنانچه بی رضای ساکن آن عقد را فسخ نتوان کردن و بر روایتی
دیگر آنست که اگر قصد قربت کرده باشد لازم شود و الا فلا و لیکن روایت اول اشهر
و اولی است مسئله اگر گوید که این ترا سکنی است چندانکه باقی باشی بعد از ان ساکن علی الا





آنست که بمالک منتقل شود و لیکن اگر گفته باشد که بعد از وفات ساکن بمالک راجع باشد
چون ساکن وفات یابد بی تردد بمالک منتقل باشد و لیکن اگر گوید که این سرای مسکن تست
و مسکن عقب آن سرای او عمری باشد و بعد از وفات ساکن بمالک منتقل شود مسئله
اگر قبض کرده باشند رجوع از ان صحیح باشد مگر بعد از انقضای مدت معلومه که شرط
شده باشد مثلا اگر مدت عمر مالک مدت آن بوده باشد اگر ساکن وفات یابد همچنان
در عقد عمری باشد و بورثه ساکن منتقل باشد تا زمان وفات مالک بعد از ان بورثه
مالک منتقل کردد مسئله هر چه آنرا وقف توان کردن عمری توان کردن چون خانه و زر
و مملوک و متاع خانه و غیرها مسئله اگر مدت معین نکرده باشد هر وقت که خواهد
مالک را رجوع رسد مسئله بجهة بیع و شری عمری باطل نکردد بلکه وفا بشرط لازم است
مسئله چون سکنی را اطلاق کند یعنی زید را گوید که فلان سرای را مثلا مسکن تو کر
دانیدم و معنی ساکنان آن بکند مخصوص آنست که خود و اهل و اولاد او در ان باشند و جایز
نباشد که دیگر را در ان ساکن کردانند مگر آنکه شرط چنان کرده باشد که او را رخصت
دیگری فرماید باشد و نشاید که ساکن سکنی را باجاره دهد مسئله در بیان آنکه حبس آنچیز را
گویند که در راه خدای بسته باشند چون اسپ و شتر یا غلامی مثلا چون این حال واقع کردد
تغیر آن روا نباشد مادامی که باقی باشد آن عین و لیکن اگر حبس کند بر وجودی چیزی یا وقف
تعین نکند چون حابس وفات یابد میراث باشد و همچنین اگر تعیین وقت کرده باشد و وقت
منقضی شود میراث ورثه حابس باشد یعنی آنکس که حبس کرده میراث ورثه او باشد کتاب
بیست هفتم در هبات و در وی دو باب است باب اول در معنی هبه و شرایط
آن بیان اعلک الله تعالی که هبه در لغت بخشش باشد و در عرف فقها هبه عقدیست
مقتضی تملیک عینی بی عوض تملیکی منجز غیر مقید بقربت و این عقد هبه محتاج بایجاب

وقبول وقبض است ایجاب هر لفظی باشد که دلالت بر تملیک کند مثل آنکه گوید بتو بخشیدم
یا ترا مالک آن کردانیدم وقبول مثل آنکه گوید قبول کردم یا فعلی که دلالت بر قبول کند
مسئله بدانکه عقد هبه صحیح نباشد مگر از بالغ عاقل جایز التصرف چه اگر کودک
یا مجنون یا محجور بخشش کند صحیح نباشد مسئله اگر دینی بر کسی داشته باشد و حال بیرون نباشد
یا آنست که بهمان کس می بخشد که دین در ذمه اوست یا آنکه بدیگری بخشد اگر بهمان کس
بخشد که دین در ذمه اوست صحیح باشد و عبارت از ابرای ذمه باشد و اگر بدیگری بخشد
صحیح نباشد چه شرط صحت هبه قبض است چه مادامی که قبض نکرده باشد بخشش از ان
بدیگری صحیح نباشد مسئله بدانکه تا هبه بقبض در نیامده باشد آنرا حکمی نیست
و اگر اقرار بهبه و اقباض نماید باقرار خود مواخذ است اگرچه موهوب را خود متصرف باشد
و اگر بعد از ان انکار کند آن انکار مقبول نباشد مسئله اگر واهب چیزی بخشد و بعد از
عقد هبه و پیش از قبض وفات کند آن هبه میراث ورثه واهب بود مسئله بدانکه
صحت قبض مشروطست باذن واهب چه اگر موهوب له بی اذن واهب قبض کند منتقل بموهوب له
نگردد ولیکن اگر چیزی را که در دست موهوب له بود بخشد احتیاج بقبض نباشد چه
مقبوض است و احتیاج باذن واهب هم نبود مسئله چون پدر یا جد پدری فرزند کوچک را
بخشش کند عقد لازم شود و ولی جهة فرزند قبض کند چه قبض ولی قبض آن فرزند است
و اگر غیر از پدر و جد بصغیر کسی بخشش کند ضرورت قبض لازم باشد و ولی کودک و
حاکم شرع راست که جهة کودک قبض کند مسئله بخشش متاع جایز است و قبض آن چون
قبض بیع است مسئله اگر دو کس را چیزی بخشد هر دو قبول کنند و قبض نمایند هر یکی
آنچه بدو بخشیده اند مالک شود و اگر یکی قبول کند و قبض نماید و دیگری امتناع
کند آن هبه از برای قابض صحیح باشد مسئله تفضیل بعضی از اولاد بر بعضی در بخشش



روا باشد ولیکن در ان کراهیتی هست مسئله اگر آنچه هبه شده است بوالدین باشد
باجماع واهب را رجوع در ان نرسد و اگر از اقارب باشد غیر از والدین در ان خلافست و اکثر
است بر آنند که در ان هم رجوع نرسد و اگر به بیگانه بخشیده باشد مادامی که آنچیز باقی باشد
رجوع در ان صحیح باشد بشرط آنکه عوض داده نشده باشد چه اگر قلیلی بعوض داده باشد
رجوع در ان بخشش نباشد مسئله بدانکه عطیه و بخشش نسبت باقارب مستحب است و در ولد
و والد موکد است و تسویه میان فرزندان در بخشش موکد است هرچه زوجه بزوج
بخشد یا زوج بزوجه بر اولی رجوع در ان مکروه باشد و بر اولی حکم ذوی الارحام
دارد و در روایت اولی اشبه است ولیکن بعضی از فقها بر آنند که هفت چیز مانع رجوع است
چنانچه در بین بیت اشارتی بر ان کرده اند مسئله وموانع الرجوع فی الهبة یا صاحبی حروف
دمع خزقه ومراد بحروف اشاره بمعانیست مثلا او دال که عبارت از زیادتیست
یعنی چون چیزی بکسی بخشد و موهوب در ان تصرف کند چنانچه بنائی اگر عرصه باشد
در ان وضع کند یا غرس اشجار نماید بسبب این زیادتی نرسد دوم موتست که میم اشارت
بانست یعنی اگر یکی از واهب و موهوب بعد از وقوع هبه و قبض وفات یابد
رجوع نتوان کردن سیم عوض است که عین اشاره بانست یعنی چون چیزی بکسی بخشد
و او در عوض چیزی داده باشد رجوع در ان نباشد و اگرچه عوض اندکی باشد چهارم
خروج است که حرف خا اشاره بانست یعنی اگر آنچه بخشیده اند از دست موهوب له
خارج شده باشد یا آنکه فروخته باشد یا بخشیده یا بوجهی دیگر از تصرف او خارج شده باشد
واهب را رجوع نرسد پنجم زوجه است که حرف زا اشاره بانست یعنی چون در میان زوج
و زوجه بخشش شود در ان رجوع نباشد ششم قربت که قاف اشاره بانست یعنی
اگر بخشش قربة لله واقع شده باشد رجوع در ان نباشد هفتم هلاکست که حرف ها اشاره بانست

يعنى چون آنچه بخشيده باشد هلاك شود رجوع دران نباشد يا آنكه غلام را قربة الله آزاد كرده
باشد باب دوم در حكم هبات اگر بخشيد و تسليم نمود و بعد از ان بيع كرد و فروخت
اگر موهوب له خويش باشد يا اجنبى بود و عوض داده باشد بيع درين صورت صحيح نبود وليكن
اگر موهوب له اجنبى بود و عوض نداده باشد بروايت اشبه آنست كه بيع صحيح نباشد چه بيع
كرده است آنچيز را كه مالك نيست و بروايتى ديگر بيع صحيح باشد چه او را رجوع درين صورت
ميرسد وليكن اگر هبه فاسد بوده باشد آن بيع على كل التقادير صحيح باشد مسئله چون قبض
از عقد هبه متأخر باشد حكم بانتقال ملك از روز قبض بايد كردن نه از روز عقد بر خلاف
وصيت كه درانجا حكم بانتقال از روز وفات موصى باشد بشرط قبول اگرچه قبض متأخر
بوده باشد مسئله اگر گويد كه بخشيدم وليكن تسليم نكردم معتبر قول واهب باشد يعنى گواه
تسليم و قبض موهوب له را بايد آوردن و موهوب له منكر را سوگند دهد مسئله چون از هبه
رجوع كرده شود آن موهوب معيوب شده باشد در تصرف موهوب له مطالبه ارش نرسد
واگر در وى زيادتى متصل شده باشد چون فربهى مثلا آن زيادتى نيز حق واهب شود واگر زيادتى
منفصله باشد چون ثمره و ولد اگر متجدد باشد يعنى در زمان تصرف موهوب له شده
باشد حق موهوب له باشد واگر در وقت عقد هبه بوده باشد چون رجوع كند آن نيز
حق واهب باشد مسئله اگر در هبه شرط كند چنانكه گويد بتو بخشيدم اگر فلان چيز بدهى
مثلا اين هبه صحيح باشد و مادامى كه آنچه شرط كرده اند نداده باشد واهب را رجوع از ان هبه
درست باشد و موهوب را تكليف نتوان كردن بر تسليم نمودن آنچه شرط كرده اند بلكه
او را اختيارست اگر خواهد آنچه شرط كرده است تسليم نمايد مسئله اگر جامه را رنگ كرده
باشد بروايتى كه تصرف مانع است از رجوع واهب را رجوع نرسد و بروايتى ديگر چون رجوع
كند قيمت رنگ موهوب له بايد دادن واهب را مسئله چون در مرض مخوف بخشيده باشد





وازان مرض نيك شود هبه صحيح باشد واگر دران مرض وفات يابد و ورثه جايز ندارند از ثلث
مال او اعتبار بايد كردن كتاب بيست و هشتم در سبق و رمايه و در وى
دو بابست باب اول در معنى الفاظى چند كه درين باب گويند و شرايط آن بدان
نصرك الله تعالى كه چون فايده سبق و رمايه يعنى پيشى گرفتن و تير انداختن آنست كه استعداد
قتال و محاربه حاصل شود بنابرين اين امر را صحيح داشته اند پس بدانكه سبق با سكون با مصدر است
يعنى پيشى گرفتن و سبق بفتح با عوض است يعنى آن مال كه شرط باشد در سبق و رمايه
المحلل بدانكه محلل آنرا گويند كه در ميان اهل گرو درآيد بدين شرط كه اگر سابق شود
شرط فرا گيرد و اگر لاحق شود از وى هيچ نستانند الغاية بدانكه غايت نهايت آخرين مكان
سبق باشد النضال مناضله پيشى گرفتن و تير انداختن بگرو و الهم گويند الرشق بكسر را
عدد تير انداختن باشد و بفتح را تير انداختن بود الغرض نشانه را گويند و بعضى هدف
آنچيز را گويند كه غرض كه نشانه است دران باشد المحاطه بدانكه محاطه عبارتست از اسقاط
كردن آنچه دران برابر باشند از تير انداختن و بيان سهام را باعتبار اصابه نشانه اسهام
چون حابى و خاصر و خازق و خاسق و مارق و خارم اما خاصر آنست كه يك طرف را از نشانه
فرا رسيده اند وطرف اما حابى آنست كه بر زمين سايد آنگاه بر نشانه رسد اما خازق
آنست كه نشانه را خراشيده باشد اما خاسق آنست كه نشانه را فتح كند و دران ماند
اما مارق آنست كه نشانه را خراشيده باشد آيد و از نشانه بيرون رود يعنى كه نشانه را بگذرد اما
خارم آنست كه كناره از نشانه را چيزى ببرد و بعضى برانند كه خارم آنست كه بر زمين
آيد آنگاه برخيزد و بر نشانه آيد و اما مبادره آنست كه از ايشان پيشى گيرد در رسيدن
چون اسپى كه بگردن تقدم كرده باشد چون بنهايت مسافت رسند سابق آنست و بعضى
تقدم بگوش جهة تحقيق سبق كافى داشته اند مسئله بدانكه آنچه دران مسابقت روا باشد

بحکم لا سبق الا فی نصل او خف او حافر در غیر تیر انداختن و شتر و فیل تاختن و اسب و استر ۲۴۳
و دراز گوش تاختن روا نباشد اقتصاراً علی مورد الشرع **مسئله** مسابقه بطیور و بر دویدن
و بکشتی روا نباشد **مسئله** بدانکه عقد مسابقت و رمایت محتاج است بایجاب
و قبول و بعضی گفته اند که این عقد جعاله است و محتاج بقبول نیست و تحقیق معنی
جعاله خواهد آمدن ان شاء الله تعالی **مسئله** بدانکه آنچه مال المسابقه کرده باشند
شاید که عین باشد و شاید که دین و اگر سبق که عبارتست از مال مشروط دیگری دهد
غیر از متسابقین روا باشد و اگر سبق را جهت محلل تعیین کنند هم روا باشد **مسئله**
بدانکه مسابقه محتاج است بپنج شرط اول تقدیر مسافت ابتداءً و انتهاءً یعنی
شرط اول آنست که ابتدای مسافتی که در آن مسابقه خواهد نمودن و انتهای آن تعیین
کنند دوم تعیین آنچه باید دادن سیم تعیین آنچه بر آن مسابقت خواهد نمودن چون اسب
و شتر و غیرهما چهارم یکسان بودن آنچه بدان مسابقه خواهد کردن در احتمال سبق
چه اگر یکی ضعیف باشد چنانچه بیقین معلوم باشد که از سبق قاصر است صحیح نباشد
شرط پنجم آنست که سبق را حق یکی از متسابقین گردانند یا حق محلل چه اگر حق غیری
گردانند صحیح نباشد **امارمی** محتاج است بشش علم اول رشق یعنی عدد سهام چه ملا
که تعیین نکنند که چند سهم باشد صحیح نباشد دوم عدد اصابه یعنی باید که معلوم باشد
که چند تیر را بر نشانه باید آمد سیم آنکه معلوم باشد که بچه صفت باید رسیدن از انواع
سهام مذکوره چهارم آنکه مقدار مسافت نشانه معلوم باشد پنجم آنکه سبق معلوم باشد
ششم آنکه اسباب آن معلوم التماثل باشد یعنی کمان و تیر مثل هم باشند **باب**
**دوم** در احکام نضال یعنی تیر انداختن و سبق گرفتن چون جمعی پنج کس را گویند که
هر کسی که سابق شود آنرا پنجدینار بود هر یک را رسیده باشد و هیچکدام را چیزی نباشد و اگر

یکی

یکی سابق شده باشد آن پنجدینار حق سابق باشد و اگر دو کس سابق شوند آن حق هر دو باشد ۲۴۴
و اگر همچنین سه کس یا چهار کس سابق شدند آن حق بمقدار سه کس باشد که سابق اند
**مسئله** چون دو کس عقد مسابقه کنند و هر یک آنچه سبق باشد تعیین کنند و محللی در میان
آورند و گویند از ما سه کس هر کدام که سابق باشد سبقان یعنی دو سبق حق او باشد
اگر یکی از آن متسابقین تقدم کند هر دو سبق او را باشد و همچنین اگر محلل سبق نماید هر دو
هیچ سبق او را باشد و لیکن اگر هر دو متسابقان سابق شوند هر کدام را مال خود باشد و محلل را
نرسد و اگر یکی از ایشان و محلل سابق شوند نصف مال مسبوق و تمام مال سابق حق
سابق بود و نصفی دیگر از مال مسبوق حق محلل باشد **کتاب بیست و نهم**
**در وصایا** و در وی هشت بابست **باب اول** در عقد وصیت بدان وفقک الله
تعالی که وصیت عبارتست از تملیک کردن عین یا منفعت بعد از وفات او
و عقد وصیت محتاج بایجاب و قبولست و ایجاب هر لفظیست که دلالت بر وصیت
کند چنانکه گوید که فلان چیز را بفلان دهید بعد از وفات او یا گوید فلان چیز از آن فلان
بعد از وفات او یا آنکه گوید فلان چیز جهة فلان کس وصیت کردم و چون وصیت کننده
وفات یابد و موصی له یعنی آنکه وصیت برای او کرده اند قبول وصیت کند آنچیز
ملک موصی له گردد بقول اظهر بمجرد موت موصی تا مادامی که موصی له قبول نکند ملک
موصی له نشود و اگر پیش از وفات قبول کند یا بعد از وفات صحیح باشد اگر چه قبول
متاخر بوده باشد از وفات چه مقارنه ایجاب و قبول در وصیت شرط نیست
**مسئله** اگر در زمان حیوة موصی موصی له رد کرده باشد اگر بعد از وفات موصی قبول
کند جایز باشد و عقد وصیت صحیح بود و اگر بعد از وفات رد کند چون پیش از وفات
رد کرده باشد وصیت باطل شود و اگر بعد از وفات و بعد از قبول رد کند چون قبض

٢٤٥ نکرده باشد دران خلافست به آنست که وصیت باطل باشد ولیکن اگر قبول کرده باشد
وقبض نموده رد کند باجماع وصیت صحیح باشد **باب دوم** در موصی یعنی وصیت
کننده بدانکه وصیت کننده باید که کامل العقل باشد وآزاد بود چه وصیت مجنون و سفیه
وکودکی که بده سالی نرسیده باشد صحیح باشد **مسئله** اگر موصی خود را جراحتی زند که هلاک
او دران باشد وبعد از جراحت وصیت کند آن وصیت صحیح باشد در حال وصیت
کامل العقل بوده است ولیکن اگر وصیت کرده باشد وبعد از آن خود را کشته باشد
این وصیت صحیح بود **مسئله** پدر را اولاد ولی کاشتن از غیر پدر وپدر پدر صحیح باشد یعنی پدر
وجد را رسد که وصیت کنند که ولی اطفال فلان کس باشد چه مادر را ولایت نیست
تا کسی را بر اولاد وصی و ولی کرداند وهمچنین دیگر برادرهم نرسد که بر اولاد غیر وصی
و ولی کمارد **مسئله** اگر مادر جهة اولاد وصیت کند بمالی ووصی نصب کند تصرف
آن موصی در ثلث مال بر وصی روا باشد وهمچنین در اخراج حقوقی که بروی باشد
از ثلث ترکه اخراج توان نمود **باب سیم** در آنچه وصیت بآن کنند بدانکه آنچه
آنچه دران تعلق گیرد یا عین است یا منفعت در هر دو لازم است که ملک موصی باشد
چه وصیت بخمر وخنزیر وهرچه دران نفعی باشد صحیح نبود وباید که عین ومنفعت هر کدام
وصیت کند از ثلث ترکه زیاد نباشد چه اگر زیاده از ثلث وصیت کند چون وارث
رخصت نکند آنچه زیاده از ثلث باشد وصیت دران باطل باشد واگر وارث
اجازه دهد صحیح باشد دران زیاده نیز اگر وارثان جماعتی باشند وبعضی اجازه کنند
وصیت اجازه زیاده را وبعضی مانع باشند حصه آنکس که اجازه زیاده کرده زیاده بر ثلث
حصه او روا باشد **مسئله** اجازه وارث بعد از وفات باتفاق معتبر است واما اجازت
قبل از وفات واقع شود دران خلافست واشهر آنست که وارث را آن وصیت لازم

وچون اجازه



٢٤٦ وچون اجازه بعد از وفات واقع شود آن اجازه کردن کار موصی است نه آنکه ابتدائی
بخشش است پس صحت آن محتاج بقبض نباشد **مسئله** بدانکه ثلث ترکه از وقت وفات
معتبر باشد نه وقت وصیت **مسئله** اگر وصیت بواجبی وغیر واجب کرده باشد اگر ثلث
ترکه هر دو را کافی باشد عمل بجمیع وصایا باید کردن واگر هر دو را ثلث وفا نکند وورثه
اجازه زیاده از ثلث نه دهند از اصل المال واجب را ادا نمایند واز ثلث ترکه غیر واجب را
واگر جمله غیر واجب باشد ابتدا باول الوصایا کنند بعد هر کدام که مقدم داشته باشد
اول آنرا سرانجام کنند وبعد از آن آنچه در عقب آن کفته باشد برین ترتیب تا چندانکه
ثلث مال تمام شود **مسئله** اگر از برای یکی ثلث مال وصیت کند واز برای دیگری ربع
واز برای دیگری سدس وورثه رخصت زیاده از ثلث نه دهند اول ثلث را باید دادن
ووصیت دیگران باطل باشد **مسئله** اگر بنصف مال وصیت کند وورثه اجازه کنند
وبعد از آن گویند که ما گمان بردیم که نصف مال اندک است اعتماد که ایشان گمان برده باشند
صحیح بود همان مقدار وایشانرا بر نفی زیاده سوگند توان دادن وفیه تردد ولیکن اگر
سرائی یا بنده وصیت کند وورثه اجازه دهند اگر بعد از آن گویند که ما گمان چنان
داشتیم که ثلث ترکه بیش نیست یا گمان بردیم که اندکی از ثلث زیاده است این کلام از ورثه
مسموع نباشد **باب چهارم** در وصیت بمبهمه چون وصیت کند بجزئی از مال
خود باشهر الروایتین عشر مال وصیت باشد واگر بچیزی از مال خود وصیت کند
شش یکی باشد وصیت **مسئله** اگر وصیت بشمشیری که در غلاف باشد کند غلاف و زیور
آن هم داخل وصیت باشد وهمچنین اگر صندوقی که دران قماش باشد یا کشتی که دران
متاعی بود واناری که دران چیزی باشد وصیت کند ظرف ومظروف هر دو در وصیت داخل
باشد **مسئله** اگر وصیت کند که بعضی از اولاد او خارج باشند از ترکه این وصیت صحیح بود

٢٤٧ علی ما هو الوجه مسئله چون وصیت کند بلفظ مجملی که در شرع آن تفسیر نیافته
باشد مثل آنکه گوید فلان را حظی از مال من تسلیم کنید یا قسطی یا نصیبی یا اندکی یا بسیاری
دهید تفسیر آن وارث را باید کردن و آنچه وارث تفسیر کند همان باشد ولیکن
اگر گوید از مال من او را کثیری دهید قول بعضی از فقهاست که هشتاد درهم باشد
مسئله بدانکه در وصیت کردن بدانچه کمتر از ثلث باشد افضل است از وصیت
بثلث وعلی هذا القیاس باب پنجم در احکام وصیت چون وصیت کند
بوجهی و بعد از آن وصیت کند بوجهی دیگر که ضد وصیت اول باشد عمل بوصیت
آخرین باید کردن مسئله اگر گوید که در بطن این زن پسر باشد او را دو درهم دهید
و اگر دختر بود یکی چون دختر و پسر هر دو باشند سه درهم وصیت ایشان بود
مسئله اگر وصیت کند که بنده از بندگان بمدت معینه خدمت یکی کند نفقه آن بنده
بر ورثه باشد چه نفقه تابع ملک است و موصی له را تصرف در منافع آن بنده رسد
و ورثه را تصرف در رقبه آن بنده روا باشد مسئله وصیت بدو گواه عدل مسلمان
ثابت باشد و چون عدول مسلمانان نباشند و ضرورتی باشد گواهی اهل ذمه قبول باشد
مسئله وصیت در مال بشهادت واحد با یمین قبول باشد یا شهادت شاهدی
و دو عورت هم قبول باشد و شهادت یک عورت در ربع آنچه بدان گواهی داده باشند
قبول باشد و شهادت دو عورت در نصف آنچه بر آن گواهی داده باشند قبول بود و گواهی
سه عورت در ثلث ارباع قبول بود و گواهی چهار عورت در جمیع قبول باشد یعنی در جمیع آنچه
بر آن گواهی داده باشند از مالیات مسئله وصیت بولایت ثابت نشود مگر بدو گواه
یعنی اگر وصیت کند که ولی اولاد فلان کس باشد این را وصیت بولایت گویند تا دو گواه
گواهی ندهند ثابت نشود و گواهی عورت درین مسئله قبول نباشد و اظهر آنست که شهادت

واحدی

٢٤٨ واحد با یمین هم کافی باشد باب ششم در آنچه وصیت از برای او کنند یعنی
موصی له بدانکه شرط در صحت وصیت یکی آنست که موصی له موجود باشد چه اگر موصی له
معدوم باشد وصیت جهة او صحیح نباشد چنانکه وصیت از برای مرده یا از برای کسی که گمان
برده باشد که زنده است و حال آنکه در زمان وصیت مرده باشد این وصیت هم صحیح نباشد
و همچنین وصیت جهة آنچه عورت حامله شود صحیح نباشد و همچنین است وصیت جهة آنکس
که موجود شود از اولاد فلان مسئله وصیت از برای بیگانه و وارث صحیح باشد و از برای ذمی
هم وصیت صحیح باشد و بر قول دیگر آنست که مطلقا صحیح باشد وصیت جهة ذمی مسئله
بدانکه وصیت کردن جهة خویشان صحیح است خواه آنکه وارث باشند یا نباشند مسئله
چون از برای اقرب وصیت کند با وجود اقرب ابعد [illegible] مسئله وصیت از برای حمل موجود
در حین وصیت صحیح باشد باب هفتم در اوصیا بدانکه در وصی عقل معتبر است و اسلام
نیز باید که وصی عاقل و مسلمان باشد و اما در اعتبار عدالت دو قول است یک قول آنست که در وصی
عدالت هم معتبر است یعنی با وجود عقل و اسلام باید که وصی عدل باشد چه فاسق را امانت نشاید
نیست و قول دیگر آنست که اسلام و عقل کافی است و احتیاج بعدالت نیست چه مسلمان از آن
روی که مسلمان است محل امانت است چنانچه در وکالت و دیگر آنکه ولایت وصی تابع ولایت موصی است
پس چون موصی او را تعیین کند کافی باشد مسئله چون عدل را وصی گردانند و بعد از موت موصی
آن عدل فاسق شود شاید که وصیت را باطل کنند چه اعتماد شاید بواسطه عدالت بوده باشد
چون عدالت مرتفع شود اعتماد نماند پس حاکم شرع را اگر او را از وصیت عزل کند و بجای او دیگری را
نصب کند مسئله مملوک را وصی گردانیدن بی اذن خواجه او صحیح نباشد مسئله کودک را علی حده وصی
گردانیدن صحیح نباشد ولیکن اگر او را با بالغی وصی گردانند صحیح باشد و کودک را تا بالغ نشود
تصرف نرسد مسئله عورات را وصی توان گردانیدن چون شرایط وصیت باشد مسئله چون دو کس را

وصی گردانند اگر هیچ شرط نکند هیچ کدام را علیحده تصرف نرسد بلکه باهم موافق
شده تصرف نمایند ولیکن اگر هر یکی را علیحده اختیار تصرف داده باشد صحیح بود که هر یکی
علیحده تصرف نماید مسئله وصی را رسد که وصیت را رد کند تا مادامی که وصیت کننده زنده
باشد و خبر رد بدو رساند چه اگر پیش از آنکه وفات کند یا بعد از رد وفات کند ولیکن اگر خبر رد
بدو نرسیده باشد این رد را اثری نباشد و وصیت لازم شود وصی را مسئله چون وصی را عجزی
ظاهر شود حاکم دیگری را بمعاونت او نصب کند اگر از وی خیانتی ظاهر شود بر حاکم واجب بود
که او را عزل کند و دیگری را که امین باشد بجای او نصب کند مسئله وصی امین است و آنچه
در دست او تلف شود ضامن نباشد مگر آنکه مخالفت شرط وصیت کرده باشد یا تقصیری نموده
باشد مسئله اگر وصی را دینی بر میت باشد او را رسد که آنچه در دست اوست استیفای دین کند
اگرچه اذن حاکم شرع نشده باشد مسئله چون وصی را رخصت کرده باشد که وصی گرداند
چون دیگری را رسد این وصی جهة وصایت نصب کند یعنی وصی گرداند باتفاق صحیح باشد
و اگر اذن نکرده باشد و منع هم نکرده باشد اظهر عدم جواز است باب هشتم
در لواحق وصیت چون از برای بیگانه مثل نصیب پسر خود وصیت کند و او را نیز یک پسر
و اگر وارث رخصت کند ترکه میان ایشان بر دو قسم باشد و اگر وارث اجازه نکند ثلث مال حق موصی
له باشد و اگر او را دو پسر باشد وصیت بثلث بود و اگر او را سه پسر باشد موصی له را ربع
باشد و ضابطه آنست که او را نیز یکی از وارثان شمارند و آنچه نصیب یکی از ایشان باشد
موصی له را نیز مثل آن دهند اگر وارثان در نصیب یکسان باشند و اگر نصیب وارثان مختلف
باشد او را مثل نصیب اقل دهند که کمتر باشد مگر آنکه در وصیت گفته باشد که مثل نصیب
اعظم وارثان دهند مسئله اگر گوید که او را نصیب مثل دختر من باشد چون وارث دیگر
غیر از دختر باشد نصف حق موصی له شود و نصف حق دختر اگر دختر رخصت کند و الا

ثلث





ثلث حق موصی له باشد و اگر او را دو دختر باشد موصی له را ثلث مال باشد چه مال از ما حق
آن دو دختر است نه حق عصبه مسئله بدانکه تصرفات مریض بر دو نوع است یکی منجز و
آن عبارت از تصرفات بعد الموت است و این حکم همچو وصیت است و بیان آن گذشت و
تصرفات صحیح نیز بر دو قسم است آنچه مقرون بما بعد الموت بود وصیت باشد و قسم دوم
منجز است و آن عبارت از تصرفات حالیت چون معاوضات و هبه و وقف و آزاد
کردن این تصرفات بر و ابقی از اصل مال باشد و آن دیگر از ثلث مال ولیکن این هر دو
قایل و متفق اند بر آنکه اگر از آن مرض صحت یابد آن تصرفات بجهة موصی و هم از جهة وارثان
لازم شود یعنی تغییر نتوان نمود و خلاف در آنست که در آن مرض وفات یابد چه اگر در آن مرض
وفات نیابد و صحت یابد بخلاف منکوحه نیست مسئله بدانکه لا ابد است اشاره نمودن بمعنی مرض
که با وجود آن مالک را از تصرفات در کل اموال منع باشد پس بدانکه هر مرضی که با وجود آن
از موت غالبا امن نباشد آن مرض را مرض مخوف گویند همچو دق و سل و تب و خون و قی که در
و اورام سوداویه و دمویه و اسهالی که از آن بوی جگر آید و یا اسهالی که دهنیتی با او باشد یا رنگی
اسود که بر زمین جوشد کتاب سیم در نکاح در نکاح و در آن هفده باب
باب اول در اقسام نکاح و آداب عقد و خلوت و لواحق آن بدان وفقك الله تعالی
لنیل المرام که نکاح در شریعت امری مندوب و مرغوب الیه است و گاه باشد که بسبب
واجب گردد و آن نسبت با کسی باشد که از عنت و زنا او هم وقوع در زنا باشد لا ینظر الی
قوله تعالی وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی
وثلاث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکت ایمانکم چه بعضی از ارباب
تفسیر چنان تفسیر تقریر میکنند که چون حق تعالی عظم شانه و جل برهانه امر ایتام و محافظت
ایشان را بزرگ داشت و بعضی از مسلمانان ایة یتامی جهة خوف در وقوع در گناه از تو

ایشان واشتغال بتربیت ومحافظت اموال ایشان اجتناب مینمودند بنابرین آیه نکاح
نازل شد یعنی اگر شما راست میگویید ومی ترسید از آنکه عدل نکنید در کار یتیمان
پس از زنا هم بترسید چه ترسنده از گناه باید که از جمله گناهان ترسنده باشد فا
پس نکاح کنید آنچه خوش آید از زنان شما را تا چهار تمام شود تا از وقوع در زنا هم
اجتناب کرده باشید وَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً اَوْ ما مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ یعنی اگر ترسید
که در میان عورات عدل وراستی نتوانید بجای آوردن پس یکی را نکاح فرمایید یا
از عورات نکاح کنید که مالک آن باشید واستحباب آن بقول حضرت رسالت پناهی
علیه السلام کما استفاد امرء فایدة بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر
الیها وتطیعه اذا امرها وتحفظه اذا غاب عنها فی نفسها وماله یعنی هیچکس فایده نیافت
بعد از اسلام فایده فاضلتر از عورتی مسلمان که شوهری در روی نظر کند شاد گردد با
جمال آن عورت وفرمان بردار شوهر باشد ودر غیبت شوهر در نفس خود ومال شوهر محافظت
کننده باشد ومقصود از تطویل آنکه جماعتی که منکر کثرت نکاحند با انجهة عدم
ویا بسبب انکار شریعت چه بر مقتضای لا عیب الا ما عابه الشرع یعنی هیچ عیب نیست مگر
آنچیز که شرع آنرا عیب داشته باشد وحال آنکه شرع کثرت نکاح را مستحسن داشته است
پس بضرورت هر کسی که مستحبات شرعیه را منکر باشد از دایره اسلام خارج باشد اللهم وفقنا
من معتقدات الائمة الکرام صدرة ومن مفاسد العقاید پس بدانکه نکاح در مذهب ائمه اثنی عشر
علیهم السلام بر سه قسم است اول نکاح دایم دوم نکاح منقطع سیم نکاح کنیزکان هر یکی در مقام
خود مشروح کرده ان شاء الله تعالی مسئله بدانکه هر کس که اراده نکاح شود هفت چیز او را
مستحب باشد اول آنکه عورتی اختیار کند که او را چهار صفت بود اول آنکه کریمة الاصل
باشد یعنی از ذات نسب باشد دوم آنکه بکر باشد سیم آنکه عفیفه باشد چهارم ولود باشد



یعنی زاینده بود واین صفت را باعتبار قبیله او توان دانست دوم از مستحبات هفتگانه
آنست که دو رکعت نماز بر نیت سنت بگذارد سیم آنکه این دعا را در عقب آن نماز بخواند اللهم انی ارید
ان اتزوج فقدر لی من النساء اعفهن فرجا واحفظهن لی فی نفسها ومالی واوسعهن رزقا و
اعظمهن برکة یا ارحم الراحمین چهارم از مستحبات گواه است وشب در مجلس در آمدن آن
نه روز ومکروهست که ایقاع آن وقتی شود که قمر در عقرب باشد وبدانکه اقتصار بر جمال ومال
نباید کردن مسئله در آداب خلوت بدانکه چون اراده خلوت کند مستحب است که دو رکعت نماز
بگذارد ودر عقب دعا کند وچون عورت را نقل فرماید مستحب است که عورت نیز دو رکعت نماز
ودعا بجا کند ومستحب است که هر دو با طهارت باشند وچون برود در اینجا مستحب است که دست
بر پیش سر عورت نهد وبگوید اللهم علی کتابک تزوجتها وفی امانتک اخذتها وبکلماتک
استحللت فرجها فان قضیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سویا ولا تجعله شرک الشیطان
ومستحب است که دخول در شب باشد وآنکه قبل از جماع بسم الله گوید وآنکه از حق تعالی
فرزند مسلمان صحیح الخلقة که مذکر باشد طلب کند وولیمه که عبارت از دعوت عروسی است
که آنرا باصطلاح این دیار ... خوانند هم مستحب است وخوردن آنچه در عروسی نثار کنند
جایز است که هر کس که بردارد مال او شود چون اذن صاحب آن باشد مسئله بدانکه جماع
در هشت وقت مکروهست اول شب خسوف قمر دوم روز کسوف آفتاب سیم نزد زوال
آفتاب چهارم نزد غروب تا چنانکه شفق غایب شود پنجم در محاق ششم
بعد از طلوع فجر تا بر آمدن هفتم در شب اول هر ماه الا در ماه رمضان هشتم در آن شب که نیمه
ماه باشد اوقات مکروهه انجهة مباشرت اینست ولیکن اگر در سفری باشد که با آداب غسل
کردن نباشد در آن سفر نیز مباشرت مکروهست وهمچنین نزد جهیدن بادهای سرد وزلزله
مکروهست وجماع کردن در حالتی که عریان باشد هم مکروهست وهمچنین بعد از احتلام اگر

غسل نکند یا وضو نسازد مباشرت مکروه است اکرچه نوبت با حلال خود مباشرت کند ۲۵۳
بهتر باشد و مباشرت کردن چنانچه دیگری بر آن مطلع باشد از حالات ایشان یعنی از حرکات
و سکنات فاعل و مفعول با خبر بود هم مکروه است و نظر در موضع مخصوص هم مکروه است
خواه در حال معلوم و خواه در حال غیر معلوم و مباشرت نمودن در کشتی مکروه است و در زمان
مباشرت سخن کفتن مکروه است مسئله بدانکه چون اراده نکاح یکی شود تا که را روا باشد که
منکوحه را مشاهده نماید و جواز رؤیت بروایت شرایع مخصوص بروی و کفهاست و هم
که رؤیت موی و اندام روا باشد که از بالای جامه مشاهده نماید و همچنین کنیزکی که خواهد
خرید روا باشد که روی و موی و محاسن او را جمله مشاهده نماید و همچنین کنیزکی که خواهد خرید
روا باشد که روی و موی و محاسن او را جمله مشاهده نماید و لیکن اگر آن ملاحظه نه از برای
نکاح کردن و خریدن بود در آن کناه عظیم بود چه در خبر است که زنا العیون اشد من زنا
البطون یعنی زنای چشم سخت تر است و بدتر از زنای فرج چه زنای چشم حرام است و در
و وسیله زنای دیگر میشود که زنا البطن است مسئله مرد را روا باشد که از مردان مشاهده جمیع
اعضا کنند غیر از عورت که عبارت است از زانو تا ناف حکم عورت دارد که پوشیدن آن واجب است
چنانکه اگر در نماز سر زانو پوشیده نباشد چنانچه مشاهده توان کردن آن نماز درست نباشد
و مرد از مرد جواز رؤیت یکدیگر یکسان باید انگاشتن چنانچه فرقی درین باب نباشد میان آنکه
منظور مرد پیر بود یا جوان یا ملتحی بود یا امرد یا بدشکل باشد یا خوب شکل و آنچه مرد از مرد از
یکدیگر نشاید دادن زنان از زنان نیز یکدیگر نشاید یعنی ایشان نیز از یکدیگر از بالای زانو تا ناف مشاهده
کردن حرام است مسئله مرد را مشاهده اعضای زوجه خود مباح است چنانچه شرعا او را
انهی نیست و حکم عورت زن با شوهر خود همین است که حکم شوهر با زوجه خود مسئله
در جمله اعضای محرم که از زانو بود تا ناف روا باشد چون از نظر خیانت امن باشد چه اگر وهم



شهوت بود نظر حرام باشد مسئله نظر بر عورت بیگانه بی ضرورتی روا باشد و اگر من غیر ۲۵۴
اختیار نظر بر وافتد تکرار آن حرام بود و همچنین عورات را نظر بر مرد بیگانه افکندن حرام اما
اگر بغیر اختیار نظر بر مرد بیگانه افکند معاودت حرام باشد یعنی دوباره نظر باید کردن مسئله
چون ضرورتی باشد مثل آنکه خواهند روی بروی کواهی دهند در ینصورت و هرچه مثل این
باشد بیگانه را مشاهده روی روا باشد مسئله چون طبیب را از برای علاج اطلاع بر عضوی
از اعضا بهم رسانیدن ضرورت بود آن عضو را دیدن روا باشد آنقدر که ضرورت باشد
چه زیاده از مقدار ضرورت حرام است مسئله جایز است نظر کردن خوجه سرای که
از خصی است بجانب خود و بیگانه را هم روا باشد و اظهر عدم جواز است لعموم المنع مسئله
بدانکه ذکور را آواز عورت نشاید استماع نمود چه آواز عورت هم عورت است و عورات را آواز
ذکور حرام است مسئله بدانکه مباشرت در دبر و در روایتست نهی کثیب بزوجات و اشهر
روایتین بین الاصحاب آنست کرده است لیکن با کراهیت شدیده مسئله عزل از حره چون در
عقد شرط نشده باشد مکروه است چون رخصت نکنند و اشبه آنست که عزل مکروه است
و اگرچه دیت نطفه واجب است و دیت آن ده دینار است مسئله بدانکه مرد را روا باشد
که عمدا مباشرت منکوحه خود بیش از چهار ماه ترک کند مسئله دخول با عورتی مادامی که
نه ساله نباشد کردن حرام است و لیکن اگر بیش از نه سالکی دخول کند زن حرام نباشد مگر آنکه
مفضاة شود چه بر تقدیر افضا حرام کردد بر شوهر مسئله مسافر را مکروه است که در شب
با اهل و خانه خود در آید چه حال از نوع وحشتی نیست **باب دوم** در الفاظی
چند که عقد بدان درست آید بدانکه در نکاح منا ایجاب و قبول که عبارتست از آدم
بر زنا شوهری و خواستن می باشد تا واقع شود صحیح باشد و عبارت ایجاب اگر وکیل عورت باشد
چنین گوید که فلانه بنت فلان را بزنا و شوهری بتو دادم بقول حضا و شریعت محمد صلی الله

علیه وآله وبولایت علی مرتضی علیه السلام وچون شوهر قبول کننده باشد چون وکیل عورت
ایجاب کرد یعنی گفت فلانه را بزنی بتو دادم وشوهر را باید گفتن من نکاح را قبول کردم
واگر تعیین مهر کند در زمان عقد وکیل گوید بتو دادم بر مهری که قبول کرده باشد وزوج گوید بهم
معلوم راضی شدم واگر از طرفین وکیل باشند وکیل آید که در زمان ایجاب گوید با وکیل مرد
که فلانه بنت فلان را بزنی بموکل تو فلان بن فلان دادم ووکیل مرد گوید که قبول کردم جهة موکل
خود یا بمجرد قبول کردم اکتفا کند کافی باشد **مسئله** اگر شوهر با ولی عورت گفته باشد که فلانه را
بزنی بمن داده واو در جواب گفته باشد که دادم نکاح بهمین قدر صحیح باشد واحتیاج بقبول دیگر
نباشد یعنی گفته باشد که قبول کردم یا خواستم **مسئله** اگر کسی گوید که دختر را بفلان دادی چون
گوید آری وشوهر گوید که قبول کردم نکاح صحیح باشد چه آری درین مقام بمعنی دادم است
**مسئله** تقدیم ایجاب بر قبول شرط نیست تا اگر مرد گوید که فلانه را خواستم و ولی گوید بتو دادم
نکاح صحیح باشد **مسئله** در نکاح عبارت کودک ومجنون ایجابا وقبولا صحیح نیست ودر مستی
که عقل او مستور شده باشد اظهر آنست که عبارت او صحیح نباشد چنانکه روایت شرایع است واگر
بعد از هشیاری اجازه کرده باشد در روایتی هست که اگر عورتی باشد که مست شود وخود را بشوهر
دهد چون با خود آید وبدان راضی باشد یا آنکه بعد از عقد شوهر دخول کرده باشد وبعد از آنکه
عورت هشیار گردد وآنرا مانع نکرده نکاح صحیح باشد واگر رضا ندهد بعد از آنکه با خود آید
این نکاح باطل باشد **مسئله** در نکاح بالغه وعاقله ولی شرط نیست ودر هیچ گونه نکاحی
حضور دو گواه شرط نیست بلکه بالغه وعاقله بی ولی خود را بشوهر تواند دادن وآن نکاح
صحیح باشد اگرچه ولی حاضر نبوده باشد وحضر نکرده باشد وهر نکاحی که باشد بی حضور گواهی هم
صحیح باشد ولیکن اولی آنست که باذن ولی وبحضور شهود عدول باشد **مسئله** چون مردی بزنی
عورتی معترف گردد وعورت تصدیق او کند مادامی که خلاف آن معلوم نشود حکم بزنی و





شوهری باشد واگر عورت اعتراف بزوجیت کند ومرد تصدیق کند همین حکم دارد واگر
یکی انکار ودیگری تصدیق کند احکام زوجیت بر معترف لازم آید **مسئله** در نکاح لابد
که زوجه را امتیاز کند از غیر باشاره ویا بنام ویا بصفت چه اگر گوید یکی از دختران خود بتو
دادم صحیح نباشد **مسئله** چون عورتی را نکاح کند ودیگری دعوی نکاح سابق کند
مدعی نکاح سابق را گواه باید واگر گواه گذراند بر وفق دعوی جهة او ثابت شود والا
فلا **مسئله** چون هر دو جانب اقامت بینه کنند اگر تاریخ ثابت باشد معتبر باشد واگر
تاریخ معلوم نباشد باعتراف عورت یکی رجحان یابد **باب سیم** در اولیای عقد
بدانکه ولایت نکاح مخصوص پدرست وجد پدری اگرچه بالا رود وآن مولا وحاکم است
باکنیزکان وغیر رشیده بود وبالغه بود **مسئله** ولایت پدر وجد بر صغیره ثابت است اگرچه
باکره باشد وچون بر صغیره پدر یا جد نکاح کرده باشد چون بالغ شود او را اختیار فسخ
نکاح نباشد باشهر روایتین وهمچنین اگر پدر یا جد پسر کوچک را کدخدا نموده باشد چون
بالغ شود او را اختیار فسخ نباشد ولیکن اختیار طلاق باشد **مسئله** چون عورت بالغه
عاقله باشد اظهر روایات آنست که ولایت ولی از او ساقط شود تا اگر بی رضای او پدر وجد
او را بشوهر داده باشند واو بعد از آن مطلع شود وبر آن مسلم نداشته باشد این نکاح صحیح نباشد
**مسئله** مولی یعنی مالک را رسد وولایت آن هست که مملوک خود را صغیرة کانت او کبیرة
عاقلة کانت او مجنونة بشوهر دهد وکنیزک را با وجود مالک هیچ اختیار نباشد ودر بنده نیز
همین حکمست **مسئله** حاکم شرع را در نکاح بالغ وعاقل ولایت نیست بلکه ولایت مخصوص
بالغ غیر رشید است ووصی را ولایت نکاح نباشد واگرچه موصی وصیت نکاح کرده باشد
علی الاظهر ولیکن وصی را رسد که بالغ فاسد العقل را نکاح فرماید چون صلاح او در نکاح
باشد **باب چهارم** در لواحق عقد چون نسبت مثلا او را از برای پسر پدری دیگر

از پسران خود ایجاب کند یا پدر از برای موکل خود این نکاح صحیح باشد اگرچه ایجاب کننده و
قبول کننده یکیست مسئله چون ولی او را بشوهر دهد بمهری که از مهر المثل کمتر باشد الا مهر آنست
که عورت را منع آن جایز باشد مسئله چون عورت بالغه و عاقله باشد عبارت او در نکاح
صحیح باشد خواه آنکه خود را بشوهر دهد و خواه آنکه عورتی دیگر او را بوکالت او بشوهر دهد
چه این هر دو نکاح صحیح است مسئله چون غیر از پدر و جد عورت را بشوهر داده باشد
اگر بعد از عقد آن عورت اجازه داده باشد صحیح بود و الا فلا مسئله سکوت بکر نزد عرض
نکاح بر و رضای اوست و مجرد گریه و فریاد دلیل انکار باشد و لیکن اگر بکر نباشد مجرد سکوت
دلیل رضا نبود بلکه تلفظ برضا باید کردن یعنی لفظی که دلالت بر رضا کند باید گفتن تا رضا
ثابت شود مسئله کافر را ولایت بر دختر مسلمه نباشد یعنی پدر و جد اگر کافر باشند
و دختر مسلمان باشد ایشان را بر آن دختر ولایت نباشد مسئله نکاح کنیزک بی دستور
مالک او روا نباشد و در متعه اشبه آنست که بی دستور مالک روا نیست مسئله مادر را بر فرزند هیچ ولایت
نیست و لیکن اگر بوکالت تزویج کند شاید باب تحریم در اسباب حرام شدن
نکاح بدان علمک الله تعالی که اسباب تحریم شش است اول نسب چنانچه بیان شود دوم
رضاع یعنی شیر خوردن چنانچه مبین کرده سیم مصاهره چهارم استیفای عدد پنجم لعان که سبب تحریم
ملاعنه است تحریم ابدی ششم کفر است که سبب حرام بودن نکاح کافر است بضرورت
اینمقام محتاج شرح و بسط است اما بیان تحریم نسب بدان وفقک الله تعالی که هفت صنف
از عورات آنست که بنسب حرام باشند مادر و جده و اگرچه دور باشند دختر و دختر دختران
اگرچه دور افتد پسر و پسر پسران و اگرچه دور افتد بچند مرتبه خواهران مطلقا خواهرزادها که
خواهران دارند اگرچه بمراتب دور افتند عمها که عبارت از خواهران پدرند و خواهران اجداد نیز
هیچ خواهران پدر محرمند خالات که عبارت از خواهران مادرند خاله مادر و خاله پدر

نیز



نیز حکم خاله دارد دختران برادران اگرچه بعیدی باشد و در رتبه منکوحات پدر نیز یعنی زن
پدر پدر پدر حرام است همچنین پدر پدر پدر و زن پدر و مادر داخل است زیاده از هفت نکرده و اگر
هشت قسم گویند هم روا باشد و اینجمله در نص کلام الله ثابت است آنجا که میفرماید قوله تعالی
ولا تنکحوا ما نکح اباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا حرمت
علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات الاخت
وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی حجورکم
من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم الذین
من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم
محصنین غیر مسافحین جمله محرمات اینست و لیکن آنچه سبب تحریم آن نسب است هفت قسم است
چنانچه بیان رفت مسئله بدانکه ثبوت نسب بنکاح صحیح باشد یا بنکاحی که بشبهه بود چه بزنا
ثابت نگردد چه اگر از آب زانی فرزند مخلوق شود شرعا منسوب بدو نباشد و وجه آنست که از زنا
بزانی و بر زانیه حرام است اما بیان سبب دوم که رضاع است بدان وفقک الله تعالی
که ثبوت حرمت برضاع موقوف بچهار شرط است یعنی مادامی که چهار شرط محقق نشود
رضاع سبب حرمت نباشد اول آنکه آن شیر از نکاحی صحیح باشد چه اگر آن شیر از زنا
باشد موجب حرمت نباشد و اگر از نکاح بشبهه شده باشد اشبه آنست که مثل نکاح
صحیح باشد دوم آنکه بمقدار شیر خورده باشد که موجب انبات لحم و سبب شد عظم آید
و تقدیر آن مقدار پانزده نوبت سه قید کرده اند یا آنکه یک شبانه روز شیر از آن خورده
باشد در آن پانزده نوبت سه قید معتبر است اول آنکه آن شیر خوردن کامل بود و تقدیر
این کمال بعرف است دوم پانزده نوبت در عقب هم بوده باشد برتوالی چه اگر پانزده

نوبت شیر داده باشد ولیکن متوالی نبوده باشد بلکه در میان آن رضعات رضعه دیگر واقع
شده باشد موجب حرمت باشد سیم آنکه پستان مکیده باشد چه اگر دوشیده بریچه دهند
سبب حرمت نشود اگر استکمال رضعه نشده باشد موجب حرمت نگردد و بروایتی دیگر
تقدیر کمال رضعات آنست که بچه سیر گردد بهر رضعه عبارت از آن باشد که شیر سیر
خورده باشد پس بنابرین تقدیر چون پانزده نوبت شیر سیر خورده باشد سبب انتشار
حرمت باشد و از پستان میت شیر خوردن موجب حرمت نشود سیم آنکه شیرخواره
در درون دو سال شیر خورده باشد چه آنچه بعد از تمامی دو سال خورده باشد سبب
حرمت نگردد چه اگر چهارده رضعه در درون دو سال واقع شده باشد و رضعه پانزدهم
بیرون از دو سال یعنی چون رضعه آخرین واقع شود کودک را که رضیع میگویند دو سال تمام
شده باشد موجب حرمت نشده باشد چهارم آنکه شیر از آن یک شوهر باشد تا اگر شیر یک
شوهر همچنین که شوهر شیر داده باشد بعضی بر بعضی حرام باشند و همچنین اگر مردی دو زن
یا بیشتر را در عقد در آورده باشد هر یکی را از آن یکی دیگر شیر داده باشد بهمان شرط مذکور
بعضی بر بعضی حرام باشند ولیکن شیره و شوهر که دو کس را داده باشند بر یکدیگر حرام نباشند
و نکاح بینهما صحیح باشد و فرزندان نسبی از آن شیر دهنده بر آن شیرخورده حرام باشد
مسئله چون رضاع بشرایط مذکوره حاصل گردد حرمت انتشار یابد از مرضعه و از شوهر
بسوی مرتضع و از مرتضع بسوی ایشان چنانچه مرضعه مادر باشد رضیع را و شوهر مرضعه
پدر باشد رضیع را و پدر مرضعه و پدر شوهر مرضعه و مادران ایشان اجداد و جدات رضیع
باشند علی هذا القیاس مسئله هر کس که از اولاد نسبی و رضاعی آن شوهر بود بر آن رضیع
حرام باشد و همچنین هر کس که از اولاد نسبی مرضعه باشد بر آن رضیع حرام باشد ولیکن آنچه
از اولاد رضاعی مرضعه باشد بر آن رضیع حرام نباشد مسئله پدر رضیع را نکاح اولاد



صاحب شیر که شوهر است صحیح باشد خواه اولاد نسبیه او باشند و خواه اولاد رضاعیه و همچنین
نکاح اولاد رضاعیه او که مرضعه است اگر اولاد نسبیه باشند حرام باشند بر پدر رضیع مسئله
فرزندان دیگر از آن پدر رضیع از آن فرزندان که شیر آن عورت نخورده اگر نکاح اولاد مرضعه
و یا اولاد شوهرش اختیار کنند این نکاح صحیح باشد علی ما هو الوجه مسئله بدانکه چون رضاع
بر نکاح مقدم باشد مانع نکاح بود و اگر متأخر باشد باطل کند و سابق شود پس اگر شیرخواره را
نکاح کند و مادر شوهر یا جده او یا خواهرش و یا زن پدرش و یا زن برادرش او را شیر دهند
آن نکاح باطل گردد مسئله اگر کسی را زن کبیره و زن صغیره بود چون کبیره رضیعه را شیر دهد
هر دو بر شوهر حرام شوند اما رضیعه بواسطه آنکه چون شیر زن او خورد بمنزله دختر او باشد اما
کبیره بواسطه آنکه چون شیر زن شوهر را خورد مادر آن زن باشد مسئله گواهی دادن برای اثبات
رضاع تا مفصل باشد مقبول نبود اما اخبار شاهد برضاع بمجرد مشاهده آن کافی باشد
اما بیان سبب سیم که مصاهره است بدانکه مصاهره خویشی و پیوستگی کردن بود پس باید دانست
که هر کس با عورتی بنکاحی صحیح یا بملک الیمین دخول کند بر فاعل مادر مدخوله و مادر مادر تا چند
بالا رود جمله حرام باشند و همچنین دختر مدخوله و دختر دختر تا چندانکه تنزل کند بر فاعل حرام
باشند و همچنین پدر فاعل و پدر پدرش و ان علا و اولادش و ان سفلوا بر مدخوله حرام باشند
یعنی نکاح او نتوان کردن مسئله اگر عقد مجرد شده باشد یعنی دخول واقع نشده بود منکوحه
شوهر و بر فرزندان شوهر حرام باشد بمجرد نکاح دختر مادر آن دختر بر شوهر حرام گردد ولیکن
اگر نکاح مادر کند و دخول نکند نکاح دختر ممکن باشد بآنکه مادر را طلاق دهد قبل از دخول
و بعد از آن دختر را نکاح کند مسئله مملوکه پدر بر پسر و مملوکه پسر بر پدر تا دخول نکرده باشند
حرام ابدی نشود ولیکن اگر دخول کرده باشد حرام ابدی بود یعنی مملوکه که پدر با او وطی کرده
باشد بر پسر حرام ابدی باشد و همچنین اگر پسر مملوکه خود را وطی کرده باشد بر پدر حرام ... بد

در بیان مصاهرت

بود مسئله اگر پسر یا پدری بی شبهه با مملوکهٔ آن دیگری دخول کند زنا باشد ولیکن بر پسر
حد باشد و پدر را حد نباید زدن چون مملوکهٔ پسر دخول کرده من غیر شبهة و اگر با شبهه دخول کرده
باشد حد ساقط شود مسئله چنانکه عورتی در نکاح یکی باشد خواهر او را نکاح بر شوهر او
حرام باشد ولیکن اگر آن خواهر از نکاح او بیرون شود خواهر دیگر را نکاح کردن روا باشد
مسئله دختر برادر زن را و دختر خواهر زن را بی رضای زوجه در نکاح جمع نتوان کردن یعنی چون
عمه و خاله رضا دهند دختر برادر و دختر خواهر با ایشان جمع توان نمود و اگر رضا ندهند صحیح
نباشد ولیکن عمه و خالهٔ زن را بی رضای زن در نکاح با زن جمع توان نمود و اگر چه آن را مکروه
دانند اما زنا اگر بعد از نکاح باشد موجب حرمت منکوحه نباشد مثلا اگر نکاح زنی کند
و بعد از نکاح با مادر آن زن یا خواهر آن زن یا با دختر زنا کند آن عقد سابق باطل نگردد
و همچنین اگر با برادر داماد زن یا با پدر آن زن بعد از عقد لواطه کند آن عقد باطل نگردد ولیکن
اگر زنا مقدم باشد بر عقد اوضح آنست که موجب حرمت نکاح باشد یعنی اگر با مادر عورتی زنا
کرده باشد اوضح آنست که دختر او را نکاح نتواند کرد و همچنین اگر با دختری زنا کرده باشد
مادر آن را بعد از آن نکاح نتوان نمودن مسئله نظر و لمس آنچه غیر مالک دارد روا است چون نظر
بروی و لمس دست موجب حرمت نیست و اما آنچه غیر مالک را روا نیست چون نظر در فرج
و قبله و لمس باطن جسد چون بشهوت بوده باشد اظهر آنست که موجب کراهیت بود نه موجب
حرمت و آنکس که میگوید که موجب حرمت است میگوید که ملموسه و منظوره حرام بر پدر ناظر
و پسر لامس و پسر ایشانست یعنی بر غیر آنکس حرام نیست مسئله دخول بشبهه بر روایتی
بمنزله نکاح صحیح است ولیکن اظهر آنست که بوطی شبهه اگر چه نسب ثابت میشود ولیکن
موجب حرمت نیست مسئله بدانکه حکم رضاع در جمیع امور آنچه مذکور شد حکم نسب است
مسائل تحریم جمع بدان وفقک الله تعالی که چون دو خواهر را نکاح کند آن عقد که اول







واقع شده باشد صحیح بود و نکاح دوم باطل باشد و اگر هر دو در یک عقد خواسته باشد نکاح
هر دو باطل باشد علی ما هو الاشبه مسئله چون کنیزک را بملک الیمین دخول کرده باشد چون
خواهر او را نکاح کند بر روایتی نکاح صحیح باشد و مدخوله حرام گردد مادامی که ثانیه در عقد او
باشد مسئله چنانکه گفته اند که آزاد را روا باشد که کنیزک را نکاح کند مگر به دو شرط یکی
آنکه از عهدهٔ مهر و نفقهٔ حره بیرون نتواند آمدن و دوم آنکه جهة عزوبت خوف وقوع
در زنا بود چه بر تقدیر تحقق شرطین روا باشد که آزاد کنیزک را از نکند و در روایتی اشهر آنست
که چون آن دو شرط باشد آزاد را نکاح کنیزک مکروه باشد نه حرام اکنون بنا بر قول اول کنیزک را
بیش از یکی نتواند چه آن خوف بوجود یکی زایل است و بقول دوم نکاح دو کنیزک روا باشد
مسئله چون حره در نکاح باشد نکاح امه بی رخصت حره صحیح نباشد چه اگر بی رخصت حره
نکاح کند آن عقد باطل باشد و گفته اند که حره را اختیار فسخ خود باشد و اگر ندانسته باشد
که شوهر امه را در نکاح دارد و اگر هر دو را یک عقد خواسته باشد نکاح حره درست باشد
و نکاح امه باطل باشد مسئله کسی که عورتی را که در عقد دیگری باشد نکاح کند اگر دانسته
باشد آن عورت بر آن مرد حرام ابدی باشد چنانکه هرگز نکاح او نتواند کردن اگر در عده بود
حرام بودن را ندانسته باشد اگر دخول کرده باشد هم حرام ابدی شود اگر دخول نکرده باشد
آن عقد باطل شود و بعد از انقضای عده استیناف عقد باید کردن مسئله چون در عده نکاح
کرده باشد و دخول کرده ندانسته باشد که حرام است یا آنکه در عده است و فرزندی آورد در ما
بعد شش ماه از زمان دخول شوهر دوم یا بمدت بیشتر از شش ماه آن فرزند ملحق بشوهر
دوم باشد و مهر مسمی لازم شود و میان ایشان تفریق باید کردن و عده اول تمام باید نمودن
و بعد از دخول ثانی استیناف عده دیگر باید کردن و بر روایتی دیگر آنست که یکی تمام نمودن
جهة هر دو کافی باشد و آن عورت را یک مهر بشوهر اول و یک مهر بشوهر دوم باشد هرگاه

جاهل باشد که حرام است چه اگر داننده باشد که حرام است او را مهر نباشد مسئله
اگر کسی با عورتی زنا کرده باشد و آن عورت در عقد دیگری یا در عده دیگری بوده باشد نکاح
آن بر زانی حرام باشد یعنی او را عقد نتواند کردن و همچنین اگر عورت مشهوره بزنا باشد عقد
کردن آن صحیح باشد و همچنین عورتی که در عقد یکیست بر زنا اصرار کند بر شوهر حرام نگردد
مسئله اگر با عورتی زنا کند که شوهر باشدش یا در عده رجعیه بود آن عورت بقول مشهور
بر زانی حرام دایمی باشد چنانکه هرگز او را نکاح نتواند کردن مسئله اگر کودکی را لواطه کند مادر
و خواهر و دختر آن کودک بر واطی حرام باشند یعنی چون وطی مقدم بر نکاح باشد اجماعست
بر واطی حرام باشد و لیکن اگر نکاح مقدم بوده باشد آن دخول موجب بطلان نکاح
سابق نشود مسئله چون کسی احرام کعبه بسته باشد نکاحی کند و عالم باشد بتحریم آن
عورت بر وی حرام مؤبد باشد و اگر عالم نباشد آن عقد باطل شود و لیکن اگر بعد حل
احرام آنرا عقد کند صحیح باشد امّا بیان سبب چهارم که استیفاء عدد است بدان
وفقك الله لتسهيل المرام که چون مرد آزاد چهار عورت در نکاح داشته باشد زاید
بر آن چهار بر وی حرام است مادامی که چهار در عقد او باشند چه اگر یکی از آن اعداد چهار
گانه از نکاح خارج کرده دیگری را نکاح کردن صحیح باشد و حاصل آنکه بنکاح دایم بیش از
چهار عورت در نکاح داشتن روا نباشد و لیکن در نکاح منقطع که عبارت از
نکاح متعه است هرچند که جمع کند و یا بملک یمین در تحت تصرف در آورد صحیح باشد
مسئله مرد آزاد را بیش از دو کنیزک روا نباشد در عقدی نگاه دارد چنانکه این دو کنیزک
بنکاح تصرف نموده باشد سبب استیفای عدد چهار نتواند بود یعنی اگر او را دو کنیزک
در نکاح باشد و دو حره استیفای عدد شده باشد و حره دیگر را با آن چهار جمع نتوان
کردن مسئله چون بنده را چهار کنیزک در نکاح بود بیش از آن بر وی حرام باشد یا اگر







حره در نکاح داشته باشد و دو کنیزک زیاده بر وی حرام باشد مسئله چون یکی را از آن
چهار طلاق دهد تا عده آن منقضی نشده باشد نکاح نتواند کردن اگر طلاق رجعی
باشد و لیکن اگر طلاق باین باشد فی الحال عقد دیگری تواند کردن و بیان اقسام طلاق
در کتاب طلاق بتوفیق الله تعالی اظهار کرده مسئله چون مرد را سه طلاق واقع شود تا
دیگری نکند بر شوهر اول حرام باشد یعنی نکاح او از برای شوهر اول وقتی صحیح باشد که شوهر
دیگر کند و از عقد او خارج شود و عده شوهر دوم تمام کند و بعد از آن نکاح آن با شوهر
اول صحیح باشد و چون کنیزک را دو طلاق محقق شود تا بعین دستور شوهر دیگر نکند نکاح
او بر شوهر اول حرام باشد مسئله اگر مردی عورتی را سه طلاق دهد و آن عورت شوهر دیگر
کند و بعد از مفارقت از آن شوهر بنکاح شوهر اول آید دیگر شوهر اول او را سه طلاق
داد و باز شوهر دیگر کرد و باز از وی بیرون آمد و بنکاح شوهر اول آمد اگر بعد از این
شوهر اول او را سه طلاق دهد آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی گردد امّا بیان سبب
پنجم که لعان است در کتاب سی و پنجم مشروح گردد ان شاء الله تعالی و همچنین زوجه
کر یا لال بود دشنام داده او بر وجهی که موجب لعان باشد سبب حرمت ابدی باشد
امّا بیان سبب ششم که کفر است بدانکه مسلمان را نکاح کردن کافر صحیح نباشد و همچنین
زن مسلمان را نشاید که کافر شوهر کند و در نکاح یهودیه و نصرانیه دو روایت است و اشهر
الروایتین آنست که ایشانرا نکاح دایم نتوان کردن نسبت با اهل اسلام و لیکن اهل
اسلام ایشانرا متعه توانند کردن و بملک الیمین نیز تصرف توان کردن و حکم مجوسیه
نیز باشهر روایتین همین است مسئله اگر یکی از زوجین مرتد شود بعد از عقد و پیش از
دخول نکاح منفسخ گردد فی الحال و اگر ارتداد از زوجه باشد مهر ساقط شود و اگر از زوج
باشد نصف مهر لازم باشد و اگر بعد از دخول باشد بعد از انقضای عده نکاح منفسخ

کرده مهر لازم شود چه مهر بدخول استقرار یافته است و اگر زوج بر فطرهٔ اسلام زاده
باشد چون مرتد شود فی الحال نکاح منفسخ شود اگرچه بعد از دخول باشد چه عود او مقبول نیست
مسئله اگر شوهر کتابیه اسلام آورد نکاح بحال خود باقی باشد خواه آنکه بعد از دخول باشد
خواه آنکه قبل از دخول و اگر زوجه کتابی قبل از دخول اسلام آورد عقد منفسخ شود و مهر
ساقط گردد و اگر بعد از دخول باشد فسخ موقوف بر انقضای عده باشد و بر روایتی دیگر
اگر زوج بشرایط ذمه باشد نکاح او باقی باشد ولیکن آن زوج را با آن زوجه مباشرت و
خلوت هم روا باشد اما غیر کتابی اسلام احد الزوجین موجب انفساخ عقد است
اگر قبل از دخول باشد و اگر بعد از دخول باشد انفساخ نکاح موقوف انقضای عدت باشد
مسئله بدانکه در خبر است که اباق بنده یعنی گریختن بنده طلاق عورت اوست چه
اباق بمنزله ارتداد است اگر بنده عود کند و عورت در عده باشد همان نکاح اول کافی
باشد جهت زوجیت بینهما و اگر بعد از انقضای عده رجوع کند و عورت
شوهر کرده باشد آن بنده را هیچ سبیل بر آن عورت نباشد ولیکن در عمل کردن درین
مسئله خالی از ضعفی نیست علی ما قال صاحب الشرایع لضعف السند باب ششم
در توابع نکاح بدان وفقک الله تعالی که کفائت یعنی همسری در نکاح شرط است
و کفائت عبارتست از مساوی بودن در اسلام یعنی باید که زوج و زوجه هر دو مسلمان
و مساوات در ایمان مستحب است چه اسلام جهة کفائت کافیست و زنان مخالف مذهب
خواستن اولی است از زن دادن چه زن دین شوهر فرا میگیرد غالباً مسئله نکاح
آنکه عداوت اهل بیت علیهم السلام اظهار کند با مومن صحیح نباشد مسئله چون عورتی
نکاح کند و بعد از آن معلوم کند که او زنا کرده است فسخ عقد نرسد بمجرد بودن توان
کردن مسئله چون عورت در عده رجعیه باشد تعریض بخطبه روا باشد یعنی طلب نکاح







او بکنایه و تصریح روا نباشد و اگر مطلقه ثلثه بود تعریض بنکاح توان کردن ولیکن تصریح
بخطبه نتوان کردن نه زوج را و نه غیر زوج را و اما معتده بائنه تعریض روا باشد مطلقا
و تصریح از غیر زوج روا نباشد صورت تعریض مثل آنکه گوید بسا کس که رغبت تو دارد و بسا
کس که حریص تو باشد بامر تو و تصریح مثل آنکه خطاب کند بر وجهی که احتمال غیر نکاح نداشته
باشد مثل آنکه گوید چون عده تو منقضی شود من ترا نکاح کنم و اگر تصریح بخطبه کرده باشد
و بعد از آن نکاح کند صحیح باشد و اگرچه خطبه مصرح کردن روا نباشد مسئله چون مطلقه
ثلثه را نکاح کند اگر شرط کند که بعد از تحلیل بینهما نکاح نباشد شرط لغو باشد و نکاح
بود ولیکن اگر تصریح بشرط نکند و شرط در نیت بوده باشد نکاح فاسد نباشد مسئله
نکاح شغار باطلست و نکاح شغار آنست که دو عورت را بدو مرد دهند بر نهجی که بضع
آن دیگری مهر آن یکی باشد این نکاح باطل باشد مسئله نکاح قابله خود مکروه است
و نکاح دختر قابله هم خود مکروه باشد و مکروه است که دختر زن خود را بر پسر خود نکاح
نماید اگر مادر آن دختر بعد از مفارقت او از دیگری حاصل کرده باشد ولیکن اگر دختر زن
پیش از آنکه مادرش در نکاح او آمده باشد حاصل شده باشد در نکاح آن خود هیچ
کراهیتی نباشد مسئله مکروه است نکاح کنی که ضره مادر او بوده باشد و نکاح غیر
بحریش و نکاح زانیه پیش از توبه مکروه باشد باب هفتم در ارکان احکام نکاح
منقطع بدانکه نکاح منقطع عبارتست از متعلقات لمحقق شرعیه و عدم ما یدل علی
و ارکان نکاح منقطع چهار است اول صیغه یعنی لفظی که دلالت بر آن کند دوم
مدت سیم محل چهارم مهر اما صیغه عبارتست از ایجاب و قبول است و ایجاب آنکه گوید
تزویج کردم و متعه کردم و نکاح کردم هر یک ازین الفاظ که واقع شود صحیح باشد و بلفظ
تملیک و هبه و اجاره منعقد نگردد و قبول لفظیست که دلالت بر رضا کند مثل آنکه گوید

قبول کردم نکاح را یا قبول کردم متعه را و اگر گوید قبول کردم یا گوید راضی شدم همین قدر
کافی بود و اگر قبول بر تزویج مقدم بود هم صحیح باشد **مسئله** عقل شرط است که زوجه مسلمه
باشد یا کتابیه بود همچو یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی اشهر الروایتین و اولی آنست که از شرب خمر
و از نکاح محرمات اجتناب فرماید و اما عورت مسلمه را روا باشد که غیر از مسلمی متعه کند
و شرطست که در عده نباشد **اما** مدت شرطست در متعه چه اگر در زمان عقد ذکر
مدت نکند نکاح دائمی شود و تقدیر مدت مفوض برای جانبین است خواه مدت طویله باشد
و خواه قصیره و لابد است که زمان معین باشد چنانچه قابل زیاده و نقصان نباشد و اگر
تا زوال یا تا غروب تعیین کند روا باشد **اما** مهر در عقد متعه شرطست چه اگر تعیین مهر نکند عقد
باطل باشد و لابد است که آن مهر مملوک باشد و معلوم باشد یا بوزن یا بکیل یا بمشاهده
یا بوصف و تقدیر آن متعلق برضاء طرفین باشد هرچه بر آن قرار دهند صحیح باشد اگرچه
مشتی گندم بود **مسئله** اگر قبل از دخول مدت را بزوجه بخشد نصف المهر بر او لازم باشد
و اگر دخول کرده باشد مهر استقرار یابد بشرط آنکه وفا بمدت کند اگر زوجه از مدت چیزی
نقصان کند و بمدت معلومه وفا نکند در مقابل آن از مهر چیزی کم توان کردن
**اما** احکام نکاح منقطع آنست که اگر مدت و مهر هر دو را ذکر کرده باشد عقد صحیح باشد
اگر با وجود ذکر مدت مهر را ذکر نکرده باشد عقد باطل باشد و اگر مدت را ذکر نکرده باشد
نکاح دائمی گردد و متعه نباشد **مسئله** هر شرطی که در نکاح منقطع کنند لابد است
که مقارن ایجاب و قبول بود چه شرطی که سابق بعقد بود و همچو شرطی که لاحق آن باشد معتبر
نباشد **مسئله** باکره رشیده که باهم سر خود در اسلام متعه کند و ولی اعتراض بر وی نرسد
خواه بکر باشد و خواه ثیبه علی الاشهر **مسئله** اگر شرط کند که لیالی در شب باشد یا در روز
یا آنکه عدد مباشرت در زمان شرط کند صحیح باشد **مسئله** متمتع را عزل روا باشد و اگرچه



بی رخصت متمتعه باشد و ولدی که حاصل شود ملحق بفاعل باشد اگرچه عزل کرده باشد چه احتمال
آن دارد که منی بی وقوف زوج سبقت کرده باشد و اگر ولد را از خود نفی کند ظاهراً از وی
منتفی گردد و احتیاج بلعان نباشد **مسئله** متمتعه را طلاق نباشد بلکه بمجرد انقضای مدت
مفروضه فرقت بینهما حاصل شود و او را ایلا و لعان نباشد و اظهر آنست که ظهار بر وی واقع
تواند شد **مسئله** نکاح منقطع میراث بین الزوجین ثابت نباشد علی اظهر و اشهر الروایتین
خواه آنکه شرط کرده باشد و خواه شرط نکرده باشد **مسئله** چون بعد از دخول مدت متعه
منقضی شود عده او دو حیض است و اگر حایض نباشد عده چهل و پنج روز باشد و اگر زوج
وفات کند عده او چهار ماه و ده روز و در تر باشد عده این باشد بروایت اصح و اگر کنیزک
باشد چون حامله نباشد عده او دو ماه و پنج روز بود و اگر حامله باشد ابعد الاجلین
عده باشد **باب هشتم** در بیان نکاح کنیزکان بدانکه نکاح کنیزکان یا بملکیت
یا بعقد دایم یا بعقد منقطع و بسیاری از احکام اینها مذکور شد **مسئله** بنده را و کنیزک را
بی اذن مالک نکاح نرسد و اگر بی اذن نکاح کنند موقوف بر اجازه باشد اگر مالک اذن
دهد نکاح منعقد گردد و الا باطل باشد و این قول اظهر اقوالست و چون مولی رخصت کند عقد
صحیح باشد و مهر مملوک بر وی باشد و نفقه زوجه مملوک او هم بر وی باشد و اگر کنیزک خود را بشوهر
دهد مهر کنیزک حق خواجه او بود **مسئله** چون مادر و پدر بنده باشند فرزندان ایشان هم بنده باشند
و اگر هر دو از آن یک مالک باشد فرزندان از آن مالک باشد و اگر هر یک از زن و شوهر
از آن مالک دیگر باشد ولد در میان ایشان مناصفه باشد یعنی هر ولدی را نصف حق
مالک مادر باشد و نصف حق مالک پدر و اگر شرط کرده باشند که از آن یکی بود شرط صحیح بود
و بمقتضای شرط با بی سلوک کردن **مسئله** اگر احد الزوجین آزاد باشد فرزند تابع آزاد
باشد تا اگر مادر آزاد بود و پدر بنده فرزند تابع مادر بود یعنی آزاد باشد و اگر پدر آزاد باشد

همچنین فرزند ازاد باشد مگر آنکه مولی شرط کرده باشد که فرزندان بنده او باشند چون شرط
رقیت اولاد کرده باشد و در صحت این رضی باشد بقول مشهور شرط لازم باشد باب
نهم در لواحق نکاح کنیزکان بدانکه لواحق نکاح کنیزکان سه باشد اول عتق یعنی آزاد
شدن دوم فروختن سیم طلاق دادن مسئله چون کنیزک ازاد کرده شود او را فسخ نکاح سابق
رسد خواه آنکه در نکاح ازادی باشد و خواه در نکاح بنده و لیکن اشبه آنست که اگر نکاح
آزادی باشد او را اختیار فسخ نباشد و اختیار فسخ بر فور است چه اگر کنیزک ازاد شود و علی الفور
فسخ نکند او را دیگر خیار فسخ نبود و لیکن اگر بنده ازاد شود بنده را خیار فسخ نباشد و خواجه او را
و زوجه را خیار فسخ نبود خواه آنکه زوجه حره باشد یا امه مسئله اگر ازادی کنیزکی را مهر
خویش سازد روا باشد بشرط آنکه تقدیم لفظ عقد کند بر عتق چنانکه گوید تزوجتک و ازادی
ترا مهر تو کردم چه اگر عتق را مقدم دارد کنیزک را اختیار قبول و عدم قبول باشد بعضی
تقدیم شرط نیست چه کلام متصل همچو جمله واحدست و این قول نیکوست و بعضی گفته اند
که تقدیم عتق شرطست چه بضع امه مباح است مر مالک او را پس بعقد مباح نشود با وجود
تحقیق ملک و لیکن اول اشهر است مسئله ام ولد عبارت از کنیزکیست که از خواجه
خود فرزند آورده باشد چون خواجه وفات کند آزاد شود از نصیب فرزند خود اگر نصیب
فرزند وفا نکند بازادی او جهت باقی کنیزک سعایت کند و اشبه آنست که بر ولد او سعایت
لازم نباشد و اگر فرزند پیش از وفات کند و خواجه زنده باشد فروختن او روا باشد و باقی
فرزندش در قیمت رقبه خویش توان فروختن اگر خواجه او را غیر از وی چیزی نباشد مسئله
بدانکه چون مالک کنیزک را بیع کند آن بیع همچو طلاق است مشتری اگر خواهد عقد را امضا کند
و اگر خواهد فسخ کند هر دو روا باشد و اگر فسخ کند باید که در فور فسخ کند چه اگر دانست
و فسخ نکرد عقد لازم گشت و بعد از ان فسخ نتوان کردن و حکم بنده نیز همین است چون در عقد





او کنیزک باشد اگر زن و شوهر از ان یکی باشند و ایشان را بدو کس فروشد هر دو را اختیار فسخ
باشد یعنی خواجه زن و خواجه مرد هر دو را اختیار فسخ بود و همچنین اگر هر دو را یک کس خریده
باشد او را اختیار فسخ بود و اگر یکی را فروشد عقد ایشان برضای مشتریان باشد مسئله
اگر از ایشان اولاد شده باشد حکم خواجگان ایشان باشد مسئله چون کنیزک را بشوهر دهد
خواجه کنیزک مالک مهر باشد بشرط آنکه قبل از دخول بغیر فروخته باشد یعنی چون شوهر دخول
کرده باشد خواجه مالک مهر گردد مسئله طلاق چون بنده برخصت مالک خود نکاح کرده باشد
حره را یا امه دیگری را مالک او نرسد که باجبار طلاق فرماید او و منع هم نتواند نمودن و اگر کنیز
خود را بغلام خود دهد طلاق در دست مالک باشد و مالک را رسد که میان ایشان تفریق کند
بغیر لفظ طلاق مثل آنکه گوید فسخ نکاح شما کردم و اما ملک بر دو نوع است اول رقبه بدانکه
جایزاست که بملک الیمین هر چیز را که حاصل شد باید مباشرت کند و جایز است که مادر و دختر را
در ملک جمع کند و لیکن با هر کدام که وطی کند آن دیگری بر وی حرام شود بجهة وطی و همچنین میان
دو خواهر جمع در ملک توان کردن نه هر کدام را که مباشرت کند آن دیگر را مباشرت نتوان کردن
تا چندانکه از خواهر موطوه از ملک مالک بیرون شود چه بعد از خروج موطوه آن خواهر
دیگر را مباشرت روا باشد دوم ملک منفعت و آن چنان باشد که مالک کنیزک با کسی
گوید که وطی کردن با فلان کنیزک ترا حلال کردم و اظهر آنست که اباحت نیز روا باشد چنانکه
گوید مباشرت با فلان کنیزک بر تو مباح کردم مسئله چون مالک مباشرت امه بر کسی
حلال کرد ولد فرزندی که بیاید ازاد باشد و مباشرت با امه کردن در حالتی که بخانه غیری باشد
مکروه نیست بخلاف حره که با حره مباشرت کردن در حالتی که در خانه غیری باشد مکروه است
باب دهم در بیان آنچه نکاح بآن رد توان کردن بدانکه چون در مرد یا در زن
عیبی ظاهر شود از عیوب معتبره آنکس که سالم باشد فسخ نکاح رسد اما عیوبی که در مرد

سبب آن شود که عورت را اختیار فسخ باشد سه است چون خصا و عنت و چون در مرد از
سبب خیار زوجه است مر فسخ را خواه آنکه جنون دائمی باشد و خواه غیر دائمی اما خصا عبارت
خایه کشیدن انثیات چون مرد را خایه کشیده شود عورت را اختیار فسخ باشد بشرط آنکه
آن حال قبل العقد بوده باشد و اما عنت عبارت از مرضی است که با وجود آن از ایلاج عاجز
بود چه بدین سبب فسخ نکاح توان کردن اگرچه بعد از عقد حادث شده باشد اما شروط
بر آنکه زوجه خود را وطی نکرده باشد و قادر بر مباشرت دیگری هم باشد چه اگر یکبار
مباشرت و دخول با آن زوجه کرده باشد بعد العقد یا آنکه جای دیگر قادر باشد برین و
تقدیر فسخ روا نباشد و اگر ذکر بریده باشد چنانچه هیچ نمانده باشد که بدان مباشرت کند
عورت را فسخ رسد و اما عیوب عورت هفت است جنون و جذام و برص و قرن
و افضا و العمی و العرج و اما جنون عبارت از فساد عقل است و لیکن بیهوشی که سریع
الزوال باشد یا اغما بسبب غلبه سودا فسخ روا نباشد بلکه خیار فسخ وقتی باشد که آن استقرار یابد
باشد و اما جذام علتی است که با وجود آن بعضی اعضا حاصل شود و موجب ریختن گوشت
باشد و اما برص بیاضی است که بر ظاهر جلد پیدا شود بسبب کثرت بلغم چون در آن اشتباه
باشد حکم بفسخ نتوان کردن و اما قرن عبارت از گوشت پاره ایست رونیده در فرج
چنانکه مانع از دخول باشد و بعضی گفته اند که استخوانیست برآمده از رحم چنانکه مانع
از مباشرت است و اما افضا آنست که هر دو سبیل یکی شده باشد و اما عرج عبارت
از لنگی که بمرتبه اقعاد رسد که نزد دو شوانه کردن سبب فسخ باشد و الا فلا علی الاظهر
و بروایت دیگر رتق که عبارت از بسته بودن موضع مخصوص بر وجهی که مانع از دخول باشد
یکی از اسباب فسخ است و عورت را بغیر ازین عیوب هفتگانه رد نکاحش نتوان کرد
مسئله عیوب حادثه در عورت چون پیش از عقد بوده باشد فسخ باشد چه آنچه بعد از





عقد و بعد از دخول حادث شده باشد بیان سبب فسخ نتوان کردن و اظهر آنست که اگر بعد از عقد
و قبل از وطی حادث شده باشد هم فسخ نتوان کردن مسئله چون مرد و زن بر عیب اطلاع یابند
و فی الحال فسخ نکنند عقد لازم شود و خیار فسخ نماند مسئله فسخ طلاق نیست تا تنصیف مهر
و اگر مطهر باشد فسخ صحیح است و از جمله طلاقات ثلاث نباید شمردن مسئله مرد و زن را
چون اطلاع بر عیب حاصل شود بی حاکم فسخ توانند ولایت مسئله چون در عنت خلاف کنند چون
مدعی انکار باشد قول منکر معتبر باشد مسئله چون زوج بیکی از عیوب واقف شود بر فسخ
عقد کند اگر قبل از دخول باشد هیچ مهر بروی لازم نباشد و اگر بعد از دخول باشد آنچه نام
نهاده باشد مهر لازم باشد تسلیم زوجه باید نمودن و اگر تدلیس کرده باشد او را رجوع بر مدلس
رسد و همچنین اگر زوجه قبل از دخول فسخ کند او را مهر نباشد و اگر بعد از دخول باشد عورت را
مهر مسمی رسد مسئله اثبات عنت یا باقرار زوج بود یا باقامت بینه بر اقرار او یا بنکول از قسم
و اگر یکی ازین امور ثلثه نباشد و عورت دعوی عنت کند معتبر قول زوج باشد با یمین و بعضی
گفته اند که اگر شوهر دعوی دخول کند و عورت باکره باشد عورت را نظر کنند اگر بکارت
زایل شده باشد در دعوی خود صادق بود و الا فلا و اگر باکره نباشد فرج را بخیری که از آن
قبل باشد که عند الدخول بقضیب حسب محوی و مشتمل گردد تا حال معلوم شود
مسئله اگر شوهر دعوی کند که بر دیگری قادر است یا دعوی کند که از جانب دیگر قادر است
چون قسم یاد کند حکم بر قول او باید کردن و اگر نکول کند و قسم یاد نکند حکم بعنت او باید
کردن مسئله چون عنت ثابت شود عورت را خیار است اگر خواهد صبر کند و اگر صبر نکند
بحاکم شرع رفع حال کند و چون بحاکم رفع کند یک سال مرد را مهلت باید دادن و عورت را
بمطاوعت و فرمان برداری شوهر فرمودن اگر درین مدت قادر شد اختیار فسخ نباشد
و همچنین اگر درین مدت بر دیگری قادر گردد او را اختیار فسخ نباشد و الا او را اختیار فسخ

باشد و نصف مهر رسد مسئله و فی التدلیس چون عورتی را با اعتقاد آنکه آزاد است نکاح
کرده باشد و ظاهر شود که امه است شوهر را فسخ برسد اگرچه دخول کرده باشد و بروایتی
عقد باطل باشد و اول اظهر است و اگر قبل از دخول فسخ شده باشد او را هیچ مهر نبود و اگر بعد از دخول
بوده باشد اشبه آنست که او را مهر رسد و اگر تدلیس کرده باشند زوج را عوض مهر از کسی
که تدلیس کرده است مطالبه نمودن روا باشد مسئله چون عورتی در نکاح کسی رود با اعتقاد
آنکه آزاد است چون ظاهر شود که مملوک است او را فسخ مطلقا رسد خواه قبل از دخول و
خواه بعد از دخول و چون فسخ قبل از دخول باشد مهر نرسد مسئله چون عورتی را نکاح کنند
و شرط بکارت کرده باشد و معلوم شود که ثیبه است زوج را فسخ نکاح نرسد چه
ممکن است که زوال البکارت بسبب خفی متجدد شده باشد ولیکن شوهر را رسد که از مهر
او چیزی کم کند بقدر تفاوتی که میان مهر بکر و ثیبه است مسئله هر جا که حکم ببطلان عقد
کرده باشد زوجه را با وجود دخول مهر المثل است رسد لا المسمی و هر جا که حکم بصحت
عقد شده است چون دخول شده باشد او را مهر مسمی رسد اگرچه فسخ لاحق آن عقد
شده باشد علی اظهر الاشبه و بروایتی اگر فسخ بعیب سابق است مهر المثل باشد باب
یازدهم در بیان مهر بدانکه هر چیزی که مملوک شدن آن صحیح باشد آنرا مهر توان
ساخت خواه عین باشد چون بنده و اسب و گاو و زر و مثل آن و خواه منفعت باشد
چون منفعت سکون در خانه و منفعت اجاره مسئله بدانکه عقد کردن چنانچه منفعت
آزاد را مهر سازند چون تعلیم صنعت و تعلیم سوره از قرآن و شاید که اجاره شوهر کنند
چون مهر و هر چه مملوک نتواند شدن شرعا آنرا مهر نتوان کرد مانند چون خوک و
شراب مسئله قلت و کثرت معین نباشد بلکه هر چه زوجان بدان راضی شوند
از آنچه آنرا فی الجمله قیمتی باشد در عرف آنرا مهر توان ساخت قلیل و کثیر مسئله اگر غلامی





یا کنیزکی را عین مشاهد و غیر موصوف مهر کند کنیزک یا غلامی میانه لازم باشد مسئله
عورت را رسد که تا قبض مهر نکند خود را تسلیم شوهر ننماید خواه شوهر توانگر باشد خواه
درویش و اما بعد از دخول اشبه آنست که بجهة طلب مهر امتناع از تسلیم نفس خود نتواند
نمودن مسئله مستحب است که مهر زیاده نکنند و مکروه است که از مهر سنت تجاوز
کنند و مهر سنت عبارت از پانصد درهم است و مکروه است که با زوجه دخول کند
بی تقدیم چیزی از مهر یا هدیه باب دوازدهم در تفویض مهر و تفویض بضع
بدانکه تفویض مهر آنست که در زمان عقد تقدیر و تعیین بیکی از زوجین رجوع کرده شود
چون حاکم و مفوض الیه شوهر باشد در طرف قلت تحکم شد و در طرف کثرت هر چه حکم کند
روا باشد و چون رجوع تعیین کند بر زوجه زیاده مهر سنت که پانصد درهم است تقدیر
نکند و اگر قبل از دخول طلاق دهد و هنوز مهر تعیین نکرده باشد مفوض الیه را تعیین باید
نمود چون تقدیر تعیین نماید نصف آن لازم باشد و اما تفویض بضع آنست که در زمان عقد
نام مهر هیچ وجه برده باشد و تفویض بیکی نکرده باشد از زوجین مسئله ذکر مهر در عقد
شرط نیست چه اگر عقد کند و نام مهر نبرد یا شرط کند که زوجه را مهر نباشد این عقد صحیح بود
پس اگر در این صورت قبل از دخول طلاق دهد او را مهر نباشد خواه زوجه آزاد بود و خواه مملوکه
و ایشانرا متعه باشد و اگر بعد از دخول طلاق دهد او را مهر المثل باشد مسئله معتبر
در متعه حال شوهر است اگر غنی است دابه یا جامه نیکو یا ده دینار متعه دهد و اگر فقیر است
یک دینار یا انگشتری یا مثل آن متعه دهد و اگر شوهر متوسط است پنج دینار یا جامه میانه
متعه دهد مسئله مستحق متعه نباشد الا عورتی که او را قبل از دخول طلاق داده باشد
و مهر تعیین نکرده باشند مسئله اگر بعد العقد چیزی بر مهر افزایند روا باشد مسئله
تفویض در العقد با بالغه رشیده صحیح باشد چه در صغیره و در کبیره سفیهه صحیح نباشد

اگر ولیکن از مهر المثل او را شوهر دهد عقد صحیح باشد و بر روایتی او را مهر المثل رسد
اگر رضا بدان مهر کرده است نه دهد **باب سیزدهم** در احکام چون زوج
قبل از تسلیم مهر دخول کند و آن مهر دینی باشد در ذمهٔ شوهر و بدخول ساقط شود و عورت
مطالبه مهر رسد و دخول قبل و دخول دبر کالواحد موجب لزوم مهر است و بر روایتی آنست
که خلوت صحیح با زوجه موجب لزوم مهر است اگرچه دخول نشده باشد ولیکن اشبه
آنست که خلوت موجب لزوم مهر نیست **مسئله** اگر مهر نام نبرده باشد چیزی
بدو تسلیم کند و بعد از آن دخول کند آن مهر او باشد و او را بعد از دخول مطالبه مهر
نرسد مگر آنکه قبل از دخول شرط کرده باشد **مسئله** چون قبل از دخول طلاق کند
نصف مهر لازم شود باشد اگر تمام مهر تسلیم کرده باشد نصفی را استرداد کند اگر باقی
باشد و اگر باقی نباشد قیمت نصفی را استرداد کند و همچنین اگر ابراء ذمه شوهر کند
و قبل از دخول که طلاق دهد شوهر را رسد که نصف مهر از عورت مطالبه نماید
**مسئله** اگر در عقد شرط کند امری که مشروع نباشد مثل آنکه شرط کند که زنی دیگر را
بر وی نخواهد و سریت بر وی نگیرد شرط باطل باشد و عقد صحیح بود **مسئله** اگر شرط
کند که فلان زمان تسلیم مهر نکند عقد باطل باشد عقد و مهر صحیح و شرط باطل باشد
**مسئله** اگر شرط کند که ~~فلان~~ زوجه را از بلد او اخراج نکند مروی آنست که
شرط لازم بود و اگر شرط کند که اگر از شهر او بیرون برد مهر او چه مقدار زیاده باشد
و اگر در شهر نگاه دارد مهر او چه مقدار کم باشد چون از شهر بیرون برد ش و بشهر
اسلام ش برد آنچه شرط کرده باشد لازم بود علی التردد **مسئله** مهر در عقد مملوک میگردد
**مسئله** باشهر دولیتین و عورت داد ان مهر قبل از قبض تصرف روا باشد علی الاشبه
بد ... که بعضی آن مهر عفو کند و ایشان را رسد که عفو کل مهر کنند ولیکن اگر

طلاق



٢٧٦

طلاق حاصل شده باشد ولی زوجه را نرسد که چیزی از حق زوج عفو کند **مسئله**
اگر مهر موجل باشد عورت را امتناع از تسلیم جهة قبض مهر روا باشد و اگر مصرف
رسد آن زمان نیز امتناع نتواند کردن چه وجوب تسلیم نزد حلول زمان استقرار
یافته است و این اشبه است **مسئله** چون نجهه و زن کوچک نکاح کند و آن زن را
مالی باشد مهر بر وی نباشد و اگر او را مالی نباشد مهر او در عهده ولد باشد و اگر ولد
قبل از تسلیم مهر وفات یابد از ترکه او اخراج کند **باب چهاردهم**
در تنازع مهر چون اختلاف شود در اصل مهر قول زوج معتبر است خواه قبل از دخول
بود و خواه بعد از دخول اما اگر معترف شود بمقدار مهر و دعوی تسلیم کند و اقامت
بینه نتواند کردن معتبر قول زوجه باشد با قسم **مسئله** اگر چیزی از زوجه داده باشد
و عورت گوید آن بخشش است و شوهر گوید من از حساب مهر داده ام معتبر قول شوهر
باشد **مسئله** چون عورت اقامت بینه کند بر آنکه شوهر او را در دو وقت دو عقد
کرده است و زوج گوید که تکرار نیست یک عقد است و عورت دعوی کند که آن
دو عقد است و تکرار عقد و لعین معتبر قول عورت باشد چه ظاهر حق با عورت
و اشبه آنست که دو مهر لازم شود و بر روایتی یک مهر و نصف مهری لازم شود
**باب پانزدهم** در قسم نشوز بدانکه هر یک از زوجین را حقی است
که بر صاحب آن قیام بدان واجب است چه همچنانکه بر شوهر نفقه و کسوه و مسکن جهة
زوجه واجب است بر زوجه نیز تمکین زوج کردن جهة استمتاع و تسلیم شوهر
شدن و از هر چه طبع شوهر از آن متنفر باشد اجتناب نمودن واجب است **مسئله**
بدانکه قسم عبارت از رعایت مساوات میان ازواج بر قانون شریعت است چنانچه
بیان خواهد یافت و اشبه آنست که تا ابتدا بقسمت نکرده باشد قسمت واجب نباشد

مسئله اگر کسی را یک زن بود از چهار شب یک شب حق زن است و سه شب دیگر
حق شوهر است هر جا که خواهد صرف کند از مواضع مشروعه و عورت را نزاع نرسد
مسئله اگر او را چهار زن باشد هر شبی حق یکی باشد چنانچه بر شوهر واجب است که
هر شب پیش یکی باشد چنانچه اخلال بیان بی عذری چون مرض و سفر روا باشد و اگر
عورت رخصت کند روا باشد اگر رضا دهند که پیش هر یکی از یک شب بیشتر بالسویه
سر کند روا باشد و اگر چهار زن بیکبار نکاح کند اشبه آنست که هر کدام که خواهد
ابتدا کند و بعد از آن رعایت نوبت کند مسئله بدانکه واجب است مضاجعت یعنی همخوابه
شدن نه مواقعت یعنی مباشرت کردن در قسمت واجب نیست بلکه واجب همخوابه شدن است
و بدانکه مضاجعت در شب واجب است نه در روز مسئله چون کنیزک و آزادی در نکاح
داشته باشد دو شب حق آزاد بود و یک شب حق کنیزک و کتابیه در قسمت مثل امه باشد
مسئله قسم حقی مشترک است میان مرد و زن اگر نوبت حق خود را اسقاط کند شوهر
در آن حق او مختار باشد هر یکی که خواهد یا هر وجهی که مرغوب شوهر بود صرف کند
شاید مسئله زن را رسد که شب خود را بشوهر یا بدیگری از زوجات ببخشد و اما
این بخشش که بر زوجات کند برضای شوهر صحیح باشد مسئله چون زن حق خود را ببخشد و شوهر
راضی شده باشد صحیح باشد و اگر رجوع کند در زمان مستقبل رجوع درست باشد
اگرچه بعوض بخشش چیزی از شوهر ستانده باشد مسئله باید که شوهر در شبی که بنوبت
تعلق گرفته است بپرسش عورتی دیگر از منکوحات نرود مگر آنکه بیمار باشد چه بر
تقدیر عیادت او توان رفتن و اگر آنجا برود اولی داشته آنست که قضا نمودن آن واجب
باشد مسئله اگر در قسمت جنایتی شده باشد قضای آن باید کردن و اگر او را دو عورت
بوده باشد هر یکی در شهری دیگر چون پیش یکی مدتی اقامت کرده باشد قولی آنست

که نزد آن





واما

که نزد آن دیگر همان مقدار اقامت باید نمودن واما القول فی النشوز بدانکه عبارتست
از خروج المطیع یعنی نشوز نافرمانی کردن است از مرد و زن مسئله اگر آثار نشوز زن
ظاهر شود مثل آنکه تغییر عادت کند در آداب شوهر را رسد که بعد از نصیحت او دوری کند
در خوابگاه و بروایتی آنست که در جامه خواب پشت بروی کند و بعضی برآنند که
شوهر را رسد که از جامه خواب او بیرون رود و باین مقدار نشوز در زدن عورت رخصت نباشد
ولیکن اگر در چیزی که بر عورت واجب باشد نافرمانی کند مثل آنکه تسلیم نشود در این صورت
عورت را زدن رخص باشد و اگر از شوهر آثار نشوز ظاهر گردد مثل آنکه حقوق عورت
از وی منع کند عورت را مطالبه آن رسد که شوهر را الزام کند بر ادای حقوق زوجیه
اگر عورت چیزی از حقوق خود جهة استماله شوهر ترک کند روا باشد و شوهر را قبول
کردن آن حلال بود مسئله چون نشوز از هر دو باشد حاکم حکمی از اهل شوهر و عورت
برایشان گمارد تا حقیقت حال معلوم شود اگر حکم از یک جانب بود یا از اهل هیچ کدام
باشد بلکه بیگانه بود هم روا باشد چون بعد از آن بر اصلاح اتفاق افتد فهو المرام
و اگر اتفاق بر تحریم کنند در طلاق رضای شوهر باید و در خلع رضای زن باب
شانزدهم در احکام اولاد و بیان حضانت بدانکه اولاد بر سه قسم باشد اول اولاد زوجات
دوم اولاد موطوئه بالملک سیم اولاد موطوئه بالشبهه اما اولاد زوجات که عبارت از اولاد
موطوآت بالعقد الدایم به سه شرط ملحق بشوهر شوند اول آنکه بعد از عقد دخول شده باشد
دوم آنکه از زمان شش ماه گذشته باشد سیم آنکه از اقصی مدت حمل که عبارت از ده ماه است
نگذشته باشد و بروایتی اکثر مدت حمل یکسالست و اقل آن شش ماه مسئله اگر بر سبیل
فجور کسی وطی کند ولد از آن صاحب فراش باشد لقوله علیه السلام الولد للفراش وللعاهر
الحجر و این ولد از آن صاحب فراش تا لعان واقع نشود منتفی نگردد و تحقیق لعان در باب خود و شکوک

یابد مسئله اگر بازنی زنا کند و او را حامله گرداند و بعد از آن تزویج کند بدان عورت
آن فرزند ملحق بزانی نشود و از وی میراث نبرد واما اولاد موطوئه با الملک چون با کنیزک
مباشرت کند و از زمان مباشرت شش ماه گذشته فرزند آورد فاعل را لازم بود که اقرار
بدان فرزند نماید ولیکن اگر نفی کند حاجت بلعان نباشد و حکم بنفی او باید کردن ظاهرا
و اگر کنیزک را مالک و دیگری وطی کنند ولد ملحق بمالک بود اگر جماعتی از مالکان با وی
در یک طهر مباشرت کنند و ایشان دعوی بفرزند کنند جمله اگر او را فرزند خوانند قرعه باید زدن
بنام هر کس که قرعه بر آید فرزند ملحق بدو باشد و صاحب فرزند را لازم است حصه دیگر
شریکان از مادر و از قیمت فرزند یوم تولد باید کشیدن و اگر یک کس از شریکان او را فرزند
خواند فرزند ملحق بدو باشد و حصص باقی از شریکان از قیمت مادر و فرزند بدو لازم بود
اگر امه را مالک وطی کند و اجنبی هم با وی مباشرت کند ولد ملحق بمولی بود و اگر با امارت
غلبه ظن آن شده باشد که ولد از آن او است و چون بامارت ظن آن نشود که ولد از آن او
نیست الحاق فرزند با و نشاید و نفی هم روا نباشد و او را میراث نرسد بلکه از برای او
چیزی وصیت کردن مستحب است واما اولاد موطوئه بالشبهه بدانکه وطی بشبهه موجب
الحاق فرزند است بفاعل مثل آنکه به بیگانه مشتبه شود بروجهی که گمان برد که منکوحه
اوست برین گمان مباشرت کند و یا گمان برد که مملوکه اوست چون دخول کند ولد ملحق
بدو شود و همچنین اگر کنیزک غیر را بشبهه مباشرت کند ولد ملحق بفاعل باشد ولیکن
در ذمه قیمت ولد بروی لازم باشد یوم سقوطه حیا مسئله اگر عورتی را بگمان آنکه
ذات بعل نیست تزویج کند و بعد از آن معلوم شود که حال برخلاف آن بوده است بعد
انقضای عده با اول رد باید نمودن و اولادی که حاصل شده باشد ملحق بزوج ثانی بود
و شرایط صحت الحاق موجود شود خواه آنکه حکم حاکم بدان ملحق شود یا نباشد و خواه شهادت

شهود



شهود بدان بوده عورت مفارقت شده باشد واما احکام ولادت و کلام در سنتهای
آن و لواحقش بدانکه چون عورات باشند واجب است که نزد ولادت مجرد عورات
بدان قیام نمایند مع آنکه عورات باشند چه درین مقام اگر بعضی از رجال که محارم باشند
بدان امر قیام نمایند شاید و اگر با وجود عورات شوهر در آن مقام مباشرت نماید روا باشد
و آنچه سنت و مستحب است شش است اول غسل کردن مولود دوم اذان در گوش راست او گفتن
سیم قامت در گوش چپ او گفتن چهارم بر حنک او چیزی از آب فرات و تربت امام حسین
علیه السلام مالیدن یا آب خوش یا چیزی از تمر و عسل بر حنک او مالیدن پنجم نام نیکو
نهادن ششم کنیت نیکو نهادن اما لواحق آن سه باشد اول سنتهای روز هفتم دوم رضاع
سیم حضانه و باید دانست که سنتهای روز هفتم چهار است اول سر تراشیدن بچه در روز هفتم دوم
ختنه کردن سیم گوش سوراخ کردن چهارم عقیقه کردن یعنی دعوت کردن بدانکه سنت است
که در روز هفتم پیش از عقیقه بچه را سر تراشیدن و بوزن موی سرش از زر و نقره صدقه
دهند اما ختنه در روز هفتم مستحب است ولیکن اگر تاخیر کنند جایز بود اگر بالغ شود
و ختنه نکرده باشد بروی واجب بود که ختنه فرماید و اگر کافر مسلمان گردد ختنه
کردن بروی واجب بود اگرچه پیر باشد و ختنه کردن عورات هم مستحب است اما
عقیقه مستحب است که از ذکر و از انثی عقیقه دهند و بقولی عقیقه واجب است ولیکن بروایت
شرایع مستحب است و اگر قیمت آن تصدق کنند کافی نباشد در قیام سنت و اگر عاجز از آن
بود تاخیر کند تا زمان اقتدار و استحباب بعجز ساقط نگردد و اجتماع شروطی چند در عقیقه
مستحب است مانند اضحیه دیگر آنکه قابله را از آن عقیقه مخصوص برجل گردانند و اگر قابله
نباشد بمادر دهد تا بدان تصدق نماید و اگر پدر عقیقه نه دهد بر فرزند چون بالغ شود
عقیقه دادن مستحب است و اگر کودک در روز هفتم وفات کند اگر پیش از زوال وفات کند

عقیقه ساقط شود و اگر بعد از زوال وفات یابد استحباب ساقط نگردد و مکروه هست که
والدین از عقیقه چیزی را تناول کنند و مکروه هست که استخوان عقیقه را چیزی شکسته
بلکه عضوها از یکدیگر جدا کنند و اما رضاع که عبارت از شیر دادن است پس بدانکه مادر را
شیر دادن فرزند واجب نباشد و او را رسد که از پدر اجره رضاع طلبد و پدر را واجب بود
بذل اجره رضاع چون ولد را مالی نباشد و مالک را رسد که کنیزک را اجبار کند بر رضاع
و نهایت رضاع دو سال است و اقتصار بر بیست و یکماه روا باشد و کمتر از آن روا نباشد
و اگر کمتر از بیست و یکماه باشد جور باشد و زیاده کردن بر دو سال و یکماه یا دو ماه روا
باشد و بر پدر اجره زیاده بر دو سال واجب نباشد و اگر مادر را جرتی کرد دیگری طلب کند
راضی باشد در شیر دادن اولی باشد و اگر مادر زیاده طلبد پدر را رسد که او را از مادر فرا
گیرد و بدیگری تسلیم نماید و اگر دیگری بتبرع راضی شود مادر اولی باشد و اگر مادر بتبرع
راضی نشود پدر را رسد که او را بمتبرع تسلیم کند مسئله اگر پدر دعوی وجود متبرع
کند و مادر انکار نماید معتبر قول پدر باشد چه او از نفس خود دفع وجوب اجره
میکند و مستحب است که فرزند را مادر شیر دهد و این افضل است و اما حضانت
که عبارت از نگاه داشتن فرزند پیش مادر مدتی چند معلوم باشد پس بدانکه مادر بفرزند
اولی است و مدت رضاع که عبارت از دو سال است یعنی فرزند خواه دختر بود و خواه پسر
تا دو سال مادر بمحافظت او اولی است چنانکه مادر طلب اجره محافظت نکند اجره زیاده
از آنچه دیگری طلبد فرزند از مادر بی رضای او جدا نتوان نمود بشرط آنکه مادر آزاد
و مسلمان باشد چه کنیزک کافره را حق حضانت نباشد بشرط آنکه مادر با جنبی یعنی با غیر
پدر فرزند تزویج کند نکرده باشد چه اگر مادر بعد از وجود فرزند با دیگری نکاح کند
او را حق الحضانه ساقط شود مسئله چون فرزند را از شیر خوردن باز دارند یعنی مدت







رضاع بگذرد پس اگر پسر باشد پدر بمحافظت او اولی است و اگر دختر باشد مادر بدو اولی است
تا چندانکه هفت ساله شود بروایتی تا چندانکه نه ساله شود و بعضی گفته اند تا چندانکه
شوهر بگیرد مادر اولی است و لیکن قول اول اظهر است مسئله اگر پدر بنده باشد و مادر
آزاد مادر اولی باشد بحضانت فرزند اگرچه بشوهر باشد اگر پدر را آزاد گرداند حکم او همچو حکم آزاد
بود مسئله اگر پدر وفات کند فرزند حق مادر است خواه فرزند پسر بود و خواه دختر و اگر
مادر و پدر هر دو وفات کنند حضانت حق جد پدری باشد و اگر او هم نباشد حق اقارب
باشد الاقرب فالاقرب یعنی خویشان که نزدیکتر باشند حضانت حق ایشان بود مسئله
اگر خواهر پدری و مادری باشند خواهر پدری اولی باشد و همچنین مادر پدر اولی بود از
مادر و جده از خواهران اولی باشد چه جده مادر است مسئله عمه و خاله یکسان باشند
و چون جماعتی که یکسان باشند جمع شوند و هر یک طلب فرزند کنند میان ایشان قرعه
باید زدن بنام هر کدام برآید بوی اولی باشد باب هیجدهم (هفدهم) در بیان وجوب
نفقات و شرایط آن بدانکه نفقه بیکی از سه سبب واجب گردد زوجیت و قرابت و ملک
پس بدانکه دو شرط باید که نفقه زوجه بر مرد واجب شود اول آنکه عقد دایمی بود نه عقد
منقطع دوم آنکه از جانب زوجه نسبت با شوهر تمکین حاصل باشد چنانکه آن
تمکین فرمان برداری موضع مخصوص نباشد دون موضع دیگر چه در زمان یا در مکان
زوجه تسلیم شوهر شود و در زمان و یا در مکانی دیگر که استمتاع روا باشد تسلیم
نشود تمکین حاصل نشده باشد و نفقه واجب نباشد مسئله اگر عقد کرده شود و از جانب
زوجه تمکین حاصل نشده باشد بقول اظهر نفقه واجب نباشد و اگر زوجه صغیره باشد
چنانچه با مثل وی مباشرت حرام بود تمکین نباشد نفقه واجب نشود و مادامی که تمکین
نباشد نفقه لازم نشود خواه آنکه زوجه صغیره باشد یا کبیره و اگر زوجه کبیره باشد

ورزوج صغیر زوجه تمکین کند اشبه آنست که نفقه واجب بود مسئله اکر زوجه بیمار
بود یا رتقا یا قرنا شود باشد نفقه ساقط نکردد بلکه واجب بود چه استمتاع از غیر قبل
ممکن است ودر مرض ظاهر است مسئله اکر اتفاق چنان افتد که شوهر عظیم الآلة
باشد چنانچه زوجه تحمل آن نتواند کردن شوهر را از مباشرت او منع باید نمود
ونفقه همچنان بر شوهر واجب باشد چه عذر ظاهر است مسئله چون زوجه بی رخصت
شوهر بسفر رود نفقه او ساقط کردد وهمچنین اکر بسفر واجب رود چون حج نفقه بر شوهر
واجب کردد اکرچه بی رخصت شوهر بود مسئله اکر در غیر واجبی بی اذن شوهر شروع
کند چون نماز وروزه واعتکاف که سنت باشد چون شوهر راضی نباشد او را از آن
ثواب نباشد واکر بی اذن شوهر بران مستمر باشد نفقه او ساقط شود لتحقق نشوزها مسئله
مطلقه رجعیه را نفقه واجب بود همچو مسکن بخلاف باین چه نفقه وسکنی چون
طلاق باین باشد بر شوهر واجب نباشد وفسخی که موجب بینونت بود همین حکم دارد ولیکن
اکر مطلقه بطلاق باین حامله باشد نفقه وسکنی جهة فرزند لازم باشد تا اکر کنیزک
بود وشرط کرده باشند که فرزند بنده مالک کنیزک باشد درین صورت با وجود حمل
نفقه بر شوهر واجب نباشد چون طلاق باین بود مسئله در حامله که شوهرش وفات
کند در روایتی اشهر آنست که او را نفقه نباشد ودر روایتی دیکر آنست که او را نفقه باید
دادن از نصیب فرزندی که در بطن امه است مسئله مقدار نفقه ضابطه وقاعده
آنست که آنچه محتاج الیه زوجه باشد از طعام وادام وکسوه ومقامی که در ان ساکن
شود وکسی که خدمت او فرمودن ویا خود خدمت کردن وآنچه امثال وعادت آن عورت
باشد بان قیام نمودن بر شوهر واجب باشد ودر تقدیر طعام خلاف است بعضی کفته اند
که مدی از طعام واجب باشد وبعضی برانند که سد جوع یعنی کرسنکی بازدارد واجب بود

عنده

خواه انکه



خواه انکه زوجه رفیعه بود یا وضیعه وخواه انکه شوهر غنی باشد یا فقیر اشبه قول اخیر است
مسئله در خدمتکاری وداشتن رجوع بعادت امثال آن عورت باشد یعنی اکر از ان کروه
بود که ایشان را خادمه بود واجب باشد بر شوهر که او را تعیین خادمه کند والا بخود عورت را
خدمت کند وچون خادم واجب شود شوهر مخیر باشد میان آنکه جهة او خادم خرد یا اجاره
کیرد یا آنکه بخود شوهر خدمت کند ویا آنکه اکر عورت را خادمی بود نفقه دهد او را
بعین انک خادم نرسد اکرچه رفیعه باشد وآن عورتی که او را او امثال او را عادت
بخدمتکار داشتن باشد چون بیمار شود جهة خدمت او کسی نصب باید نمود مسئله
در جنس یعنی ماکول وملبوس رجوع بعادت امثال آن عورت باشد از اهل بلد وهمچنین
نیز در مسکن رجوع با امثال او باشد از اهل بلد مسئله چون زن وشوهر مدتی با هم اکل وشرب
کرده باشند چنانچه عادت بود عورت را مطالبه نفقه آن مدت نرسد مسئله زوجه را
رسد که از شوهر مطالبه مسکن نماید که در ان مسکن غیر از شوهر با وی هیچکس شریک نباشد
ولا بد است از زیادتی کسوه جهة زمستان مثل جامه که سرما باز دارد ودر بیماری
وجامه خوابی که دفع سرما کند در خواب ودر جنس آنها هم رجوع بعادت امثال آن
عورت باشد از اهل بلد وچون عورت از ارباب تجمل باشد زیاده بر جامهائی که در خانه
پوشد جامه که امثال آن بدان تجمل کنند بر شوهر جهة او نسق کردن لازم بود مسئله
اکر عورت کوید که من خود خدمت میکنم نفقه خادم علیحده بمن ده بر شوهر واجب نباشد که قبول
کند واکر قبول کند صحیح باشد نفقه خادمش باید دادن واکر بی رضای شوهر بخدمت قیام نمود
باشد مطالبه نفقه خدمت نرسدش مسئله چون زوجه تمکین شوهر کرده باشد و
شوهر نفقه آن ایام نداده باشد در ذمه شوهر لازم بود وعورت را مطالبه نفقه آن مدت
رسد مسئله چون نکاح کند ومدتی منقضی شود چون عورت تسلیم شوهر نشده باشد نفقه

او بر شوهر واجب باشد و عورت را مطالبه آن ممتنع نرسد مسئله چون عورتی که طلاق
باین شده باشد و دعوی حمل کند حمل مجهول باشد و ظهور او را نفقه باید دادن تا چنانکه
حقیقت حال حمل معلوم شود اگر حامله باشد نفقه او بر حق بر زوج او بود تا زمان وضع حمل
او را نفقه باید دادن و اگر حامله نبوده باشد شوهر را استرداد آنچه داده است از جهت
نفقه روا باشد مسئله نفقه زوجه مملوک که نکاح با اذن سید او واقع شده است بر سید
واجب مسئله چون شوهر را بر زوجه خود دینی باشد اگر او را در عوض نفقه او بدهد روا
باشد بشرط آنکه عورت را وقت بود چه اگر او را اعساری باشد نمی عورت را بر بین نفقه
دین را در مقابل نفقه او را نشاید نهادن مسئله نفقه زوجه مقدم است بر نفقه اقارب
آنچه زیاده باشد از قوت مرد و عیال او چون اقارب فقیر باشند آن زیاده را صرف اقارب
نماید القول فی نفقة الاقارب بدانکه نفقه پدر و مادر چون معسر باشند و نفقه فرزندان
باتفاق واجب است و اظهر آنست که نفقه جدات و اجداد مادری و پدری هم واجب است
و بر غیر ایشان از اقارب نفقه واجب نباشد ولیکن سنت بود مسئله بدانکه در وجوب
شدن نفقه بر اقارب شرط است که فقیر باشند و اظهر آنست که عجز در کسب نیز شرطست و با وجود
شرایط نفقه واجب شود اگرچه مادر و پدر و اجداد و جدات کافر باشند چون شخص
غنی باشد نفقه اقارب از وی ساقط شود و بر مولای او واجب باشد مسئله اگر او را مقدار
کفایت خود حاصل شود بر خود صرف کند و اگر چیزی زیاده از قدر حاجت او باشد بر زوجه
خود صرف کند و چون چیزی زاید از زوجه مانده باشد بر ابوین و بر اولاد صرف کند
مسئله این نفقه را مقداری معین نباشد بلکه آنچه محتاج الیه بود از طعام و لباس و
مسکن واجب باشد مسئله نفقه اقارب را قضا نباشد چون فوت شده باشد در وقتی چند
ولیکن اگرچه حاکم شرع حکم کرده باشد بر آن چون از زمان گذشته نفقه نرسانیده بود





قضای آن بر وی لازم باشد مسئله چون در ادای نفقه واجب تعلل کند حاکم شرع بر ادای
آن اجبارش نماید و اگر تعلل کند حبس فرماید اگر او را مالی ظاهر باشد حاکم شرع را رسد
که از آن مال فرا گیرد و در نفقه واجب صرف فرماید و اگر او را عقاری یا کالائی یا متاعی
حاکم را رسد که آن را بیع کند و در نفقه صرف نماید القول فی نفقة المملوک بدانکه
هرچه کسی مالک آن شود از بنده و چهارپای و سایر حیوانات نفقه آن بر مالک واجب بود
و مالک را در نفقه بنده و کنیزک اختیارست که نفقه ایشان از خاصه خود دهد یا از
کسب ایشان و نفقه ایشان را رجوع بعادت شهر است یعنی آنچه امثال ایشان را از خوراک ایشان بمملوکان
دهد در آن بلد بر خواجه همان قدر واجب باشد و اگر خواجه از انفاق امتناع کند الزامش
کنند تا بفروشد یا نفقه باو رساند و در این باب سنت صرف و منت بر ام الولد یکسان باشد
مسئله اگر خواجه بر غلام یا کنیزک چنان مقرر کند که هر روز چه مقدار کسب کنند چون
بدان راضی شوند صحیح بود اگر زیاده از آن مقرر چیزی باشد چون در وجه نفقه ایشان
بدهد روا باشد و جایز نباشد که خواجه بر ایشان آن مقدار چیزی تعیین کند که ایشان از
آن عاجز باشند و اگر تمام کسب ایشان را خواجه قبض کند نفقه ایشان خواجه از خاصه
خود باید تسلیم ایشان نمود اما نفقه بهایم مملوک که بر مالک واجب بود که نفقه تمام محتاج
قیام نماید و اگر بچرانیدن کفایت باشد بر مالک علف دادن آنها را واجب بود و اگر در نفقه
ایشان تقصیر کند الزام کنند تا بفروشند و یا اگر ماکول باشد ذبح کند یا نفقه بقدر حاجت
برساند اگر آن دابه را ولدی باشد از شیر مادرش بقدر کفایت جهت او گذاشتن واجب بود
اگر بچه دیگر او را سیر توانستی کردن آن مقدار که کفایت کند بر بچه بیرا اگر تمام شیر را
اخذ کند شاید و تقدیر نفقه بهایم هم بعرف عادت ... رجوع باید کردن والله اعلم بالصواب
کتاب سیوم در طلاق و در آن پنج بابست باب اول

۲۸۷ در طلاق دهنده بیان وفقك الله تعالی که ارکان طلاق چهار است اول طلاق دهنده دوم
مطلقه یعنی آنکس که طلاق فرق دهند سیم لفظی که بدان طلاق واقع شود چهارم حضور شاهدین
پس بدانکه در طلاق دهنده چهار شرط معتبر است شرط اول آنکه بالغ بود چه عبارت کودک
در طلاق مادامی که بده سال نرسیده باشد اصلاً معتبر نیست وطلاق ده ساله بروایتی جایز
ولیکن روایت ضعیف است اگر ولی او را طلاق دهد صحیح باشد چه طلاق مخصوص مالك
بضع است و زوال حجر کودک متوقع است با آنکه بالغ شود بخلاف مجنون چه اگر کودک
فاسد العقل بالغ شود ولی او رسد که منکوحه او را طلاق دهد بشرط آنکه رعایت غبطه
زوج کند شرط دوم عقل است چه طلاق مجنون وطلاق مست وطلاق کسی که عقل او
به بیهوشی زایل شده باشد واقع نباشد و ولی را از جهت مست طلاق دادن روا باشد
ولیکن از قبل مجنون طلاق دادن روا باشد و اگر مجنون را ولی نباشد سلطان یا کسی که منصوب
سلطان بود جهة مهمات طلاق دهد شرط سیم اختیار است چه اگر با کراه طلاق فرماید
آن طلاق واقع نباشد و اکراه به سه شرط محقق شود اول آنکه مکره یعنی اکراه کننده قادر
باشد بر ایصال الضرر دوم آنکه ظن غالب باشد که اگر بر وفق مراد مکره نرود ایصال ضرر شود
سیم آنکه آنچه برساند بمکره مضر باشد خواه آنکه آن قتل باشد یا ضرب یا دشنام و امثال
آن و اکراه بحسب منازل مکرهان مختلف باشد شرط چهارم قصد است چه اگر قصد
طلاق نکرده باشد طلاق واقع نشود اگرچه تصریح لفظ طلاق مکرر کرده باشد مثل ساهی که کسی
در خواب تلفظ کند بطلاق و اگر نداند که او را زنیست یعنی فراموش کرده باشد و گوید که
منکوحه او طالق است و بعد از آن معلوم کند و یاد آورد که او را زوجه هست طلاق واقع
باشد و اگر تلفظ و تصریح بلفظ طلاق کند و گوید که من طلاق قصد نکرده بودم این قول
از وی ظاهراً مقبول باشد چه او به نیت خود اعرف است و اگرچه تفسیر و بیان متأخر بوده باشد

ماداهی

مادامی که از عده بیرون نرفته باشد مسئله جهة غایب وکیل داشتن در طلاق روا باشد ۲۸۸
باتفاق جهة حاضر نیز روا باشد علی الاصح و اگر منکوحه را در طلاق نفس خود وکیل کرداند
وجه آنست که جایز بود باب دوم در مطلقه و صفات او بدانکه شروط
مطلقه پنج است اول آنکه مطلقه زوجه بود چه اگر موطوءه بالملك را طلاق دهد
آن را حکمی نباشد و همچنین اگر طلاق را معلق بتزویج کند واقع نباشد و همچنین طلاق بشرط
واقع نشود شرط دوم آنکه عقد دائمی باشد چه طلاق متمتع بها واقع نباشد شرط سیم آنکه
عورت از حیض و نفاس پاك بود و این شروط در مدخوله بها که شوهرش حاضر بود هم
معتبر باشد چه عورتی که شوهرش غایب بود مدتی که در آن مدت انتقال عورت که
از طهری که در آن طهر مباشرت کرده باشد بطهری دیگر ممکن بود آن شرط در وی معتبر
نباشد پس اگر حایض و نفسا را طلاق دهد آن طلاق واقع نباشد شرط چهارم آنکه
استبراء رحم شده باشد چه اگر طلاق دهد در طهری که مباشرت کرده باشد واقع نشود
واعتبار دو باشد و در کسی که بحیض نرسیده باشد ساقط بود همچنین در حامل و در مسترابه
اگر بیش از مضی سه ماه طلاق دهد واقع نباشد شرط پنجم آنست که مطلقه را تعیین کند
یا باسم یا باشاره چنانچه احتمال مرتفع گردد و اگر او را یک زن بود و گوید که منکوحه من
طالق است این طلاق واقع باشد چه احتمال دیگر ندارد باب سیم
در لفظ طلاق بدانکه چون نکاح عصمتی مستفاده از شرع است پس بضرورت رفع آن
عصمت موقوف بموضع اذن شریعت بود پس لفظی که از برای ازاله فیه مکاحات است
طالق است یعنی تو طالقی یا فلانه طالق است یا این طالق است مثل این الفاظ آنچه
دلالت کند بر تعیین مطلقه پس اگر گوید که ترا طلاق یا از مطلقات چیزی باشد و بدین طلاق
واقع باشد و اگر گوید که ترا که طلاق دادم طلاق واقع باشد مسئله بکنایه طلاق واقع

باشد اگرچه قصد طلاق کرده باشد و چون قدرت بر لفظ مخصوص از عربی باشد بعبارات
دیگر واقع نشود و باشاره واقع نشود مگر نزد عجز از نطق و از ناحاضر بکتابت طلاق واقع
نشود چون قادر بر تلفظ باشد ولیکن اگر از نطق عاجز بود چون کتابت کند و قصد طلاق
نماید واقع باشد مسئله باید که صیغه طلاق از شرط مجرد بود مثل آنکه اگر چنین گوید که اگر
فلان کار چنان شود تو طالق باشی طلاق واقع نشود چون گوید که انت طالق و آنرا بعد طلاق
یا به طلاق کند اشهر الروایتین آنست که یک طلاق واقع شود و تفسیر باطل بود و اگر
مطلق مخالف بود و اعتقاد آن باشد که ثلاث واقع است چون قصد سه طلاق کند بروی
سه طلاق لازم بود بنابر اعتقاد مطلق باب چهارم در حضور شاهدین بدانکه در طلاق
لا بد است که دو گواه حاضر باشد که استماع انشاء طلاق نمایند خواه آنکه مطلق ایشان را گفته
باشد که شاهد باشید و خواه نگفته باشد و اگر طلاق را شهود استماع نکنند آن طلاق
نشود اگرچه شروط دیگر کامل شده باشد و همچنین اگر گواه یکی باشد طلاق واقع نشود
اگرچه عدل باشد و بشهادت دو گواه فاسق واقع نشود بلکه لابد است از حضور شاهدین
که ظاهر ایشان عدالت بود از فقهای ما بعضی در شهود اقتصار باعتبار اسلام کرده اند
ولیکن اول اظهر است مسئله اگر یکی گواهی دهد بر انشاء طلاق و بعد از آن دیگری
گواهی دهد بر انشاء طلاق و بعد از آن دیگری گواهی دهد بانفراد طلاق واقع نباشد
چه اجتماع شهود در استماع انشاء طلاق شرط وقوع طلاق است مسئله اگر گواهان بر اقرار
مطلق گواهی دهند اجتماع شهود شرط نبود و اگر یکی گواهی باقرار دهد و دیگری گواهی
بر انشاء دهد مقبول نباشد مسئله شهادت عورات در طلاق اصلا مقبول نباشد
خواه منفردات باشند و خواه منضمات برجال باشند و اگر اول طلاق دهد و شهود با
و بعد از آن گواه بر دارد او لغو باشد و آن زمان اشهاد طلاق واقع شود اگر در حین اشهاد







تلفظ بلفظی معتبر در انشاء طلاق کرده باشد باب پنجم در اقسام طلاق و لواحق آن
بدانکه طلاق بقسمت اولی بر دو قسم است طلاق سنت و طلاق بدعت و طلاق بدعت
بر سه قسم است قسم اول طلاق حائض بعد از دخول با حضور شوهر و یا غیبت شوهر بی
انقضای مدت شروط و طلاق نفسا نیز از این قسم است قسم دوم طلاقیست که در طهر
واقع شده باشد که در آن طهر قربان یعنی دخول کرده باشد قسم سیم طلاق ثلث بی آنکه رجعت در بین
آنها واقع شده باشد ایجمله بمذهب اثنی عشریه باطل است و سبب وقوع طلاق نیست و اما
طلاق سنت بر سه قسم است باین است و رجعی و طلاق عدی اما طلاق باین آنست که شوهر را
با وجود آن طلاق رجعت صحیح نباشد و این طلاق شش قسم است اول طلاق عورتی که با
دخول نکرده باشد دوم طلاق یائسه یعنی آنکه او را از حیض یائسی شده باشد سیم طلاق
آنکه بحیض نرسیده باشد چهارم طلاق مختلعه یعنی آنکه خلع کرده باشد پنجم طلاق
مبارات مادامی که در بذل رجوع نکرده باشد و بیان هر یکی در مقام خود مشروح کرده ان
شاء الله تعالی ششم مطلقه ثلثه است یعنی ششم طلاق ثلثه است که در میان آن دو رجعت
واقع شده باشد اما طلاق رجعی ~~عبارت~~ الطلاقیست که طلاق دهنده را در آن رجوع
صحیح باشد و آن عبارت از طلاقی است غیر از اقسام ششگانه طلاق باین اما طلاق العده
عبارت از طلاقیست که اول با شرایط مذکوره طلاق دهد و بعد از آن پیش از خروج
از عده رجوع کند و مباشرت او نماید باز طلاق دهد و در غیر طهری که مباشرت کرده است
باز پیش از انقضای عده مراجعت کند و دخول کند باز در طهری دیگر طلاق دهد این نوع
طلاق را طلاق العده خوانند و چون بنهم واصل شود آن عورت بر آن شوهر حرام باشد بر وجهی
که تا شوهر دیگر نکند و از آن شوهر دوم بیرون نیاید و عده شوهر دوم منقضی نشود نکاح
او بشوهر اول صحیح نباشد پس اگر این عورت شوهری دیگر کند و از شوهر دیگر خالی شود و عده

منقضی شود و شوهر اول باز نکاح کند و بر ترتیب اول باز سه طلاق دهد چون بار دیگر ۲۹۱
سه طلاق واقع شود تا شوهر دیگر نکند بر شوهر اول حرام باشد و چون در نوبت دوم
که سه طلاق است شوهری کند و از آن شوهر خالی گردد و عدتش منقضی شود و باز شوهر
اول نکاحش کند بهمانند شود در نوبت سیم او را سه طلاق دهد چنانچه او را از
شوهر نه طلاق واقع شده باشد در هر سه نکاح در هر نکاحی سه طلاق چون
طلاق نهم واقع شود آن عورت بر شوهر اول حرام ابدی بود چنانکه هرگز او را
جهة شوهر اول نکاح نتوان کردن و بدانکه طلاق العده ما دامی که بعد از مراجعت
دخول نکرده باشد واقع نباشد یعنی آنکه بعد از مراجعت مواقعت نشده باشد آنرا
طلاق العده نخوانند **مسئله** هر عورت که سه طلاق شود بر شوهری که سه طلاق
داده است حلال نگردد به نکاح تا شوهر دیگر نکند خواه آنکه مدخول بها باشد و غیر
مدخول بها و خواه آنکه مراجعت کند و خواه آنکه مراجعت نکند اما تحقق سه طلاق
در صورتی که مراجعت نکند چنان باشد که عورت را طلاق دهد و از عده بیرون
شود باز آن عورت را نکاحی کند بتجدید و بعد از آن طلاق دهد و چنان تنها
کند که عده منقضی شود و باز بتجدید نکاح کند و باز طلاق دهد چون طلاق سیم
واقع شود بر وی حرام باشد تا نکاح چنانکه با شوهر دیگر نکاح کند و چون از آن
شوهر دوم خالی شود و عده منقضی گردد شوهر اول را نکاح حلال باشد و عورتی
که طلاقش بر این وجه باشد در نوبت نهم حرام ابدی نباشد بخلاف مسئله اولی
چه در آن مسئله در نوبت نهم طلاق با شوهر اول نکاح حرام ابدی است چنانچه
بهیچ وجه صحیح نیست **مسئله** اگر طلاق دهنده در ایقاع طلاق شک کند مسئله را
اعتباری نباشد و نکاح باقی بود **اما اللواحق** و در وی پنج مقصدات **مقصد اول**

۲۹۲ در طلاق مریض یعنی بیمار بدان صانک الله تعالی عن المکاره که طلاق دادن مریض
مکروه هست و اگر طلاق دهد واقع باشد ما دامی که زوجه در عده و وفات کند در مرض
از و میراث نتواند بردن بشرط آنکه عده رجعیه باشد چه اگر در باین باشد از زوجه
میراث نبرد و زوجه از و میراث برد تا مدت تمام شدن یک سال خواه طلاق باین باشد
و خواه طلاق رجعی بشرط آنکه شوهر دیگر نرفته باشد بعد از طلاق مریض بشرط آنکه
شوهر از آن مرض که طلاق داده است نیک نشده باشد چه اگر شوهر از آن مرض صحت یافته
باشد و بعد از آن بیمار شود و وفات یابد زوجه از وی میراث نبرد **مسئله** اگر
در مرض لعان کند و بلعان زوجه باین شود زوجه را میراث نرسد حکم میراث دادن
مطلقه باین مخصوص طلاق است **مقصد دوم** در آنچه تحریم ثلث در آن زایل شود بدانکه
چون سه طلاق واقع شده باشد بر وجه مشروط که ذکر رفت تا شوهر نکند نکاح
او با شوهر اول صحیح نباشد بدانکه در زایل شدن تحریم چهار شرط معتبر است اول
آنکه شوهر دوم بالغ باشد چه در مراهق اشتباه است که موجب تحلیل باشد دوم
آنکه عورت را شوهر دوم از موضع حرث در آید بر وجهی که موجب غسل باشد سیم
آنکه آن مباشرت بعقد باشد نه بملک و الاباحة چهارم آنکه آن عقد دایمی بود
نه عقد متعه **مقصد سیم** بدان ایدک الله تعالی که رجعه عبارت از باز گردانیدن مطلقه است
با نکاح سابق یا بفعل یا بقول و مثال رجعت بقول مثل آنکه چون طلاق دهد
و هنوز عده منقضی نشده باشد گوید منکوحه خود را که تراجعت کردم و مثال رجعت
بفعل مثل آنکه بعد از طلاق و قبل از انقضای عده با مطلقه مباشرت کند یا بوسه
کند یا لمس کند بشهوت چون از اینها یکی واقع شود عورت با نکاح شوهر اندر آید
و احتیاج بنکاح جدید نبود **مسئله** اگر طلاق رجعی که عبارت از طلاق غیر طلاق

بر رجعت بغیر از طلاق باین انکار طلاق کند یعنی شوهر ایشان رجعت بود و در رجعت
اشهاد واجب نباشد ولیکن مستحب است مسئله اگر زوجه دعوی انقضاء عده کند
بحیض در زمانی که محتمل بود و شوهر انکار کند معتبر قول زوجه باشد با سوگند و لیکن
عورت دعوی انقضاء عده کند و شوهر دعوی رجعت کند قبل از انقضاء عده معتبر قول
عورت باشد و لیکن اگر شوهر رجعت کند و عورت بعد از رجعت دعوی کند که قبل از رجعت
عده منقضی شده است معتبر قول شوهر بود مقصد چهارم در جواز استعمال حیل مباحه بدان
عصمك الله تعالی عن المحرمات که استعمال حیلهای مباح در شرع روا باشد مثل آنکه چون عورتی
ترسد که شوهرش عورتی دیگر بروی نکاح کند و خواهد که حیله کند چنانچه شوهر را از آن ممکن نباشد
فرزند خود را که از آن شوهر بود فرماید که مثلا آن عورت را نکاح کند بر قانون شریعت این عورت
که نکاح کرده پسر است بر پدر حرام گردد و پدر روا نباید و این حیله روا باشد اگر فرزند خود را
فرماید تا با آن عورت زنا کند بر پدر هم بقولی حرام گردد و لیکن نوع حیله که بر وجه حرام بود
و بزنا که نامشروع است فرماید موجب گناه عظیم باشد و لیکن بعد الوقوع بقولی آن عورت
بر پدر حرام شود مقصد پنجم در اقسام عده و در وی شش فصل است فصل
اول در بیان حال غیر مدخول بها بدانکه چون عورت مدخول بها نباشد و مطلقه شود و
یا بفسخ نکاح جدا گردد او را عده نباشد شرعا و دخول با ایلاج حشفه محقق گردد اگرچه انزال
نشده باشد مسئله اشهر آنست که بخلوت مجرد از وطی عده واجب نباشد و اگر خلوت کرده باشد
در وقوع دخول نزاع کنند معتبر قول شوهر بود با یمین فصل دوم در عده ذات الاقراء
که عبارت از عورتی باشد مستقیمة الحیض یعنی عورتی که حیض او بر یک قانون آید در هر ماه این
عورت چون حره باشد عده او باشهر الروایتین سه طهرهاست خواه زن مرد آزاد بوده باشد و
خواه زن مرد بنده مسئله اگر بعد از طلاق یک لحظه حیض بیند آن لحظه را یک طهر شمارند





و پس از آن دو قرء دیگر باید دید تا نکاح او با دیگری صحیح باشد چون خون سیم ظاهر گردد
عده منقضی باشد و احتیاج نباشد بصبر کردن تا انقضای مدت حیض چون عادت وی
بر یک وجه استقرار یافته باشد و لیکن اگر عادتش مختلفه باشد صبر کند چنانکه اقل مدت
حیض بگذرد مسئله اقل زمانی که ممکن باشد که در آن مدت از زمان عده بحیض منقضی شود
بیست و شش روز است و دو لحظه و لیکن لحظه اخیره از عده نیست بلکه دلیل خروج از عده است
علی ما هو الحق فصل سیم در حیض ذات الشهور و عورتی باشد که حیض نبیند و در سن
کسی باشد که حیض بیند این عورت چون طلاق داده شود یا فسخ نکاحش شود او را سه ماه
عده باشد چون آزاد باشد اما در یائسه و در آنکه بحیض نرسیده است یعنی بسن حیض نرسیده
دو روایت است و اشهر آنست که بر ایشان عده نباشد و روایتی دیگر آنست که سه ماه عده
دارند و حد یأس از حیض آنست که پنجاه ساله شوند و بروایتی قرشیه و نبطیه را که عبارت از
دو قبیله عرب اند حد یأس شصت سالگی باشد و اگر قبل از انقضای ثلثه شهور سه طهر
دریابد عده منقضی باشد و اگر سه ماه بگذرد هم عده منقضی باشد اگرچه سه طهر ندیده باشد
مسئله اگر در ماه اول حیض دریابد و حیض دوم یا سیم نه بیند نه ماه صبر کند تا معلوم گردد حال
حمل هست و بعد از نه ماه سه ماه عده باید داشتن و این اطول عدهاست و اگر بعد منقطع خود
مستمر شود و مشتبه باشد رجوع بعادت خود کند در زمان استقامت فصل چهارم
در عده حامله بدانکه عده حامل در طلاق وضع حمل است تا اگر بعد از طلاق فی الحال وضع
حمل شود عده منقضی باشد اگرچه الحمل تمام الخلقه نباشد مسئله اگر طلاق داده باشد
و زوجه دعوی حمل کند نه ماه صبر شرعا باید کردن بعد از آن دعوی او در حمل مقبول نباشد
مسئله اگر حمل او دو باشد اشبه آنست که تا وضع دوم نشود عده منقضی نباشد و بروایتی
دیگر بوضع اول باین گردد و لیکن تا وضع دوم نشود او را نکاح نتوان کردن مسئله

بیان کرد ذات الشهور

۲۹۵ اگر غیر حامله را طلاق رجعی دهد و قبل از انقضای عده شوهر وفات کند عورت را
عده وفات باید داشتن نه عده طلاق مسئله چون عورت بزنا حامله شده باشد و شوهر
او را طلاق دهد عده آن سه ماه باشد نه وضع حمل اگر خلاف در زمان وضع حمل واقع شود
معتبر قول زوجه باشد فصل پنجم در عده وفات حره منکوحه را بنکاح دایم چون شوهر
متوفی شود از زمان وفات چهار ماه و ده روز عده باید داشتن بشرط آنکه حامله نباشد
خواه صغیره باشد و خواه کبیره و خواه شوهر بالغ باشد و خواه نابالغ و خواه دخول کرده
باشد و خواه نکرده و چون روز دهم بعد از چهار ماه آفتاب غروب کند عده منقضی
باشد و لیکن اگر حامله باشد ابعد الاجلین عده او باشد یعنی اگر وضع حمل شود و هنوز
چهار ماه و ده روز نگذشته باشد صبر باید کردن تا چندانکه چهار ماه و ده روز بگذرد
کرده مسئله بر متوفی عنها چندانکه در عده باشد هرچه در آن آرایش و زینت بود ترک نمودن
لازم باشد اما مفقود یعنی گم شده اگر خبر او معلوم باشد یا ولی او زوجه را نفقه دهد عورت را
هیچ اختیاری نباشد پس بضرورت صبر باید نمود مسئله اگر او را معلوم نباشد و کسی نیز
نباشد که عورت را نفقه دهد اگر صبر کند خوش بخت است و اگر صبر نکند حال خود بحاکم
شرع کند چهار سال او را صبر فرماید و از مفقود تفحص نماید اگر خبر او معلوم کند که در آن زن
صبر باید کردن و نفقه از بیت المال باید دادن و اگر بعد از تفحص چهار سال خبر او معلوم
نشود حاکم شرع او را فرماید که تا عده وفات بجای آرد یعنی حکم بموت او کند و از آن
حکم بموت چهار ماه و ده روز صبر کند و بعد از آن بشوهر رود و اگر شوهر عود کند
و عورت از عده بیرون آمده شوهر دیگر کرده باشد آن شوهر را در آن عورت هیچ
حقی نباشد بلکه در نکاح دوم باشد و اگر در عده باشد که شوهر عود کند شوهر اول
بدو لحق باشد و اگر از عده بیرون شده باشد و لیکن هنوز نکاح دیگری نکرده باشد



۲۹۶ فصل ششم دران دو روایت است اشهر آنکه اختیار عورت را بود هر که خواهد شوهر کند
در عده کنیزکان در طلاق با تحقق دخول و طهارت بروایت اشهر و بروایت دیگر دو حیض
و اقل زمانی که ممکن است انقضای عده او سیزده روز است و دو لحظه و بحث در لحظه ثانیه مثل
بحث است در لحظه حره و اگر این امر حیض نبیند و لکن بسن او کسی باشد که حیض بیند یکماه
و نیم عده ش باید داشتن و اگر آزاد کرده شود و آنگاه طلاق داده شود عده او مثل عده حره باشد
و همچنین اگر طلاق رجعی شود در عده آزاد کرد در عده حره باید داشت و لیکن ذمیه در عده
مثل حره باشد طلاقاً و وفاتاً و عده امه در وفات دو ماه و پنج روز باشد و اگر حامله باشد
ابعد الاجلین عده باید داشت و اگر ام الولد مولی باشد عده او در وفات چهار ماه و ده روز
باشد بر قانون عده حره مسئله چون عورتی را طلاق رجعی دهند از خانه بیرون رفتن
قبل از انقضای عده جایز نباشد مگر آنکه چیزی که موجب حد باشد از او صادر شود
و بر وی هم حرام باشد که بی ضرورتی بیرون رود مسئله نفقه رجعیه در زمان عده بر شوهر
لازم بود و کسوتها و مسکنها یوماً فیوماً فصل بائن را نفقه و سکنی بر شوهر لازم نباشد
مگر آنکه حامله باشد چه بر این تقدیر او را نفقه و سکنی بر شوهر لازم باشد تا زمان وضع
حمل مسئله چون وطی شبهه واقع شود آنرا هم عده باشد و اگر حامله شود بقول شیخ تا زمان
حمل نفقه بر واطی لازم باشد مسئله متوفی عنها را نفقه نباشد علی ما هو من قبل اگر در عده بشوهر
رود و نکاح صحیح باشد تا عده اول منقطع نگردد پس اگر شوهر ثانی دخول نکرده باشد عورت
همچنان در عده اول باشد و اگر ثانی دخول کرده باشد عالماً بالتحریم همین حکم است خواه
حامله شود و خواه نشود و اگر جاهل بود بتحریم که تمام نگشته باشد عده اول را تمام کند
و از برای دوم هم عده دیگر تمام سازد علی ما هو الاشهر و اگر حامله باشد و امری
بود که دلالت بر آن کند که از آن اول است بوضع حمل عده منقضی شود و عده دوم را

از سیر کرده و اگر امری بود که دلالت کند بر آنکه آن حمل از آن ثانی است بوضع حمل عده
دوم منقضی گردد و جهة اول استیناف عده کند و اگر احتمال هر دو باشد تربص باید کردن
تا تمام هر کدام که بر آید عده او بوضع آن منقضی گردد و فیه اشکال لکونها زوجة للثانی
بوطی الشبهة فیکون احق بها مسئله زوجه حاضر را از زمان وقوع طلاق عده باید داشت
و متوفی عنها چون از آن حاضر بود از زمان وقوع وفات عده باید داشت و اما زوجه غایبه
چون خبر طلاق بوی رسد از زمان وقوع طلاق عده دارد نه از زمان وصول خبر بخلاف
زوجه غایبه که متوفی عنها شود او را از زمان وصول خبر عده باید داشتن والله اعلم

## کتاب سی و دوم در خلع و مبارات و در آن سه باب است

**باب اول** در بیان الفاظ آن و در بیان فدیه بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام
که طلاق خلعی چنانکه گوید فلانه را باعتبار معلوم خلع کردم و مروی چنانست که بمجرد
این طلاق خلعی واقع باشد یعنی بعد از آنکه گفته باشد که خلع کردم حاجت بیان نباشد
که عقب آن گوید طلاق دادم مسئله جناب میر مرتضی که از اکابر مجتهدین مذهب است
بر آنست که خلع طلاق است ولکن شیخ بر آنست که خلع فسخ است و فایده آنست
که بقول میر مرتضی رحمه الله تعالی اگر دو طلاق شده باشد و خلع نیز واقع شود زن
مطلقه ثلاث باشد تا شوهری دیگر نکند بشوهر اول نتوان عقد بست و اگر فسخ
دانند چنانکه قول شیخ است احتیاج بنکاح دیگر نباشد بلکه نکاح اول آنکه بشوهر
دیگر رود روا باشد اما فدیه عبارت از آن چیزی باشد که زوجه در مقابل طلاق دهد تا خود را
از نکاح شوهر آزاد گرداند و هر چه صحیح باشد که آنرا مهر سازند روا باشد که در خلع آنرا فدیه
گردانند یعنی بعوض طلاق گردانند در فدیه تقدیری نیست چه زیاده از مهر خود اگر فدیه
دهد روا باشد مسئله اگر آنچه در عوض طلاق دهد حاضر نباشد ذکر جنس و وصف و

مقدار

صیغه طلاق خلع هرگاه بخواهند از هر دو طرف وکیل بعضه باشد ... بدین طریق میگوید اولا از جانب زوجه بذل مهر و غیره ... بدین طریق ... بذلت ... مهرها و سایر حقوقها ... الطلقها به و بعد از جانب زوج صیغه خلع را بدین طریق جاری نماید که فلانه زوجه موکلی مختلعه علی ما بذلت طالقه و هی طالق و هی مختلعه



مقدار آن باید کردن و در حضور مشاهده کافی باشد و اگر خلع کند بر صد درهم مثلاً محمول
بر غالب نقد بلد باشد مسئله اگر فدیه از آن چیزی باشد که مسلم مالک آن نتواند بود چون
خوک و خمر آنرا فدیه نشاید کردن چه اگر آنرا فدیه سازند خلع صحیح نباشد و طلاق رجعی شود
و اگر در عقب خلع طلاق گفته باشد و الا هیچ طلاق نباشد مسئله بذل فدیه از عورت و از غیر
صحیح باشد اگر عوض طلاق قبل از قبض تلف شود استحقاق آن باطل نشود و بر عورت مثل آن
یا قیمت آن لازم باشد و اگر خلع کند بعوض موصوف چون بران وصف نباشد شوهر را رد آن
رسد و مطالبه موصوف **باب دوم** در شرایط خلع کننده و صفات او بدانکه
در خالع یعنی خلع کننده چهار شرط معتبر است اول بلوغ دوم کمال عقل سیم اختیار چهارم قصد
چه طلاق خلعی از کودک و مجنون و از مست واقع نباشد و همچنین باکراه و غضبی که رافع
و غضبی که را قصد بود واقع نکرده مسئله اگر ولی طفل بعوض خلع کند صحیح باشد اگر
طلاق نباشد بلکه فسخ بود و اگر طلاق باشد خلع واقع باشد و صحیح بود و در مخالعه
شرطست که طاهر باشد طهری که در آن طهر مجامعت با وی نشده باشد چونکه مدخول بها
باشد و غیر یائسه بود و زوج با وی حاضر بود و شرطست که کراهیت از جانب عورت
باشد مسئله خلع حامل بار و نیز دم صحیح است کما تصح طلاقها و همچنین خلع غیر مدخول
بها صحیح باشد اگرچه حایض باشد و یائسه را خلعش صحیح بود اگرچه در طهر مجامعه
وطی کرده باشد مسئله در عقد مخالعه حضور شاهدین دفعةً معتبر است چه اگر شاهدان
متفرق باشند واقع نشود و تجرید خلع از شرط هم معتبر است **باب سیم**
در احکام اگر عورت را بر خلع اکراه کند این فعل حرام باشد و اگر باکراه خلعش فرماید
طلاق واقع نشود و لیکن فدیه واجب التسلیم نباشد و شوهر را رجعه رسد مسئله
چون خلع صحیح باشد رجعه نباشد زوج را و لیکن زوجه را رجوع در فدیه رسد مادامی که در عده

کرده باشد و چون زوجه از فدیه رجوع کند زوج را نیز مراجعت بعد زوجه رسد در عدة ۲۹۹
مسئله چون بدهد زوجه گوید که طلاق فش ده و تو بری باش از مهر او چون طلاق دهد طلاق
رجعی باشد و بر عورت ابراء ذمه لازم باشد و بر ضامن باشد مسئله چون زوجه یکی را
وکیل مطلق کرد از جهة خلع مقتضی آنست که خلع بمهر المثل واقع شود نقد البلد
و همچنین است اگر زوج یکی را وکیل مطلق کرداند در خلع و اگر وکیل عورت زیاده از مهر المثل
بذل کند آن بذل باطل باشد و اگر بر آن طلاق دهد طلاق واقع نباشد چه محل
غیر ماذون است مسئله اگر متفق باشند در ذکر قدر و در ارادت جنس خلاف کنند
قول اشبه آنست که بر زوج اقامت بینه لازم بود اما مبارات عبارت از آنست که بلفظ
بارئتک علی کذا گوید و در عقب فانت طالق تلفظ کند و فرق در میان خلع و مبارات آنست
که مبارات مترتب بر کراهیت کل واحد از زوجین است و خلع مترتب بر کراهیت زوجه
فقط و در مبارات تعقیب بلفظ طلاق لازم باشد بخلاف خلع چه خلع تعقیب لازم
نباشد و اگر در مبارات اقتصار بلفظ مبارات کند فرقة بدان واقع نشود و اگر بعوض
بارئتک فاسختک گوید و ابنتک یا مثل آن الفاظی گوید چون اتباع طلاق کند صحیح باشد
چه مقتضی فرقت تلفظ کردن طلاقست و اگر گوید که تو طالقی بدین مقدار صحیح باشد
مبارات چه مبارات عبارت از طلاقست بعوض منافاتی که میان زوجین است
در مبادی و مبانیه شرطست آنچه در مخالعه و مخالعه شرط مسئله در مبارات زیاده از مهر
واصل بزوجه شده بود اخذ نمودن جایز نباشد بخلاف خلع که در آن زیاده روا باشد

## کتاب سی و سیم در ظهار و در وی چهار بابست باب اول

باب اول در بیان لفظی که موجب ظهار باشد بدانک الله تعالی که ظهار در شرع عبارت
از آنست که مرد زوجه خود را تشبیه بر پشت مادر خود کند چنانکه گوید فلانه بر من مثل پشت

پشت مادر من

مادر من است و هرگاه که ظهار شده باشد تا کفارت ظهار ندهد آن عورت بر شوهر حرام باشد ۳۰۰
و بیان کفاره در باب چهارم مضبوط کرده مسئله اگر زوجه خود را تشبیه بیکی از محرمات
نسبی و رضاعی کند چون مادر و خواهر و دران روایت اظهر آنست که ظهار واقع شود شرطی
که عبارت چنان بود که گفته شد که مثل پشت فلان محرم منست چه اگر با یا بدست مادر کند
یا بموی یا بشکم مثلا ظهار واقع نباشد چه منطوق آیه آنست که تشبیه بظهر شدن باشد و روایتی
درین باب بوقوع هست ولیکن ضعیفست مسئله اگر تشبیه بغیر مادر کند و بغیر لفظ
ظهر شده باشد واقع نباشد بلا خلاف مسئله اگر گوید تو همچو مادر منی و قصد ظهار کرده باشد
یکی واقع باشد و درین اشکالست مسئله اگر تشبیه بیکی کند که بمصاهره حرام شده باشد چون مادر
زن و زن پدر و دختر زن که مدخول بها باشد و چون زن پسر ظهار واقع نباشد مسئله و اگر
تشبیه بپدر و عم و برادر کند هم ظهار نباشد مسئله بدانکه در ظهار نیز شرطست همچو که در طلاق
شرط بود که دو گواه عادل حاضر باشند چنانکه استماع نطق مظاهر کنند مسئله ظهار بقول
اظهر واقع نشود الا بمعین یعنی باید که معلق بشرط نباشد چه اگر معلق بشرط باشد چنانکه
گوید اگر ماه منقضی گردد یا اگر زید درآید تو بر من همچو ظهر مادر منی بقول اظهر واقع نباشد
مسئله اگر گوید تو حرامی همچو پشت مادر من یا تو طالقی همچو پشت مادر من در صورت
اخیر طلاق باشد و ظهار نباشد و در صورت اول نه ظهار باشد و نه طلاق ولیکن قول
شیخ آنست که در صورت اخیر اگر طلاق رجعی بود ظهار واقع باشد باب دوم
در مظاهر و مظاهره بدانکه در مظاهر یعنی ظهار کننده که عبارت از شوهر است چهار شرط
معتبرست اول البلوغ چه از صبی بالغ نشود دوم کمال العقل چه از مجنون و مست و اکثر
از غضب مضطرب بود واقع نباشد سیم اختیارات چه با کراه مکره بود واقع نباشد چهارم
قصد چه اگر بر سبیل سهو یا در خواب یا مثل آن گفته باشد واقع نباشد اما مظاهره

۳۰۱ دروی شرطست که منکوحه بعقد باشد چه نسبت با اجنبیه ظهار واقع باشد و باید که
در طهری باشد که دران مباشرت نکرده باشد اگر زوج حاضر بود مثل الحیض بینه
واگر شوهر غایب شود صحیح باشد و همچنین اگر شوهر حاضر باشد و عورت یائسه باشد
یا بالغه نباشد هم واقع تواند بود در اشتراط دخول تردد است و مروی آنست که دخول
شرطست و اظهر آنست که در مستمتع بها هم صحیح باشد و مروی آنست که در مدخول بها الا
همچو در حره صحیح باشد و دخول شروط نیست بلکه اگر جای دیگر دخول شده باشد ظهار
صحیح بود سواء کانت صغیرة او کبیرة عاقلة کانت او مجنونة او مریضة **باب سیم**
در احکام ظهار بدانکه ظهار سبب حرام شدن وطی با زوجه و موجب کفارتست **مسئله**
اگر قبل از کفاره وطی کند دو کفاره لازم شود و بتکرار وطی کفاره تکرار یابد یعنی اگر قبل از
کفاره مثلا چند نوبت مباشرت کند در مقابل هر مباشرت کفارتی بر زوج واجب شود
**مسئله** اگر عورتی را که ظهار کرده طلاق رجعی دهد و رجعت کند چون کفاره نداده باشد
وطی نتواند کردن ولیکن اگر طلاق دهد از عده بیرون رود بعد از آن نکاح کند و وطی
نماید هیچ کفاره نباشد و همچنین اگر او را طلاق بائن دهد و در عده باشد که باز شوهر نکاحش
کند و وطی نماید کفاره نباشد **مسئله** اگر گوید که تو بر من همچو پشت مادر منی اگر زید خواهد
و زید گوید من نخواستم بر قول بعضی شرط در ظهار واقع باشد و اگر ان شاء الله گفته باشد ظهار
واقع نباشد **مسئله** اگر چهار زن بیک لفظ ظهار کند و گوید هر چهار منکوحات من بر من
همچو پشت مادر منید از برای هر یکی بر زوج کفارتی علیحده واجب باشد **مسئله** چون مظاهر
از کفاره عاجز بود قول اکثر آنست که استغفار کند کی بجای کفاره باشد **مسئله** اگر مظاهر
صبر کند کی با بروی اعتراض نرسد اگر حال را رفع بحاکم شرع کند شوهر را تخییر فرماید در میان
دو امر یا آنکه کفاره دهد و عورت را تصرف کند یا آنکه طلاق دهد سه ماه شوهر را درین

باب

درین باب مهلت دهند از زمان مرافعه پس اگر بعد از انقضای سه ماه هیچکدام را اختیار ۳۰۲
نکرده باشد آب و نان بروی تنگ سازند تا چندانکه از ان دو یکی را اختیار کند و او را جبر
بلفظ طلاق نخواهی نتاید کردن و از قبل او طلاق نتاید دادن **باب چهارم**
در ضبط کفارات و آنچه مختلف فیه است در خصال الکفاره بدانکه کلام در کفاره ظهار تمام
شد اکنون سایر کفارات بیان نموده میشود ان شاء الله تعالی پس بدانکه کفاره منحصرست الان بچهار
بچهار قسم است اول کفاره مرتبه دوم کفاره مخیره سیم ما یحصل فیه الامران چهارم کفاره
الجمع اما کفاره مرتبه سه باشد کفاره ظهار و کفاره قتل خطا و این کفاره مرتبه از ان نوع است
که حکم دروی بترتیب است چه درین دو امر اول واجب است که بنده آزاد کند اگر قادر بود
و چون عاجز شود واجب است که دو ماه متتابع روزه دارد و اگر با وجود قدرت بر آزاد
کردن بنده روزه دارد کفاره صوم قبول نباشد و اگر از روزه داشتن دو ماه متصل عاجز
باشد شصت مسکین را طعام دهد بیان وصفت بنده و کیفیت طعام بعد از این شرح شود
و اگر با وجود قدرت صوم طعام دهد مقبول نباشد و قسم سیم کفاره مرتبه کفاره کسی است که در روز
از قضای رمضان بعد از زوال افطار کرده باشد اولی آنست که ده مسکین را طعام بدهد
و اگر از اطعام عشره مساکین عاجز بود سه روز متتابع روزه دارد **اما** کفاره مخیره
آنچه در آن تردد نیست هم سه باشد اول کفاره کسی که در روز رمضان افطار کند
بحال آنکه روزه بر او واجب بود دوم کفاره کسی که افطار کند در روزی که نذر صوم آن کرده
باشد علی ما هو الاشهر سیم کفاره واجب شده در عهدلت یعنی آنکه عهد کند و وفا نکند
در کفاره هر یکی از ینها آنست که بنده آزاد کند یا دو ماه روزه دارد متتابع یا شصت مسکین را
طعام دهد و این قسم را مخیره از ان گویند که شخص را در ان اختیارات جانب هر کدام
که اختیار کند روا باشد اگر چه آنچه مشکل ترست قادر باشد **اما** کفاره که در آن ما یحصل

٣٠٣ فیه الاعراب خواندند آن کفاره سوگند دروغ است و آن آزاد کردن یک بنده است یا اطعام
ده مسکین یا کسوه ده مسکین و این کفاره را ما یحصل فیه الاعراب از آن خوانند که از تولید
مسکین دهی و امر صورت می‌بندد که آن اطعام و کسوه ایشان است اما کفاره الجمع عبارت از کفاره
قتل مؤمن است که بر سبیل عمد و عدوان باشد و کفاره او آنست که بنده آزاد کند و دو ماه
متتابع روزه دارد و شصت مسکین را طعام دهد و این کفاره الجمع از آن خوانند که کفاره آن
مجموع واقع شود که کفاره تمام نشود و اما آنچه مختلف فیها است هفت است اول کفاره کسی
که سوگند به براءت خورد چه بروی کفاره ظهار است و اگر عاجز شود کفاره یمین بر روایتی است
که او را گناه باشد و لیکن کفاره بروی نباشد و این اشبه است دوم کفاره موی بریدن عورت
در مصیبت و در بین علما خلاف است چه بقولی کفاره آن مثل کفاره افطار صوم رمضان است
و بقولی دیگر کفاره ظهار و قولی دیگر آنست که او را گناه باشد و لیکن کفاره نباشد سیم
کفاره موی کندن عورت در مصیبت و روی خراشیدن و جامه دریدن مرد در موت
فرزند چه بقولی کفاره یمین لازم است چهارم کفاره دخول حایض است عمداً چون
عالم به تحریم باشد و امکان کفاره دادن باشد بقولی مستحب است و بقولی واجب و اگر
با کنیزک خود که حایض باشد وطی کند سه مد از طعام کفاره دهد پنجم کفاره کسی
که عورتی را که در عده دیگری بود نکاح کند مفارقت باید کردن از آن عورت و پنج صاع
آرد گندم باید دادن و در وجوب آن خلاف است و احوط استحباب است ششم کسی که قبل از
نماز خفتن نایم شود چندانکه نصف شب بگذرد و صایم بصبح در آید استحباب اشبه است
هفتم کسی که نذر کند صوم روز معین را و او از آن عاجز شود مسکینی را دو مد طعام دهد
و اگر از آن عاجز بود صدقه دهد آنچه تواند و اگر از صدقه مطلقا عاجز بود استغفار
کند و بعضی انکار این کرده‌اند بنا بر آنکه با تحقق عجز نذر ساقط است و اما بیان خصال کفاره

٣٠٤ سه باشد عتق و اطعام و صیام القول فی العتق بدانکه در کفاره مرتبه تحقق بوجدان یا بملک
رقبات و بملک الثمن با امکان ابتیاع یعنی اگرچه مالک بنده نباشد چون مالک قیمت
بود و خریدن ممکن بود بنده باید خریدن و آزاد کردن و اگر قیمت نباشد و یا قیمت بود و لیکن
خریدن ممکن نباشد روزه باید داشت علی هذا القیاس مسئله بدانکه در بنده که بجهت کفاره
آزاد کنند در وی سه وصف معتبر است وصف اول آنکه بنده مسلمان باشد و این وصف
در کفاره قتل باجماع معتبر است و در غیر کفاره قتل اشبه آنست که معتبر است و مذکر
و مؤنث و کوچک و بزرگ صحیح باشد و طفل در حکم مسلم است چون یکی از والدین او مسلمان
باشد اگرچه در حین ولادت بود و لیکن اعتاق حمل صحیح نباشد و در اسلام اقرار به شهادتین
کافی باشد اما وصف دوم آنست که از عیوب سالم باشد یعنی شرط است که اعمی و ابرص
و صاحب جذام و مقعد نباشد چه عتق بحصول این اسباب حاصل است و بغیر از این عیوب
صحیح باشد چون اصم و اخرس و کسی که یک دست و یک پای او بریده باشند و لیکن ولد الزنا
هم صحیح باشد اما وصف سیم تام الملک باشد چه اگر مکاتب باشد صحیح نبود چون کتابت
خود چیزی ادا کرده باشد مسئله اگر از بنده که مشترک شده باشد از آن یکی نصف
خود را عتق کند صحیح باشد مسئله بدانکه در آزاد کردن سه شرط معتبر است اول نیت
چه عبادت و عمل صالح و انما الاعمال بالنیات حدیث صحیح یعنی لابد است که نیت
قربت کند و احتیاج بتعیین نباشد مگر در کفاره صوم که اشبه آنست که در آن تعیین
باید کردن شرط دوم تجرید از عوض لازم است یعنی نباید که آن آزاد کردن را عوض در مقابل
ستاند شرط سیم آنکه سبب محرم نباشد چه اگر چشم بنده برکند یا قطع هر دو رجلش کند
آن را به نیت کفاره آزاد کند صحیح نباشد القول فی الاطعام چون از عتق رقبه
و از صوم شهرین متتابعین عاجز شود اطعام شصت مسکین واجب بود بهر یکی را مدی از طعام

305 بروایتی هر فردی را دو مدی از طعام باید دادن و چون از دو مد عاجز بود یک مد دهد
و بیش از شصت عدد اگر طعام شصت کس دهد صحیح باشد یعنی اگر شصت کس کمتر بود و لیکن
طعام شصت کس بدیشان دهد صحیح باشد و چون [عاجز] از عدد معلوم باشد چه اگر عدد معلوم
که شصت است از زمره مساکین یافت نشود تکرار طعام شصت کس بدیشان دهد صحیح باشد
و چون عاجز از عدد معلوم باشد چه اگر عدد معلوم که شصت است از زمره مساکین یافت
نشود تکرار طعام شصت کس برایشان روا باشد مسئله و اولی است که الطعام از اوسط طعام
اهل بلد باشد و اگر اعطا کند آنچه غالب قوت بلد بود صحیح باشد و مستحب است که نانخورش به نان منضم
گرداند که اعلای آن گوشت است و اوسط آن سرکه و ادنی نمک و بیکبار دادن واجب باشد و
طعام باید که با اهل اسلام بود مسئله اما کفاره مخیره چون کفاره یمین که مخیر است میان الطعام
و عتق و کسوه و ماشه آنست که چون جامه پوشاند هر یکی را یک جامه کافی باشد و در کفاره
یمین از برای هر [یک] از مساکین یک مد است اگرچه قادر باشد بر دو مد مسئله کفاره ایلا
همچون کفاره یمین است مسئله هر کس که مملوک خود را فوق الحد زده باشد آزاد کردن او
جهة کفاره مستحب است معتبر در کفاره حال ادا است نه حال وجوب کتاب
سی و چهارم در ایلا و در وی دو باب است باب اول در بیان لفظ ایلا و در مولی
و مولی منها بدان وفقک الله تعالی که ایلا عبارت از آنکه شوهر قسم یاد کند که با منکوحه
مباشرت نکند و سوگند با سماء الله بود نه بچیزی دیگر مثلا گوید که والله که من با تو مباشرت
نکنم یا گوید ترا وطی نکنم چون قصد ایلا کرده باشد و اگر سوگند یاد کند که جانب دبر دخول
نکند ایلا نباشد مسئله لازم است که ایلا از شرط مجرد باشد چه اگر معلق بشرط زمانی کند
وحصول آن متوقع باشد ایلا واقع نباشد بلکه آن لغوی باشد باب دوم
در مولی و مولی منها بدانکه در مولی یعنی شوهر که ایلا میکند سه شرط معتبر است اول بلوغ

چه ایلای



چه ایلای کودک صحیح نباشد دوم کمال العقل چه ایلای مجنون صحیح نبود سیم قصد چه اگر سکران 306
و غضبان ایلا کند صحیح نباشد اما مولی منها که عبارت از زوجه است و در وی شرط است
که منکوحه بالعقد باشد و اگر مدخول بها و در متمتع بها تردد است اظهر آنست که ایلا نباشد
مسئله در لواحق آن بدانکه بدون تحریم مطلق یا مقید بدوام یا مقرون بمدتی که چهار ماه
زیاده بود باشد ایلا واقع نبود و اگر بر این وجه باشد چون مضاف بفعلی بود که آن فعل غالبا
بعد از انقضای مدت تربص که چهار ماه است تواند بود چه اگر بر این وجه باشد ایلا هم
واقع بود مسئله مدت تربص در حره و امه چهار ماه است خواه شوهر بنده باشد و خواه
آزاد و این مدت چهار ماه حق شوهر است و عورت را تا چهار ماه منقضی نشود مطالبه
مباشرت نرسد چون مدت چهار ماه منقضی شود عورت طلاق نباشد و حاکم شرع را
نرسد که او را طلاق دهد چون [تربص] منقضی شود و زوجه مرافعه کند زوج مخیر بود میان
طلاق دادن و فئ یعنی مواقعت و مجامعت اختیار کردن یعنی اگر خواهد طلاق دهد و اگر
خواهد اختیار مباشرت کند پس اگر طلاق دهد زوج از حق زوجه خارج شود یعنی زوجه را
از مطالبه فئ نرسد و طلاق رجعی بود و همچنین اگر اختیار فئ کند حق زوجه از وی
ساقط شود اگر زوج یکی از آن دو امر که طلاق است و وقاع اختیار نکند او را حبس کنند
و آب و نان بر وی مضیق گردانند تا یکی از آن دو امر اختیار کند و چون اختیار فئ کند
در مدت تربص یعنی مدت معین بر وی کفاره لازم شود و بیان کفاره سابقا رفت مسئله
اگر مدت معینه ایلا کند و بعد المرافعه مدافعه کند چندانکه مدت منقضی شود حکم
ایلا ساقط گردد و با وطی کفاره نباشد چون بعد از انقضای مدت وطی کرده باشد مسئله
اگر مدت تربص منقضی شود و مانع از وطی باشد چون مرض و حیض زوجه را مطالبه
نرسد چه عذر ظاهر است مسئله چون در مدت تربص وطی کند کفاره باتفاق لازم
باشد و اگر بعد از انقضای مدت تربص وطی کند در مبسوط آنست که کفاره لازم نبود و خلاف

خلاف مذکورات که کفاره لازم بود و بقول اعظم صاحب شرایع اشبه قول اخیر است ۳۰۷
مسئله مدت مضروبه بر روایت مبسوط بعد از مرافعه باشد نه از وقت وقوع ایلاء و در بین
تردد است کتاب سی و پنجم در لعان و در وی دو باب است
باب اول در بیان ارکان لعان بدان اعانک الله تعالی که کیفیت آن خواهد
آمدن بدو سبب صورت بندد سبب اول آنکه زوجه خود را بزنا نسبت کند و او را بران
دعوی چهار گواه نباشد و اگر لعان نکند حد ساقط نشود و هر گاه که امتناع کند حد بروی
لازم باشد سبب دوم انکار ولد است و لعان بمجرد انکار ولد ثابت نشود بلکه باید که انکار
ولدی کرده باشد از زمان وطی تا زمان وضع حمل شش ماه گذشته باشد و از زمان اکثر مدت
حمل که یکسال است تجاوز نکرده باشد و باید که زوجه موطوئه بعقد دایم شده باشد چه اگر
ولد کمتر از شش ماه متولد شود و تمام الخلق باشد بی لعان منتفی گردد و تا زوج بدو سال
نرسیده باشد ولد بوی ملحق نشود باب دوم در لواحق آن بدانکه لعان را چهار ارکان
رکن اول سبب است و آن دو امر است که در باب اول گذشت رکن دوم
ملاعن است یعنی شوهر و در شوهر چون لعان کند شرط است که بالغ و عاقل باشد
چه لعان صبی و مجنون صحیح نیست رکن سیم ملاعنه است یعنی زوجه و در وی شرط است
که بالغ و عاقل باشد و از کری و گنگی سالم بود و منکوحه بعقد دایم باشد و در اشتراط دخول
خلاف و مروی آنست که با عدم دخول لعان نباشد مسئله لعان حامله صحیح باشد و لیکن
اقامت حد اگر از لعان امتناع کند حد زوجه بعد از وضع حمل بود رکن چهارم کیفیت
لعان است بدانکه لعان تا پیش حاکم نباشد صحیح نبود و اگر زوجین یکی از عوام راضی شوند
که او را حاکم سازند و ملاعنه در حضور او کنند صحیح باشد صورت لعان آنست که مرد
برپای شود نزد حاکم بحضور طایفه از مسلمانان و اشاره بعورت کند در حالتی که عورت هم

قایم

قایمه باشد بر وجهی که احتمال شبهه نماند و چهار نوبت بخدای تعالی قسم یاد کند و گوید ۳۰۸
که والله العظیم که من در آنچه نسبت بدو کرده ام از زنا و نفی ولد راست گوینده ام و در نوبت پنجم
گوید لعنت خدای بر من است اگر از دروغ گویان باشم و بعد از آن عورت چهار نوبت بگوید والله
العظیم که او در آنچه نسبت بمن میکند از زنا و نفی ولد از دروغ گویانست و در نوبت پنجم بگوید که
غضب الله بر وی باد اگر شوهر از راستگویان باشد مسئله چون هر دو لعان کنند چهار حکم ثابت
اول آنکه حد از هر دو ساقط شود دوم آنکه فرزند از شوهر منتفی شود نه از زوجه سیم آنکه میان
ایشان مفارقت افتد چهارم آنکه تحریم مؤبد شود چنانکه نکاح در میان ایشان هرگز صورت
نبندد مسئله اگر زوج در اثنای لعان تکذیب خود نماید یا از قسم نکول کند حد قذف بروی
لازم آید و بیان حدود در کتاب حدود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اگر زوجه نکول کند یا اقرار
نماید رجم کنند و حد از شوهر ساقط شود و لیکن فراش زایل باشد و تحریم مؤبد ثابت
نشود مسئله اگر بعد از لعان شوهر تکذیب خود کند ولد بدو ملحق شود و از پدر میراث
برد و لیکن پدر و هر کسی که از جانب پدر بدو منسوب شوند از وی میراث نبرند و لیکن
فراش عود نکند و تحریم مؤبد زایل نگردد و اظهر آنست که شوهر را حد ساقط باشد
اگر بعد از لعان زوجه معترف گردد تا چهار نوبت اعتراف نماید باتفاق حد ساقط باشد
و چون چهار نوبت اعتراف کند در وجوب حد تردد است والله اعلم کتاب
سی و ششم در عتق و در آن دو باب است باب اول در اسباب عتق یعنی آزاد شدن
بدان وفقک الله تعالی که فضیلت آزاد کردن بندگان امر اتفاقیست که کسی را در آن خلاف
نیست چه آنحضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة مرویست که من رقبة مؤمنة اعتق الله
تعالی بکل عضو عضوا له من النار یعنی هر کسی که مؤمنی را از بندگان آزاد کند حق تعالی
در مقابل هر عضوی از اعضای آن بنده عضوی از اعضای آزاد کننده را از آتش دوزخ
آزاد کند بدانکه بنده ساختن مخصوص اهل حرب باشد یعنی اگر کافر حربی باشد بنده گردد

یهود و نصاری و مجوس مادامی که بشرایط جزیه قیام نمایند چه اگر از شرایط جزیه عدول
ایشان نیز مثل کافر حربی گردند مسئله هر کس که مجهول الحریه باشد چون برقیت خود معترف
شود حکم برقیت او باید نمود مسئله چون کسی از حربی فرزند و زن و اقاربش یکی را با هم خرید
باشد این بیع و شرا صحیح باشد و ملک مشتری شوند باب دوم القول فی اسباب زوال
الرق بدانکه بنده بچهار چیز زایل شود اول بمباشرت چنانچه هیچ آزاد کردن و کتابت
کردن یعنی مکاتب ساختن و مدبر کردانیدن و بیان مکاتب و مدبر کردانیدن در بابهای خود
خواهد آمدن دوم سرایت است و آن چنان باشد که چون معتق یعنی آزاد کننده صحیح و نافذ
التصرف باشد و چیزی از بنده خود آزاد کند هر آینه آزادی بجمیع بنده کند یعنی همه او آزاد
کرده و اگر او را در آن بنده شریکی باشد قیمت حصه شریک بر آزاد کننده لازم باشد و اگر
آزاد کننده غنی باشد و الا بنده را جهت آنچه نصیب آن شریک است سعایت باید کردن و اگر
عاجز از سعایت بود یا امتناع نماید آنچه آزاد شده باشد از وی هر او را باشد و باقی حق آن
شریک بود سیم از اسباب آزاد شدن ملک است و آن چنان باشد که چون مرد یا زن یکی را
از ابوین یا اولاد و ان نزلوا مالک شود فی الحال آزاد کردد همچنین اگر یکی از محرمات نسبت
با مرد دو روایت و اشهر الروایتین آنست که حکم محرمات نسبی دارد چهارم از اسباب
آزاد شدن بعوارض است و از عوارض برص و جذام و اقعاد است و اگر مملوک در دار الحرب
پیش از مالک اسلام آورد و دفع قیمت وارث شی مخیر و گاه باشد که استیلای سبب ازاله
رق شود چنانچه مبین کرده والله اعلم کتاب سی و هشتم در تدبیر
و در آن سه بابست باب اول در عبارت آنچه موجب تدبیر باشد بدان وفقك الله
تعالی که تدبیر عبارتست از آزاد کردن بعد از وفات مولی و در صحت تدبیر بعد از وفات
غیر مالک همچو زوج مملوکه مثلا الاظهر جواز است پس بدانکه عبارت صریح در تدبیر آنست
که گوید بعد از وفات من تو آزادی و یا گوید چون من وفات کنم تو آزادی و امثال آن



در این صیغه دو شرط معتبر است اول نیت چه عبارت ساهی و غالط و سکران صحیح نباشد
و در اشتراط نیت قربت تردد است و وجه آنست که نیت قربت غیر مشترط است دوم تجرید
صیغه از شرط و از صفت علی الاظهر الاشهر چه اگر گوید که اگر مسافر رسد تو آزادی بعد از وفات
من عقد تدبیر منعقد نگردد مدبره رقیت است و مالک او وطی او رسد و اگر از و حامله شود
تدبیر باطل نگردد و اگر مالک وفات کند بوفات مالک از ثلث آزاد کردد و اگر ثلث وفا بعتق
او نکند آنچه از ثلث زاید باشد از نصیب ولدش آزاد کردد باب دوم در مباشر
تدبیر بدانکه مباشر تدبیر باید که بالغ و عاقل و قاصد و مختار باشد چه تدبیر کودک و مجنون
و ناسی و مکره و محجور صحیح نباشد و اشبه آنست که از کافر تدبیر صحیح مسئله چون مسلم بنده را
مدبر کرداند و بعد از آن مرتد شود آن تدبیر باطل نگردد و چون بحال رده وفات کند مدبر
آزاد کردد و این بر تقدیری بود که ارتداد و از فطره اسلام نبوده باشد و اگر ارتداد فطری
بوده باشد مدبر بوفات مولی آزاد نگردد و تدبیر اخرس باشاره صحیح باشد باب سیم
در احکام آن بدانکه تدبیر بر صفت وصیتست رجوع در آن قولا روا باشد مثل آنکه
گوید از این تدبیر رجوع کردم و فعلا هم رجوع صحیح باشد مثل آنکه هبه کند یعنی بخشد
یا فروشد مسئله مدبر بموت مالک آزاد شود از ثلث مال مالک اگر ثلث بدان وفا نماید
آزاد کردد و الا بقدر ثلث مال از وی آزاد کردد و اگر مال مالک بیش از و نباشد ثلث او آزاد
کردد مسئله اگر جماعتی را مدبر کرده باشد اگر ثلث مال همه را وفا کند جمله بعد از وفات مالک آزاد
باشند و الا آنکه ثلث مال او را وفا کند آزاد کردد مسئله چون ترتیب تدبیر معلوم باشد
ابتدا بدان باید نمودن که تدبیر اول شده باشد و علی هذا الترتیب و اگر ترتیب معلوم نباشد
استخراج تقدیم بقرعه باید کردن مسئله اگر بر میت آنمقدار دین باشد که استیعاب ترکه
کند تدبیر باطل باشد و مدبر آن را در آن دین بیع کنند اگر احتیاج بود و الا از ایشان

۳۱۱ بقدر دین بیع کنند و آنچه باقی باشد ثلث ایشان آزاد کرده مسئله چون پاره بنده مدبر سازد
تمام آزاد نکرده و اگر او را شریک باشد تکلیف شرای حصه او نتوان کردن مسئله چون مدبر
کنیزک تدبیر باطل کرده و آن مدبر رقیق باشد و هر کسی که از و تولد کند بعد از کنیزک هم بنده
باشند اگر از کنیزک متولد شده باشند مسئله هرچه مدبر کسب کند در زمان حیوة مالک
حق مالک اوست مسئله چون مدبر بعد از وفات مالک کسب اموال کرده باشد
اگر مدبر از ثلث مال مالک خارج شده باشد کل آنچه کسب کرده است حق مدبر بود
و الا مدبر را بقدر آنچه از و آزاد شده است از آن کسب نصیب باشد و باقی حق ورثه باشد

## کتاب سی و هشتم در مکاتب و در آن چهار باب است باب اول

در ارکان کتابت بیان و فقک الله تعالی که ارکان کتابت چهار است اول صیغه
دوم موجب یعنی ایجاب کننده سیم مملوک چهارم عوض بدانکه کتابت عبارت از آنست
که بنده را چنان مقرر کند که در چه مقدار از زمان چه مبلغ بخواجه دهد تا آزاد باشد
در ابتدا صحیح است چون بنده را امانت و اکتساب باشد و چون مملوک سؤال کند مولی که
بود و چون کتابت شده باشد حیات مجلس نماند و بعدول مدت صحیح باشد علی الاشبه و ثبوت
حکم آن محتاج بایجاب و قبول باشد مسئله بدانکه کتابت بر دو قسم است مطلقه و مشروطه
اما مطلقه آنست که بر عقد بود که مدت و عوض و نیت اقتصار کند و اما مشروطه آنست که
با وجود مذکور بگوید که اگر عاجز شوی از ادای عوض مردود برق باشی پس هرگاه که عاجز شود
مالک را رسد که او را برقیت رد کند و آنچه فرا گرفته باشد بر بنده رد نکند و اما حد عجز آنست
که آن عوض را از مالی به نجمی دیگر تاخیر کند یا آنکه از حال او معلوم کرده که او از ادای آن
عوض عاجز است و بعضی گفته اند که نشان عجز آنست که از زمان موعود بیکبار تاخیر کند
مسئله با وجود عجز مستحب است که مولا یعنی مالک صبر کند مسئله کتابت لازم است
و لیکن با وجود عجز و ظهور مالک را فسخ کردن عقد جایز بود و اگر اتفاق بر اقاله کنند باطل



وهمچنین اگر مالک او را از مال کتابت آزاد کند روا باشد بود و همچنین چون مال کتابت ۳۱۲
ادا نماید آزاد باشد و بموت مالک آزاد نشود و وارث مالک را مال کتابت رسد و چون
مال کتابت بوارث ادا نماید آزاد کرده مسئله بدانکه در موجب یعنی در ایجاب کننده
که عبارت از مالک است چهار شرط معتبر است اول بلوغ دوم کمال عقل سیم اختیار چهارم
جواز تصرف و اما الاجل که عبارت از مدت در اشتراطا و خلاف است چه اصحاب
بعضی کتابت را فی الحال جایز داشته اند و لیکن اشبه اشتراط مدتست چه آنچه
در تصرف صحابت حالة الکتابه حق مالک اوست معامله بر آن صحیح باشد و آنچه در تصرف
او نیست حصول آن متوقعست پس تعیین مدت باید کردن و اما عوض در وی معتبر است
دینی بجهت باشد معلوم الوصف و القدر و از آن قبیل بود که تملک آن مولی را بعوض چه را صحیح باشد
پس کتابت بر عین یعنی بر غیر دین صحیح باشد و همچنین با جهالت عوض صحیح باشد مسئله
هرچه طرفین بیان در ملحق شوند از شرطها صحیح باشد و لیکن اگر زیاده از قیمت بنده باشد
مکروه بود مسئله کتابت بر منفعت صحیح باشد چون خدمت و خیاطت و بنا و لیکن بشرط
آنکه وصف آن شده باشد بر وجهی که جهالت مرتفع کرده و قیمت وقت العقد معتبر بود

## باب دوم

در احکام کتابت چون مکاتب وفات کند و کتابت مشروطه
بوده باشد کتابت باطل شود و آنچه از و مانده باشد حق مالک باشد و اولاد هم بنده باشند
چون تولد از امه شده باشد و اگر کتابت مشروطه نباشد بقدر آنچه ادا کرده بود آزاد
باشد و باقی در حکم رقیت بود و مالک را از ترکه او بقدر رقیت او باشد و باقی حق ورثه مکاتب
بود و وارث را لازم بود که ادا کند آنچه مال کتابت از نصیب حریت مانده باشد و اولاد
جهت ادا کردن باقی سعی باید کردن و چون ادا کند آنچه بر پدر ایشان باقی مانده اولاد آزاد
کردند مسئله هرچه مالک در زمان کتابت شرط کرده باشد آن بر مکاتب لازم باشد

٣١٣ مادامی که آن مخالف کتاب و سنت نباشد مسئله حمل و لحل کتابت مادرش باشد و
لیکن اگر حمل بعد از عقد کتابت واقع شود حکم مادر داشته باشد بهر مقدار که از مادر
آزاد شود از حمل نیز آزاد شود مسئله هر کسی که بنده را مکاتب سازد بروی واجب بود
که بنده را مکاتب سازد نیز بروی واجب بود که از زکوة مال خود او را معاونت نماید اگر زکوة
بروی واجب بود و مستحب است با وی بعطیه تبرع کند باب سیم در جنایت مکاتب
چون مکاتب بر مالک جنایتی کند عمدا اگر جنایت نفس بود وارث مالک را قصاص
رسد پس اگر قصاص کنند همچنان باشد که بخود مرده باشد و حکم مردن مکاتب معلوم
شده و اگر جنایت بر طرفی باشد قصاص حق مالک بود اگر قصاص کند کتابت بحال خود
باقی بود و اگر جنایت بر سبیل خطا واقع باشد آن متعلق برقبه مکاتب بود و مکاتب
را روا بود که نفس خود را بارش فدیه دهد مسئله اگر جنایت بر اجنبی واقع شده باشد
از مکاتب بر سبیل عمد اگر اجنبی عفو کند کتابت بحال خود باشد و الا اجنبی را رسد که
او را در ارش جنایت بیع کند مگر آنکه او خواسته او را فدیه دهد چه بر تقدیر کتابت
بحال خود باقی باشد مسئله چون بر مکاتب جنایت واقع شود اگر جنایت از مولی بود بر سبیل
عمد او را قصاص نباشد و بر مالک ارش لازم بود و همچنین اگر جانی باشد و آزاد بود چه جمیع
اگر جانی مملوک بود قصاص لازم باشد باب چهارم در احکام مکاتب در وصایا
بدان وفقک الله تعالی که وصیت کردن برقبه مکاتب صحیح نباشد چنانکه بیعش صحیح نیست
ولیکن اگر وصیت اضافه بود برقبت او که روا باشد چنانکه گوید اگر از ادا عاجز شود
کتابت منفسخ کرده او را جهة تو وصیت کردم صحیح باشد و وصیت بمال کتابت صحیح است
مسئله چون وصیت کند که از مکاتب او اکثر آنچه باقیست وضع کنند این وصیت
بنصف باشد و زیاده متعین بمشیت ورثه باشد چون وصیت کند عتق مکاتب را و مالک
وفات کند غیر از آن بود و مال کتابت هنوز حلول نکرده باشد ثلث او فی الحال آزاد

کرده

٣١٤ از کرده کتاب سی و نهم در استیلاد و در آن دو باب است باب اول
در کیفیت استیلاد بدان اعانک الله تعالی که استیلاد فرزند طلب کردن بود بر وجهی مخصوص
چنانکه بیان می یابد ان شاء الله تعالی بدانکه چون نطفه مرد در رحم کنیزک علقه شود
در زمانی که در ملک آن مرد است و او از آن مالک باشد اگر کنیزک دیگری را ایلاد کند
بعد از آن مالک آن کنیزک شود آن کنیزک ام الولد نباشد مسئله اگر مرهون را هن را دخول
کند و بدان حامله شود داخل در حکم امهات اولاد بود و همچنین اگر ذمی ام خود را وطی کند
و امحامله کرده باب دوم در احکام متعلق بام الولد بدانکه ام الولد کنیزکی را
گویند که از مالک خود فرزندی آورده و او را احکام است از جمله احکام یکی آنکه ام الولد
مملوک است بموت مالک آزاد نگردد بلکه از نصیب فرزندش آزاد گردد و لیکن مالک را
مادامی که ولد او در حیوة بود بیع آن امه صحیح نباشد مگر در قیمت رقبه آن کنیزک چون
بر مولی دین باشد و هیچ وجهی نباشد ادای آن دین را مگر از آن امه باشد و چون ولد
او وفات یابد تصرف در وی در بیع و غیرها جایز باشد مسئله چون مالک وفات کند
و ولد کنیزک زنده بود او را در نصیب ولد خودش بود و بر وی آزاد گردد و اگر غیر از آن
کنیزک باشد بمقدار نصیب ولدش آزاد گردد و در باقی سعایت کند کتاب
چهلم در اقرار و در آن چهار باب است باب اول در لفظ صریح و مبهم اقرار بدان
صانک الله تعالی عن المکاره که لفظ اقرار یا صریح بود یا مبهم اما صریح آنچنان
باشد که گوید فلان را بر من چندین است یا در نزد من چندین است این جمله صریح اقرار باشد
و آن شخص باقرار خود مؤاخذ باشد و انکار بعد الاقرار مسموع نباشد اگر گوید ترا بر من
چندین است اگر من خواهم و یا اگر تو خواهی یا اگر زید در این چنین کلمات اقرار نبود مسئله
چون اقرار بموزون و مکیل و نقد نماید منصرف بکیل و وزن و نقد بلد باشد اگرچه مطلق

کفته باشد یعنی آنچه در بلد اقرار غالب او بود مراد همان باشد مسئله اگر در آن بلد وزن‌ها
غالب باشد و اوزان مختلف که در استعمال یکسان باشند یعنی در عرف هیچکدام غالب
نباشد تعیین آن بر اقرارکننده باشد و اما اقرار مبهم چنان باشد که مابه الاقرار
معین نباشد چنانکه گوید فلان را بر من مالی است چون بر این وجه اقرار کرده باشد تفسیر آن
بر مقر لازم و چون تفسیر بچیزی کند آنرا از مال شمارند آن تفسیر از وی مقبول باشد اگر
چه آن که تفسیر بدو کرده باشد اندکی بود و اگر تفسیر بچیزی بود که در عرف عادت
آنرا مال نشمارند چون پوست جوز و پوست بادام مثلا آن تفسیر قبول نباشد بلکه بضرورت
تفسیر بچیزی باید کردن که آنرا از مال شمارند و همچنین اگر تفسیر آن مال بچیزی کند که مسلمانان
آنرا مالک شرعی نتوانند بودن چون خمر و خوک و پوست میته چه آنرا مال نشمارند در اسلام
بشرط آنکه مقر مسلمان باشد چه اگر ذمی بدان تفسیر کند قبول باید نمود اگر مقر له مثل
او باشد مسئله اگر گوید او را بر من چیزیست و تفسیر بکلام میته یا بسرکین کند قول ثابت
که این قول مقبول نباشد مسئله اگر گوید او را بر من عظیم مالی است تفسیر او بمال
قبول بود اگرچه قلیل بود اگر گوید او را بر من مال کثیر است شیخ علیه الرحمه بر آنست که هشتاد
درهم کمتر قبول نباشد مسئله اگر گوید که گمان بردم که مال او ده درهم است مثلا قبول
بود چه انسان که بعد از اقرار بمثل مال زیاده از درهم و گمان خود مقبول نبود هر چون
گوید که فلان را بر من دراهم یا دنانیر است یعنی جمع گوید بی الف و لام سه عدد لازم بود
چون گوید که این ثوب یا این بنده از آن زید است چون مقر له انکار کند معتبر قول مقر
باشد با یمین و حاکم را رسد که او را از دست مقر انتزاع نماید مسئله چون گوید فلان را
بر من چندین است و دفع بها حیله کند و گوید یا نه که من بدان اقرار کرده ام و دین
بود چون مقر له انکار کند معتبر قول مقر باشد با یمین مسئله اگر گوید او را در میراث پدرم



یا از میراث پدرم چندین است این اقرار بود و لیکن اگر گوید که او را از میراث من از پدرم یا در میراث
من از پدرم چندین است اقرار نباشد بلکه همچون وعده هبه باشد و همچنین اگر گوید او را
در مال من چندین است اقرار نباشد باب دوم در استقرار و استفاده از جواب اگر
گوید مرا بر تو چندین است او در جواب گوید بیا بر کش این اقرار باشد و لیکن اگر جواب گوید
که آری یا بلی این اقرار باشد اگر جواب گوید که بدان مقرم اقرار بود و لیکن اگر جواب گوید که
مقرم و نگوید که بدان مقرم اقرار نباشد مسئله بدانکه استثنا از اثبات نفی است و از نفی اثبات
مسئله استثنا بعض جایز است و از غیر جنس بر تردد است مسئله در صحت استثنا چیزی باقی
ماند مثلا اگر گوید که فلان را بر من ده درهم است الا درهمی نه درهم اقرار کرده باشد اگر گوید
او را نزد من نیست الا درهمی اقرار بیک درهم باشد باب سیم در مقر و مقر له بدانکه
در مقر شرطست که بالغ و آزاد و جایز التصرف بود و عدالت مقر معتبر نباشد یعنی شرط نبود
پس اقرار کردن کودک مقبول نباشد اگرچه باذن ولی باشد و همچنین اقرار مجنون و مکره
و سکران صحیح نباشد و همچنین محجور بسفه در اقرار نباشد در مالیات و لیکن اقرار محجور درسته
بسفه در غیر مالیات چون بخلع و طلاق مقبول بود اگر محجور را اقرار بسرقت کند در حد مقبول
باشد نه در مال مسئله وصیت مریض در ثلث ترکه قبول باشد اگرچه ورثه اجازه ندهند
و همچنین اقرار مریض از برای وارث و غیره مقبول باشد در ثلث با وجود تهمه علی اظهر
القولین و اقرار بمبهم قبول باشد و مقر را بیان آن لازم بود و اگر مقر از بیان امتناع کند
او را حبس کنند و تضییق معاش نمایند بر وی تا بیان کند مسئله اقرار کودک که بلوغ معتبر
نباشد مادامی که بحد بلوغ نرسیده بود که احتمال البلوغ باشد مسئله ثانیا مقر له که عبارت از آنکس است
که اقرار از برای او کنند در وی شرطست که او را اهلیت تملیک باشد چه اگر اقرار از برای
بهیمه کند صحیح نباشد و لیکن اگر اقرار از برای بنده کند صحیح باشد و آنچه اقرار کرده باشد

مالک بنده را باشد چون اهلیت تصرف نیست چون اقرار کند بولدی آن موجب اقرار بر حریت
مادرش نباشد اگرچه مشهور بحریت بود مادرش **باب چهارم** در لواحق اقرار و در اقرار
بنسب چون سرایی که در تصرف یکی باشد بظاهر تملک گوید که این از آن فلانست بلکه از آن فلان دیگر است
حکم بران باید کردن که از آن اولست و قیمت آن از برای دوم بر او تضمین باید کردن چه او باقرار
اول میان آن سرای و میان مقر له دوم حایل و مانع شده است **مسئله** اگر گوید که از فلان که غصب
کرده ام و آن حق فلان است بروی لازم بود که آنرا تسلیم مغصوب منه کند و ضامن باشد
نسبت با مالک و بر ملکیت مقر له حکم نتوان کردن **مسئله** اگر اقرار کند که این بنده از آن زیدست
و مقر له انکار کند شیخ رحمه الله گفتست که آن بنده آزاد شود چه هر یکی منکر مالکیت او شده اند
**مسئله** چون گوید که او را در پیش من ودیعتست و تلف شد دعوی تلف بی گواه نباشد و لیکن اگر
گوید که او را در پیش من ودیعه بود و لیکن تلف شد قبول کنند **مسئله** اگر گوید او را بر من الفست
از ثمن خمر یا خنزیر مال لازم بود **مسئله** چون اشهاد کند بر بیع و قبض ثمن و بعد از آن انکار نماید
و دعوی کند که اشهاد بر سبیل عادت کرده ام و لیکن قبض نکرده ام اشبه آنست که مقبول بود
چه ممکنست اقرار نسبت بر مشتری قسم بود و لیکن اگر شهود گواهی دهند بایقاع بیع و مشاهدهٔ
قبض انکار او قبول نباشد و یمین نیز متوجه نباشد **القول** فی الاقرار بالنسب بدانکه اقرار بولد
ثابت نشود مگر بدو شرط اول آنکه فرزند از آن قبیل باشد که بحسب سن فرزندی مقر را شاید
دوم آنکه مقر به که فرزندست مجهول النسب باشد چنانچه دیگری با آن مقر در آن فرزند منازع نبود
چه اگر امکان ولادت نباشد آن اقرار باطل باشد مثل آنکه پانزده ساله مردی اقرار کند بفرزندی
هشت ساله کودکی مثلا اقرار صحیح نباشد و همچنین اگر اقرار کند بفرزندی ولدی و معلوم بود که میان
این مرد و عورت آن تعدد مسافت بود که در مدت وصول بدان ممکن نباشد این اقرار باطل
بود و اگر طفل معلوم النسب باشد اقرار مقر صحیح نباشد و اگر منازعی با مقر در آن کودک نزاع

کند





کند بی تبینه حکم برای هیچکدام نتوان کردن یعنی بمجرد اقرار در این صورت هم نسب ثابت نشود
**مسئله** تصدیق صغیر معتبر نباشد و در تصدیق کبیر خلاف اشبه آنست که تصدیق کبیر
معتبر باشد چنانچه در مبسوطست **مسئله** در غیر ولد نسب بی تصدیق مقر به ثابت نشود
چون بغیر ولد اقرار کند و او را هیچ وارث نباشد و مقر به تصدیق کند میان ایشان توارث
ثابت شود و لیکن آن توارث از ایشان بغیر ایشان تجاوز نکند و لیکن اگر او را ورثه مشهوره
باشد آن اقرار در نسب کند او قبول نباشد **مسئله** چون بفرزندی کودکی اقرار کند نسب
او ثابت شود و اگر کودک بعد از بلوغ انکار کند او معتبر نباشد چه نسب او بتحقیق ثابت
**مسئله** چون فرزندان میت اقرار کنند بولدی دیگری میت را و این هر دو اقرار بفرزندی ثالث
کنند اگر آن هر دو عدل باشند نسب ثالث ثابت شود و لیکن اگر ثالث ثانی را انکار کند
نسب ثانی ثابت نگردد و ثالث نصف ترکه فرا گیرد و اول ثلث ترکه اخذ کند و ثانی سدس
ترکه فرا گیرد و این تکمله نصیب اولست **مسئله** چون میت برادران باشند و زوجه اقرار
کند که میت را ولدیست زوجه را ثمن باشد و اگر برادران تصدیق نکنند باقی حق ایشان
بود و اگر تصدیق کنند باقی حق ولد باشد **مسئله** نسب ثابت نشود الا بگواهی دو مرد که
عدل باشند و بگواهی یک مرد و دو زن ثابت نشود علی الاظهر و بشاهدی و سوگند و بشهادت
دو فاسق هم ثابت نشود و هر کس که مقر شود بوارث اقرب از خود تسلیم نصیب خود بدان
او بیش باید نمود **کتاب جهل و یکم در جعاله** و در وی دو باب است
**باب اول** در بیان ایجاب بدان ایدک الله تعالی که جعاله آنچیز را گویند که در مقابل
عمل نهاده باشند مثلا چون گوید هر کس که این کتاب را بخواند او را هزار دینار باشد آن
هزار دینار را که در مقابل قرائت نهاده جعاله خوانند بدانکه عقد جعاله محتاج است
بایجاب نه قبول و طریق ایجاب آنچنان باشد که گوید که هر که گم شده مرا باز آورد او را چندین

۳۱۹ درهم بود چون گم شده را یکی آورده اورا آن جعاله لازم باشد و این ایجاب محتاج بقبول نیست
و هر عملی که مباح بود جعاله در آن صحیح باشد و اما عوض باید که معلوم بود یا بوزن یا بکیل
یا بعدد و اگر عوض مجهول بود اجرة المثل ثابت شود مثل آنکه گوید هر که بنده مرا باز
آورد اورا است جامه و بیان آنکه در جاعل اهلیت استیجار معتبر است و در عامل امکان
تحصیل عمل مسئله اگر اجنبی تبرع کند بجعل یعنی اجنبی ایجاب جعل کند چون آن عمل
که جعل در مقابل وضع کرده باشد کسی بجای آن قیام نماید بر آن اجنبی جعل واجب بود مسئله
بیان آنکه عامل وقتی مستحق جعاله گردد که بنده را جهة استرداد او جعل نهاده باشند
تسلیم مالک کرده اند چه اگر اورا بشهر آورد از و گریزد عامل مستحق جعاله نباشد
باب دوم در احکام آن بیان آنکه عامل مستحق اجر نباشد تا جاعل پیش از عمل
ایجاب جعل نکرده باشد چه اگر جعاله در دست یکی در آید پیش از عقد جعاله تسلیم
بصاحب کردن لازم بود و هیچ اجرة نباشد و همچنین اگر بر سبیل تبرع در تحصیل سعی
کرده باشد هیچ اجر نباشد مسئله اگر بذل جعل کرده باشد اگر تعیین کرده باشد تسلیم
آن واجب بود چون عمل بتقدیم رسد بر وجه مشروط و اگر تعیین جعل نکرده باشد اجرة
المثل لازم بود مسئله اگر گوید که هر کس بنده مرا باز پس رد کند اورا دیناری است چون جماعتی
اورا رد کرده باشند آن دینار در میان ایشان علی السویه منقسم شود چه عمل از جمیع
حاصل شده است نه از هر یکی و اگر گوید که هر کسی که در سرای من در آید اورا دیناری است
و جماعتی در آیند هر یکی را دیناری بود چه عمل از هر یکی حاصل شده است مسئله
اگر از برای تعیین جعل کرده باشند و دیگری با او در آن عمل شریک باشد مجعول را نصف
جعل بود چه او نصف عمل پیش برده است و آن دیگر را هیچ نباشد چه آن تبرع است مسئله
چون رد کرد و حصر جعل خلاف افتد معتبر قول مالک بود با یمین و اگر اختلاف در سعی واقع شود

۳۲۰ برین وجه که مالک گوید قبل از عقد جعاله در دست تو افتاده است ترا هیچ جعل نیست و عامل
گوید که بعد از ایجاب او را گرفته ام معتبر قول باشد تمسکا بالاصل کتاب
چهل دوم در سوگند و در آن چهار بابست باب اول در آنچه یمین بآن منعقد شود
بیان صانک الله تعالی که سوگند جز بالله و باسماء الله دیگر از اسماء مختصه بآن حضرت
منعقد نشود و اگر اسمی بود که بر حضرت باری تعالی و غیر اطلاق توان کردن چون در اکثر اطلاق
آن حضرت باری باشد هم قسم منعقد گردد چون رحیم و رئوف مثلا و اگر بغیر اسماء الله
سوگند خورد هیچ کفاره لازم نباشد اگر حانث شده باشد همچو سوگند بکعبه و بقرآن و
بکلام الله و مثل سوگند بنبی صلی الله علیه و آله و ولی و مثل سوگند بارواح انبیا و
اولیا و این جمله سوگند نباشد و بمخالفت امری کرد آن امر بعینها سوگند خورده باشد
هیچ کفاره لازم نباشد مسئله بیان آنکه سوگند بی نیت صحیح نباشد بلکه سوگند بی نیت
لغو باشد و لیکن اگر مدعی مدعی علیه را سوگند دهد اصحاب بر آنند که معتبر نیت سوگند
دهنده باشد یعنی نیت مستحق معتبر باشد مسئله اگر یمین را معلق بشرط گردانند چنانکه گوید والله
که در این سرای در آیم اگر زید بخواهد چون گوید که خواستم یمین منعقد گردد و اگر زید نگوید یا غایب
بود چنانکه اراده او معلوم نگردد این قسم منعقد نباشد باب سوم در آنکه
سوگند خورده بیان آنکه در حالف یعنی آنکه سوگند خورده چهار شرط معتبر است اول بلوغ
یعنی بالغ بودن چه سوگند کودک معتبر نباشد دوم کمال عقل چه سوگند مجنون و سکران
و غضبان که مالک نفس خود نتواند بودن معتبر نباشد سیم اختیار چه سوگند کسی که باکراه
سوگند خورد معتبر نباشد چهارم قصد و نیت است چه اگر بر سبیل سهو و نسیان بود آن
معتبر نباشد باب سیم در آنچه سوگند بدان تعلق گیرد بیان آنکه بعضی از ارباب
تحقیق قسم را بر سه قسم نهاده اند اول لغوات دوم غموس است سیم معقوده است اما لغو که

لغو آنست که بر کاری گذشته سوگند خورد که چنان بود یا نبود گمان چنان برد که صادقست
و حال آنکه دروغ بود این سوگند لغو باشد یعنی عبث باشد و آنرا هیچ کفارتی نبود اگرچه
بر خلاف واقع بود اما غموس آنست که بر کار گذشته سوگند خورد و یقین داند که در آن
سوگند کاذبست این را غموس بواسطه آن گویند که صاحبش را در بحر گناه غمس میکند یعنی
غرقه میگرداند و این را نیز کفاره نباشد چه گناهش اعظم از آنست که بکفاره مرتفع گردد
بلکه توبه بباید کردن اما منعقده آنست که بر کاری هنوز واقع نشده باشد سوگند خورد
تا اگر آنرا بجای آورد بر وی هیچ کفاره نباشد اگر خلاف کند کفاره یمین لازم بود مسئله
اگر سوگند خورد که با زوجه خود بیگوی نکاح نکند یا زوجه سوگند خورد که غیر از و
شوهری نکند یا سوگند خورد که با شوهر بیرون نرود در این مجموع چون خلاف شود قسم
منعقد نگردد و کفاره لازم نیاید مسئله چون قسم بر امری مستحیل یاد کند مثل آنکه سوگند
خورد که باسمان روم یا بیک روز بیکماه راه روم یا بیشتر منعقد نگردد مسئله چون سوگند
خورد که از شیر فلان گوسفند یا گاو نیاشامد یا از گوشت او نخورد وفا کردن بسوگند واجب بود
و مخالفت کفاره لازم شود مگر نزد ضرورت چه اگر مخالفت ضرورت شود هیچ کفاره لازم
نباشد و تحریم از آن گوسفند و گاو متعدی به نتاج آن نگردد یعنی اگر نتاج آنرا شیر آشامد
و یا گوشت خورد حانث نباشد مسئله چون سوگند خورد که هرچه فلان کس خریده است
نخورم و آنچه بعد از آن خرد خوردن آن روا باشد چه در آن زمان قسم آن خریده بوده است
باب چهارم در لواحق سوگند بدانکه سوگندهای راست هم مکروه است
و در غموس چون از آن هلاک مال باشد کراهت اشد باشد و لیکن اگر بغموس دفع ظلمی قصد کرده
باشد چنان کراهت نبود و گاه باشد که سوگند غموس بر شخص واجب شود چون در آن تخلص
نفس از هلاک باشد و در این صورت نه گناه باشد و نه کفاره مسئله بدانکه کفاره دادن





بعد از حنث یعنی گناه واجب شود چه اگر قبل از آن کفاره دهد صحیح نباشد مسئله اگر کفاره را
بکسی دهد که نفقه او بر وی واجب بود و بدان عالم باشد آن کفاره مقبول نباشد و لیکن
اگر اجتهاد کند و بدان معنی جاهل بود و بعد از آن معلوم گردد اعاده کفاره واجب نباشد
و همچنانست اگر بکسی گمان برده باشد که فقیر است و کفاره بدو داده باشد و چون بعد از آن
معلوم گردد که غنی بوده است اعاده کفاره لازم نباشد مسئله بدانکه از کفاره که بکسوه باشد
لازم است که آنچه بکفاره دهند آنرا ثوب خوانند اگر موزه یا کلاهی دهد صحیح نباشد و جامه
نشسته دادن صحیح بود چه اسم جامه بر آن اطلاق کرده میشود مسئله چون یمین بر بنده
منعقد شود و حانث گردد فرض روزه است چه در کفاره مخیره و چه در مرتبه و لیکن اگر
باذن مولی اعتاق کند یا اطعام اصح آنست که روا باشد مسئله سوگند بنده بی رخصت
مالک منعقد نگردد و اگر باذن مولی حانث شده باشد مالک را منع او از کفاره بصوم روا
نباشد و اگر بی اذن حانث شده باشد منع توان کردن مسئله اگر بعد از عتق حانث شود
همچو حر کفاره دهد کتاب چهل و سیم در نذر و در آن ده بابست
باب اول در نذر کننده و الفاظ نذر بیان وفقک الله تعالی که در نذر کننده
شرطست که بالغ و عاقل و مسلمان باشد چه از کودک و از مجنون و از کافر نذر صحیح نیست
مسئله در نذر کردن عورت بتطوعات رخصت شوهر شرطست چه اگر بی رخصت
زوج نذر کند صحیح نباشد و همچنین نذر مملوک موقوف بر اذن مالک باشد چه اگر بی اذن
مالک نذر کند صحیح نباشد مسئله بدانکه الفاظ نذر بر سه قسم است اول برست دوم
زجرست سیم تبرع است و اما آنچه برست که بجهة شکر نعمت بود چنانکه گوید اگر حق تعالی
مرا فلان چیز عطا کند خدا را بر من چنین طاعت بود و گاه باشد که بجهة دفع بلا بود چنانکه
گوید اگر بیمار من خلاص یابد یا فلان مکروه مندفع گردد خدا را بر من چنین طاعت باشد

٣٢٣ واما آنچه زجرست جهت آن باشد که از کاری باز ایستد مثل آنکه گوید اگر من چنان کنم خدای را
بر من چندین باشد یا آنکه گوید اگر چنین نکنم خدای را بر من چندین طلب باشد و این جهت
اهتمام باشد واما تبرع آنست که گوید خدای را بر من چندین است مسئله بدانکه انعقاد نذر
بر دو قسم است اول صحیح است و خلاف نیست وانما الاختلاف فی التبرع و اصح آنست که نذر
تبرع منعقد شود باشد مسئله بدانکه با صیغه نذر شرطست که نیت قربت باشد چه اگر
قصد منع نفس خود کرده باشد نه از برای رضای حق آن نذر منعقد نباشد مسئله بدانکه
لابدست که در نذر شرط آن جایز شرعی بود و نذر بطلاق و نذر بعتاق منعقد نگردد باب
دوم در آنچه نذر بدان تعلق گیرد بدانکه در متعلق نذر ضابطه آنست که آن طاعتی بود که نذر
کننده بران قادر باشد پس بنابرین نذر متعلق بعبادات باشد چون نماز و روزه و حج و زکوة
و آزاد کردن عباد و امثال آن مثل طعام مساکین و کسوه ایشان مسئله اگر نذر کند که پیاده
بحج رود وفا باید کردن و از جای نذر معین گردد و بعضی بر آنند که از میقات واجب بود که پیاده
رود و هیچ تعیین باشد که تعلق به نیت نذر کننده داشته باشد و اگر سواره حج کند در صورت
قادر بوده باشد بر پیاده رفتن آنرا اعاده باید کردن و اگر بعضی سواره رفته باشد حج قضا کند
از آنجا که سواره رفته بود پیاده رود مسائل الصوم چون نذر کند صوم ایامی چند او را اختیار
باشد در آنکه بتتابع دارد یا بتفریق مگر آنکه در زمان نذر بتتابع شرط کرده باشد مسئله نذر کردن
بدانکه مبادرت نمودن بوفا کردن نذر افضل است و تأخیر جایز است مسئله نذر صوم
نا طاعت باشد منعقد نگردد چه اگر نذر صوم عیدین کند صحیح نباشد چه صوم عیدین
حرام است و همچنین اگر زن نذر صوم ایام حیض کند صحیح نباشد مسئله چون نذر کند که فلان
روز روزه دارد و اتفاق چنان افتد که آن روز مسافر بود در رمضان واقع شود آنرا از رمضان
باید داشتن و آن نذر ساقط شود چه روزی که روزه آن واجب بود نذر دران صحیح نباشد و همچو



روزی که روزه دران حرام باشد مسائل الصلوة چون نذر نماز کند و تعیین رکعات نکرده باشد ٣٢٤
اقل آنچه بروی واجب بود بروایتی دو رکعت باشد و بروایتی یک رکعت و این خوبست مسئله
اگر نذر کند نماز را در مسجد معین یا در مکان معین از مسجد وفا بران وجه لازم باشد
مسئله اگر نذر کند نماز را در مکانی که آن مکان را فضلی نباشد دران مکان ادا نمودن
لازم نباشد بلکه مجرد نماز واجب شود و در هر مکانی که گذارد شاید ولیکن اگر نذر کند نماز را
در زمان معین بر همان وجه باید ادا نمودن مسائل العتق چون نذر کند آزاد کردن بنده مسلمان
عتق آن لازم باشد و اگر عتق کافری غیر معین نذر کند منعقد نگردد و در معین خلاف
است عدم لزوم است مسئله اگر عتق رقبه نذر کند صحیح و معیب و صغیر و کبیر روا باشد
بشرطی که آن عیب از آن عیوب نباشد که موجب عتق شود مسئله اگر نذر کند که مملوک را
بیع نکند وفا کردن بدان لازم بود و اگر مضطر شود به بیع آن وجه آنست که با ضرورت
روا باشد مسئله اگر نذر کند آزاد کردن جمله بندگان قدیم را هر بنده که شش ماه در ملک
او بوده باشد اعتاق آن لازم باشد مسائل الصدقه چون نذر کند که صدقه دهد هر چه
صدقه بران اطلاق توان کردن مجزی باشد اگر چه اندکی بود ولیکن اگر مقید بمقداری کند
همان قدر لازم بود اگر گوید که نذر کردم که مال بسیار صدقه کنم هشتاد درهم لازم باشد
مسئله اگر صدقه را جهة موضعی معین تعیین کرده باشد بر همان وجه ادا باید نمودن چه اگر
در غیر آن موضع صرف کند اعاده لازم باشد مسئله اگر نذر کند که جمیع ملک خود را
صدقه دهد نذر لازم شود بدان وفا باید کردن مسئله بدانکه بمخالفت نذر منعقد کفاره
یمین لازم شود و بروایتی کفاره کسی که در ماه رمضان افطار کند لازم بود ولیکن اول اشهر
مسئله بدانکه کفاره وقتی لازم گردد که مخالفت بسبیل عمد و اختیار بوده باشد مسئله
چون نذر معصیت کند آن نذر منعقد نباشد و بمخالفت آن کفاره لازم نباید هیچ کس که نذر

۳۲۵ کند آدمی یا نکشد یا نذر کند که ترک خمر کند یا که ترک فریضه کند چه این نذر لغو باشد
مسئله چون نذر کننده از قیام بدانچه نذر کرده است عاجز شود فرض او ساقط شود و اگر
نذر صوم ایامی نماید اگر عاجز بود مروی چنانست که از هر روزی مدی طعام صدقه دهد
مسئله چون عهد کند همان حکم نذر داشته باشد مثل انکه گوید با خدای عهد کردم
که هر وقت که چنان شود برمن چنین باشد و چون انچه عهد بران کرده باشد شرعا روا باشد
وفای آن عهد کردن واجب بود مسئله اگر فعل آنچه بر او لی از ترک آن بود شخص اختیار فعل
کند کفاره در مخالفت آن نباشد مسئله کفاره مخالفت درین عهد که بیان شد مثل کفاره
یمین است و در روایتی مثل کفاره کسی بود که در ماه رمضان بروز افطار کرده باشد
بی اذن شرع واین اشهر است مسئله بدانکه در نذر و عهد وجه آنست که تا نطق
بدان نکند منعقد نباشد والله اعلم

## کتاب چهارم در صید و ذباحه

و در آن چهار بابست

### باب اول در آنچه صیدش توان خوردن

بدان ایدك الله تعالی که چون کلب معلم صید کند آن حلال بود اگرچه تا رسیدن
صاحب صید را بقتل آورده باشد بشرایطی چنانکه مذکور میگردد و بدانکه صید را
چون کشته باشد به پنج شرط حلال بود شرط اول انکه کلب معلم باشد و نشانه کلب
معلم آنست که چون ارسال کنند روان شود و چون باز دارندش باز ایستد و آنچه
صید کند نخورد الا نادرا چه اگر بر سبیل ندرت صید بخورد همچنان معلم باشد
و اگر خون صید را خورد و بدان اقتصار کند باکی نباشد یعنی همچنان معلم باشد تا مادام
که اصطیاد او مکرر نگردد بدان شرایط او معلم باشد چه اگر یکبار چنان اتفاق افتد مجرد
آن یکبار معلم نگردد شرط دوم آنست که باید که انکس که سگ رها کند مسلمان باشد یا در
حکم مسلمان بود چون کودک شرط سیم انکه از برای صیدش رها کرده باشد چه اگر بسر

خود رها

۳۲۶ خود رها شده باشد مقتول او حلال نبود و لیکن اگر در عقب استرسال زجری کند چنانچه توقف
کند و بعد از ان اغرا کند صحیح باشد و مقتول او حلال بود چه استرسال او بتوقف منقطع شد
و اغرا او ارسال شد شرط چهارم انکه وقت رها کردن کلب بسم الله گفته باشد چه اگر عمدا
بسم الله نکرده باشد مقتول آن کلب حلال نباشد و اگر بسم الله فراموش کرده باشد باکی نباشد ترك سم
و معذور بود و باید که تسمیه و ارسال از یك کس صادر شود چه اگر دیگری ارسال کند و دیگری
بسم الله گوید کشته آن حلال نباشد شرط پنجم انکه صید با حیوة مستقره از چشم صیاد غایب
نشده باشد چه اگر با حیوة مستقره غایب باشد و بعد از ان مرده یابد حلال نباشد چه
شاید که از عرضی دیگر کشته شده باشد یعنی احتمال آن دارد که او را کلب نکشته باشد خواه
کلب نزد آن صید باشد خواه انکه از صید دور باشد مسئله هر صیدی که در چنگال یا در
باشق و عقاب و شاهین و بحری و چرغ و یوز و پلنگ و غیر آن هلاك شده باشد حلال
نباشد مگر وقتی که رمقی از حیوة در وی باقی باشد و ذبح کرده باشد و درین جانوران فرقی
میان معلم و غیر معلم نباشد یعنی کشته ایشان حلال نباشد مسئله اگر بگز چیزی را صید
کند و بسبب ضرب گز هلاك شده باشد حلال نبود چون گوشت را دریده باشد و هیچ
در آن پیکان نباشد چون بصید رسد و بقتل آورد چون عمدا تسمیه رها کرده باشد حلال
بود و همچنین اگر تیری پیکان نداشته باشد و لیکن تیز باشد و گوشت شکافته باشد
حلال بود مسئله هرچه ببام و مثل آن گیرند تا بکشند حلال نگردد

### باب دوم

در احکام اصطیاد یعنی صید کردن اگر مسلمان و غیر مسلمان جهة کلب رها کنند چون
از کشته یابند در دست آن کلب حلال نباشد و همچنین اگر صید را دو تیر انداخته باشند
و تیر هر دو بر صید آمده باشد چنانکه احتمال قتل بهر دو بود هم حلال نباشد و اگر معلوم
باشد که بادوات مسلمان کشته شده است نه بادوات غیر مسلمان حلال باشد مسئله

٣٢٧ چون کلب را رها کند و هیچ صید نکرده باشد و بعد از آن کلب صید را گرفته باشد و هلاک
کرده حلال نباشد چه حکم آن دارد که کلب بخویشتن رفته باشد مسئله هر چیزی که
کشتن او از موضع ذبح که حلقوم است متعذر باشد یا متعسر و مشکل باشد از هر موضع
که او را ذبح کنند و بقتل آورند حلال باشد مسئله اگر تیری بر صیدی زنند و آن صید در آب
افتد و هلاک شود حلال نباشد یا آنکه صید را تیر زده باشد و از کوه در افتاده و مرده باشد
آن نیز حلال نباشد چه احتمال آن دارد که بسبب افتادن در آب یا از کوه مرده باشد مسئله
چون صید را بدو نیمه کنند چنانکه هیچکدام نیمه حرکت نکنند هر دو نیمه حلال باشد و اگر یک
نیمه حرکت و نیمهٔ دیگر حرکت نکند آنچه متحرک بود حلال باشد و لیکن اشبه آنست که هر دو
نیمه حلال باشد مسئله اگر پاره از زنده بریده باشد آن پاره حرام باشد باب سیم
در لواحق آن بدانکه صید کردن با دوات مغصوب روا باشد و لیکن صیدی که حاصل شود
چون بر وجه شرع ذباحت یابد حلال بود و حق صیاد باشد و لیکن بر صیاد اجره مثل آن
دوات واجب بود خواه آنکه آن دوات کلب باشد یا غیر مسئله اگر موضعی از مواضع
صید را کزیده باشد آن موضع نجس بود و غسل آن واجب باشد علی الاصح مسئله
اقل آنچه باید از حیوة باید که حیوة موجود بود تا ذبح آن صحیح باشد آنست که صیدی یا پای
که پای میزند یا چشم او میگردد یا دنب او حرکت کند چون در یکی از این احوال او را ذبح
کند صحیح باشد و اکل حلال باشد مسئله چون بصیدی رسد و او را در دست کلب
معلم یابد اگر آلت جارحه باشد بدان ذبح نماید و اگر آلت ذبح چون کارد و سکان
و غیرها نداشته باشد همچنان در تصرف کلب باید گذاشتن تا کلب او را هلاک نماید
و چون بدست کلب معلم هلاک شود حلال باشد مسئله چون صید در دام شده باشد
حق آنکس باشد اگرچه هنوز قبض نکرده باشد چه اگر حال بر منوال شده باشد و دیگری

اورا

اورا اخذ کند حق او نگردد بلکه بدان کس که او را دام کرده است رد باید نمودن و لیکن ٣٢٨
اگر او را بجهند و دیگری فرا گیرد حق آن باشد که گرفته نه حق آنکس که برانگیخت چه حدیث یکی
الصید لمن اخذه لا لمن اثاره در غایت شهرت است باب چهارم در بیان ارکان ذباحه
و لواحق آن بدانکه ارکان ذباحه یعنی کشتن گاو و گوسفند و مثل آن سه باشد اول ذابح
یعنی کشنده دوم آلت ذبح است یعنی بدانچه کشند چون کارد و مثل آن سیم کیفیت ذبح
ذبح است اما ذابح یعنی کشنده در وی اسلام یا حکم اسلام باید که باشد یعنی ذابح باید
که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان چون کودک چه اگر غیر مسلمان ذبح کند حلال نباشد
مسئله چون عورتی از مسلمانان یا خواجه سرای کشد هم صحیح باشد و کشته ایشان حلال
باشد و همچنین کشته جنب و حایض و کودک مسلمان باشد چون بطریق مشروع کشته بوده
باشد مسئله اگر کسی اظهار عداوت اهل البیت علیهم السلام کند کشته او مردار باشد اما آلت
ذبح در وی شرط است که آهن بود اگر آهن نباشد و خوف تلف شدن ذبیحه بود هر چه قطع
اعضای ذبح کند روا باشد اگر نی یا چوب یا سنگ یا آبگینه بود مسئله اگر ضرورت شود
بدندان یا ناخن کشته باشد در وی خلاف است بقولی حلال باشد و بقولی حلال نباشد
اما کیفیت و چگونگی ذبح بدانکه واجب در ذبح آنست که اعضای چهارگانه قطع کند
اول قطع مری که عبارت از مجرای طعام است دوم قطع حلقوم که مجرای نفس است سیم و چهارم
ودجان که عبارت اند از دو رگ که بحلقوم متصل است و قطع آن واجب بود و بعضی
از ایشان چون امکان قطع کل باشد کافی نبود بلکه هر چهار را قطع باید نمودن علی ما هو الاشهر
و در روایتی دیگر چنان است که چون حلقوم بریده شود و خون معتدل بیرون آید کافی
باشد بدانکه در ذبیحه چهار شرط معتبر است اول آنکه او را روی با قبله کنند چون ممکن باشد
چه اگر عمدا روی او را از قبله گردانیده باشد میته بود و حرام باشد دوم تسمیه است یعنی

شرط دوم آنست که در وقت ذبح کردن نام خدای تعالی برد چه اگر عمداً تسمیه رها کند
حلال نباشد ولیکن اگر بفراموشی تسمیه رها کرده باشد یا بفراموشی روی از قبله کردانیده پاک
وحلال بود سیم خاص بودن شترانست بنحر یعنی بر نیزه زدن بر سینه وغیر آنرا ذبح یعنی بریدن
حلقوم چه اگر غیر نوع را نحر کند یا شتر را ذبح کند وبدان هلاک شود حلال نباشد چهارم آنست
که ذبیحه بعد از ذبح حرکتی کند وبعضی کفته اند مجرد حرکت کافی نیست بلکه لابد است که بدان
حرکت خروج دمی کند یعنی لابد است که بعد از کشتن خون بیرون آید مسئله سنت است در ذبح
گوسفند مستحب است که هر دو دست ویکپای اورا ببندد ویکپای اورا کذاشته ودر کاو مستحب
آنست که هر چهار قوایم او بسته کرداند ودنبال او برحال او بگذارند ودر شتر مستحب است که
دو دستش به پهلو بندند چنانکه عادت است وهر دو پای بر حال خود بگذارند ودر مرغ مستحب است
که بعد از ذباحه اورا رها کنند مسئله از زمان طلوع آفتاب تا غروب زمان صحیح است باشد و
ذباحه در شب چون ضرورت باشد مکروهست ودر روز جمعه تا زوال ذبح مکروهست و
مکروهست که حیوانی را در نظر حیوانی کشتن مسئله لو احوط بیان انها الطالب که اگرچه در بازار
اهل اسلام فروشند از گوشت ذبایح خریدن آن روا باشد وتفحص وتفتیش از آن کردن لازم
نباشد مسئله چون نحر وذبح حیوانی متعذر باشد بنا بر امری از امور بهر وجه که آنرا کشند
روا باشد بشرط آنکه در سم تلف شدن باشد مسئله چون کردن ذبیحه بریده باشد ولیکن آن
اعضای اربعه که واجب القطعات قطع نکرده باشد اگر حیوة آن ذبیحه مستقره باشد ذبح
کنند تا حلال بود واگر ذبح نکنند بهمان بریدن سابق هلاک شود حرام باشد ومراد
بحیوة مستقره آنست که بدان حیوة یکروز تواند زنده بودن چه اقلّه حیوتش باشد
که یکروز بدان تواند زیست آنرا حیوة مستقره نخوانند مسئله کشتن ماهی آنست که اورا از آب
زنده بیرون آورند واگر خود از آب بجهد وشخص اورا پیش از مردن فرا گیرد حلال باشد


مسئله اگر غیر مسلمان از آب زنده بیرون آورد ودر دست مسلمان فرو میرد حلالش میتوان کفتن
ولیکن اگر در دست غیر مسلمان مرده باشد تا معلوم نکردد که از آب زنده بیرون آورده باشد
شده است حلال نباشد مسئله اگر ماهی از آب باز با آب اندر رود ودر آب بمیرد حلال نباشد
واگر چه در قید باشد چه مرده است در آن چیزی که حیوتش بدانست وهر چیزی که در حالی بمیرد
که حیوتش بدان باشد میته بود حلال نباشد مسئله در حلال بودن ماهی زنده خلافست
یعنی اگر زنده خوردنش حلال باشد یا نه ولیکن وجه آنست که حلال باشد مسئله چون شبکه
اندازند باشند وماهی چند در آن مرده باشد قبل از آنکه از آب بیرون آورده شده باشد و بعضی
بعد از خروج از آب مرده باشند یعنی از آب زنده بیرون آورده باشند بعد از آن مرده و
جمله مشتبه شده چنانکه فرق نتوان کردن بقولی جمله اینها حلالست وبقولی دیگر کل حرام است
ولیکن شیخ اول را نیکو داشته مسئله اما کشتن ملخ کرفتن اوست ودر کرفتن او اسلام شرط
نیست یعنی اگر غیر مسلمان بگیرد روا باشد که آنرا اکل سازند واگر قبل از کرفتن مرده باشد
حلال نبود وهمچنین اگر اورا در آتش اندازند ویسوزند چون زنده نکرفته باشند حلال نباشد
مسئله ملخ تا استقلال بر پریدن نیابد حلال نباشد واگر قبل از استقلال بر پریدن کرفته
باشند نباید خورد مسئله کشتن بچه که در شکم حیوانات بود چون خلقت او تمام شده باشد
ودر وی روح درو دمیده آنست که مادرش را ذبح کنند یا نحر فرمایند یعنی کشتن مادرش کافی
باشد واگر روح در وی در آمده باشد کشتن مادرش کافی نباشد بلکه اورا نیز علیحده ذبح باید کردن
واگر خلقت او تمام نبود اصلا حلال نباشد مسئله بعضی بر آنند که چون زنده جدا شود بعد از آنکه
مادرش را ذبح کرده باشند ولیکن آن قدر زمان نیابد که تذکیه کند یعنی فی الحال هلاک شود
آن حلال نباشد ولیکن اشبه قول اولست مسئله هر صیدی که در دام افتاده باشد مخفی
لنگری بود که دام نهاده است اگر دیگری آنرا بگیرد با صاحب دام باید دادن ولیکن اگر در زمین

یکی بکوی و کلی گرفتار شده باشد حق مالک زمین نباشد چه عادت بران نیست که بمثل آن
صید کند بلکه حق آنکس باشد که گرفته است مسئله چون در صید بسته باشد بر وجهی
که او را هیچ راه بیرون شدن نباشد و گرفتن متعذر نبود برین تقدیر آنکس که حال صید بدین مقام
رسانیده باشد صید حق او باشد بروایتی دیگر آنست که تا بدست یا بدام افتاده باشد حق
آنکس بود مسئله چون صید جراحتی خورده باشد ولیکن قادر بر گریختن باشد چنانکه در گرفتن
احتیاج باسراع و دویدن باشد حق آنکس بود که میگیرد ولیکن اگر بضرب اول او را سستی
ظاهر شده باشد حق او را باشد اگرچه مردم کشته باشد مسئله اگر صید از آن قبیل باشد
که بپر و پای گریختن تواند همچو کبک مثلا چون یکی بال او را شکسته باشد و دیگری پای او را
بقول بعضی صید میان ایشان شرکت باشد چه هر یکی یک آلت گریختن از وی باز گرفته
و بقولی حق آنکس باشد که آخرین سبب است و گریختن او را باز ستانده باشد مثلا اگر
اول بال او را شکسته بود و دوم پای او حق دوم باشد و همچنین اگر اول پای او را شکسته
بود و دوم بال از راحت حق دوم باشد چه مادامی که آلت گریختن دارد رام نشده است
مسئله چون دو کس زخمی بر صیدی زده باشند هر کدام که او را زنده دریابد و ذبح کند
حلال باشد و چون رجحان یکی از آن دو جراحت معلوم نباشد آن صید بینهما مشترک
باشد ولیکن اگر آن صید را مرده یابند حلال نباشد چه احتمال دارد که بیک تیر رام شده
باشد و حق آنکس شده هنوز در حکم مذبوح در نیامده باشد بتیر آن دیگر هلاک شده باشد
و بدین تیر مردن موجب حرام شدن آنست که چه این فعل اکنون که صید رام شده بود
حرامست و چون بفعل حرام کشته شده باشد حرام بود مسئله آنچه کلب معلم او را بگزیدن
کشد حلال باشد نه آنچه آنرا بنوعی دیگر کشد چون بر سر وی افتادن و یا از جایی انداختن
و امثال آن مسئله آنچه از ماهی بعد از اخراج از آب بریده باشد حلال بود و اگر ماهی زنده





بود که آن پاره از وی جدا کرده باشد خواه آنکه ماهی هلاک شود و خواه آنکه بدریا او فتد
و زنده ماند والله اعلم کتاب چهل و پنجم در اطعمه و اشربه
و دران شش بابست باب اول در حیوانات بحری بیان و فقه الله
تعالی که از حیوانات بحری در حلال بودن سمک که فلس داشته باشد هیچ خلاف نیست اما
مار ماهی و خرچنگ و سنگ پشت و بزق و سگ آبی و غیرها جمله حرام است مسئله
چون ماهی در درون ماهی دیگر مرده یابند وجه آنست که آن مرده در بطن ماهی حلال
باشد مسئله بدانکه طافی که عبارتست از ماهی است که در آب مرده باشد خوردن آن روا
نباشد خواه آنکه بسببی مرده و یا بی سببی مسئله ماهی که حلال باشد بیضه او هم حلال بود
و آنچه حرام است بیضه آن هم حرامست و چون بیضه مشتبه گردد چنانچه تمیز نتوان
کردن آنچه درشت تر باشد از ماهی حلال حاصل شده باشد و آنچه نرم تر بود از ماهی حرام
حاصل شده باشد باب دویم در بهایم بدانکه انعام انسی مثل شتر و گاو
و گوسفند باتفاق حلالست و اسب مکروهست و استر اشد کراهیة و حمار را کراهیت
اکثر از کراهیت استر بود مسئله گاهی بود که حیوان حلال بواسطه فعلی حرام شود
و آن امر که بسبب آن حیوان حلال حرام گردد سه نوع است اول آنکه چون نجاست آدمی
خورد و استبراء آن نکند حرام بود و بروایتی مکروهست و لیکن اظهر آنست که اگر شتر را
استبراء کند طریق آنست که چهل روز از اکل نجاست محافظت نمایند و اگر گاو بود بیست
روز محافظت باید نمودن و بعضی برانند که گاو و شتر را چهل روز استبراء باید نمودن
لیکن قول اول اظهر است و طریق آنست که او را درین مدت علف پاکیزه دهند و دوم
آنکه اندکی از شیر خوک خورده باشد استبراء آن هفت روز بود و اگر از شیر خوک بسی
خورده باشد استبراء آن هفت روز بود و اگر از شیر خوک آنقدر خورده باشد که استخوان

۳۳۳ یافته باشد گوشت آن حیوان و نسل آن هم حرام باشد سیم اگر چون انسانی با حیوانی ماکول اللحم
مباشرت کند گوشت و نسل آن جمله حرام باشد و اگر آن حیوان بغیر خود مشتبه شود قرعه باید زدن
بر آن وجه که ثبت کرده باشد و بقرعه حرام استخراج باید نمود **مسئله** اگر حیوانی از حیوانات ماکول
اللحم شراب خورده باشد گوشت وی حرام نباشد گوشتش را باید شستن و بعد از آن خوردن
وی حلال بود و لیکن آنچه در جوف آن حیوان بود نتوان خوردن **مسئله** اگر حیوانی بول آشامیده باشد
حرام نباشد و آنچه در بطن اوست چون شسته باشد شاید خوردن **مسئله** سگ و گربه
و موش جمله حرام است **مسئله** مکروهست که جانوری که بخود پرورده باشد ذبح کنند
هر چه گور خر است و گاو کوهی و آهو جمله حلال است و هر جانوری که او را چنگال بود که بدان صید
کند یا او را ناب بود که عبارت از دندان پیش است که آن را نیش خوانند جمله حرام باشند چون شیر
و پلنگ و یوز و گرگ و کفتار و روباه و شغال و خرگوش و سوسمار و موش دشتی و خارپشت
و فنک و سمور و سنجاب و گربه جمله حرام است **باب سیم** در طیور بدانکه اکثر
از حیوانات حرام است اصناف بعضی آنست که او را چنگال باشد که بدان صید کند چون باز و چرغ
و عقاب و شاهین و باشق و کرکس و مثل اینها و کلاغ سیاه و سفید که آن را ابقع کلاغ خوانند
و آن را غراب سیاه بزرگ هم حرامست و لیکن غراب زرع که آن را زاغ خوانند حلال بود و بعضی
دیگر از اصناف حرام آنست که او را سنگدان و حوصله نباشد و بعضی دیگر آنست که صفیف او
اکثر از دفیف باشد یعنی بالهای آن نگاه داشتن او بیش از بال بر هم زدن او باشد **مسئله** شب پره
و طاوس حرام است و هدهد مکروهست و در خطاف یعنی پرستوک خلافست و لیکن اشبه
آنست که مکروهست فاخته و چکاوک مکروهست و کبوتر و قمری و کبک و دراج و تیهو و بط
و کلنگ جمله حلالست **باب چهارم** در جامدات که حرام باشد چون نجاسات
که حلالست حصری ندارد و آنچه حرامست مذکور میگردد تا از آن اجتناب لازم دانند و آنچه حرام

ارضاع

۳۳۴ از جامدات پنج نوعست نوع اول میتات یعنی آنچه مرده باشد حرام بود باتفاق و لیکن از
میتات آنچه حیوة در او نباشد یعنی او را حیوة نسبت نکنند چون موی و پشم و پر طاهر باشد
و حلال بود استعمال آن و وجه آنست که آنها را ببرند باشد پاک بود و اگر برکنند بود موضع اتصال
باید شستن تا پاک شود **مسئله** هر عضوی که از زنده جدا کنند آن میته باشد و حرام
بود اگر دنبه گوسفند زنده را بریده باشد آن را نشاید خوردن و چراغ بدان نشاید افروختن
نوع دوم از محرمات ذبیحات و آن پنجست اول سپرز دوم قضیب سیم سرگین چهارم خون
پنجم انثیان و لیکن در مثانه و مراره و مشیمه که عبارت از بچه دانست تردد است و لیکن
اشبه آنست که حرامست نوع سیم اعیان نجسه همچو عذرات یعنی نجاسات و همچنین هر طعامی
که در و مسکری واقع شود آن طعام حرام گردد چون بدان مختلط شود همچنین اگر از نجاسات
مایعه چون بول مثلا در طعامی واقع شود آن طعام حرام گردد نوع چهارم خاک جمله
خاکها خوردن حرام است الا خاک قبر امام حسین علیه السلام که جهة شفا از آن خاک
بقدر حمصی روا باشد تناول نمودن و در خاک ارمنی هم بجهة شفا روایتی بجواز است نوع
پنجم سمومات یعنی زهرهای کشنده چه اندک و چه بسیار آن حرامست و اما تناول آنچه
اندک آن کشنده نباشد چون افیون و سقمونیا تا مقدار ربع دیناری در جمله جایز است
و زیاده از آن جایز نباشد **باب پنجم** در مایعات بدانکه مایعات چیزهای سیال
و روان را گویند چون آب و سرکه و دوشاب پس بدانکه از مایعات آنچه حرام است پنج
قسم است اول چون شراب انگور و نبیذ تمر و فقاع و نبیذ عسل و غیره **مسئله** چون شیره
بخود جوشیده باشد حرام است اگر به آتش جوشیده باشد تا از سه دانگ دو دانگ نرود
حلال نباشد و چون دو دانگ از سه دانگ رفته باشد مسکر نبود و حلال باشد دوم
خون روان که در عروق می باشد و خونی که مسفوح باشد چون خون منفذ و خون

۳۳۵ کنه جمله حرام است و لیکن آن خون که در گوشت مذبوح باقی ماند پاک و حلال است
هر چیزی که شیئی از نجاسات در آن واقع شود چون خون و بول و روث اگر آنچیز که نجاست در آن واقع
شود مایع بود چون شیر و سرکه و دوشاب و روغن گداخته که بسته نباشد آن حرام باشد
و در تطهیر آن هیچ علاج نباشد و لیکن اگر آن را حالت جمود باشد و نجاست در حالت جمود در آن
افتاده باشد نجاست را دور کنند و آنچه حوالی آن نجاست بوده باشد طرح کنند باقی پاک
و حلال باشد و اگر مایع روغن بوده باشد در صحرا بر روشنی آن انتفاع توان گرفت نه در خانها
چه در خانها دخان نجاسات در نجاست دود آن تحقیق است یا آنکه محض تعبد است چه دود
اشیای نجس نزد اصحاب طاهر است مسئله بیع روغنهای نجس شده روا باشد و قیمت آن حلال
بود بشرط آنکه مشتری را از حال آن اعلام کرده باشند مسئله هر چیزی که آتش او را
از حال گردانیده باشد و خاکستر کرده آنچیز پاک باشد بعد از آنکه خاکستر شده باشد
مسئله هر چیزی که در وی حیوانی که خون او روان باشد مرده بود بشرط اعلام توان فروخت
و نجس باشد و لیکن اگر حیوانی در وی مرده باشد که او را خون نباشد چون مگس و خنفسا
و امثال آن پاک شود و باشد و بمردن این نوع جانور نجس نگردد مسئله کفار نجس‌اند و هر
چیزی که مایع باشد چون دست و پای یا عضوی از اعضای ایشان ملاقی آن شود نجس
گردد خواه آنکه اهل حرب باشند یا اهل ذمه مسئله چون چیزی از میته در دیگ افتد
از آنجا او را خون روان باشد هر چه مایع باشد نجس گردد و باید ریختن و هر چه جامد بود
چون گوشت آن را غسل باید دادن که آن بغسل دادن پاک گردد و حلال باشد چهارم از اعیان
نجسه چون بول از آنچه گوشت آن نخورند و در حرام بودن بول آنچه گوشت آن نخورند و در
حرام بودن بول آنچه گوشت آن نخورند و در حرام بودن بول آنچه گوشت آن خورند خلاف
و لیکن مذهب آنست که بول هر چه گوشت آن حلال است حرام است مگر بول شتر که بدان

۳۳۶ مداومت کردن جایز است و بقول جمیع ابوال ماکول اللحم حلال است و لیکن [illegible]
پنجم شیر هر حیوانی که خوردن آن حرام است چون شیر شیر و پلنگ و یوز و مثل آنچه گذشت که همه
از آنجمله حرام است و هر چه گوشت وی مکروه است شیر وی هم مکروه است چون اتن
یعنی خر و لیکن حرام نیست باب ششم در لواحق آن بدانکه استعمال
بدانکه استعمال موی خنزیر جایز نباشد و چون مضطر شود آنچه در آن چربی نباشد و آن را استعمال
نماید و بعد از آن دست را بشوید مسئله چون گوشتی یابند و معلوم نباشد که مذبوحست
یا میته روایت چنانست که آن گوشت را در آتش اندازند اگر منقبض شود مذبوحست و اگر
منبسط گشت میته باشد مسئله کسی را روا باشد که از مال دیگری بی اذن صاحبش تناول
نماید که حرام باشد مسئله کسی که شرب کرده باشد با چیزی که پاک نباشد خورده باشد و
آب دهن وی بدان شیء نجس مخلوط باشد پاک بود مسئله مسئله خمر چون منقلب بسرکه
شود خواه بنفس خود و خواه بمعالجه حلال بود مسئله چون سرکه در میان خمر اندازند
تا چندانکه خمر مستهلک شود آن حلال نباشد و بروایتی دیگر اگر بکی از آن بیندازند تا منقلب
شود حلال باشد و قیل لا وجه له مسئله ظروف خمر چون از خمر خالی سازند و بشویند
بشویند پاک باشد و استعمال آن روا باشد مسئله خوردن آنچیز که جنب و حایض مباشر
آن شده باشد مکروه است چون ایشان غیر مأمون باشند مسئله هر چیزی که از اکل آن منع
شده ان بر سبیل احتیاط است چه اگر ضرورتی باشد تناول آن روا باشد کقوله تعالی
فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه اما بیان مضطر و کیفیت استباحه حال آنست که چون
شخصی را از نخوردن خوف تلف یا خوف مرض باشد یا خوف ضعف باشد بسبب آن ضعف
وهم تخلف از رفقا باشد اینچنین کس مضطر باشد او را تناول آن حرام روا باشد بقدر ضرورت
و بدانکه آنچه مأذونست از اکل محرمات بقدر حفظ رمق است چه تجاوز نمودن از آن که روا نباشد

۳۳۷ مسئله چون از غایت جوع و هم تلف شدن نفس باشد اجتناب از اکل میته نمودن و
تنزه اختیار کردن روا نباشد و چون مضطر شود و بغیر از طعام نیز چیزی نیابد صاحب طعام را
واجب بود که مضطر را طعام بخشد اگر او را قیمت طعام باشد اگر مضطر را قیمت آن باشد
و صاحب طعام قیمت مثل طلب کند مضطر را قیمت باید دادن و در نه صورت بذل طعام واجب
باشد خاتمه مسئله اگر حال بر منوال باشد و صاحب طعام در طعام دادن امتناع نماید مضطر را با او
مقاتله کردن شرعاً روا باشد خاتمه در آداب طعام خوردن بدانکه مستحب است که پیش از
طعام و بعد از طعام دست شستن و دست بمندیل خشک کند و بسم الله گفتن در وقت شروع
کردن در اکل و حمد گفتن بعد از اکل مستحب است که بر هر نوع طعام علیحده بسم الله گوید و مستحب است
که بدست راست اکل کند چون قادر باشد و مستحب است که ابتدای صاحب طعام کند و مستحب
که آخر دست از طعام باز دارد و مستحب است کردن شستن از جانب راست بیابان کند
تا باخر رسد و مستحب است که آب دستها در یکظرف جمع کنند و مستحب است که بعد از اکل
مستلقی شود و پای راست بر بالای پای چپ افکند و تکیه بر جای کردن در زمان طعام
خوردن مکروه است و از سفره که در آن شرب مسکرات کنند طعام خوردن مکروه است
والله اعلم بالصواب **کتاب چهل و ششم در غصب**
و در آن سه بابست **باب اول** در اسباب غصب بیان صاحبک الله تعالی که
غصب عبارتست از مستقل شدن بتصرف مال غیر بر سبیل عدوان و نیز غصب عبارتست
از تصرف کردن مال غیر بی رخصت شرع مسئله اگر مالک را مانع شده باشد از تصرف
و خود تصرف نکرده باشد ضامن باشد پس اگر یکی دیگر را از امساک نمودن دابه خود
که رها کرده باشد منع نماید و آن دابه تلف شود مانع ضامن نباشد چه مجرد منع موجب
تصرف نیست و همچنین اگر یکی را مانع شود از آنکه بر بساط خود نشیند و آن بساط تلف



شود مانع ضامن نباشد ولیکن خود بر بساط دیگری نشیند یا مرکب دیگری سوار شود ۳۳۸
بی دستوری مالک چون آن چیز تلف شود ضامن باشد مسئله غصب عقار ممکن است و غصب
آن محقق شود باثبات ید بر غاصب باستقلال بی اذن شرع و همچنین اگر دیگری را از دار
عقار ساکن کرد او ضامن باشد عند التلف مسئله چون با مالک در سرای مالک قهراً
ساکن شود در آن خلاف قول شیخ آنست که نصف قیمت آن سرا را ضامن باشد و در بن
تردد است چه دست غاصب باستقلال نیست مسئله چون افسار دابه را فرا گیرد و آن
دابه را کشد چون صاحب دابه باشد چون تلف شود ضامن باشد مسئله چون یکی
مالی را از دیگری غاصب غصب کند صاحب مال را اختیار باشد اگر خواهد از همه غاصبان یک
های آن مال را فرا گیرد چنانکه هر یکی را از آن قیمت حصه داده باشد و اگر خواهد از یکی تمام قیمت
مطالبه نماید مسئله غصب کنیزک حامله مستلزم غصب ولد است و غاصب ضامن و همچنین
حمل کنیزک که بر بیع فاسد خریده باشد مضمون است یعنی چون تلف شود در دست مشتری
ضمان باید دادن مسئله از آزاد غصب کردن بر غاصب ضمان نباشد ولیکن در کتاب الجراح
چنانست که اگر آزادی که غصبش کرده اند کودک باشد و بسبب مارگزیدن یا بموت یا بسبب
دیوار بر وی افتادن تلف شود غاصب ضامن باشد مسئله اگر آزادی را خدمت فرماید اجرة او
بر آنکس لازم شود ولیکن اگر صاحب صنعتی را در بند کند مادام که از صنعت او انتفاع
نگرفته باشد بمجرد حبس کردن صانع اجرة لازم نباشد ولیکن اگر دابه باجاره کند مطلقا
زمانی که انتفاع در آن ممکن باشد و حبس نماید اجرة لازم باشد مسئله چون شخصی مباشر
اتلاف مالی شود بی اذن شرع ضامن باشد مسئله اگر شخصی سبب هلاک مالی کرده
با نفی کرده مثل آنکه در زمین غیر چاهی کند یکی در آن افتد و تلف شود آنکس که چاه کنده باشد
ضامن باشد و اگر سبب و مباشرت هر دو جمع شوند مباشرت مقدم باشد مثل آنکه یکی در زمین

غیر باذن او چاهی کند و دیگری چیزی در آنجا انداخت و تلف شد مباشر که در چاه
انداخت ضامن شود نه آنکس که آن چاه را کنده است **مسئله** چون یکی را باکراه فرموده باشند
که مالی را تلف کند ضامن نباشد **مسئله** چون آب در زمین خود افکند بقدر حاجت و از آن
تعدی کند بغرق کردن مال غیری و یا آتش در زمین خود زند سرایت کند باتلاف مال غیر ضامن
باشد مادامی که از قدر حاجت تجاوز نموده باشد **مسئله** اگر گوسفندی را غصب کند و بره آن
بجوع هلاک شود در ضمان بره تردد است و همچنین اگر دابه را غصب کند و ولد آن تابع گردد
و تلف شود در ضمان آن ولد تردد است و همچنین اگر شبان را از محافظت گوسفندان منع
کند و تلف شوند در ضمان آن تردد است و اگر بند از دابه بردارد یا از بنده مجنون یا قفس مرغ را
در باز کند چون ضایع شود ضمان واجب نخواهد بود **مسئله** اگر در خانه کسی را کشاید و مالی
از آن دزدیده شود یا بند از بنده عاقل بردارد و آن بنده ضایع شود در این صورتها ضامن
باشد و همچنین است اگر دزدان را دلالت کرده باشد هم ضامن باشد **مسئله** از اسباب
ضمان یکی دیگر قبض است که بعقد فاسد باشد و قبض که جهة دیدن کالا است هم موجب
ضمان است عند التلف **باب دوم** در احکام غصب بدانکه رد مغصوب
واجب است مادامی که مغصوب باقی باشد و اگر عین مغصوب باقی نمانده باشد غاصب را مثل
آن بمالک رد کردن واجب باشد اگر مثلی باشد چون جو و گندم و مثل آن و اگر مثلی نبود
قیمت آن بمالک رد باید نمودن قیمت روز مغصوب وقت التسلیم لازم باشد ولیکن
در مبسوط و در خلاف آنست که از زمان غصب تا زمان تلف آنچه اعلا قیمت باشد ضامن
آن باشد **مسئله** چون مغصوب در دست غاصب معیوب شود آنرا رد باید کردن
و ارش نقصان باید دادن **باب سیم** در لواحق چون قیمت مغصوب
در دست غاصب بود و زیاده شود مثل آنکه اگر بنده باشد او را تعلیم صنعتی کرده باشد آنرا







بصاحب باید دادن و غاصب را از آن زیادتی در قیمت هیچ نرسد ولیکن اگر در دست غاصب
چیزی از غاصب قیمت مغصوب کم گشته شود غاصب را ارش باید دادن **مسئله** فواید مغصوب
هم مضمون است بسبب غصب و آن فواید حق مالک است و اگرچه در دست غاصب آن فواید
ظاهر شده باشد چون شیر و پشم و نتاج و میوه و امثال آن **مسئله** مشتری آنچیز را که به بیع
فاسد قبض کرده است مالک نمیشود و هرچه از آن تلف شود از عین و منافع مشتری ضامن آن
باشد باعلا قیمت **مسئله** اگر چیزی از غاصبی خریده باشد و داند که مغصوب است این مشتری
ضامن باشد و چون دانسته است جهة استرداد قیمت رجوع بغاصب نتواند نمودن یعنی مشتری را
نرسد که از غاصب قیمت طلب نماید ولیکن مالک را رجوع بهر کدام که خواهد رسد اگر از غاصب
قیمت گرفته باشد چون مشتری غصب را معلوم بوده است غاصب را نرسد که از مشتری مطالبه
قیمت نماید و اگر مشتری قیمت داده باشد مشتری قیمت را از غاصب طلب نتواند نمود چه بغصب
عالم بوده است ولیکن اگر مشتری عالم بغصب نبوده باشد جهة طلب قیمت رجوع بغاصب
تواند کردن یعنی قیمت را از غاصب طلب تواند نمود چه بغصب عالم نبوده است مطالبه تواند
کردن **مسئله** چون تخمی غصب کند و آنرا زراعت کند یا تخم مرغی چند غصب کند و آنرا جوجه
سازد بقولی زرع و جوجه از آن غاصب باشد و بدل و عوض آن تخم بمالک رد باید کردن
و بقول دیگر اشبه آنست که حاصل آنها هم حق مالک است **مسئله** چون زمین را غصب کند
و زرع نماید و یا غرس کند حاصل از آن غاصب باشد و اجره زمین بمالک باید دادن چون
مالک راضی نباشد غاصب را واجب باشد که آن زمین را از زرع و غرس خود خالی نماید و چاهها
که جهة غرس شده باشد هموار ساختن بر غاصب واجب باشد اگر صاحب زمین قیمت زرع
و غرس بغاصب دهد تا آن زرع و غرس را بمالک فروشد غاصب را اختیار است اگر خواهد
چنان کند و الا فلا **مسئله** چون مغصوب را نقل کند از مقام غصب بجای دیگر بر غاصب

واجب بود کر اکر صاحب دو غیر آن محل قبول نکند بهمان محل رد و تسلیم مالك کند **مسئله**
چون اختلاف در قیمت مغصوب واقع شود معتبر قول مالك باشد بایمین و اکثر برین قولند
ولیکن اشبه آنست که معتبر قول غاصب باشد بایمین و کواه بر مالك بود والله اعلم **کتاب**
**چهل هفتم در شفعه** و دران پنج بابست **باب اول** در آنچه شفعه دران ثابت
بدان ایها الطالب که شفعه در زمینها و خانها و بستانها و سرایها باتفاق صحیحست اما آنچیز
که آنرا نقل توان کردن چون جامه و الات و کشتی و حیوانات و اشبه آنست که درینها
شفعه نباشد و اما درخت و بناها در شفعه تابع زمینهاست **مسئله** در ثبوت شفعه
در جوی و در راه و حمام و هرچه قسمت کردن آن مضر باشد اشبه آنست که چون قسمت
مضر باشد مثل آنکه اگر قسمت میکنند از انتفاع می افتد شفعه دران نباشد و صاحب را
الزام قسمت نتوان کردن و اگر از قسمت کردن آن منفعتش زایل نمیشود شفعه دران باشد
و ممتنع از قسمت بالزام قسمت توان فرمود **مسئله** چون میوه را در سر درخت فروشند
شفعه دران نباشد **مسئله** چون زمین مقسوم را با طریق و آبخور فروخته شود
شفعه دران ثابت باشد و اگر زمین را علیحده فروشد و آن زمین قسمت شده باشد
یعنی طریق و آبخور فروشد دران زمین مقسومه شفعه نباشد و در طریق و آبخور
آن شفعه باشد بشرط آنکه آن طریق و آن شرب قابل بود قسمت بود چنانچه قسمت سبب
بطلان نفع آن نباشد **مسئله** هرچه مهر سازند یا بکسی بخشند یا بر سبیل صلح بکسی
دهند شفعه دران نباشد اگر بعضی از سرای وقف باشد و بعضی ملك چون آنچه
ملکست فروخته شود موقوف علیه را شفعه آن مبیع نرسد ولیکن سید مرتضی
رحمه الله شفعه دران باشد و موقوف علیه را شفعه طلب کردن روا باشد **باب دوم**
در شفیع بدانکه شفیع عبارتست از کسی است که بحصه مشاع شریك باشد و چون







مشتری مسلمان باشد شرط آنست که شفیع مسلمان بود **مسئله** بدانکه شفعه بسبب جوار
یعنی همسایکی ثابت نباشد بلکه لابد است که شفیع شریك باشد دران مبیع بحصه
مشاع مگر وقتی که در جوی و طریق آن مبیع شرکت باشد چه برین تقدیر شفعه آن زمین
شریك جوی و شریك طریق را صحیح باشد **مسئله** شرطست که شفیع قادر بر ثمن مبیع باشد
چه اگر از ادای قیمت آن عاجز باشد شفعه آن باطل باشد و همچنین اگر از قیمت عاجز باشد
ولیکن در ادا تعلل کند شفعه باطل گردد **مسئله** اگر دعوی کند که قیمت غایبست بمقدار آن
که توان بمقام رفتن و باز آمدن تا سه روز دیگر مهلت دهند چون بعد از سه روز بها
نکند شفعه او باطل باشد **مسئله** از برای غایب و از برای مجنون و کودك شفعه خواستن صحیح
باشد و ولی ایشان جهة ایشان اخذ نماید با بعلت قطع ایشان **مسئله** اگر ولی ایشان
مطالبه نکرده باشد چون کودك بالغ شود و یا مجنون عاقل گردد ایشانرا شفعه رسد **مسئله**
چون شفعا چهار کس باشد یکی نصیب خود را فروخته باشد و یکی دیگر حق شفعه خود را
اسقاط کرده و آن دو دیگر اگر شفعه خواهند روا باشد و تمام مبیع را باید اخذ کردن چه
بر مقدار حصه خود اقتصار نماید روا باشد **مسئله** چون شرکا غایب باشند و یکی از ایشان
که حق شفعه دارند حاضر شود یا جمیع مبیع را باید گرفتن یا تمام را ترك کردن چون او تمام
اخذ کند و شریکی دیگر حاضر شود اگر خواهد نصف آن تصرف کند و اگر خواهد ترك کند و چون
سیم حاضر شود ثلث آن مبیع را اخذ کند یا ترك نماید و چون شریك چهارم حاضر شود
یا ربع آن مبیع را اخذ نماید یا ترك شفعه کند **مسئله** چون حاضر گوید که من شفعه نمیکنم
تا چندانکه فلان که غایبست حاضر شود این سبب بطلان شفعه نباشد یعنی مر او همچنان
شفعه رسد چه تاخیر از برای غرض موجب ترك نیست **باب سیم**
در چگونگی فرا گرفتن شفعه بدانکه چون عقد بیع واقع شود و زمان خیار منقضی گردد

۳۴۳ شفیع مستحق نزاکرفتن آن مبیع کرده و در روایتی اشبه آنست که بمجرد عقد بیع شفیع را اخذ ثابت
ولیکن اگر خیار مخصوص مشتری شده باشد بالاتفاق بمجرد عقد بیع شفیع مستحق مبیع باشد
چون اخذ بشفعه کند بهمان قیمت باید گرفتن که عقد بیع بران واقع باشد اگرچه آن مبیع
پیش ازان ارزد **مسئله** تا قیمت مبیع تسلیم مشتری نشود شفیع را نرسد که باجبار
آنرا از تصرف مشتری اخراج کند و چون قیمت تسلیم کند انتزاع نتوان کردن **مسئله** چون
عالم شود بشفعه فی الحال مطالبه باید کردن اگر بنابر عذری تاخیر کند مثل آنکه خواهد
که دیگری را وکیل کرده اند و یا خواهد که قیمت آن معلوم کند اگر از برای مثل اینها تاخیر کرده
باشد شفعه باطل نباشد همچنان شفعه رسد و واجب است که چون عالم شود مبادرت نماید
بشفعه خواستن چنانچه عادت باشد **مسئله** چون شفیع مسافر باشد و عالم بشفعه شود
ولیکن از وکیل داشتن و باز آمدن عاجز باشد شفعه او باقی باشد و ساقط نشود **مسئله** کشتن
باقاله کردن متبایعین شفعه باطل نگردد چه بمجرد بیع استحقاق آن شده است **مسئله** اگر
گمان برد که یکی آنرا خریده است و بعد ازان معلوم شود که دو کس خریده اند و یا گمان برد که زید
خریده است و دیگری خریده باشد شفعه باقی باشد اگرچه در اول حال شفعه نخواسته
باشد و اشبه آنست که شفعه بمیراث رسد چون شفیع بر ترک شفعه مصالحه کند صحیح باشد
و شفعه ساقط کرده چه آن حق مالست و صلح را در ان دخل است **مسئله** چون بشفعه
اخذ کند در ان عیبی سابق بر بیع باشد اگر شفیع و مشتری بران عیب عالم بوده باشند رد
نتوان کردن و اگر عالم بران نبوده باشند چون شفیع رد کند مشتری را اختیار است
اگر خواهد رد کند و اگر خواهد ارش فرا گیرد اگر شفیع اخذ کند مشتری را فسخ آن نرسد
چه آن مبیع از تصرف خارجست **مسئله** چون عالم بشفعه کرد عذر تاخیر نباشد اگر شفعه
تاخیر کند بعد ازان شفعه نتوان خواستن و بروایتی دیگر تصریح باسقاط شفعه نکند شفعه







باقی باشد اگر پیش از بیع اسقاط کرده باشد چون بیع واقع شود حق شفعه ثابت بود ۳۴۴
و آنچه پیش از بیع اسقاط کند معتبر نباشد چه آن اسقاط امری غیر ثابت است
چون خواهد که در بیع شفعه نبود دار آنرا بطریق هبه تسلیم باید نمودن و قیمت آنرا بر سبیل عوض هبه
باید گرفت یعنی نه بر طریق بیع و شرا چون منتقل کرده در ان شفعه نباشد و همچنین اگر بر سبیل
مصالحه منتقل کرده در ان شفعه نباشد و نوعی دیگر که در آن شفعه مشکل تواند بود آنست
که مبیع را بقیمت بی نهایه خریده باشد و عوض آن قیمت اندک چیزی داده باشد و چون
درین مسئله شفعه کند جمیع آن قیمت که بیع بران شده است مشتری را باید تسلیم نمودن اگرچه
مشتری اندک چیزی بایع داده باشد و همچنین است بغبن واقعی اگر فروخته باشد و بعضی را
ابرا کند

## باب چهارم در لواحق اخذ شفعه

درین باب چون خلاف کنند
در قیمت قول مشتری با سوگند معتبر باشد چه اوست که از دست و انتزاع شی میشود اگر یکی
ازیشان یعنی از شفیع و مشتری اقامت بینه کند حکم بر وفق شهادت شهود باید کردن و
گواهی بایع را جهة هیچکدام نزد مشتری و شفیع قبول باید کردن اگر هر دو اقامت بینه کنند
حکم ببینه مشتری باید کردن بروایت شرایع محتمل است که حکم بر وفق بینه شفیع باید
کردن چه او خارج است و بینه خارج اولی است از بینه داخل

## کتاب چهل و هشتم در احیاء اموات

و در ان چهار بابست

## باب اول

در بیان زمینها بدان وفقک الله تعالی که زمین بر دو قسم است یا آبادانست یا خراب و
آباد آنرا عامره گویند و خراب را اموات خوانند پس بدانکه هرچه عامره باشد تعلق بمالک آن
دارد چنانچه تصرف در ان بی اذن مالک روا نباشد و همچنین هرچه صلاح عامره در ان باشد
چون کاریز و جوی و شرب و راه جمله ازانست که بی اذن مالک آن عامره تصرف در ان روا
باشد اما اموات عبارت از زمینی است که نفع ازان مرتفع باشد بواسطه انقطاع آب

۳۴۵ یا بواسطه استیلاء یا بواسطه کثرت اشجار و آجام و مثل آن هرچه از موانع انتفاع باشد
زمین چنین حق امام است چنانکه اگر کسی بی اذن امام آنرا احیا کند مالک آن نباشد ولیکن
اگر امام غایب باشد آنکس که احیاء آن کرده است بدان زمین اولی باشد چون امام ظاهر شود
انتزاع آن زمین امام صحیح باشد **مسئله** بدانکه در مالک شدن باحیا پنج شرط معتبر است
یعنی پنج شرط لازم است که محقق شود تا کسی بآبادان کردن خرابه مالک آن شود چه
اگر یکی از آن شروط خمسه نباشد باحیا کردن مالک آن نتوان شدن شرط اول آنکه در تصرف
هیچ مسلمان نباشد چه هرگاه در تصرف مسلمانی باشد غیر متصرف را احیای آن نرسد شرط
دوم آنکه محل حریم عامری نباشد چون راه و شرب و حریم چاه و حریم چشمه و حد راه
در زمینی که مباح است پنج ذراعست و بروایتی هفت ذراعست و حریم نهر آنمقدار است
که خاک آنرا انجا طرح کنند و بر کنارش عبور توان کردن و حریم چاهی که آبش با شتر کشند
شصت ذراع است و حریم چشمه هزار ذراع است در زمین نرم و در زمین سخت حریم چشمه
پانصد ذراع است و حریم دیوار در مباح مقدار مطرح خاک است اگر خراب شود و در سرای
گفته‌اند که مقدار مطرح خاک انداختن آن و کندرگاه آب و مسلک دخول و خروج حریم آن باشد
**مسئله** آنچه از حریم ثابت است در جایی است که ابتدای آن این اشیا را در زمین موات
احداث کرده باشد چه اگر در املاک معموره این عمل واقع شود آن حریم نباشد شرط
سیم که آن موضع از شرع از برای عبادت همچو عرفه و منی و مصلی و مسجد نکرده
باشند چه اگر شرع آنرا مخصوص بعبادت گردانیده باشد احیا ممکن نباشد شرط چهارم
آنکه امام آنرا بر سبیل اقطاع بدیگری نداده باشد شرط پنجم آنکه دیگری سابق تحجیر
در عمارت آن نکرده باشد **مسئله** چون زمینی را احیا کنند و در آن معدنی ظاهر شود
آن معدن نیز ملک عامر باشد **مسئله** اگر کسی که چاه کند یا در ملک خود یا در زمین مباح



۳۴۶ چون آب بر آید مالک چاه و آب باشد و هر دو حق آنکس باشد که چاه کنده است اما آب چشمها
و رودها و آب باران تا جاری است در آن همگنان یکسان باشند و هر کس از این آب چیزی را در حیازت آورد
حق او باشد **باب دوم** در کیفیت احیا بدانکه مرجع آن بعرف و عادت و عرف
چنانست که چون قصد کند که زمینی را مسکن سازد آنرا اگرچه بنی و چوب احاطه کند
آن در حیازت او آمده باشد چون ممکن السقف کرده شود احیا شده باشد **مسئله** اگر قصد
حظیره کند چون اقتصار بر حایط کند کافی باشد اگرچه سقف نکرده باشد در بستن شرط نیست
اگر جهة زراعت کرده باشد چون آب بکند را انحو یا سنگ چینه کند و مرزی بر آن بندد کافی
باشد **مسئله** چون نیستانی را پاک کند یا جنگل را خالی سازد و یا آبی بسیار از آن بگرداند
احیا باشد چه عادت بر آنست که امثال اینها را احیا خوانند **باب سیم**
در منافع مشترکه بدانکه منافع مشترکه که عبارت از طریقست و مساجد و وقفهای مطلقه
همچو مدارس و خوانق اما طرق منافع آن رفتن بر آنست پس بوجهی دیگر انتفاع از طرق نتوان
گرفتن مگر انتفاعی که آن نفع اصلی را مضر نباشد چون نشستن بر راه بر وجهی که اهل عبور را
مضر نباشد چون آنکس که نشسته باشد برخیزد و دیگری بجای وی ساکن شود شخص اول را
نرسد که ساکن دوم را بالزام از آن مقام برخیزاند اما مساجد هر کس که بمقام از آن سابق شود
آن مقام با او اولی باشد مادامی که در آن مقام باشد چه اگر از آن مقام دور شود و دیگری بجای
او ساکن گردد آن مقام با ساکن اولی باشد اما مدارس و رباطات هر کس که در خانه ساکن شود
او بدان خانه اولی باشد اگر چه مدت مکث ممتد گردد مادامی که واقف مدت سکون را شرط نکرده
باشد چه عند تحقق شرط چون از آن زمان مشروط منقضی شود خروج لازم بود و او را رسد
که دیگری را از سکون در آن بیت منع کند مادامی که او در آن بیت ساکن باشد اگر بنا بر عذری
مفارقت از آن مسکن کرده باشد چون عود کند او بدان مسکن اولی باشد ولیکن اقرب

آنست که چون مفارقت کند اولویت ساقط گردد والله اعلم باب چهارم در معادن
ظاهره آنست که از آن احتیاج باظهار نباشد چون معدن نمک و نفط و قیر و این معادن
باحیا مملوک نشود و در جایز نبودن اقطاع سلطان معادن را و آنها را نزد ثقات از فقهای
ما و بعضی معادن را مخصوص امام داشته اند بر این تقدیر معادن ظاهره و باطنه باحیا مملوک
نشود اما معادن باطنه بعمل ظاهر نگردد چون معادن زر و نقره و مس باحیا مملوک
شود

## کتاب چهل و نهم در لقطه و در آن سه بابست

### باب اول

در لقیط و ملتقط و احکام آن بدانکه لقیط عبارتست از کودک غیر
ممیز که ضایع شده باشد و او را هیچ کافلی نباشد و چون شخص بالغ باشد و عاقل حکم بالتقاط
او متعلق نباشد و در طفل ممیز تردد است و اشبه جواز تعلق التقاطست بطفل ممیز و
این طفل را با مادر یا پدر یا جد باشد ایشان از التکلیف فرمایند بعد از گرفتن کودک مسئله
اگر کسی او را یافته باشد او را که محافظت نمودن و بصاحب رسانیدن واجب بود و اگر بی تفریط او
ضایع شود ضامن نباشد و اگر بتفریط او ضایع شود ضامن بود و اگر در تفریط نزاع کنند و
گواه نباشد قول ملتقط با یمین معتبر باشد و اگر نفقه بر و صرف کرده باشد بجهة آن
نفقه آن بنده را توان فروخت چون استیفای آن متعذر باشد مسئله بدانکه در ملتقط
یعنی در بردارنده لقطه بلوغ و عقل و حریت شرطست چه التقاط کودک و مجنون و بنده
اعتبار ندارد ولیکن اگر بنده را اذن مالک شده باشد التقاط او معتبر باشد و روایتی
آنست که در ملتقط اسلام نیز شرطست مسئله اگر ملتقط فاسق باشد حکم حاکم شرع
بسبک لقیط را از تصرف وی انتزاع کند و بعدل سپارد و اشبه آنست که انتزاع نکند
مادامی که امری مخالف دیانت بالقیط مظنون نگردد مسئله اگر صحرانشینی یا بدوی که در التقاط
قرارش نباشد یا شهری یابد که داعیه سفر کردن او با آن لقیط باشد از دست ایشان انتزاع





باید نمود مسئله بذل نفقه بر لقیط واجب علی الکفایه باشد اگر استعانت بسلطان نتوان کند
در نفقه لقیط روا باشد و اگر ملتقط نفقه بر وی صرف کند بنیت آنکه بازستاند چون لقیط غنی شود
استرداد نفقه از او توان کرد و اگر تبرع کرده باشد در صرف نفقه با امکان استعانت بوده باشد
و استعانت مکروه باشد رجوع نرسد مسئله بدانکه اخذ لقیط واجب علی الکفایه است
بقول شیخ رحمه الله و بقولی دیگر مستحب است مسئله هرچه با لقیط باشد از ملبوس و غیر آن
شرعا همان ملک لقیط باشد مسئله نزد فوا گرفتن لقیط گواه داشتن واجب نباشد چون از آن
امانتست مسئله چون لقیط را مالی بوده باشد بی اذن حاکم اگر ملتقط از آن صرف معاش لقیط کند
ضامن باشد مادامی که ضرورت نشده باشد چه اگر بضرورت صرف معاش او کرده باشد ضامن
نباشد مسئله چون لقیط بالغ شود و اقرار بندگی کند چون عاقل باشد اقرار او صحیح بود بشرط آنکه
حریت او معلوم نبوده باشد مسئله چون در مقدار انفاق خلاف افتد قول ملتقط با یمین معتبر باشد
در قدر معروف متعارف

### باب دوم

در ملتقط از حیوان اما ملتقط از حیوان عبارتست
از حیوان مملوک ضایع که در تصرف احدی نباشد چون این حیوان را باشد ملتقط خوانند و آن
حیوان را نیز ضاله خوانند و اخذ آن در صورت جواز مکروه هست مکروه نیست که در عدم اخذ
آن وهم تلف شدن باشد چه آنگاه اخذ مکروه نباشد و اشهاد مستحب است مسئله اگر
حیوانی را در چراگاه که گیرند از حیوان ملتقط نباشد و بمالک رسانیدن واجب بود و اگر در تصرف او
ضایع شود ضامن باشد اگر مالک را نیابد آنرا بحاکم شرع باید تسلیم نمودن اگر هیچ وجه حفظ
نتوان کردن آنرا بیع کند و قیمت آنرا بجهة صاحبش نگاه دارد مسئله اگر حیوان در غیر چراگاه
و آبخور یابد و معلوم باشد از حال آن حیوان که از ماندگی متروک شده که قدرت آن ندارد باشد و آخذ
مالک آن شود و آنرا اگر ضایع کند ضامن نباشد مسئله هر بالغ و عاقل را اخذ ضاله روا باشد
و در کودک و مجنون شیخ رحمه الله جایز داشته مسئله یکسال تعریف ضاله باید کردن اگر مالک

ظاهر شود اگر فایده در تملک و تضمین باشد چنان کند و الا برسبیل امانت از او محافظت نماید **مسئله**
چون سلطان نباشد که برضاء الله نفقه کند آنکس که یافته باشد از مال خود نفقه آن بقصد رسانیدن
نفقه کرده باشد باز ستاند اگر آنچه یافته اند از آن نفعی باشد چون خدمت مثلا آن نفقه در
خدمت او باشد استرداد او نرسد و بروایتی در نفع و نفقه نظر باید کردن و طریق عدالت نگاه داشت
کردن تا اگر خدمت زیاده باشد زیاده از نفقه لقیط دار شد و اگر نفقه زیاده از خدمت بوده باشد
زایدرا استرداد تواند نمود **باب سیم** در لقطه و احکام آن بدانکه لقطه عبارت از مالی
که ضایع شده باشد و کسی را بران دستی نباشد آنچه کم از درهمی باشد فرا گرفتن آن و انتفاع آن
بیان بی تعریف روا باشد و آنچه زیاده از درهمی باشد برگرفتن بی نیت تعریف حلال نباشد
و چون بردارد یک سال التعریف آن واجب باشد اگر صاحب آن حاضر شود بصاحب باید دادن
و الا آنرا تصدق دهد یا با امانت نگاه دارد **مسئله** اگر بعد از یک سال آنرا تصدق کرده باشد
مالک مطالبه آن نرسد و او ضامن نباشد و بقولی اگر در حج در حرم یافته باشد و اگر در غیر
حرم یافته باشد یک سال التعریف کند اگر آن قبل باشد که در مدت یک سال تلف شود چون میوه‌ها
یکی باقی تواند ماند چون یک سال منقضی شود و مالک ظاهر نگردد ملتقط را اختیارات اگر
خواهد تملک نماید و ضمان آن در ذمه او باشد و اگر خواهد بجهة مالک تصدق دهد اگر مالک
حاضر شود و صدقه مکروه دارد ضمان بر ملتقط واجب باشد و اگر ملتقط خواهد آنرا برسم امانت
موقوف دارد چون برسم امانت داشته باشد اگر بی تفریط تلف شود ملتقط ضامن نباشد اگر آنچه
یافته باشد مما لا یبقی بود چون طعام آنرا قیمت باید کردن و اختیار صرف خود نمودن و قیمت
بصاحب رسانیدن و با حاکم شرع تسلیم باید کردن و از ضمان فارغ بودن **مسئله** چیزی
که در بیابانها یابند یا در خرابه که اهل آن هلاک شده باشند و همچنین چیزی که در زمین مدفون
باشد و آنرا مالک معلوم نباشد آنجمله حق و ملک یابنده باشد لیحتاج بتعریف نباشد و اگر آن





زمین را مالکی یا بایعی باشد آنرا تعریف کند اگر شناسد اولی بدان که باشد و الا حق واجد بود
و همچنین اگر در بطن دابه یابد اگر بالغ شود تعریف کردن حق واجد بود و اگر در بطن ماهی یابد بی تعریف
حق واجد باشد **مسئله** چون دزدی مالی پیش کسی سپارد و آن شخص داند که آن مال دزدیده است آنرا
بزور رد نباید کردن اگر صاحب آنرا داند بصاحب رد کند و الا حکم لقطه داشته باشد
**مسئله** لقطه قبل از مضی یکسال مملوک نگردد و بعد از حول چون تملک کند مملوک شود
مع لزوم ضمان و بروایتی بعد از تعریف یکسال مملوک گردد اگرچه قصد تملک نکرده باشد
و هذا ابعد **مسئله** چون بر لقطه گواه نگذرانند و بمجرد وصف آن رد کند بعد از آن دیگری
اقامت بینه کند بر ملکیت خود اگر باقی باشد انتزاع کند و اگر تلف شده باشد او را مطالبه لقطه
از ملتقط رسد و لیکن اگر از ملتقط مطالبه نماید ملتقط رجوع با اصل کند مادامی که ملتقط
معترف بمالکیت آخذ نشده باشد و اگر دو کس بران اقامت بینه کنند و ترجیح نباشد بینهما
قرعه زنند والله اعلم بالصواب **کتاب پنجاهم در فرایض** و در آن
ده باب است **باب اول** در مقدمات بدان وفقک الله تعالی که مقدمات چهار است
المقدمة الاولی در موجبات ارث بدانکه موجبات ارث دو است اول نسب دوم سبب
اما نسب سه مرتبه دارد مرتبه اولی مادر و پدر و فرزندان مرتبه ثانیه اخوه اند و اولاد ایشان
و اجداد مرتبه ثالثه اخوال و اعمام اند اما سبب دو است زوجیت و ولا و ولا بر سه قسم است
ولاء العتق و ولاء تضمن الجریرة و ولاء امامت و این جمله باذن الله تعالی مشروح خواهد شد
**المقدمة الثانیة** موانع ارث سه باشد یعنی آنچیز که از میراث بردن مانع است سه است
اول کفر است یعنی کسی که از اسلام خارج باشد از مسلمان میراث نبرد و لیکن مسلمان
از کافر میراث برد اگر کافری وفات کند و از جمله وارثان او یکی مسلمان باشد ترکه او مسلمان
برد و اگر هیچ وارث مسلمان نباشد چون کافر اصلی بوده باشد وارثان کافرش میراث برند و اگر

مرتد باشد و جمله ورثه او کافر باشند میراث او امام را باشد **مسئله** چون کودک را یکی از مادر
و پدر مسلمان باشد حکم باسلام آن کودک باید کردن **مسئله** اهل اسلام از یکدیگر میراث
برند اگرچه در مذهب مخالف باشند و اما دوم از موانع ارث قتل است یعنی چون وارث
یکی را از اقارب بقتل آورد بر سبیل عمد و عدوان آن قاتل از آن مقتول میراث نبرد و
لیکن اگر قتل بر سبیل ظلم نبوده باشد بلکه باستحقاق واقع شده باشد یا بر سبیل خطا این قتل
قاتل را از میراث منع نکند علی ما هو الاشهر **مسئله** اگر غیر از قاتل هیچ وارثی دیگر نداشته
باشد مال حق امام باشد و از جملهٔ مال او بود **مسئله** دیت در حکم مال مقتول است چنانچه
دین او را از آن توان ادا کردن و وصایای او را از آن بتقدیم توان رسانیدن اما سیم از موانع
ارث رقیت است یعنی بنده بودن چه بنده از آزاد میراث نبرد و از بنده هم **مسئله** چون
میت را غیر از مملوک وارثی نباشد او را از آن ترکه باید خریدن و آزاد کردن و بقیه
مال او را تسلیم او نمودن بشرط آنکه آن مال قاصر از قیمت آن نباشد و مالک را باجبار بیع
آن توان فرمودن **مسئله** مادر و پدر را باجماع چون ولد وفات کند از برای ارث از آن
ترکه فک رقبه ایشان از عبودیت باید نمودن و در وجوب فک رقبه اولاد از ترکه ابوین
تردد است والاظهر وجوب فک رقبه ایشانست یعنی واجب است که اولاد را از ترکه ابوین آزاد
کنند و بقیه مال را بدیشان بجهت الارث تسلیم کنند علی الاظهر و اما در سایر اقارب سببی
و نسبی اظهر عدم وجوب فک رقبه ایشانست و از لواحق موانع ارث یکی دیگر لعانست
که موجب سقوط نسبست اگر بعد از لعان والد اعتراف بفرزندی آنکه لعان او کرده است
نموده باشد میراث از و برد ولیکن والد از ولد میراث نبرد دیگر از لواحق موانع ارث
غیبت منقطع است یعنی چون شخصی غایب باشد چنانکه انقطاع اطلاع بر حال او شده
باشد تا موت او متیقن نگردد میراث او را بوارثان نتوان دادن و اگر موت او متیقن شود بحال

باشد



باشد آنقدر زمان باید که عمر او حساب کنند که غالباً چنو بیش از آن نباشد و آن عبارت
از صد و بیست سالست چون آنمقدار زمان از عمر او حساب کنند بعد از آن حکم بموت او باید
نمودن و هر کسی که در زمان حکم بموت از وارثان او در حیوة باشند مال بر ایشان بر وجه شرع
قسمت باید کردن ولیکن بعضی بر آنند که چون از غیبت او ده سال منقضی شود مال او را بحسب میراث
بر وارثان قسمت کنند و بقولی دیگر بوارث غنی بسپارند ولیکن قول اول اولی است **مسئله** چون
حمل زنده انفصال یابد میراث برد اگرچه فی الحال بعد از انفصال مرده باشد **مسئله** چون شخصی وفات
او را تجهیز و تکفین او باید پرداخت چون چیزی از آن فاضل شود ادای دیون باید کرد و چون بعد از
ادای دیون چیزی باقی ماند از ثلث آن تنفیذ وصایا باید کردن و هر چه بعد از آن باقی ماند
بورثه قسمت باید کردن **المقدمة الثالثة** بیان که مقدمه سیم در حجب است و حجب عبارت از منع
و این حجب بر دو قسم است اول حجب حرمان دوم حجب نقصان اما حجب حرمان آنست
که وارثی از میراث محروم گردانند چون حجب کردن وارث اقرب وارث ابعد را مثلا با وجود
فرزند صلبی فرزند فرزند از میراث بکلی محروم است پس حجب ولد ولد را حجب حرمانست اما حجب
نقصان آنست که وارث را بکلی از میراث محروم نگردانند ولیکن نقصانی در حصه او آورد
چون حجب ولد زوج را از نصف بربع و زوجه را از ربع بثمن یعنی اگر وفات کند زوج و از و
کناره زوجه را هشت یک باشد و اگر فرزند نبود چهار یک حق زوجه بود و اگر زوجه وفات کند
شوهر و فرزند گذارد شوهر را ربع باشد یعنی چهار یک و اگر فرزند نبود نصف مال حق زوج بود
پس بوجود ولد نصف زوج و زوجه نقصان یافت پس این حجب را حجب نقصان خوانند **المقدمة**
**الرابعة** بیان که مقدمه چهارم آنست که مقادیر سهام در و معلوم کرده پس بدانکه سهام فرایض
شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس اما نصف حق سه کس است حق شوهر است
چون ولد و ولد ولد و آن نزل نباشد و نصیب خواهر مادری و پدری و خواهر پدری است

ونصیب بنات دختران چنانچه شروع کرده اما ربع حق دو کس است حق شوهر است چون
با ولد باشد وحق زوجات چون ولد نباشد وان نزل الولد اما ثمن حق زوجات چون با ولد
باشد اما ثلثان حق دو کس است اول حق دو دختر است وزیاده ودوم حق دو خواهر است وزیاده
بشرط آنکه مادر و پدر یکی باشند آن خواهران یا پدری اما ثلث حق مادر است چون نبود اولاد
واخوه نباشد وسهم دو نفر است یا بیشتر از اولاد ام یعنی چون برادر و خواهر مادری دو نفر باشند
یا بیشتر نصیب ایشان ثلث است اما سدس حق سه کس است اول حق هر یکی است از مادر و پدر
چون نبست او فرزند باشد وان نزل دوم حق مادر است با اخوه مادر و پدری و یا با اخوه پدری
با وجود پدر وسیم حق یکیست از اولاد ام ذکرا کان او انثی وبدانکه میراث بتعصیب باطل است
وعول در فروض باطل است فی المذهب **باب دوم** در میراث انساب ایشان بر سه مرتبه
مرتبه اولی مادر و پدر است و اولاد پس اگر پدر تنها ماند تمام مال حق او باشد واگر مادر تنها
ماند ثلث مال را بفرض بستاند وباقی را هم برد بر وی رد کند واگر مادر و پدر هر دو مانند ثلث حق
مادر باشد وباقی حق پدر واگر درین **مسئله** اخوه باشد مادر را سدس باشد وباقی حق پدر
بود واخوه را هیچ نباشد واگر پسر یکی ماند مال همه او را باشد واگر پسران بیش از یکی باشند
مال در میان ایشان بیکسان مقسوم کرده واگر یکی دختر ماند نصف مال بفرض فرا گیرد
ونصف دیگر بر وی رد باید کردن وچون دختران بیش از یکی مانند ثلثان حق ایشان باشد
بفرض وباقی بر ایشان رد کنند واگر ذکور واناث مانده باشند مال در میان بر قانون للذکر
مثل حظ الانثیین باشد واگر اولاد ذکور یا ذکور واناث با ابوین باشند یا با یکی از ابوین هر یکی
از ابوین را سدس باشد وباقی اولاد را باشد **مسئله** اولاد اولاد چون اولاد نباشند در
مقاسمه ابوین اند **مسئله** بدانکه با وجود اقرب ابعد میراث نبرد با وجود پدر جد میراث نبرد
چه اقرب حاضر مانع ابعد است **مسئله** هر یک از اولاد او لاد نصیب آنکس برد که بدو

متقرب



متقرب مثلا ولد دختر نصیب مادر خود برد وفرزند پسر نصیب پدر خود برد **مسئله**
چون اولاد پسر و دختر مانده باشد اولاد پسر را ثلثان باشد واولاد دختر را ثلث واگر با ایشان
شوهر مانده باشد یا زوجه نصیب ادنی که زوجه را ثمن است وزوج را ربع برداریم وثلثان
حق اولاد پسر بود وثلث نصیب اولاد دختر بود **مسئله** اولاد بنات نصیب ایشان بر قانون
للذکر مثل حظ الانثیین قسمت باید کردن مثل اولاد ابنا مرتبه ثانیه اخوه واجداد است
چه اگر برادر مادر و پدری تنها ماند مال جمله او را باشد اگر با وی دیگری مثل وی باشد
مال در میانه علی السویه مقسوم باشد واگر ذکور واناث باشند یعنی برادران وخواهران
مانده باشند مادری و پدری مال در میان بر وفق للذکر مثل حظ الانثیین باشد یعنی هر دو را
نصیب یک زن باشد اگر یکی خواهر مادر و پدری مانده باشد نصف بفرض برد وباقی را اخذ
کند واگر خواهران بیش از یکی باشند ثلثان نصیب ایشان باشد بر سبیل فرض وباقی هم حق
ایشان باشد بر سبیل رد چون مادر و پدری نباشد اخوه پدری قائم مقام ایشان باید دانست
انفرادا واجتماعا ذکورا واناثا **مسئله** چون یکی از اخوه مادر و پدری باشد اخوه پدری
محجوب باشند ولیکن اگر از اولاد ام یعنی اخوه مادری یکی مانند منفردا سدس نصیب او باشد
بر سبیل فرض وباقی حق او باشد بر سبیل رد خواه ذکر بود وخواه انثی اگر یکی از اولاد ام بیش باشد ثلث
نصیب ایشانست ذکور واناث در نصیب علی السویه باشند **مسئله** اگر اخوه مادر و پدری با یکی
از اولاد ام مانند سدس مال نصیب ولد ام باشد وباقی نصیب اخوه مادر و پدری واگر اولاد ام
بیشتر از یکی مانند ثلث نصیب اولاد ام باشد وثلثان نصیب اولاد اب وام واما الاجداد پس
چون جد تنها ماند مال کل او را باشد خواه جد پدری باشد یا جد مادری وحکم جده نیز چون
تنها ماند همین است واگر اجداد وجدات پدری با هم مانند مال بینهم للذکر مثل حظ الانثیین
باشد اگر اجداد وجدات پدری با جدات واجداد مادری مانند ثلث نصیب مادریان

جامع عباسی

باشد علی السویه وثلثان حق پدری للذکر مثل حظ الانثیین **مسئله** چون با اخوه مادری
جد یا جده مادری باشد جد هیچ برادری باشد وجده هیچ خواهری وثلث مال درمیان ایشان
بر طریق تسویه الذکور والاناث قسمت باید کردن **مسئله** اگر با اخوه مادری وپدری یا اخوه پدری
جد وجده مادری باشند بعد از ادای نصیب کلاله ام باقی درمیان للذکر مثل حظ الانثیین
باشد واما مرتبه ثالثه اعمام واخوال‌اند بدان وفقک الله تعالی لنیل المرام که چون از اعمام
یکی پیش نماند مال کلی او را باشد وچون اعمام زیاده باشند مال بینهم علی السویه مقسوم باشد
وعمه وعمات مادر وپدری یا مادری مانند باشند چون اعمام وعمات مادری نصیب خود
بردارند ونصیب ایشان چون یکی باشد سدس وچون زیاده از یکی باشند ثلث وآنچه باقی
درمیان اعمام وعمات مادر وپدری بر طریق للذکر مثل حظ الانثیین قسمت کنند ونصیب
اعمام وعمات مادری درمیان ایشان علی السویه یعنی بدون تفرقه میان مذکر ومؤنث
منقسم گردد **مسئله** اعمام پدری با وجود اعمام پدر ومادری محجوب باشند ومیراث کلی حق اعمام
مادر وپدری باشد وابن عم با وجود عم پدر ومادری میراث نبرد وهیچ ابعد با وجود اقرب میراث
نبرند الا در یک مسئله که ابن عم مادر وپدری باشد با عم پدری چه درین صورت مادامی که
بر حال خود باشد یعنی وارث دیگر بدان منضم نشود وابن عم مادر وپدری بمیراث اولی بود
از عم پدری واگر وارث دیگر درین مسئله باشد چون خال خال معتبر گردد وابن عم ساقط
شود واما الخال اما خال وخاله بر قیاس عم وعمه باشد الا در آنکه چون خال وخاله درین مسئله
باشند مال بین الذکر والانثی علی السویه قسمت باید کردن

## باب سیم

درمیراث ازواج بدانکه زوجه مادامی که در حباله زوج باشد میراث از زوج برد اگر
چه دخول نکرده باشد واگر طلاق رجعی داده باشد واز عده بیرون نشده باشد هم میراث
از زوج برد ودرین صورت زوج نیز از زوجه میراث برد ولیکن اگر طلاق باین شده باشد







چون اقسام سته آن بینهما توارث نباشد یعنی هیچ کدام از زوج وزوجه از یکدیگر
میراث نبرند **مسئله** بدانکه زوج وزوجه را درمیراث سه حال باشد حال اولی آنکه
فرزند باشد یا فرزند فرزند وان نزل درین مسئله شوهر را ربع باشد وزن را ثمن حال ثانیه
آنست که درین مسئله هیچ ولد وولد ولد وان نزل نباشد درین صورت زوج را نصف باشد
وزوجه را ربع حال ثالثه آنست که درین مسئله هیچ وارثی غیر از زوج یا غیر از زوجه نباشد
درین صورت نصف حق زوج بود بفرض وباقی را هم برد باید کردن واگر زوجه ماند درین
صورت ربع نصیب او باشد ودر رد کردن باقی بروی سه قولست یکی آنکه رد کنند دوم
آنکه رد نکنند سیم چون امام باشد رد کنند وچون امام باشد رد نکنند ولیکن بروایت
شرایع حق واصوب الیه ازین اقوال ثلثه آنست که رد نکنند **مسئله** چون پدر یا جد پدری
صغیره را بشوهر دهد توارث بینهما ثابت باشد وحکم صغیر نیز همین است ولیکن غیر از
پدر وجد پدری اگر تزویج کرده باشد آن عقد موقوف برضای ایشان باشد وقت بلوغ
ورشد تا اگر رخصت دهند عقد صحیح باشد وتوارث بینهما ثابت باشد واگر اجازه
ندهند عقد باطل باشد وتوارث منتفی باشد اگر یکی از ایشان قبل از بلوغ ورشد وفات
یابد عقد باطل گردد ومیراث نباشد وهمچنین اگر یکی بالغ میشود وآن دیگر قبل از بلوغ
وفات کند عقد باطل بود ومیراث نباشد واگر آنکه بالغ شد ورضا داد ووفات کرد
نصیب آن دیگر از ترکه آن اخراج باید کردن تا چون بالغ شود اگر رضا دهد عقد صحیح باشد
ومیراث ثابت باشد بعد از آنکه سوگند یاد کند که رضا بعقد نه از جهت رغبت در میراث است
واگر رضا ندهد عقد باطل بود ومیراث نباشد

## باب چهارم

درمیراث بولا بدان
بدان ایدک الله تعالی که میراث بولا بر سه قسم است اول ولاء العتق یعنی چون یکی کسی را آزاد
کند آزاد کننده از آنکس که آزاد کرده است میراث برد بشرط آنکه آزاد کردن بر سبیل تبرع

بوده باشد نه آنکه بر سبیل وجوب آزاد کرده باشد در کفاره و نذر و شرط آنکه آزاد شده را هیچ ۳۵۷
وارثی نباشد چه با وجود وارث نسبی منعم میراث نبرد مسئله چون در این مسئله منعم یا شد نسبی
و زوجه معتق یا زوج معتقه زوج یا زوجه نصیب خود بردارند و باقی حق مولی باشد یعنی
حق آزاد کننده باشد و شرط آنکه تبری از ضمان جریره عبد که معتق است نکرده باشد یعنی تبری
از ضمان آنکه جنایت کند نکرده باشد مسئله چون منعم نباشد آنکس که قایم مقام منعم باشد میراث برد
چون آزاد کننده جماعتی باشند ایشان نیز شریک باشند در ولا باعتبار حصهای خود مسئله
چون منعم نباشد بر روایتی بهر ولاء حق اولاد ذکور منعم باشد نه اناث و بر روایتی دیگر ذکور و اناث
از اولاد منعم میراث برند و بر روایتی دیگر آنکه اگر آزاد کننده مرده بوده باشد میراث اولاد
ذکور او را باشد نه اناث را و اگر معتق زن باشد میراث عصبات وی را باشد قسم دوم
ولاء تضمن الجریرة و این را مولا الموالات خوانند و صورت موالات چنان باشد که شخصی
با دیگری گوید که تو مولی منی از من میراث بری و در جنایت که از من صادر شود تو ضامن
باشی و عاقله من باشی و آن دیگر گوید که قبول کردم این عقد موالات صحیح باشد و این
مولی الموالات وقتی میراث برد که هیچ وارث نسبی نباشد و معتق نیز نباشد و این میراث
مولی الموالات اولی بود که با امام قسم سیم ولاء الامامه باشد یعنی وارث امام باشد من لا وارث له
ولد زنا و ولد ملاعنه را با مادر و اقارب مادری توارث باشد چون ولد ملاعنه و ولد الزنا
مادر و ولد ماند سدس حق مادر باشد و باقی حق ولد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر ولد نباشد
ثلث حق مادر باشد بالفرض و باقی با هم بمادر رد باید کردن و این روایت اشهر است و بر روایتی
دیگر تتمه حق امام است و چون ام و ولد نباشد اخوه مادری و اولاد ایشان وارث باشند و
همچنین باشد اخوال و اخوان آنکه و خالات در جمیع این مراتب ذکور و اناث علی السویه باشند
باب پنجم در میراث خنثی بیان آنکه خنثی عبارت از کسی است که او را فرج الرجال



۳۵۸ و فرج النساء هر دو باشد اگر از فرج الرجال بول سبقت کند او را نصیب نساء باشد یعنی بحکم
مؤنث باشد و اگر در ظهور بول تقدیم و تاخیر نباشد هر کدام که آخر بول آن منقطع شود آن معتبر
باشد و اگر در انقطاع بول نیز تفاوت نباشد مروی چنانست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را نصف نصیب مرد داد و نصف نصیب زن و بر روایتی دیگر استخوان پهلوی او را عدد کنند
اگر هر دو طرف یکسان باشد زن بود و اگر طرفان مختلف باشد مرد باشد مسئله خنثی اگر
واحد باشد و غیر از و وارث نباشد اخذ جمیع مال کند و اگر متعدد باشند اگر همه از قبیل
ذکور باشند یا همه اناث باشند مال بر ایشان علی السویه منقسم گردد و اگر ذکور و اناث باشند
للذکر مثل حظ الانثیین منقسم گردد باب ششم در میراث غرقی و مهدوم علیهم
بیان آنکه چون جماعتی یکبار غرق شوند یا خانه بر سر ایشان فرو آید چنانکه تقدیم و تاخیر
موت هیچ کدام معلوم نباشد و آن جماعت میراث بران هم باشند و ایشان را مال باشد چون
حال بر این منوال باشد هر یک از ایشان از آن بعضی دیگر میراث برند و آنچه هر یکی میراث
آن دیگر گرفته باشد از آن میراث آن دیگر که گرفته باشد به یکدیگری نه دهند مثلا چون چهار
برادر باشند یکی پنجاه دینار دوم را صد دینار و سیم را صد و پنجاه دینار باشد و هر برادری
از چهارم پنجاه دینار میراث برند چنانکه هر برادری را پنجاه دینار از آنچه داشت زیاده
شده باشد چون موت برادر دیگر را مقدم فرض کنیم آن برادر که اول میراث برد از اصل
مال آن برد نه از آنچه در حکم اموال ایشان در آمده است باب هفتم در میراث
مجوس بیان آنکه اصناف الله تعالی که در مجوس گاه باشد که نکاح محرمات کنند پس در ایشان
سبب صحیح و فاسد و نسب فاسد و صحیح باشد و مراد بفاسد آنست که از نکاح حرام شده باشد
مثلا چون مادر خود را نکاح و از وی فرزند آورد نسب ولد فاسد است و سبب زوجیت هم
فاسد پس بیان آنکه بعضی از اصحاب مجوس را جز بسبب و نسب صحیح میراث نه دهند و این از نوبختی

٢٥٩ عبد الرحمن محکی است و بعضی دیگر بر نسب صحیح و فاسد و بسبب صحیح نه فاسد میراث دهند
و این قول مختار ابن شاذان است از قدما و مذهب شیخ الشیعه مفید رحمه الله و شیخ ابو جعفر
طوسی را مذهب آنست که بصحیح و فاسد نسب و سبب میراث توان دادن و بنا برین قول
اگر در یکی هر دو حاصل باشد چون مادری که او را پسر نکاح کند او را از میراث پسر چون ولد
نباشد نصیب زوجیت بود که ربع است و ثلث نصیب مادری او ست از اصل مال و چون
او را شارکی باشد مثل پدر مثلا باقی را بمادر جهة مادری رد باید کردن و علی هذا القیاس

**باب سیم** در حساب فرایض بیان وفقک الله تعالی که فروض شش گانه را مخرج
و مراد بمخرج اقل عددی است که آن سهم مفروض از آن بی کسر خارج شود و آن مخارج
نصف را مخرج دو است و ربع را مخرج چهار است و ثمن را مخرج هشت است و ثلث و
ثلثان را مخرج سه است و سدس را مخرج شش است پس فریضه که در آن نصفان باشد
یا نصف و ما بقی آن از دو باشد و اگر مشتمل باشد بر ربع و نصف یا ربع و ما بقی آن فریضه از چهار
باشد و اگر مشتمل باشد بر ثلثان یا ثلث و ما بقی یا ثلثان و ما بقی باشد اصل آن مسئله
از سه باشد و اگر مشتمل باشد بر سدس و ثلث یا بر سدس و ثلثان یا مشتمل باشد بر سدس و
ثلثان و یا مشتمل باشد بر سدس و ما بقی این مسئله از شش باشد چون مشتمل باشد بر نصف
و ثلث یا نصف و ثلثان یا نصف و سدس باشد اصل مسئله از شش بود و اگر ربع و ثلث
یا ربع و ثلثان یا ربع و ثلث باشد اصل مسئله از دوازده باشد و اگر ثمن با آنها باشد بعوض
ربع اصل مسئله از بیست و چهار باشد پس بدانکه آن فریضه یا بر قدر سهام است یا زاید یا ناقص
چنانچه سه قسم باشد **قسم اول** که فریضه بقدر سهام باشد اگر بی کسری انقسام می‌یابد
آن ظاهر است مثل آنکه از وارثان یکی خواهر پدری ماند و شوهر فریضه ایشان نصف و نصف
اصل مسئله از دو باشد نصفی خواهر بود و نصفی شوهر و همچنین اگر در مسئله دو دختر باشد



٢٦٠ و مادر و پدر نصیب دختران ثلثان است و نصیب ابوین هر یکی را سدس است پس ثلثان که چهار است
دختران برند هر یکی دو و دو دیگر که باقی ماند هر یکی از مادر و پدر یکی را بردارند که سدس است
نصیب ایشانست و اگر فریضه بقدر سهام باشد و لیکن کسر در آن باشد آن بر دو نوع بود یکی آنکه
منکسر بر فریقی واحد باشد و دوم آنکه منکسر بر اکثر از فریق واحد باشد اما صورت اولی
چون میان نصیب ایشان و عدد ایشان وفقی باشد عدد ایشان در اصل فریضه ضرب باید
کردن مثل آنکه مادر و پدر هر یکی سهمی برداشتند از شش چهار ماند که ثلثان شش چهار است
و آن نصیب دختران است و لیکن چهار بر پنج کس منکسر است پس عدد ایشان را که پنج است
در اصل مسئله که شش است ضرب باید کردن تا سی شود و ثلثان آن بیست است حق دختران باشد
هر دختری را چهار باشد و ده باقی ماند پنج حق مادر باشد و پنج حق پدر و هر کس که از وارثان قبل از
ضرب سهمی رسیده باشد او را در فریضه آنکه بر ایشان منکسر شده ضرب باید کردن و بوارثان
تسلیم نمودن که نصیب ایشان است و باقی حاصل ضرب میانه من انکسر علیهم قسمت شود و اگر در میان
عدد و نصیب ایشان وفقی باشد نصف وفق عدد ایشان را در فریضه ضرب باید نمودن مثل
آنکه پدر و مادر و شش دختر گذاشته باشد حصه دختران چهار است و بر شش بی کسر منقسم
نمیشود و لیکن نصیب ایشان و عدد شان موافقت بنصف است پس نصف عدد ایشان
که ثلاثه است در اصل فریضه ضرب کند که شش است تا هجده شود چون حصه مادر و پدر
قبل از ضرب دو سهم بود آن دو سهم را در ثلاثه ضرب باید کردن تا شش شود هر یکی را سه سهم باشد
و نصیب دختران چهار بود هم در وفق عدد ایشان که سه است ضرب باید نمودن تا دوازده
شود هر دختری را دو سهم بود و اگر فریضه بر اکثر از فریقی منکسر باشد از سه حال بیرون نیست
یکی آنکه میان سهام هر فریق و میان عدد ایشان موافقت باشد دوم آنکه میان سهام و عدد
هیچ فریقی موافقت نباشد سیم آنکه میان سهام و عدد بعضی موافقت باشد دون بعضی

اگر صورت اولیست هر فریقی با جزو وفق رد باید کردن و در صورت ثانیه هر عدد بحال خود
باید گذاشت و در صورت ثالثه آن طایفه که آنرا وفقی باشد بجزو وفق رد کند و آن دیگر را
بحال خود گذارد و بعد ذلک اعداد آن فرق بچهار قسم باشد متماثله متداخله متوافقه
متباینه اگر عدد ایشان متماثله باشد بر یکی از ان عددین اقتصار کنند آنرا در اصل فریضه
ضرب باید نمودن و تصحیح مسئله کردن مثل آنکه دو برادر مادری و پدری مانده و دو برادر مادری
اصل فریضه ایشان از سه گونه است چه درینجا سهم ثلث است و ما بقی و این ثلث را که فریضه
بر هیچکدام از فریقین بی کسری منقسم نمیشود پس عدد یکی از فریقین در فریضه که سه است ضرب
کنند تا شش گردد و سهم از ان برادران مادری باشد چه نصیب ایشان ثلث است و چهار
سهم نصیب دو برادر مادر و پدری باشد هر یکی را دو سهم باشد و اگر عدد آن متداخلان باشند
یعنی یکی از ان دو عدد بر وجهی بود که اقل آن افنا آن اکثر کند مرةً او مرارًا در ینصورت
اقل را طرح باید کردن و اکثر را در اصل فریضه ضرب باید نمودن مثل آنکه سه برادر مادری باشد
و شش برادر پدری اصل فریضه ایشان ثلثه است که ثلث نصیب اولاد ام است و ما بقی که نصیب
برادران پدریست فریضه هیچکدام از فریقین بر ایشان بر وجه صحت منقسم نیست و لیکن
عددان متداخلانند اقل را که سه است طرح باید نمودن و اکثر را که شش است در اصل فریضه
که ثلثه است ضرب باید کردن تا هیجده سهم شود شش نصیب اولاد ثلثه ام باشد هر یکی را
دو سهم و دوازده که باقی میماند حق شش برادر پدری باشد هر یکی را دو سهم و اگر عددان
متوافقان باشند وفق احدی را در عدد آن دیگر ضرب باید نمود آنچه حاصل الضرب باشد
در اصل فریضه ضرب کنند مسئله تصحیح یابد مثل آنکه چهار زن و شش برادر مانند فریضه ایشان
چهار است بر هیچکدام از فریقین منقسم نمیشود ولیکن چون در میان عددین که چهار است
و شش موافقت بنصف است پس نصف احدی را از عددین که آن دو است در ان عدد دیگر







که شش است ضرب کنند تا دوازده شود و این دوازده را که حاصل ضرب عددانست در اصل
فریضه که چهار است ضرب باید کردن تا چهل و هشت شود ربع آن دوازده است نصیب
زوجات ربع باشد هر یکی را سه سهم و باقی حق برادران شش گانه باشد هر یکی را شش سهم
و اگر عددان متباینان باشند احدی را در ان دیگری ضرب باید کردن آنچه حاصل شود در اصل
فریضه ضرب باید نمودن مثل آنکه دو برادر مادری و پنج برادر پدری مانند فریضه ایشان
عددان متباینان اند چه تداخل و وفق نیست و تماثل هم نیست پس یکی از ان دو را از عددین
متباینین در ان پنج دیگر ضرب کنند تا ده شود و بعد از ان حاصل الضرب را که ده است در اصل
فریضه که ثلثه است ضرب کنند تا سی شود و ثلث که ده است نصیب دو برادر مادری باشد
هر یکی را پنج و بیست که باقی میماند حق پنج برادر پدری باشد هر یکی را چهار **تتمه** بدانکه عددان
یا متساویانند یا مختلفان و بعض مختلفان بر سه قسم است یا متداخلانند یا متوافقان
یا متباینان اما متداخلان عبارتست از ان دو عدد باشد که اقل ایشان باسقاط مرةً او مرارًا
افناء آن اکثر کند و اقل از نصف اکثر متجاوز باشد مثل آنکه ثلثه و سته و ثلثه و تسعه و مثل
اربعه قیاس با ثمانیه و قیاس با اثنی عشر اما متوافقان عبارتست از دو نوع عدد باشد که چون اسقاط
اقل از اکثر شود دو یا بیش باقی نماند مثل عدد ده و دوازده که چون اقل را از اکثر اسقاط کنند
دو باقی ماند چون بعد از اسقاط اگر دو باقی ماند موافقت بنصف باشد و اگر سه باقی ماند
موافقت بثلث باشد همچنین تا بعد اگر یازده ماند بعد از اسقاط موافقت بجزو یازده باشد
و بدین قیاس اما متباینان آن دو نوع عدد باشد که چون اقل را از اکثر حذف کنند مرةً او
مرارًا یکی بیش نماند مثل سیزده و بیست چه بعد از اسقاط سیزده هفت باقی ماند و چون
هفت را از سیزده اسقاط کنند شش باقی ماند و چون شش را از هفت اسقاط کنند یکی باقی ماند
اما قسم دوم آنست که فریضه قاصر از سهام باشد و این قصور از سهام نباشد مگر بعد امدن

زوجه با زوج مثل آنکه مادر و پدر و دو دختر و شوهر ماند یا زوجه درین مسئله زوج و زوجه
آنچه ادنی است از نصیب ایشان بردارند و سدس حق والدین باشد و باقی حق دختران مثلا چون
زوج و ابوین و دو دختر مانده باشد اصل فریضه دوازده باشد و این دوازده که فریضه است
از سهام قاصر است چه زوج صاحب ربع است که سه سهم باشد و دختران صاحب ثلثان که هشت
باشد و هر یکی از ابوین صاحب سدس اند که دو باشد پس فریضه دوازده باشد و سهام سیزده فلا جرم
فریضه از سهام قاصر باشد القصه چون ربع دوازده که سه باشد بشوهر دهند و سدس که دو است
بیکی از ابوین دهند هفت باقی ماند هفت بر دختران منکسر است چون میان عدد ایشان و نصیب
ایشان وفقی نیست عدد ایشان را در اصل فریضه ضرب کنند بیست و چهار باشد سدس آن
که عبارت از چهار است نصیب احد ابوین باشد و ربع آن که شش سهم است حق زوج باشد
چهارده سهم باقی ماند حق دختران باشد هر یکی را هفت سهم و نزد علمای شیعه عول در مسئله
باطل و اما قسم سیم آنست که فریضه از سهام زاید باشد پس آنچه زاید باشد بصاحب فرض
رد کنند مگر زوج و زوجه و مادر که با الحجب بود بر ایشان رد نباشد یا آنکه صاحب سببین با صاحب
سببی واحد در مسئله واقع شود درین صورت رد بصاحب سببین باید کردن مسئله
چون مادر و پدر و یک دختر مانده باشد فریضه شش باشد و سهام پنج است چون یک سهم
زاید را خواهند که رد کنند بر پنج قسم باید کردن که مخرج سهام رد است درین مسئله تمام را
در اصل فریضه باید کردن که شش است سی سهم باشد سدس آن پنج باشد هر یکی از ابوین را
سدس نصیب باشد چنانچه پنج نصیب احد ابوین باشد و بیست و پنج نصیب دختر علی
هذا باب سیم در مناسخات بدانکه مناسخه عبارت از آنست که
انسان وفات کند ترکه او را قسمت نکرده وارثی دیگر وفات کند و غرض بقسمت مال فریقین
از اصل متعلق شود و طریق او آنست که مسئله اول را اول تصحیح کنند از برای وارثی که قبل

از قسمت


از قسمت وفات کرده است نصیبی که او را رسد جدا کنند و بر ورثه او قسمت کنند علی هذا
القیاس اگر ورثه ثانی همان ورثه اول باشند بی اختلاف در قسمت بمنزله فریضه واحد باشد
مثلا چون سه برادر و سه خواهر باشند از یک جهة اول یکی از برادران وفات کند مال قسمت نکرده
و دیگری وفات کند بعد از آن هم دو خواهر بترتیب وفات کنند چنانکه یک برادر و یک خواهر
باقی مانده اگر برادر و خواهر مادری باشند مال در میان ایشان علی السویه قسمت باید کردن
و الا للذکر مثل حظ الانثیین و اگر اختلاف با ورثه مختلف باشد اگر نصیب میت دوم بفریضه
صحیح می آید قسمت کنند مثل آنکه انسان وفات کند زوجه و یک پسر و یک دختر گذارد
میراث قسمت نکرده زوجه نیز وفات کند نصیب زوجه که سه بود از بیست و چهار
بر آن پسر و دختر دهند علی وجه الصحة منقسم است که دو سهم پسر را باشد و یکی دختر را
و اگر نصیب میت دوم بر وارث او بر وجه صحت منقسم نگردد بر دو قسم باشد اول آنکه
میان نصیب دوم از فریضه اولی و میان فریضه ثانیه موافقتی باشد چون نیز زوجه با
وفق فریضه ثانیه را در فریضه اولی ضرب باید کردن تا هر جا که رسد فریضتان از آن صحیح
گردد مثلا چون زوجه وفات کند دو برادر مادری و دو برادر پدری و شوهر مانده باشد
اصل مسئله شش باشد چون شش فریضه از سهام منکرات فریضه اولی دوازده باشد
و از دوازده شش نصیب زوج باشد و چهار نصیب اولاد ام که ثلث است و دو که باقی
برادران پدری را باشد هر یکی را یکی و چون زوج وفات کند پسری و دو دختر گذاشته
باشد نصیب زوج که میت دوم است از فریضه اولی شش است و آن شش بر وارثان
منقسم بچهار قسم نمیشود و لیکن نصیب ثانی که شش است با فریضه دوم که چهار است
موافقت دارد بنصف پس جزو وفق از فریضه دوم که آن دو است در فریضه اولی که
شش است ضرب کنند تا بیست و چهار شود هر کس را که از فریضه اولی نصیبی باشد آن نصیب را

نصیب

۳۶۵ در دو ضرب کنند و اختصار اینست مثلا زوج را در فریضه اولی شش بود در دو ضرب کنند
چنانکه دوازده باشد بر یک پسر و دو دختر قسمت کنند چنانچه حق پسر شش باشد و شش
حق دختران و حق اولاد ام ثلث بود از فریضه اولی و فریضه دوم که چهار است چهار را در دو
ضرب کنیم و با اولاد ام دهیم و آن هشت باشد هر یکی را چهار نصیب اخوه پدری از فریضه
اولی دو بود و چون آن دو را در دو ضرب کنند چهار شود حق اخوه پدری از بیست و چهار سهم
چهار باشد و اما دوم نصیب میت دوم از فریضه اولی با فریضه ثانیه متباین باشد پس
فریضه ثانیه را با فریضه اولی ضرب باید کردن تا فریضتان صحیح شود و هر کس را که از فریضه
اولی نصیبی باشد آنرا در فریضه ثانیه ضرب کنند آنچه حاصل آید نصیب او آن باشد مثل
آنکه زوجی و دو کس از کلاله ام و برادری دیگر باشند چون زوج وفات کند و دو پسر و
یک دختر ماند فریضه اولی شش است نصیب زوج سه سهم است و فریضه ثانیه پنج و میان
سه و پنج مباینه است پنج را که فریضه ثانیه است در فریضه اولی که شش است ضرب باید
کردن تا سی شود و زوج را از فریضه اولی سه سهم بود و آنرا در فریضه ثانیه که پنج است ضرب
کنند حاصل آن پانزده باشد نصیب دو پسر و یک دختر زوج بود هر پسری را شش سهم باشد
و دختری را سه سهم و اولاد ام را از فریضه اولی دو سهم بود که ثلث است آنرا در فریضه
ثانیه که پنج است ضرب کنند ده باشد نصیب آن دو کس باشد از اولاد ام هر یکی را پنج و آن
برادر دیگر از فریضه اولی یکی بود چون در پنج ضرب کنند پنج باشد آن پنج نصیب آن
برادر دیگر باشد **باب نهم** در معرفت سهام ورثه بدانکه قوم را در معرفت سهام
ورثه طرق است و اقرب آنست که سهام هر وارثی را از اصل فریضه نسبت باید داد و آنرا که
برهان نسبت فرا گیرد آن نصیب آنکس باشد و مثال این معنی بتامل در سابق معلوم است و
بیان دیگر طرق در مبسوطات مشروح است والله اعلم بحقیقة الحال **کتاب**

۳۶۶ پنجاه و یکم در قضایا و در آن نه باب است **باب اول** در صفات قاضی بدان وفقک الله
تعالی که در قاضی هفت صفت باید تا قضای او منعقد گردد اول بلوغ دوم کمال عقل چه قضا
از برای کودک و از برای ناقص العقل منعقد نباشد سیم ایمانست چه کافر و فاسق نیز اهل قضا
نباشند چهارم عدالتست چه کسی که با امانت نباشد اهلیت قضا او را نباشد پنجم
طهارت مولد است چه قضا از برای ولد الزنا منعقد نگردد ششم علم است چه از برای
غیر عالم که مستقل دارد خود را در قضا وی منعقد نگردد هفتم ذکوریت است چه از برای
عورات قضا منعقد نباشد اگر چه متصفات بشرایط کمال باشند **مسئله** در آنکه قاضی
باید که کاتب داند خلاف ولیکن اقرب آنست که عالم بکتابت باشد و میان حضرت
رسالت پناهی علیه افضل الصلوة و میان امت فرق است و لهذا قضای او علیه السلام
بی علم کتابت در اوایل عهد صحیح بوده است **مسئله** بدانکه در ثبوت ولایت قاضی اذن
امام شرطست یا اذن کسی که امام تفویض امور بدو نموده باشد و چون امام نباشد و کسی که امام
علیه السلام تفویض امور بدو نکرده باشد قضای فقهای مذهب رحمهم الله نافذ بود
و واجب القبول **مسئله** در بعضی از کتب معتبره چنانست که چون ضرورت باشد نصب
قاضی آنکس که سلطان او را نصب کند چون متصف باشد بجان شرایط مذکوره نافذ الحکم
باشد **مسئله** چون کسی اعتماد بر نفس خود داشته باشد و بقیام نمودن شرایط قضا جزم کرده
باشد او را قبول نمودن قضا مستحب است و گاه باشد که واجب علی الکفایه باشد بالجمله
**مسئله** چون دو کس باشند که شرایط صحت قضا در هر دو موجود باشد ولیکن یکی افضل
از دیگری باشد با وجود افضلیت تفویض قضا بمفضول در جواز آن تردد است ولیکن
وجه جواز است چه در هر دو شرایط صحت قضا موجود است و نقصان مفضول بنظر
امام مجبور است **مسئله** چون خصمان مرافعه پیش یکی از انواع مردم عرض کنند و بحکم او راضی شوند

چون حکم آنکس بر قانون شرع باشد واجب القبول بود و از آن تجاوز نباشد مسئله
چون کسی را که متصف بشرایط مذکوره باشد بر منصب قضا نصب کنند اگر او را از مال خود
آنقدر باشد که معاش او را کفایت باشد افضل آنست که از بهر قضا طلب معاش نکند ولیکن اگر
طلب کند روا باشد بشرط آنکه آنکس جهة نصب بر منصب قضا متعین نشده باشد یعنی از آن
قبیل باشد که قابلیت منصب غیر او را نباشد چه اگر مرد بر وجهی بود که غیر او را قابلیت آن
منصب نباشد بروی در شرع تنفیذ احکام نمودن واجب باشد بامر شرع و چون او را
معاش کافی باشد رزق از منصب قضا طلب داشتن روا نباشد مسئله در اخذ جعل
از متحاکمین خلاف است ولیکن وجه آنست که اگر قاضی متعین نشده باشد بعد از طریق که ذکر
رفت و ضرورتی باشد از متحاکمین اخذ جعل روا باشد علی قول و قیل الاولی المنع و چون
یکی از دو شرط مفقود بود فرا گرفتن جعل روا نباشد اما شاهد را اخذ اجره مطلقا
روا باشد مسئله اما مؤذن و قسمت کننده قاضی و مترجم و کاتب را یعنی آنکس که یعنی
کلام خصمان با سامعان گوید و صاحب دیوان و والی بیت المال این جماعت را روا باشد
که معاش خود از بیت المال ستانند مسئله ولایت قاضی و نسب و ملک مطلق
و موت و نکاح و وقف و عتق بجز باستفاضه و شهرت ثابت شود مسئله
در یک شهر دو قاضی روا باشد بشرط آنکه هر یکی مخصوص بطرفی علی الانفراد باشد چه
تزاحم میان ایشان در معنی و لحد صحیح باشد تا قطع نزاع خصمان شود و در اختیار
کردن هر یکی قاضی دیگر را ولیکن وجه جواز است مسئله چون از قاضی امری که موجب
عدم انعقاد قضا باشد چون جنون و فسق صادر شود معزول گردد و اگر حکمی کند نافذ
نباشد مسئله چون نایب قاضی باشد قاضی اصل وفات کند آن جماعت را که او نصب کرده
باشد بیک قول معزول نباشند ولیکن روایت شرایع آنست که انعزال انسب است





مسئله چون مصلحت اقتضای آن کند که کسی را که مستجمع شرایط نباشد نصب کنند ولایت
او بعد از نصب انعقاد یابد و گاه باشد که منع کنند مسئله حکم ولد بر والد
و عبد بر مولی و خصم بر خصم نافذ نباشد ولیکن والد را حکم بر ولد و از برای
ولد و برادر را حکم بر برادر و از برادر روا باشد باب دوم
در آداب قضا بدانکه آداب قضا بر دو قسم است یکی مستحبات و دوم مکروه اما مستحبات
آنست که از اهل ولایت یکی را طلب دارد که از اموری که احتیاج بتفتیش آن افزون دارد [illegible]
نماید و مستحب است که چون بشهری رسد در وسط آن ساکن شود تا خلایق را تردد بروی مساوی
باشد و اگر شهری بزرگ باشد چنانکه آمدن قاضی موجب انتشار باشد منادی را فرمودن تا
قاضی بنا بر اهل این بلد [illegible] مستحب باشد و مستحب است که بر مقام ظاهر نشیند چون نصبه یا
تا وصول مردم بمجلس او آسان باشد و مستحب است که اول آنچه در دست حاکم معزول باشد
از حجج خلایق و ودایع ایشان از جمله اخذ فرماید مسئله اگر در مسجد حکم کند مستحب است
که در زمان دخول تحیة مسجد بگذارد و بعد از آن پشت بقبله نشیند تا روی خصمان
با قبله باشد و بقولی روی با قبله نشیند لقوله علیه السلام خیر المجالس ما استقبل به القبله
ولیکن اول اظهر است و از برای مراضه و فتنی تعیین کردن مستحب است و مستحب است که احوال
اوصیا و محبوسان جمله را تفحص نماید و بر قانون مذهب سرانجام فرماید اما مکروهات
آنست که وقت قضا حاجبی در راه بدارد و آنکه مسجد را دایم مجالس قضا گرداند و مکروه
که در حالت غضب و در زمان جوع و عطش و در زمان غم و فرح و وجع و در زمان غلبه
نعاس حکم کند ولیکن اگر در این حالات حکم کند نافذ باشد چون بر وجه شرع افتاده باشد
و مکروه است که از برای خود تولی بیع و شرا کند و مکروه است که چنان منقبض باشد
که از ترش رویی او اظهار حجت خود نتوان کرد و همچنین مکروه است که چنان منبسط

باشد که با آن انبساط خصمان جرات کنند مسئله امام را بعلم خود حکم کردن مطلقا
روا باشد واما قاضی که امام نباشد او را بعلم خود در حقوق الناس حکم کردن مطلقا
روا باشد و در حقوق الله خلافست واصح القولین جوازست و در جمیع این صور جایزست
که حکم کند اگرچه شهود حاضر حکم نباشد مسئله چون مدعی اقامت بینه کند و حاکم
عدالت بینه را نداند و مدعی حبس منکر التماس کند تا تعدیل شهود خود کند قول شیخ
رحمه الله آنست که حبس او را روا باشد و درین اشکالست مسئله چون قاضی اول حکمی
کرده باشد اگر آن حکم موافق حق است لازم باشد و اگر مخالف حق باشد قاضی دوم باطل
کرداند وهمچنین اگر حکمی که خود کرده باشد چون بعد از آن خطای آن معلوم شود آن را باطل
باید کردن و بر قانون شریعت حکم کردن مسئله چون شخصی دعوی کند که قاضی معزول
بگواهان فاسق بر من حکم کرده است احضار آن قاضی واجب باشد اگر بعد از احضار
معترف شود غرامت آن بر قاضی معزول باشد و اگر گوید که بر شهادت عدلین حکم کرده ام
بقول او تکلیف اقامت بینه باید کردن مسئله چون حاکم را احتیاج بکاتب شرعی باشد
باید کرد وکسی تعزیر آن لفظ کند چه بمجرد تعریف یک کس بر مفهوم آن حکم نباید کردن
مسئله چون قاضی کاتبی را نصب کند واجب است که آن کاتب بالغ و عاقل و مسلمان
و عادل و بینا باشد و اگر با وجود این شرایط فقیه باشد نیکوتر بود مسئله چون حاکم
عدالت شاهدین معلوم نباشد از حال ایشان تفحص کند تا چندانکه جرح یا عدالت
معلوم کردد مسئله چون در جرح و تعدیل اختلاف شهود شود جرح مقدم باشد
چه شهادت بچیزی که از ان دیگر مخفی است چون شهود جرح و تعدیل معارضه کنند
در کتاب خلاف چنانست که حاکم در حکم کردن توقف کند ولیکن در شرایع چنانست
که اگر بموجب جرح عمل کرده شود خوب بود مسئله شهادت بجرح نشاید دادن







مگر آنکه خود مشاهده کرده باشد یا بشهرتی که موجب علم باشد رسیده باشد تا آنکه از یکی
یا از ده کس شنیده باشد که گواهی بر جرح نتوان دادن مسئله چون شهود از ارباب ریبت
ظاهر باشند مکروهست که حاکم ایشان را تفریق نماید ولیکن اگر دیانت ایشان معلوم نباشد
تفریق مستحب باشد مسئله حاکم را جایز نباشد که گواه را در تلفظ مداخله کند یا در عقب
کلامش تصحیح کلام او کند بلکه ساکت باشد تا چندانکه هرچه گواه داند ادا نماید و اگر گواه
در شهادت توقف کند ترغیب او روا نباشد باقدام بشهادت و چون گواهی دهد ترغیب
او هم روا باشد و همچنین موقوف فرمودن خصم را از اقرار جایز نیست لیکن در حقوق الله
توقیف در اقرار روا باشد روایتست که چون ماعز رحمه الله در محضر حضرت رسالت
پناه علیه افضل الصلوة معترف بزنا شد رسول علیه السلام فرمود که لعلک قبلتها
لعلک لمستها یعنی شاید که بوسه کرده باشی شاید که لمس کرده باشی و این تعریض است باخفا
کردن استار و پوشیدن گناه مسئله چون خصمان حاضر شوند با هر دو بر یک نسق
سلوک باید کردن و هیچکدام را بر آن دیگر تفضیل نتوان نمود مسئله رشوه حرامست
و آنکس که رشوه میدهد هم گناهست اگر بواسطه آن حکم باطل جوید ولیکن اگر بدان
رشوه وسیله باثبات ایصال حقی کرده باشد رشوه دهنده آثم و گناهکار نباشد و
بر مرتشی یعنی آنکس که رشوه میگیرد رد کردن رشوه بر صاحبش واجب باشد مسئله
چون خصم از قاضی طلب احضار خصم خود کند اگر حاضر بود باید احضارش کند اگر
چه مدعی تحریر دعوی نکرده باشد ولیکن اگر غایب بود تا تحریر و تقریر دعوی نکند
طلب فرمودن جایز نباشد و این بر تقدیریست که در بعضی از ولایات این قاضی باشد
بشرط آنکه آنجا خلیفه و قاضی باشد که حکم کند و اگر در ولایتی دیگر باشد اثبات حکم
بر وی بحجت و بینه باید کردن اگرچه در زمان حکم غایب باشد و اگر دعوی بر عورتی

کند اگر آن عورت مخدره باشد قاضی بجهد فرستد تا یکی را نایب خود سازد
باب سیم در کیفیت حکم و مسائلی چند متعلق بدعوی بدانکه
حاکم را هفت چیز از طریق او باید که باشد اول آنکه میان خصمان تسویه کند
در سلام و کلام و نظر و استماع و عدل در حکم کردن و در جلوس بر تقدیری که هر دو مسلمان
باشند یا هر دو غیر مسلمان چه اگر یکی مسلمان باشد و دیگری نباشد شاید که مسلمان را
و غیر مسلمان را بر پای دارد شرف الاسلام دوم آنکه باید که هیچکدام از خصمین را تلقین چیزی
نکند که آن دیگری را مضر باشد سیم آنکه چون خصمان ساکت شوند مستحب است که قاضی
گوید ایشان را که سخن گویید و اگر از قاضی در هیبت باشند دیگری را فرماید که با ایشان سخن
کند چهارم آنکه چون ترافع خصمان شود و حکم واضح باشد بر قاضی حکم کردن واجب
بود و مستحب است که قاضی خصمان را ترغیب بصلح کند و اگر بحکم راضی باشند حکم
کند و اگر حکم واضح نباشد بلکه مشکل بود تاخیر کند تا چندانکه حکم واضح گردد پنجم آنکه چون
خصمان بمجلس المرافعه حاضر شوند بترتیب قضایای ایشان را باید پرسید ششم اگر مدعی علیه
قطع کلام مدعی کند با آنکه دعوی کند دعوی او بر آن شنوند چندانکه جواب دعوی اول گوید و
این دعوی اول اتمام یابد دعوی دوم استماع نکند هفتم آنکه اگر یکی از خصمین بدعوی مبادرت
نماید استماع دعوی او اولی باشد و مکروه است که حاکم در اسقاط و ابطال چیزی از ایشان شفاعت
کند مسئله بدانکه چون دعوی مجهول باشد مثل آنکه دعوی کند که اسبی یا جامه بر کسی تعیین
آن نکرده باشد اینچنین دعوی مسموع نباشد بخلاف اقرار که اقرار مجهول معتبر باشد و لیکن
تفسیر آن مجهول بر مقر لازم بود و لیکن اگر دعوی وصیت باشد مسموع باشد اگرچه مجهول
بود چه وصیت بمجهول جایز است مسئله چون آنچه دعوی کند اگر از اثمان باشد که جنس و نقد
و وصف آن باید کردن و اگر آنچه از مثلیات باشد صفات ضبط آن باید کردن و اگر دکر قیمت

کند



کند احوط باشد باب پنجم در جواب مدعی علیه بدانکه جواب مدعی علیه
از سه نوع خالی نباشد اول آنکه اقرار کند چون اقرار کرده بود بالغ و جایز التصرف بود بر مقتضی
اقرار خود مؤاخذ باشد بر وی حکم باید کردن و طریق حکم آنست که گوید بر تو آن لازم باشد یا
گوید ادا نمای یا آنکه گوید حکم بر تو شد و هیچکدام که گوید کافی باشد دوم آنکه انکار کند چون
کند از مدعی طلب شهود باید کردن و اگر او را شهود باشد حکم را با مدعی باید گفت که تو را بر مدعی
علیه سوگند است و مدعی علیه را تا مدعی سوگند نفرماید او را سوگند یاد کردن معتبر نیست
و اگر حاکم تبرع کند مدعی علیه را سوگند دهد چون مدعی نفرموده باشد هر گاه التماس سوگند
کند اعاده باید کردن چه سوگند حق مدعیست تا او طلب نکند یاد نتواند نمود و منکر از حال از
وجه بیرون نبود یا آنست که قسم یاد کند یا رد قسم بمدعی کند یا از قسم نکول نماید اما اگر قسم از
مدعی قسم یاد کند آن دعوی ساقط شود و استیناف آن دعوی مسموع نباشد اگرچه بعد از آن اقامت
بینه کند بر خلاف آنچه مدعی بر آن سوگند یاد کرده است و بروایتی آنست که اگر شرط کرده باشند
که بعد از یمین حق ساقط باشد آن دعوی بعد از قسم مسموع نباشد و اگر شرط نکرده باشد مسموع
بود و بروایتی دیگر آنست که اگر بینه خود را فراموش کرده باشد استماع آن دعوی توان کرد و اگر
چه سوگند داده باشد و اما اگر نکول کند یعنی سوگند یاد نکند و بمدعی نیز رد نکند حاکم او را
گوید که سوگند یاد کن و بر سبیل استحباب که سه نوبت تکرار فرماید و چون بر نکول مصر باشد
بر وی حکم کند و این قول از دیگر اقوال اظهر است و بعضی گفته اند که چون سوگند یاد نکند
بمدعی رد کند اگر مدعی قسم یاد کند حق او ثابت شود و الا باطل باشد و اما اگر مدعی علیه رد
یمین کند بر مدعی لازم باشد که قسم یاد کند چه اگر قسم یاد نکند دعوی او باطل باشد مسئله
چون شرایط صحت دعوی محقق باید چون اقامت بینه شده باشد بر وفق دعوی هم باشد که علی
مدعی حکم باید کردن و چون عدالت بینه معلوم باشد باید که از مدعی علیه سؤال کند

کترا هیچ جرحی هست اگر گوید مرا جرحی نیست حکم کند بالتماس مدعی و اگر گوید که مرا جرحی هست ٣٧٣
سه روز مهلت دهد تا اگر بعد از سه روز از اقامت بینه عاجز شود حکم کند هم باشد علی
مدعی و چون گواه باشد سوگند دادن مدعی حاجت نباشد مگر آنکه دعوی بر میت بوده
باشد و شهادت بران داده باشند چه درین صورت مدعی را سوگند باید دادن بر بقای
آن حق در ذمه میت **مسئله** اگر بر کودک و مجنون و غایب گواهی داده باشند و در حکم کردن
بیمین با شهود تردد است و اظهر آنست که یمین نباشد و از مال الغایب بعد حق مدعی جدا کند
و بعد از تکفیل قابض بدان مال **مسئله** اگر مدعی گوید که مرا گواه هست اگر غایب است
حاکم مدعی را اختیار دهد میان آنکه صبر کند تا حاضر شدن گواهان یا آنکه مدعی علیه را
سوگند دهد و مادامی که گواه ادای شهادت نکرده باشد مدعی علیه منکر بوده مطالبه او
صحیح نباشد اما نوع سیم آنست که در وقت جواب مدعی علیه سکوت کند چون طلب
جواب کنند اگر همچنان بر سکوت مصر باشد او را حبس کنند تا حینی آنکه حال معلوم کرده
و بقولی دیگر الزام کنند تا بجواب درآید و بقولی دیگر الزام کنند تا بجواب درآید و بقولی دیگر
حاکم او را اعلام کند اگر جواب نگوید سوگند بمدعی رد میشود و بعد از آن بر تو آنچه
دعوی میکند لازم خواهد شد اگر همچنان ساکت باشد حاکم سوگند را بمدعی رد کند و بر وفق
سوگند او حکم فرماید اما اگر او را علتی باشد که تکلم بجواب نتواند کردن اشارتی و رمزی
که مفید یقین بود معتبر باشد **مسئله** بدان ایدک الله تعالی که در حکم کردن بر غایب
خلاف و لیکن در شرایع چنانست که حکم کردن بر کسی که از مجلس قضا غایب باشد
مطلقا روا است خواه آنکه مسافر باشد و خواه در بلد بر روایتی و دیگر آنست که اگر حاضر باشد
در جواز حکم بروی با وجود غیبت از مجلس شرطست که او را عذری باشد و این قول را دلیلی
هیچ نفی و اثباتی و عدم اعتبار نوع نیست **مسئله** بدان وفقک الله تعالی که حکم بر غایب



بر حقوق الناس چون دیون و عقود روا باشد و لیکن در حقوق الله چون زنا و لواطه و شرب ٣٧٤
خمر جایز نبود **مسئله** اگر صاحب حق غایب باشد و وکیل مطالبه غریم کند و غریم گوید
که من آن مبلغ را تسلیم موکل کرده ام و او را برین دعوی بینه نباشد در الزام کردن و در توقف
نمودن و در حکم تردد است و لیکن دلیل اقتضای آن میکند که بمجرد دعوی تسلیم مطالبه حق
وکیل که آن حق عبارت از مطالبات نتوان کردن چه آن مؤدی بتعذر طلب حقوق میگردد
از عمرو وکلا **باب پنجم** در کیفیت سوگند دادن بدان صانک الله تعالی عن الآفات
که بعضی از احکام یمین در کتاب ایمان مذکور شد و اکنون بعضی از مسائل یاد خواهیم
کردن باید که تحویف یمین کند حالف را از عاقبت سوگند دروغ و در سوگند همین قدر کافی است که گوید
والله که مدعی را بر من هیچ حقی از آنچه دعوی میکند نیست **مسئله** گاه باشد که در یمین تغلیظ
کند باعتبار قول و مکان و زمان و لیکن آن واجب نیست اگر چه مدعی التماس کند اما
مستحب است در حکم استظهار اما تغلیظ بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا هو
الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدرک المهلک الذی یعلم من السر ما یعلمه من
العلانیة که این مدعی را بر من هیچ حقی نیست از آنچه او دعوی میکند و تغلیظ بغیر این الفاظ
هم باشد چنانکه حاکم صلاح داند و اما تغلیظ بزمان همچو در روز جمعه و روز عید سوگند
دادن **مسئله** اگر از یمین مغلظه امتناع کند او را چیزی نتوان گفتن برای این معنی و او را ناکل
حکم بنکول نتوان کردن **مسئله** اگر مدعی علیه اخرس باشد آنچه از حضرت امامت مآبی
ولایت شعاری علیه السلام منقولست آنست که قسم را بر لوحی نویسند و بشویند و اخرس را
اعلام نمایند و باشرب آن فرمایند اگر آنرا آشامید قسم یاد کرده باشد و اگر آن آب
نیاشامید ناکل باشد و حاکم باید که سوگند در مجلس قضا دهد مگر آنکه عذری باشد **مسئله**
**مسئله** بدانکه سوگند متوجه منکرانست بقوله علیه السلام البینة علی المدعی و الیمین علی

مر انکه یعنی کواه بر انکس که دعوی میکند و سوکند بر منکر است مسئله چون منکر رد کند یمین
متوجه مدعی کردد یعنی چون مدعی علیه سوکند را رد کند مدعی را سوکند باید دادن
مسئله اگر یک مدعی یک کواه کذرانیده باشد جهة آن کواه دیکر بعوض مدعی را قسم یاد باید
کردن مسئله بر هر کدام که قسم متوجه شود سوکند را بقطع و جزم یاد باید کردن مکر انکه بر نفی
فعل غیر باشد چه درینصورت قسم بر نفی علم خود باید کردن مسئله اگر دعوی قرض یا بیع و
یا جنایتی کند بر زید زید را قسم بر سبیل جزم یاد باید کردن بر نفی آنچه دعوی میکند
اگر دعوی بر پدرش کند و حال انکه پدرش مرده باشد درینصورت سوکند برین وجه یاد
کند که او را معلوم نیست و همچنین سوکند بر نفی علم باشد چون دعوی کند که وکیل او قبض
کرده است مسئله اما مدعی که او را هیچ کواهی نباشد برو سوکند نیست مکر وقتی که مدعی علیه
رد کند یا انکه مدعی علیه نکول کند بر قولی مسئله چون منکر با مدعی کوید که ترا حقی بر من بود
یا آنچه دعوی میکنی قبض کرده و یا کوید آنچه دعوی میکنی بمن بخشیده یا کوید که ابرای ذمه کرده
درینصورت تا مدعی علیه مدعی کردد او را کواه باید که ادای شهادت نماید برین وجه که او
دعوی میکند و اکر او را کواه باشد صاحب حق سوکند خورده که حق من در ذمه او باقیست
و من ابرا نکردم و قبض و هبه ننموده ام مسئله چون منکر ورد باشد سوکند متوجه او
کردد و اکر از سوکند نکول کند مال بروی لازم و لیکن قطع بینه باشد مادامی که کواه کواهی
نه دهد قطع بینه نتوان کردن مسئله در حد و تعزیر حد زنا و قذف و امثال آن یمین متوجه
منکر باشد مسئله اگر مدعی را بینه باشد و از ان اعراض کند و التماس یمین منکر کند یا کوید که من
اسقاط بینه و کواهان کردم و بر سوکند تو اقتصار کردم چون حال برینمنوال بوده باشد و اکر
بعد از ان کواه آرند و از ان کذشته رجوع کند در جواز این رجوع خلافست و اقرب آنست
که رجوع جایز باشد مادامی که بالتماس مدعی منکر قسم یاد نکرده باشد مسئله چون

سوکند



سوکند یاد کند با یک کواه طریق آنست که اول ادای شهادت کند و بعد از ان عدالت او ثابت
کند و بعد از ان مدعی بعوض شاهدی دیکر قسم یاد کند چه اکر قسم مقدم باشد معتبر
نباشد بلکه بعد از ادای شهادت و ثبوت عدالت اعاده قسم باید کردن مسئله بیک
یک کواه و سوکند مدعی در امور الحکم توان کردن همچو دین و قرض و غصب و همچو معاوضات
مثل بیع و صلح و اجاره و هبه و وصیت له و مثل جنایتی که موجب دیت باشد القصه هر
مقصود از ان مال بوده شرعاً یک کواه چون ادای شهادت نماید و عدل باشد و بعوض شاهدی
دیکر مدعی قسم یاد کند حکم بر وفق دعوی مدعی توان کردن و اما قبول شاهدی و یمین
مدعی در نکاح دران ترددست و لیکن اکر طلاق و رجعت و عتق و تدبیر و کتابت
و نسب و وکالة و وصیت الیه مقبول نباشد یعنی درینصورت بشاهدی و یمین مدعی
حکم نباید کرد و اما در وقف اشبه آنست که مقبول باشد مسئله چون جماعتی بر یکی
دعوی کنند و شاهدی واحد جهت ایشان ادای شهادت کند دعوی جماعت تا هر یک
قسم یاد نکنند ثابت نکردد و اکر از جماعت بعضی قسم یاد کنند حق او ثابت شود و آن کروه
که قسم یاد نکنند حق ایشان نباشد باب ششم در کتابت قاضی بقاضی بدانکه
ایدک الله تعالی لنصرة الاسلام که انهاء حکم قاضی بقاضی از سه وجه بیرون نباشد یا بکتابت
یا بقول یا بشهادت اما کتابت اعتباری نیست چه خط بسیار مشابه خطی می باشد و اما
قول چنانست که قاضی اول با دیکری مشافهة کوید که من حکم برین کرده ام یا کوید که امضا
این حکم کرده ام در قضا کردن برین وجه ترددست و در خلاف شیخ تصریح کرده است
بانکه مقبول باشد اما شهادت اکر بینه ادای شهادت برینوجه کنند که فلان قاضی
حکم کرده است و ما را شاهد بران حکم کردانید قبول آن واجب باشد مسئله چون
این حال معلوم شد بدانکه عمل با آن مخصوص حقوق الناس است چه در حدود و تعزیرها

بانهاء قاضی قاضی دیکر را لحکم نشاید کردن چون ادای شهادت شود بروفق دعوی مدعی علیه را
رسد که تا قابض اشهاد نکند تسلیم ننماید تا ماده منازعه منقطع کردد و مقابلا دیصال را
مجال القلق نبود **باب هفتم** در احکام قسمت و بیان قلم و مقسوم و کیفیت قسمت
بدان ایدک الله تعالی که مستحب است که امام یکی را جهة قسمت نصب فرماید و در قاسم یعنی
قسمت کننده بلوغ و عقل کامل و ایمان و عدالت و معرفت حساب شرطست یعنی
قاسم باید که بدین صفات متصف باشد **مسئله** اجره قاسم اگر بیت المال مضبوط باشد
از بیت المال باید دادن و الا اجره او بر متقاسمین باشد و اگر اجره تعین کرده باشند همان
رسد و اگر اجره تعین نکرده باشند او را در عقد واحد باجاره کرفته باشند اجره او بعدد
حساب حصص باید دادن یعنی هر یکی را از متقاسمین بقدر حصه خود اجره او باید دادن و بی
اما مقسوم بر دو قسم باشد یا متساوی الاجزاست یعنی یک قسم از مقسوم آنست که تفاوتی
در آن نیست مثل حبوب و ادهان و امثال آن یا متفاوت الاجزاست یعنی قسم دوم
از مقسوم آنست که در آن تفاوت باشد چون اشجار و عقار و جواهر اگر مقسوم از قسم
اول باشد اگر قسمت شریک طلب کند انکس قبول نکند قسمت را بالزام قسمت باید فرمودن
و اگر مقسوم از قسم دوم باشد اگر در قسمت آن ضرری هست که بهر دو عاید است چون
یکی راضی بقسمت باشد باجبار قسمت نتوان فرمودن چون قسمت جوهر چه جوهر را قسمت
کی کسر باید و موجب نقصان قیمت آن باشد و اگر در قسمت آن هیچ ضرری نباشد باجبار
الزام انکس را که قسمت قبول نکند بر قسمت دارند و اگر یکی را در آن قسمت ضرری باشد
و آن دیگر را نباشد چون غیر متضرر التماس قسمت کند متضرر را باجبار قسمت نتوان
فرمودن و اگر متضرر راضی بقسمت باشد و طلب قسمت نماید و غیر متضرر راضی
نشود غیر متضرر را باجبار و الزام قسمت فرمایند **مسئله** ضرری که مانع از قسمت است

آن



آنست که بعد از قسمت موجب نقصان قیمت شود یا موجب بطلان انتفاعی که قبل از قسمت بوده
باشد پس قسمت بر دو نوع باشد قسمت اجبار و قسمت تراضی **اما** بیان کیفیت قسمت آنست که اگر
حصص متفاوت نباشد قسمت آن بر دو نوع بود یکی آنکه قسام هر حصه را بر رقعه نویسد چنانچه از آن
دیگر ممتاز باشد و آنرا پنهان کند در چیزی و یکی را اکر واقف بر آن صورت نباشد فرماید که یکی
بر دارد و هر یکی از آن رقعها بدست یکی دهد هر یک چیز که در تصرف آنکس در آید حق او باشد
دوم آنکه نام هر یکی از شرکا را بر رقعه نویسد و هر رقعه را فرماید که بر سر حصه نهند از آن حصها
هر کس که نام او بر حصه واقع شود آن حصه حق او باشد **مسئله** اگر حصها در قدر مساوی
باشد و لیکن در قیمت مساوی نباشد قسمت چنان باید کردن که در قیمت حیف و جوری
بر هیچکدام واقع نشود مثلا اگر ثلثان آن چیز در قیمت مساوی ثلث آن باشد که در تصرف
شریکی دیگر است در قسمت آن ثلث را برابر ثلثان باید نهادن و علی هذا القیاس **باب**
**ششم** در لواحق قسمت چون بعضی از شرکا دعوی غلط کند اگر اقامت بینه نشود دعوی
وی مسموع نباشد و اگر اقامت بینه کند دعوی غلط مسموع باشد و آن قسمت باطل است
و اگر مدعی غلط را بینه نباشد چون شریکی دعوی علم بغلط کند او را رسد که شریک را سوگند
دهد بر آنکه او را معلوم نیست که قسمت آن غلط است **مسئله** اگر بعد از قسمت بعضی از آن
باستحقاق شرعی بیرون برند اگر آنچه مخرج است از آن حصه همه باشد چنانچه از هر یکی از شرکا
بقدر نصیب آن شریکی خارج شده است قسمت همچنان صحیح باشد و اگر بر این وجه نباشد
بلکه متفاوت باشد آن قسمت باطل بود **مسئله** چون ورثه قسمت ترکه کرده باشند و بعد
از آن میت را دینی ظاهر شود اگر ورثه ادای آن دین کنند قسمت بحال خود باقی بوده باشد
و اگر ورثه ادای دین نکنند قسمت باطل باشد اول دین را ادا باید کردن و بعد از آن اگر چیزی
باقی مانده قسمت کنند و الا فلا چه ادای دین و تنفیذ وصیت مقدم بر قسمت است

باب نهم در احکام منازعات بیان وفقك الله تعالی لنیل المرام که مدعی
آنست که خلاف اصل دعوی کند و بقولی دیگر آنست که چون ترك خصومت کند متروك
شود و بروایتی دیگر مدعی آنست که دعوی امری خفی کند و علی جمیع التقادیر منکر در مقابل
و در دعوی یعنی در مدعی شرطهاست که بالغ و عاقل باشد و شرط آنست که دعوی از برای خود
کند و یا از برای کسی که اورا ولایت دعوی باشد از انکه و شرطست که آنچه دعوی کند از آن
قبیل باشد که مملوك تواند بود و حاصل آنکه در صحت دعوی چهار شرط معتبر است یعنی چهار
شرط باید که تا دعوی صحیح باشد اول آنکه بالغ باشد چه دعوی غیر بالغ مسموع نباشد دوم
آنکه عاقل باشد چه مجنون را دعوی مسموع نباشد سیم آنکه دعوی جهة نفس خود یا جهة
کسی که مدعی را ولایت دعوی از برای او باشد چون فرزند طفل و فرزند مجنون و چون
موکل چه درین صورت پدر را جهة فرزند و فرزند مجنون دعوی ولایت هست و وکیل را
جهة موکل خود دعوی ولایت هست چهارم آنکه دعوی آن کند قابل تملك باشد یعنی
از آن قبیل باشد که ملك تواند بود چه اگر دعوی بنده که آزاد کند صحیح باشد چه آزاد ملك
نمیشود و همچنین اگر مسلمان دعوی خمر کند یا خنزیر این دعوی صحیح نباشد مسئله اگر منکر
دعوی فسق شهود یا جرح نماید او را بر دعوی خود بینه نباشد و دعوی کند که مدعی عالم است
بفسق ایشان و مدعی اقرار نکند سوگند متوجه مدعی باشد اگرچه منکر است چه آن
حق لازم نیست تا سوگند بران باید داد و درین صورت نکول ورد یمین ثابت نشود
مسئله اگر شهود مدعی ادای شهادت کنند و منکر التماس کند که مدعی بر وفق شهادت
شهود قسم یاد کند سوگند بر مدعی نباشد و قبول کردن التماس منکر واجب نبود مسئله
چون یکی دعوی عینی کند که در دست دیگری باشد چون اسب و استر و گوسفند
و جامه و غیر آن چون فی نفس الامر آن حق مدعی باشد او را رسد که آن عین را از دست متغلب

اخذ کند



اخذ کند و اگرچه باذن حاکم و رخصت نباشد و لیکن شرط آنکه موجب فتنه نشود چه اگر
موجب فتنه باشد بحاکم عرض باید کردن تا بحکم حاکم فراگیرد و لیکن اگر در دین باشد و خصم
مقر باشد صاحب دین را نرسد که جهة دینی که بر غریم دارد آنچه در تصرف او باشد بتقهر اخذ نماید بی
بلکه هرچه خواهد که بتقهر اخذ نماید تا حکم حاکم بر آن وجه نافذ گردد آن روا باشد چه غریم را
در ادای دین اختیارست که هرچه خواهد بعوض دین تسلیم نماید مسئله چون کسی دعوی
کند چیزی را که در تصرف کسی نباشد از برای مدعی حکم بران باید کردن مثل آنکه متاعی در میان
جماعتی افتاده باشد و سؤال کنند که این متاع از آن کیست یکی گوید که از منست و دیگری در آن
باب منازعه بملکیت خود نکند آن متاع حق همان مدعی است و اگرچه شهود ادای شهادت
بر وفق دعوی او نکرده باشند چون مالی در دریا غرق شود هرچه دریا بیرون افکند مال صاحبش
باشد و آنچه بغواصی کسی بیرون آورد حق همان کسی باشد که بیرون آورده است مسئله
اگر نزاع کنند در چیزی که در تصرف هر دو باشد و گواه نباشد حکم بر تنصیف باید کردن یعنی
حکم باید کردن که آن متنازع فیه در میان متنازعین بر دو قسم باشد و بروایتی هر دو را سوگند
باید دادن و بعد از آن بینهما تنصیف کردن و اگر در تصرف یکی باشد و متصرف قسم یاد کند
چون غیر متصرف را گواه نباشد حق متصرف گردد و اگر در دست دیگری باشد غیر از متنازعین
اگر آنکس که متصرفست تصدیق یکی کند دون آن دیگر او را سوگند دهند یعنی خصم را و
از برای او حکم کنند و اگر متصرف گوید حق هر دو است میان ایشان بدو قسم باید کردن و هر یك
را بر آن دیگر حق یمین باشد مسئله چون مدعی دعوی متاعی کند یا عقاری و مدعی علیه
گوید که این حق فلان کس است مخاصمه با آن متصرف منقطع گردد خواه آنکه مقر له حاضر باشد
و خواه آنکه غایب و اگر مدعی گوید که متصرف را سوگند دهید که او را معلوم نیست که آن حق

و متصرف را سوگند باید داد تا اگر امتناع کند و سوگند یاد نکند غرامت آن بر وی باشد
اما عین را آنچه را از وی سلب نتوان کردن و اما اگر مقر را انکار کند و گوید که آن حق من نیست
حاکم آن را ضبط کند چه از ملکیت مقر له خارج شده است **مسئله** اگر دعوی برائی کند که در
یکی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه وی در دست من بود بقولی آنست که آن بینه مسموع باشد
و همچنین اگر گواهی دهند که حق وی بود مسموع نیست چه ظاهر بیان زمان ملکیت با احتمال
دفع نشود و بر روایت شرایع قبول اقرب است اما اگر شهود مدعی گواهی دهند بر وجهی که صاحب
ید از مدعی غصب کرده است یا از مدعی باجاره گرفته است حکم بر وفق این شهادت باید کردن
چه این شهادت بالملک و شهادت بسبب تصرف

## کتاب [illegible] دوم در شهادت

و در آن پنج باب است

### باب اول در صفات شهود

بدان وفقک الله
تعالی لسلیل المرام که شش صفت باید که در گواه باشد تا شهادت او قبول باشد چه اگر یکی از آن
صفات شش گانه موجود نباشد شهادت او قبول نباشد صفت اول آنکه بالغ باشد چه شهادت
کودک تا مکلف نشود مقبول نباشد و بر روایتی گفته اند که ده ساله باشد شهادت او قبول باشد
و لیکن این روایت متروک است و اما عبارت اصحاب در قبول شهادت کودکان در جراحات
و قتل مختلف است چه از ابی عبدالله علیه السلام منقول است که شهادت ایشان در قتل
مقبول باشد اخذ باول کلام ایشان باید نمود و شیخ در نهایه بر آنست که شهادت ایشان
در جراحات و قصاص مقبول باشد و در خلاف گفته اند که چون متفرق نشده باشند
در وقتی که برامری مباح مجتمع شده باشند شهادت ایشان مقبول باشد و لیکن اولی آنست
که در جراح بسه شرط شهادت ایشان قبول باشد شرط اول آنکه ده ساله باشد آنکه گواهی
دهند دوم کمال عقل است چه شهادت مجنون باتفاق مقبول نیست اما آنکسی که او را جنون




گاه گاهی طاری شود شهادت او در حال صحت عقلش مقبول باشد لیکن بشرط آنکه حاکم را یقین باشد در حضور
ذهن و دانش و صفت سیم ایمان است چه شهادت غیر مؤمن مقبول نیست اگرچه متصف
باسلام باشد خواه این بر مؤمنی باشد یا بر غیر مؤمن چه غیر مؤمن متصف بظلم است بر نفس
خود و ظلم شاهد مانع است از قبول شهادت او **مسئله** ایمان شاهد بقیام بینه و بمعرفت
حاکم و باقرار خودش ثابت شود صفت چهارم عدالت یعنی گواه باید که عدل باشد و کبایر
موجب زوال عدالت او باشد و لیکن اگر گناه صغیره از وی واقع شود اما بر آن مصر باشد
منافی عدالت بود و عدالت را باطل نگرداند **مسئله** هر کسی در امری از اصول عقاید
مخالف باشد شهادت او مقبول نباشد و لیکن اگر معتقد اصول باشد و مخالف فروع بود شهادت
او قبول باشد **مسئله** شهادت کسی که دشنام دهد تا توبه نکند قبول نباشد و صدق توبه آنست
که تکذیب نفس خود کند در آن دشنام **مسئله** بازی کردن با آن قمار حرام است چون نرد
و شطرنج و مثل آن خواه بشرط و خواه بی شرط **مسئله** شارب الخمر را شهادت قبول نباشد
**مسئله** جمله آلات لهو و طرب چون چنگ و نی و مثل آن حرام است و فاعل آن
فاسق و دف زدن ختنه کردن و امثال آن مکروه است و حرام نیست **مسئله** چون رجال را در غیر
محارب باختیار حریر پوشیده باشند شهادت ایشان قبول نباشد صفت پنجم ارتفاع تهمت
یعنی گواه باید که متهم نباشد چه با وجود تهمت شهادت او مقبول نباشد **مسئله** شهادت
شریک در آن چیز که او شریک باشد مقبول نباشد و همچنین شهادت صاحب دین از برای محجور
علیه و مالک از برای بنده ماذون او و شهادت وصی در آنچه او در آن وصی است و شهادت وکیل
در آنچه وکیل است در آن قبول نباشد **مسئله** اگر عداوت دنیوی باشد با وجود آن شهادت
قبول نباشد و نشانه عداوت آنست که بغم مدعی علیه شاد شود و بشادی او غمناک گردد
چون حال شاهد برین وجه باشد نسبت با مدعی علیه آن شهادت قبول نباشد اما عداوت

بینه هیچ مضر نباشد و شهادت کسی که با مدعی علیه بواسطهٔ امور دنیویه عداوت داشته باشد ۳۸۳
قبول نباشد اما اگر عدو از برای عدو گواهی دهد قبول باشد مسئله نسبت خویشاوندی
مانع شهادت نباشد چه اگر نسبت بغایت نزدیک باشد چون گواهی پدر بر پسر و از برای پسر مقبول
باشد چون گواهی برادر از برای برادر هر دو قبول باشد ولیکن در قبول شهادت ولد بر والد
خلاف و عدم قبول اولی الظهارت مسئله شهادت زوجه از برای شوهر خود و شهادت زوج
از برای زوجهٔ خود مقبول باشد مسئله چون کسی از کسی چیزی سؤال کند و او بروفق سؤال او
نرود بلکه از آن منع کند و شهادت آن سایل در آن مقبول نباشد چه او موجب غضب او است
و مقاوم تهمت او است مسئله شهادت مزدور و مهمان صحیح باشد و اگر چه ایشان از اهلی مشهود له
باشد مسئله چون کودک و کافر و فاسق چیزی معلوم کنند چون آن مانع بر طرف شود
قبول شهادت را مانع نکرده بلکه چون شهادت ادا نمایند مقبول باشد یعنی چون کودک
بالغ شود و کافر مؤمن گردد و فاسق تایب گردد شهادت ایشان قبول باشد چون در زمان
موانع حفظ کرده باشند و بعد از زوال موانع ادای شهادت نمایند مسئله اصح آنست
که گواهی بنده بر مالک او صحیح باشد و بعضی گویند صحیح باشد و قولی دیگر آنست که شهادت
بنده اصلا قبول نباشد ولیکن اول الظهرات مسئله چون اقرار استماع کرده باشد شاهد
بود اگر چه مشهود علیه او را استدعا نکرده باشد و همچنین هر دو کس استماع عقدی
کرده باشد چون عقد بیع و عقد تجارت و عقد نکاح شاهد آن باشد چون کسی تبرع
کند باداء شهادت پیش از آنکه از وی گواهی طلب دارند موجب تهمت است قبول نتوان
کردن ولیکن در حقوق الله و در مصالح عامه قبول باشد مسئله کسی که مشهور است بفسق
چون توبه کند تا شهادت او را قبول کنند وجه آنست که تا استمرار بر صلاح او معلوم نشود
قبول نباید کردن مسئله چون حاکم حکم کرده باشد و بعد از آن تبیین شود که در شهود

چیزیست

چیزیست که مانع از قبول شهادت و بر حاکم مخفی بوده باشد نقض حکم کند صفت ۳۸۴
شهادت مولدات چه شهادت ولد زنا مقبول نباشد و بقولی دیگر چون متمسک بصلاح
باشد در قبول شهادت او مسموع باشد اگر مجهول الحال باشد شهادت او قبول باشد اگر چه
مطعون بود باب دوم در آنچه شاهد بیان شاهد شود ضابطه درین علم آنست
که آنچه گواهی دهد معلوم شاهد باشد یعنی یا مشاهده و یا باستماع یا بهر دو و اما آنچه باید
که مشاهده معلوم باشد همچو افعال مثل قتل و زنا و غصب و امثال آن چون رضاع و ولادت
چه درین تا مشاهده نباشد شهادت صحیح نباشد و درین نوع شهادت اصم مقبول باشد اما آنچه
در وی سماع کافی باشد چون ملک مطلق و نسب و موت چه وقوف برین امور بر سبیل
مشاهده متعذرات و متعسر فی الاغلب مسئله شاهد باستفاضه نسبت شهادت
ادا نکند مثل آنکه باستفاضه گواه داند که بیع و هبه گواهی دهد چه اینها باستفاضه
ثابت نشود مسئله وقف و نکاح باستفاضه ثابت شود باب سیم
در اقسام حقوق بدانکه وفقک الله تعالی لنیل المرام که حقوق بر دو قسم است اول حقوق الله
دوم حقوق الناس و آنچه حقوق الله است بعضی از آن قبیل است که بکم از گواه چهار مرد
ثابت نشود مثل زنا و سحق و لواطه چه این حقوق تا چهار گواه نباشد ثابت نشود اما اتیان
بهایم بدو گواه ثابت شود هر چه زنا است خاصه بگواهی سه مرد و دو زن و بگواهی دو مرد
و چهار زن ثابت شود اما اگر صورت این باشد رجم نتوان کردن بلکه حد ثابت شود
و بغیر از این ثابت نشود و بعضی دیگر از حقوق الله آنست که بدو گواه ثابت شود چون
سرقه یعنی دزدی و شرب خمر و رده یعنی مرتد شدن مسئله بدانکه هیچ حقی از حقوق
الله بشهادت مردی و دو زن ثابت نشود و همچنین بیک گواه و سوگند ثابت نگردد
و همچنین بشهادت عورات و صرفهن ثابت نشود اگر چه عورات کثیر باشند و اما حقوق

ادمی بر سه قسم است بعضی ازان قبیل است که با دو گواه باشد ثابت نشود وآن طلاق
وخلع ووکالت ووصیت الیه ونسب ورؤیت اهلّه یعنی دیدن ماهها واما در عتق ودر قصاص
ونکاح تردد است ولیکن اکمل آنست که بگواهی دو مرد ودو زن ثابت شود وبعضی ازان
قبیل است که بگواهی مردی ودو زن وبگواهی دو مرد وسوگند مدعی ثابت شود چون
دیون واموال وغصب وقرض وبیع وصرف وتسلیم وصلح واجارات ورهن ووصیت له
وجنایتی که موجب دیت باشد واما در وقف تردد است اظهر آنست که بگواهی مردی
ودو زن وبگواهی مردی ویمین مدعی ثابت شود وبعضی دیگر که قسم سیم است شهادت
رجال وشهادت نسا منفردات ومنضمات چون ولادت وعیوب عورات که غالبا
باشد ودر قبول شهادت عورات منفردات در رضاع خلافست اقرب آن جواز است
مسائل بدانکه شهادت در هیچ عقدی از عقود شرط نیست الا در طلاق که در ان
شرطست که شاهدی عدل باشد ودر غیر آن از عقود شرط عبد مستحب است مسئله حکم
حاکم شرع تابع شهادت شهود است چون بر وجه ثواب باشد آن حکم ظاهراً وباطناً
نافذ وجاری وصحیح باشد واگر حکم بر وجه حق بوده باشد که شهادت آن حکم ظاهراً
نافذ باشد لا باطناً وحاصل آنکه نزد علمای شیعه ظاهراً نافذ است وباطن امر معلوم حق است
مسئله چیزی که شهود از برای یکی بر حقیقت آن ادای شهادت کنند اگر آنکس را
معلوم باشد که گواهی بدروغ گواهان داده باشند آنچیز بر مشهود له مباح نباشد بلکه
مباح بودن آن موقوف باشد بر آنکه داند که شهادت ایشان حق است یا آنکه مجهول
باشد بعدم حقیت مسئله بدانکه کتمان شهادت موجب عقابست یعنی چون کسی را
شهادتی باشد وشهادت آن محتاج الیه گردد بر شاهد ادای شهادت واجب باشد
باب چهارم در شهادت بر شهادت بدان وفقك الله تعالی

المرام





المرام که شهادت بر شهادت که آنرا شهادت فرع میگویند در حقوق الناس مطلقا مقبول باشد
چون قصاص وطلاق ونسب وعقود وعتق ومعاوضات وعیوب النسا وولادت واهلّه
شهادت بر شهادت مقبول باشد اما در حقوق الله مطلقا مقبول نباشد یعنی خواه حق محض
باشد وخواه مشترک باشد میان حق الله وحق الناس مثال حق الله محض چون حد الزنا وحد
لواطه وحد سحق وحد دزدی وحد قذف علی الخلاف فیهما مسئله بدانکه لابد است
که از هر یک گواه اصل دو کس گواهی دهند چه مراد اثبات شهادت اصل است وآن بشهادت
واحد ثابت نشود پس اگر از هر یکی از شهود اصل دو گواه علیحده گواهی دهند چنانکه گواهان
فرع چهار باشند هر دو فرد ازین چهار از یک اصل گواهی داده باشند صحیح بود واگر
دو گواه فرع هر یکی از یک اصل گواهی بدهند تمام نباشد زیرا که ثبوت گواهی هر یک
اصل محتاج بدو گواه است واگر یکی شاهد اصلی گواهی دهد واو با شاهد دیگر از شاهد
اصلی دیگر گواهی دهند تمام باشد واگر شهود اصل مردی باشد ودو زن از ایشان دو کس
گواهی دهند مقبول باشد مسئله بدانکه تحمل شهادت فرع را سه مرتبه شهود است
اهم آن مراتب آنست که شاهد اصل گوید با فرع که گواه باش بر گواهی من که گواهی میدهم
که فلان بن فلان را بر فلان بن فلان چنین چیز است بسبب فلان امر مرتبه دوم آنست
که شاهد فرع شنیده باشد که شاهد اصل نزد حاکم ادای شهادت کرد چنانکه از لفظ
شهود استماع ادای شهادت کرده باشد مرتبه سیم آنست که نزد حاکم نشنیده باشد فاما
ذکر سبب را از شاهد اصل شنیده باشد وچون فرع ادای شهادت کند اگر از قبیل
صورت اولی باشد چنین گوید که فلانکس مرا بر گواهی خود گواه کرده است ودر صورت ثانیه
کردن نزد حاکم شنیده باشد چنین گوید که گواهی میدهم که فلانکس نزد حاکم گواهی بر وجه
داد ودر صورت سیم گوید که گواهی میدهم بر آنکه فلان بن فلان گواهی داد بر فلان بن

فلان از برای چندین چیز بسبب فلان امر **مسئله** بدانکه شهادت فرع مقبول نباشد
مگر نزد تعذر حضور اصل یعنی مادامی که اصل حاضر مجلس تواند شد گواهی فرع قبول
نباشد و عذر بمرض و غیبت محقق شود و غیبت را حدی معین نکرده اند وضابطه آنست
که مراعات شاهد اصل کنند بر وجهی که بر وی مشقتی زایده نباشد و در حضور مجلس
**مسئله** اگر شاهد فرع ادای شهادت کند از اصل و اصل انکار کند اولی آنست که
شهادت فرع باطل باشد و اگر اصل گوید که مرا معلوم نیست اگر هر دو در عدالت متساوی باشند
شهادت فرع باطل شود و اگر یکی عدل باشد معتبر شهادت آنکس باشد **مسئله** و اگر شاهد
فرع ادای شهادت کند پس شاهدان اصل حاضر شوند اگر بعد از حکم حاضر شوند حکم
سابق ثابت شود و نقض نیابد خواه آنکه موافق باشند با شاهدان فرع یا مخالف و
اگر قبل از حکم باشد معتبر اصل باشد و شهادت فرع ساقط

## باب پنجم

در لواحق آن بیان وفقک الله تعالی لسبیل المرام که شرط قبول شهادت آنست که شهادت
هر دو شاهد بر معنی واحد باشد اگرچه لفظ آن مختلف باشند مثلا اگر یکی گواهی
دهد که غصب کرده است و دیگری گوید بناحق تصرف کرده است چون معنی هر دو
یکیست این شهادت قبول باشد و لیکن در معنی شهادت ایشان اگر مخالف هم باشند
آن شهادت مسموع نبود مثل آنکه یکی گواهی دهد بر بیع آن و دیگری گواهی دهد بر اقرار بر
بیع باین شهادت حکم نتوان کردن و لیکن اگر با یکی از آن دو گواه قسم یاد کند حکم توان
کردن **مسئله** اگر یکی گواهی دهد که فلان امر در فلان وقت بود و دیگری گواهی دهد
که همان امر در فلان وقتی دیگر بود چون اوقات مختلف باشد حکم بران شهادت نتوان
کردن مگر آنکه با یکی ازین دو گواه سوگند مدعی ضم شود چه برین تقدیر حکم توان
کردن و حاصل آنکه چون اختلاف افتد باعتبار اوقات بمجرد شهادت حکم نتوان کرد





## کتاب پنجاه سیم در تعزیرات و در وی هشت بابست ۳۸۸

**باب اول** در حد زنا بدان صانک الله تعالی که هر چیزی که آنرا عقوبت مقرر شده
باشد آن عقوبت را حد انچه تعزیر خوانند مثلا عقوبت زنا اگر هر دو غیر محصن باشند عقوبت
ایشان بسبب زنا صد تازیانه است و آن صد تازیانه را حد زنا گویند و آن بحاکم تعلق
دارد و آنکه او را حدودست شش است اول زنا دوم آنچه تابع آنست سیم قذف است
یعنی دشنام دادن چهارم دزدیست پنجم شرب خمر است ششم قطع طریق است یعنی
راه زدن چه اینها را عقوبات معینه است چنانچه در مواضع خود معلوم کرده انشاء الله
تعالی اما قسم دوم که آنرا تعزیرات چهار است اول بغی است یعنی بر امام خروج کردن
و مخالف نمودن دوم مرتد شدن و از اسلام برگشتن سیم با بهایم مباشرت و مجامعت
کردنست چهارم مرتکب محارم شدن است اما حد زنا بسبب آن ایلاج مردست ذکر را
در عورت زنی که حرام باشد و بر وی بی شبهه واقع شده باشد چون حشفه که عبارت از
مقدار ختنه است غایب شود و ایلاج محقق شود خواه از جانب قبل و خواه از جانب
دبر **مسئله** بدانکه حد وقتی لازم شود که علم بتحریم بوده باشد و بر سبیل اختیار باشد و
بلوغ محقق باشد این سه شرط چون محقق گردد و احصان نباشد یعنی آنکس که زنا کرده
باشد از مرد و زن اگر تزویج نکرده باشد حد او صد دره باشد اگر تزویج شده باشد هنگام
که تزویج کرده باشند حد او رجم است و حد آنکه تزویج نکرده جلد **مسئله** چون شخصی
مجنون بود و کامل العقل نبوده لازم حد خلاف است یعنی اگر مرد مجنون با زنی عاقل مجامعت
کند حرام اما اعتقاد شیخ آنست که مرد مجنون را اقامت حد باید کردن رجما و جلدا و اما
مجنون را حد نباشد **مسئله** چون زن را طلاق باین داده باشد از حکم احصان بیرون
باشد اگرچه هنوز در عده باشد یعنی حد او رجم نباشد و لیکن اگر طلاق رجعی باشد

واز عده بیرون نرفته باشد حکم احصان باقی بود یعنی اگر در عده زنا واقع شود حد رجم
بر ایشان واجب گردد مسئله هرکدام که دعوی جهل کند حد از ایشان ساقط گردد هیچ
سقوط آن از مدعی شبهه بعد انکه ثبوت زنا بعد و نوع تواند بود اول کی باقرار دوم بشهود
اما در اقرار شرط است که مقر بالغ و کامل العقل باشد و باختیار اقرار کرده باشد و آزاد بود و چهار
نوبت تکرار اقرار کند در چهار مجلس چون جمیع شروط محقق گردد با قرار زنا ثابت شود والا
فلا مسئله اگر کم از چهار نوبت اقرار کند حد ثابت نشود اگرچه دو بین ولیکن تعزیر باید نمود
و در خلاف چنانست که اگر در یک مجلس چهار نوبت اقرار کند ثابت نشود اگرچه در آن تردد است
مسئله در بوسه دادن و در یک جامه خواب خفتن و یکدیگر را در بغل گرفتن دو روایت
یکی آنست که صد تازیانه باید زدن و بروایتی دیگر کمتر از صد تازیانه باید زدن و طرف اعلی صد است
و طرف ادنای حد هشتاد و اگر اقرار کند بچیزی که موجب رجم باشد و بعد از آن انکار
کند رجم ساقط شود ولیکن اگر اقرار بحدی کند غیر از رجم با انکار ساقط نشود اما ثبوت
زنا بشهود طریق آنست که چهار مرد بر مشاهده آن فعل ادای شهادت کنند یا سه مرد و دو زن
و شهادت دو مرد و چهار زن مثبت جلد باشد نه رجم مسئله اگر کم از چهار نفر گواهی
بر زنا دهند قبول نباشد و ایشان را حد قذف باید زدن مسئله باید که گواهی بر مشاهده
میل در مکحله دهند مسئله اگر گواهی بر مشاهده ندهند گواهان را حد باید زدن نه مشهود
علیها را مسئله باید که فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد ادای شهادت نمایند چه
اگر بعضی معاینه شهادت دهند و بعضی لا بالمعاینه یا بعضی گویند که فلان وقت بود و بعضی
دیگر نسبت بوقتی دیگر کنند بر ایشان حد باشد ولیکن بر مشهود حد قذف باشد مسئله
چون پیش از اقامت بینه توبه کند حد ساقط شود ولیکن اگر بعد از اقامت بینه توبه کند
حد قذف ساقط نگردد و خواه آنکه رجم باشد یا غیر رجم مسئله بدانکه حد یا قتل است







یا رجم یا جلد اما قتل حد آنکس است که با محرم خود زنا کند چون مادر و خواهر و دختر
و هر کس که محرم شرعی باشد چون زن پدر یا یکی از ایشان زنا کند حد او آنست که او را بتیغ قتل نمایند
همچنین اگر ذمی با مسلمه زنا کند و همچنین هر کس که با عورتی زنا کند بر وجه اکراه نمودن آن عورت را
در این صورت احصان شرط نباشد بلکه بهر حال قتل باید نمودن و در این باب بنده و آزاد و کافر
و مسلمان و شیخ و جوان یکسان باشند و اما رجم بر محصن واجب بود چون زنا بعد از اقرار یا بینه ثابت
کرده باشد پس اگر ایشان پیر باشند اول صد تازیانه باید زدن و آنگاه سنگسار کردن و
اگر جوان باشد بروایتی رجم کافی باشد یعنی سنگسار کنند حاجت ضرب تازیانه نباشد
و بروایتی دیگر آنست که جلد و رجم هر دو باید کردن و بر مجنونه و غیر بالغه حدی نباشد
و همچنین اگر با زن طفلی زنا کند حد بر طفل نباشد مسئله اگر بالغ محصن با غیر بالغه یا مجنونه
زنا کند بر وی حد باشد و رجم نباشد و بر مجنونه و غیر بالغه حدی نباشد و همچنین با زن اگر طفلی
زنا کند بر آن زن حد باشد و رجم نباشد و اگر با زن عاقله مجنون مباشرت کند بر زن حد
تام باشد و بر مجنون نیز با وجود تردد مروی آنست که حد کامل ثابت باشد و اما جلد و تغریب
یعنی زدن و بغربت فرستادن حد مذکر آزاد بود که غیر محصن باشد که حد وی آنست
که صد تازیانه زنند و جز و قطع موی کنند و یکسال از وطن خودش آواره گردانند و اما
غیر محصنه را صد تازیانه زنند ولیکن تغریب و قطع نباید نمودن و اما مملوک را پنجاه تازیانه
باید زدن لا غیر خواه محصن باشد و خواه محصن نباشد و خواه مذکر باشد و خواه مونث
مسئله چون بعد از حد زنا مکرر شود چون سه نوبت حد زده باشد اگر نوبت چهارم
هم بجای امر شنیع قیام نماید او را بقتل آورند و بقولی در نوبت سیم بقتل آورند ولیکن
قول اول اظهر است و اولی اما مملوک را چون هفت نوبت بروی اقامت حد کرده باشند
در نوبت هشتم باید کشت و بعضی گفته اند که در نوبت تاسع باید کشت مسئله تا حامله

وضع حمل نکند اقامت حد بروی روا نباشد بلکه صبر باید کردن تا چندانکه وضع حمل شود
وبعد از ان اقامت حد باید کردن وچندان صبر هم باید فرمودن که از نفاس هم فارغ شود
واکر دیکری باشد که کودک را شیر دهد چندان موقوف باید داشتن که رضاع کودک تمام
شود واما مریض ومستحاضه را چون حد رجم بود رجم کنند واکر جلد باشد چندان موقوف
دارند که از ان مرض فارغ شود ولیکن حائض را تاخیر نکنند **مسئله** اقامت حد در شدت
کرما وحرارت وشدت سرما نباید کرد واکر تابستان باشد در طرفین نهار حد زنند واکر
زمستان باشد در میان روز **مسئله** چون یکی از حد فرار کند ومجرم که بالتجا نماید آب ونان
از و منع کنند تا مضطر شود بیرون آید چون بیرون آید اقامت حد بروی واجب باشد
یعنی حد باید بتقدیم رسانند **مسئله** چون جلد ورجم در حد جمع باشد اول جلد باید
نمودن بعد از ان رجم اول صد تازیانه باید زدن وهمچنین در هر جایی که حدود جمع شود ابتدا
بان کنند که با وجود آن حد دیکر فوت نکردد **مسئله** چون کسی را که رجم خواهند کرد اکر مرد باشد
تا ناف باید که در زمین دفن کنند واکر زن باشد تا سینه در چاه کنند وبعد از ان سنکسار
کنند اکر وقت سنک باران بکریزد وآن زنا بشهود ثابت شده باشد باز آورند ورجم کنند
واکر باقرار ثابت شده باشد رها کنند ورجم ننمایند که روایت بعد از ان کشتن وحد
از و ساقط شود **مسئله** اکر زنا بشهود ثابت شود باید که اول شهود سنک زنند وجوبا
واکر باقرار ثابت باشد اول حاکم شرع را باید زدن علی الطریق الاولویة **مسئله** چون
وقت رجم باشد یا جلد سزاوار آنست که خلق را اعلام کنند تا جماعت بران حاضر شوند
که جماعت بران مستحبات وبروایتی دیکر واجب **مسئله** بدانکه بر حاکم واجبست
که اقامت حدود الله کند وبترک اقامت حدود ترک واجب کرده باشد وآثم بود
**واما** اقامت حدود الناس موقوف بر مطالبه صاحب باشد **مسئله** چون کسی در ماه رمضان





برو زنا کند عقوبت او را باید کردن چه در وی دو کناهست کناه زنا ودیکر حرمت
رمضان **باب دوم** در حد لواطه وسحق وقیاده اما اللواطه عبارتست از وطی
ذکرانست یعنی لواطه آنست که مردی با مردی مجامعت کند خواه بدخول وخواه بتفخیذ
ثبوت آن یا باقرار باشد یا بشهادت چهار مرد معاینه ودر فاعل ومفعول همان شروط
که در زنا مذکور شد معتبر باشد **مسئله** چون فاعل ایقاب کرده باشد یعنی دخول
نموده باشد بر فاعل ومفعول قتل واجب شود یعنی هر دو را باید کشتن چون هر دو بالغ وعاقل
باشند وبر سبیل اختیار کرده باشند درین باب بنده وازاد وکافر ومسلمان ومحصن وغیر آن
علی السویه باشند **مسئله** اکر بالغ با کودک وطی کند بالغ را قتل کنند وکودک را ادب فرمایند
**مسئله** اکر ایقاب نشده باشد بل بین الفخذین واقع شده باشد حد آن صد تازیانه است
**اما** سحق بدانکه سحق عبارتست از ان که عورات خود را بر یکدیکر سایند بر وجه معلوم وحد آن
صد تازیانه است ودرین باب حره وامه وکافره ومسلمه ومحصنه بیکسان باشند وچون
مساحقه مکرر شود سه نوبت اقامت حد کنند ودر نوبت چهارم قتل **مسئله** اما قیادت
بدان صانک الله تعالی که قیاده عبارت از آنست که شخصی سعی کند تا مرد وزن را بجهة
زنا بهم رسانند ویا مردی مردی را بجهة لواطه بهم رسانند این را قیاده خوانند واین امر
بدو نوبت اقرار چون مقر بالغ وعاقل وازاد ومختار باشد ثابت کردد ویا بکواهی
دو کواه چون ثابت شود قواد را هفتاد وپنج تازیانه باید زدن ویستوی فیه الحر والعبد والکافر
والمسلم **باب سیم** در حد قذف بدانکه حد قذف عبارت از دشنام باشد
مثل آنکه کسی را نسبت بزنا ولواطه کند **مسئله** اکر فرزند خود را بعد از آنکه اقرار بفرزندی
او کرده باشد کوید که فرزند من نیستی حد بر وی واجب باشد **مسئله** با وجود احتمال حد ثابت
شود اکر الفاظ که بدان استخفاف مسلمانان کنند موجب تحقیر وتعییر باشد آنکس را تعزیر

باشد مسئله در قاذف یعنی دشنام دهنده بلوغ و کمال عقل و اختیار معتبرست مسئله ۳۹۳
در مقذوف نیز کمال عقل و بلوغ و حریت و اسلام و عفت معتبرست هر کس که جامع
این صفات باشد هر کس که قذف او کند او را حد قذف که عبارت از هشتاد دره است باید زد
و اگر جامع جمیع صفات نباشد در آن حد نباشد ولیکن تعزیر باشد مسئله حد قاذف ساقط
نشود الا بگواه که تصدیق آن کند یا مقذوف معترف شود و یا عفو کند مسئله بدانکه حد
قاذف هشتاد جلدست بنده و آزاد یکسان باشند و طریق جلد آنست که با جامه اقامت حد نمایند
و عریان نسازند مسئله بدانکه ضرب متوسط اختیار باید کردن و در زنا ضرب اوجع تمام باید
چنانکه الم تمام شود مسئله قذف بدو گواه عادل و بیدو اقرار ثابت شود چه اگر یکبار
اقرار کند و بعد از آن انکار کند ثابت شود مسئله چون دو کس یکدیگر را دشنام دهند
حد ساقط شود ولیکن تعزیر باید کردن مسئله هر کس پیغمبر را علیه السلام را دشنام دهد
هر کس که بشنود او را روا باشد که قاذف را بقتل آورد مادامی که از ضرری خایف نباشد مالی
یا نفسی یا عرضی و بر نسبت ائمه علیهم السلام نیز همچنین باشد مسئله هر چند روی تعزیر باشد
انحضور الله بشاهدین ثابت شود یا باقرار باب چهارم در حد مسکر و فقاع
بدان اصلحك الله تعالی که سبب این حد تناول مسکرات باشد و فقاع بر سبیل اختیار
بشرط آنکه عالم باشد بآنکه حرامست و متناول این کامل عقل باشد و مراد بمسکر آنست که
از شان او آن باشد که سکر کند اگرچه یکقطره تناول کرده باشد مسئله بدانکه ثبوت شرب
یا بدو گواه عادل باشد یا بدو نوبت اقرار و در مقر کمال عقل و بلوغ و حریت و اختیار
شرطست مسئله بیان حد آن بدان اصلحك الله تعالی که حد شرب مسکرات هشتاد دره
باشد خواه شارب مرد باشد و خواه زن و خواه آزاد باشد و خواه بنده مسئله چون شارب را
حد زنند باید که او را عریان سازند بر وجهی که کشف عورت او نشود یعنی واجبست



که از ناف تا زانو پوشیده باشد و حد بر پشت و دوش زنند و از زدن بر روی و بر فرج اجتناب ۳۹۴
کنند مسئله تا هشیار نشود حد زدن روا نباشد چون چند نوبت شرب کرده باشد یک
حد کافی باشد مسئله اگر کسی در حد و تعزیر هلاک شود او را دیت نباشد و قصاص نباشد
ولیکن اگر حاکم زیاده از حد زده باشد چون هلاک شود نصف دیت بر حاکم باشد
باب پنجم در حد سرقه یعنی دزدی بدان اصلحك الله تعالی که در وجوب حد
بر سارق یعنی دزد هشت شرط معتبر باشد اول آنکه بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سیم
آنکه شبهه مرتفع باشد چه اگر توهم آن کرده باشد که در ملك اوست بنابرین شبهه برگرفته
باشد بر وی حد نباشد چهارم آنکه در آنچه دزدیده است شریك نباشد پنجم آنکه آنچیزی
که برگرفته باشد بنفس خود یا بمشارکت دیگری اگر یکی نقل از حرز کرده باشد و دیگری بیرون
برد قطع نباشد ششم آنکه متاع را از حرز اخراج کرده باشد و اخراج عبارتست تحقق آن
هفتم آنکه پدر نباشد که مال پسر برگرفته باشد چه پدر را اگر چه سرقه مال پسر قطع نتوان کردن
ولیکن اگر پسر مال پدر دزدیده باشد قطع کنند و مادر نیز از این قبیل است که بدزدیدن
مال پسر قطع باید کردن چون سایر اقارب هشتم آنکه بتقیه نگرفته باشد یعنی پنهان برگرفته
باشد چه اگر بقهر و غصب ظاهر اخذ کرده قطع نباشد مسئله چون متاعی را از حرز بیرون برد
و صاحب منزل گوید که دزدیده و آنکس که بیرون برده است گوید که تو بمن بخشیده یا آنکه گوید
تو مرا رخصت دادی تا بیرون برم حد ساقط شود چون صاحب منزل بر مال سوگند یاد کند
که حق منست معتبر قول او باشد و این بتقدیری بود که آنکس را که غیر صاحب منزلست
گواه نباشد بر وفق دعوی خود اما مسروق یعنی آنچه دزدیده باشد پس بدانکه هرچه کمتر از
ربع دیناری باشد در آن قطع نباشد و هر چه بربع دینار رسد قطع در آن واجب شود خواه
نقد باشد و خواه جنس مسئله بدانکه حرز عبارت از موضعیست که بی رخصت مالك

آن شرعاً کسی را جایز نباشد که در آن موضع دررود چو حمامات و مساجد و امثال آن
که دخول خلایق در آن مباح باشد اگر از آن مقامات چیزی دزدیده باشد در آن قطع نباشد
مسئله ثبوت سرقه و نوع تولد بود یا با اقامت شاهدین عادل و یا باقرار سارق و دو نوبت
باید که اگر یک نوبت اقرار کند قطع ثابت گردد و در مقر بلوغ و کمال العقل و حریت و اختیار شرط است
مسئله اگر کسی دزدد قطع ید او واجب باشد چه قدر نصیب است اما بیان کیفیت آن بنا که
حد سرقه در نوبت اول آنست که چهار انگشت سارق را از دست راست قطع کنند و انگشت
بزرگ که آن را ابهام خوانند باقی گذارند و کف دست نیز باقی باشد و اگر در نوبت دوم
که بعد از اقامت حد بود پای چپ او را از مفصل قدم قطع کنند و پاشنه را باقی گذارند
و اگر با وجود این نوبت دیگر سرقه کند در نوبت ثالث او را حبس دایمی فرمایند و اگر
بعد از آن دزدی کند او را بقتل آورند مسئله اگر سرقه مستنده باشد بیک حد کفایت
مسئله با وجود دست راست قطع دست چپ نشاید مسئله بر سارق واجب است
که آنچه دزدیده است بصاحب رد کند اگر تلف شده باشد قیمت آن باید دادن و اگر
صاحب نباشد بوارث او رد باید کردن مسئله اگر مالی را دزدیده باشد و قبل از مرافعه
بمالک آن رد کند حد ساقط شود مسئله اگر مال را اخراج کند و باز بحرز رد کند حد قطع
باشد اما نزد داست چه وجوه حد موقوف بمرافعات چون بصاحب رد شود حق
مطالبه نماید باب ششم در حد محارب و مرتد بدانکه محارب عبارتست
از کسی که جهت ترسانیدن مردم سلاح کشیده باشد خواه بشب و خواه بروز و خواه در بر
و خواه در بحر خواه در شهر و خواه در غیر مسئله بدانکه محارب آنست که قتل فرمایند
و یا صلب کنند یعنی از حلق آویزند یا قطع مخالفا و یا از موضع بیرون کردن است
مسئله چون پیش از قدرت محارب توبه کند حد ساقط شود و لکن آنچه از حقوق الناس







بدو متعلق شده باشد بتوبه ساقط نشود چون قتل و جراحت و مال مردم و دزد چون
بر سبیل تغلب در خانه در آید صاحب خانه را با او محاربه روا باشد و اگر در دفع کردن آن
دزد را قتل واقع شود خون آن دزد ضایع باشد از دیت و قصاص نباشد مسئله چون
محارب را گرفته باشند بیک قول او را زنده بر دار کنند تا مرده شود و بقولی دیگر بعد از
قتل او را از دار آویزند لعبرة الخلایق مسئله بیش از سه روز بر دار گذاشتن روا نباشد
چون فرود آورند غسل و کفن کنند و نماز بروی گذارند و دفن کنند و محارب را چون اخراج
کرده باشند هر جا که رود کتابت کنند تا منعش کنند مسئله مرتد کسی باشد که بعد از اسلام کافر شده
شده باشد و این بر دو قسم است یکی آنکه بر اسلام متولد شده باشد و این شخص اگر باز اسلام
آورد قبول نباید کردن بلکه حد او قتل است و واجب باشد و زوجه او از وی بینونه یابد یعنی
حرام شود و عده وفات نگاه دارد اگرچه شوهرش را نکشته باشند و اموال او را در میان
ورثه او قسمت کنند در ارتداد بلوغ و کمال العقل و اختیار معتبر است اما عورات مرتد
شدن قتل نکنند بلکه حبس دایمی فرمایند و در اوقات نماز او را ایذا کنند دوم آنست
که او کافر بوده باشد و مسلمان شود و باز کافر گردد و این کس را توبه عرض کنند اگر قبول
توبه نکند قتل کنند و مروی آنست که سه روز توبه بروی عرض کنند اگر توبه قبول نکند
املاک او از وی زایل نباشد ولیکن عقد در میان او و زوجه او منفسخ گردد و نکاح آن عورت
بر انقضای عده طلاق باشد و او را قتل کنند و مال او را بوارث قسمت کنند بر آنچه
که مسلمان باشند باب هفتم در احکام مباشرت بهایم و اموات چون بالغ
و عاقل با حیوانی ماکول اللحم وطی کند او را تعزیر باید کردن و اگر حیوان ملک والی نباشد
قیمت آن بصاحب باید دادن زیرا که آن حیوان حرام باشد و بعد ذلک آن حیوان را ذبح
باید کردن و سوختن و اما تعزیر تعلق برای حاکم شرع دارد بهر چه صلاح داند بعد از

تعزیر نماید ومشهور آنست که بیست وپنج تازیانه باید زدن مسئله شیر وگوشت ونسل آن
حیوان هرچه بعد از مباشرت متولد شده باشد حرام باشد مسئله اگر امر اهم دران
حیوان رکوب باشد نه اکل آن چون اسب واستر ودراز گوش آنرا ذبح نکنند ولیکن
وطی کننده را ثمن آن بصاحب باید دادن وآنرا بشهر دیگر برند وبفروشند وقیمت
آن بواطی دهند وبقولی دیگر قیمت آنرا تصدق دهند مسئله این امر بشهادت دو مرد
عادل ثابت شود وباقرار نیز اگرچه یکبار اقرار کند مسئله اگر واطی مالک باشد فقیر را
خود تصرف نماید مسئله چون لیتان بهایم مکرر شود چون اقامت تعزیر کرده باشد
در نوبت چهارم واطی را قتل باید کردن اما وطی اموات چون با آدمی مرده وطی کنند
همان حکم دارد که با زنده زنا کرده باشد بلکه در مقام تغلیظ در حد باید کردن واگر
میت زوجه واطی باشد او را تعزیر باید کردن مسئله اشبه آنست که ثبوت آن بچهار
گواه باشد یا بچهار بار اقرار واگر با میت لواطه کند همانست که با زنده لواطه کرده باشد
مسئله اگر کسی بدست استمنا کند یعنی جلق زند او را تعزیر باید کردن وبشهادت دو مرد عادل
وباقرار نیز ثابت باشد اگرچه یک نوبت بیش اقرار نکند

## باب هشتم

در دفع مضرت از نفس ومال وعیال وغیره بدان وفقک الله تعالی که در شرع روا
باشد که انسان از نفس ومال وعیال خود دفع ضرر کند ولیکن باید که اگر دفع بایسر آن
ممکن باشد تجاوز بنوعی اصعب واعظم نکند واگر هیچ دفع نتوان کردن الا بقتل اگر
درینصورت مباشر قتل او شود روا باشد وخون آن مقتول عبث باشد ونه قصاص باشد
ودیت باشد اگر دفع کننده کشته شود همچو شهید باشد ومادامی که قصد آنکس معلوم
باید که مباشر قتل او نشود واگر قصد کند وبعد از قصد باز گردد چون باز گشته باشد
واجب باشد که از تعرض بدو وبازایستد مسئله اگر با زوجه خود یا با مملوکه اجنبی را ببیند







اوراد فع او واجب بود اگر دفع مودی بقتل آن اجنبی شود خون آنکس عبث باشد چه آنرا
قصاص ودیت نباشد وهمچنین اگر دابه حمله بر کسی کند دفع آن آنکس روا باشد واگر بدفع تلف
شود ضامن نباشد مسئله چون یکی را در منزل خود قتل کند که او قصد من کرده بود وچون
اقامت شهود کنند بر آنکه او را در منزل من در آمده وتیغ کشیده این دلیل بجان قول صاحب
منزل باشد وضمان ساقط گرداند

## کتاب پنجاه چهارم در قصاص

ودران شش باب است

## باب اول

در موجب قصاص نفس بدانکه اصلحک الله
که موجب قصاص نفس وسبب دور گردانیدن روح است از بدن بر سبیل عمد وعدوان
بشرط آنکه نفس مقتول مکافی قاتل باشد وعمدا متحقق میشود بانکه بالغ قصد قتل
کند بچیزی که غالبا قتل از آن متحقق باید واگر قصد قتل کند بچیزی که نادر بدان
قتل حاصل شود چون قتل واقع گردد بدان چیز اشبه آنست که قصاص باشد
مسئله چون بچیزی که بدان چیز قتل حاصل نشود غالبا استعمال نماید واز آن فعل
موت حاصل شود وقصد قتل نکرده باشد مثل آنکه چوبی زند بر وجه خفیف
یا سنگ کوچکی بروی زند درین دو روایتست اشبه آنست که عمد باشد ووجوب
قصاص نبود مسئله بدانکه قتل بدو وجه حاصل شود یا بمباشرت یا بخود وبسبب
آن شدن اما مباشرت مثل آنکه ذبح کند ویا زهر قاتل بخورد کسی دهد ویا حلق
کسی را فرا گیرد ویا بکارد ویا شمشیر وچیزی گران چون چماق وچوب ثقیل وسنگ
گران زند اما تسبیب مثل آنکه تیری بکسی اندازد واو را بقتل آورد درینصورت
هم قصاص باشد مسئله چون بر یکی عمدا جنایتی کند مثل آنکه چیزی از یکی
قطع کند که مودی بموت آنکس شود موجب قصاص باشد مثل آنکه عمدا بر سبیل
ظلم انگشت یکی را قطع کند وآن سبب موت آنکس شود قصاص کنند وچون

بزهر یکی را کشند هم موجب قصاص باشد بشرط آنکه مقتول نادانسته آن طعام مسموم را
اکل کند **مسئله** اگر چاهی بعمق القعر در راهی کند و یکی را خواند با وجود عدم علم آنکس
که میخواند چون در آنچاه افتد هلاک شود قصاص باشد چه از آن قبیل که غالباً بدان
قصد قتل کنند باشد اما اگر چاه دیگری کنده باشد و دیگری شخصی را بر آنچاه
افکند و هلاک گرداند قصاص بر آنکس باشد که در چاه افکند نه بر آنکس که چاه کنده است
**مسئله** اگر یکی نگاه دارد و دیگری بقتل آورد بر آنکس باشد که بقتل آورده است نه
بر آنکس که نگاه داشته است و نگاه دارنده را حبس ابدی لازم است و اگر دیگری نگاه
بانی کرده باشد چشمش را باید کند **مسئله** چون یکی را باکراه قتل فرمایند قصاص کشنده
باشد نه بر فرماینده بشرط آنکه مباشر قتل عاقل و بالغ بود چه اگر مباشر قتل طفل باشد
یا مجنون قصاص بر فرماینده باشد و در جمیع احکام اکراه متحقق شود الا در قتل
و از آنست که قاتل اگر چه باکراه مباشر قتل شده باشد بروی قصاص واجبست **مسئله**
اگر جماعتی در قتل یکی شریک هم باشند ولی مقتول را اختیار است اگر خواهد همه را
بقتل آورد و زیادتی دیت را بوارثان ایشان دهد و یا بعضی را بقتل آورد و باقی آن دیت
جنایت خود بوارثان مقتولان رد کنند **مسئله** شرکت متحقق شود برین وجه که از
هر یکی فعلی صادر شود که علی الانفراد از آن قبیل باشد که سبب هلاک گردد و تساوی
در جنایت شرط نیست بلکه اگر یکی یک زخم کاری زده باشد و دیگری ده زخم
که در شرکت برابر باشند **مسئله** چون جماعتی شرکت جنایت در اطراف انسان کنند یعنی
در دست و پای و مثل آن جماعت را قصاص بر جماعت مشترک مثل قتل باید کردن
تأمل **مسئله** اگر دو زن شرکت مردی را کشته باشند هر دو را قتل کنند هیچ ردی
و دیتی باشد چه دو زن بمنزله یکمرد است **مسئله** چون آزاد و بنده در قتل آزادی شریک





شده باشد در نهایه چنانست که ولی مقتول را رسد که هر دو را بقتل آورد و قیمت بنده را
بمالک دهد یا آنکه آزاد را بقتل آورند و او را آکند سید عبد بورثه مقتول بجهت آن درهم
یا تسلیم کنند عبد را بدیشان و اگر اختیار کشتن بنده کنند روا باشد و خواجه را بر آن
از آن هیچ نباشد و فی الشرایع قول آخر فلیطالع ثمه و در این باب اصحاب را اختلاف

**باب دوم** در شروط معتبره در قصاص بدان صانک الله تعالی که شروط معتبره
در قصاص پنج است یعنی تا این پنج شروط موجود نباشد قصاص واجب نباشد اگرچه جایز
باشد شرط اول تساوی در حریت و رقیت است چه اگر آزاد بود بسبب آزاد توان
کشتن و اگر آزادی از رجال عورت آزاد را کشته باشد ولی عورت قاتل را بقتل آورد
و زیادتی دیت را بوارثان باید دادن و لیکن در اطراف جنایت که اگر مرد را از جهة
زن قصاص کنند در دیت فاضل باشد **مسئله** بنده را بسبب قتل بنده قصاص کنند
و همچنین کنیزک را بسبب قتل کنیزک و بسبب قتل عبد قصاص کنند ولیکن آزاد را
بسبب قتل بنده قصاص نتوان کردن **مسئله** اگر دو آزاد را یک آزاد بقتل آورد
اولیای آن مقتول را پیش از قتل قاتل نرسد یعنی مطالبه دیت دیگر روا باشد
**مسئله** بدانکه قیمت عبد بر اعضای وی مقسوم باشد همچنانکه دیت حر مقسوم است
بر اعضای او مثلاً هر عضوی که در حر یکی است چون ذکر که بقصد ظلم قطع آن کند او را
تمام دیت حر که هزار دینار است باید داد چون زبان و ذکر و هر چه دو باشد بقطع
یکی نصف دیت باید دادن و بقطع هر دو تمام دیت چون دست و پای مثلاً
اکنون در بنده هر چه یکی باشد از اعضا بقطع آن قیمت او لازم شود و هر چه
دو باشد بقطع یکی نصف قیمت لازم شود و بقطع هر دو تمام قیمت علی هذا القیاس
شرط دوم تساوی در اسلام است چه مسلمان را بسبب قتل کافر ذمی و مستأمن قصاص

باشد ولیکن تعزیر کنند شرط سیم آنکه قاتل پدر و جد پدری نباشد چه ایشان اگر بسبب
قتل فرزند قصاص نباشد ولیکن بر ایشان کفاره و دیت و تعزیر واجب باشد پسر را
بقتل پدر و جد قصاص باید کردن و همچنین مادر و فرزند را بسبب قتل یکدیگر قصاص
باشد شرط چهارم کمال عقل است چه مجنون و کودک را قصاص نتوان کردن و دیت
بر عاقله مجنون و کودک باشد چه عمد ایشان حکم خطا دارد شرط پنجم آنکه مقتول مباح
الدم نشده باشد چون مرتد چه اگر مسلمانی مرتد را بقتل آورد قصاص نباشد

**باب سیم** در دعوی قتل و آنچه قتل بدو ثابت باشد بدانکه مدعی قتل
باید که در وقت دعوی قتل رشید و بالغ باشد و باید که دعوی قتل بر یکی کند که ممکن
باشد که آنکس مباشر قتل شود چه اگر دعوی قتل بر یکی کند که وقت قتل بیقین آنکس
غایب بوده باشد صحیح نباشد **مسئله** قتل بسه نوع ثابت شود اول باقرار دوم بگواه
سیم بقسامه و اما اقرار یک نوبت کافی باشد و بعضی اصحاب بر آنند که دو نوبت باید
که اقرار حاصل شود تا مثبت قتل باشد و در مقر بلوغ و کمال عقل و اختیار شرط است و
همچنین حریت و اما گواه باید که دو مرد باشند عدل چه بیک مرد و دو زن و یک مرد
و سوگند قتل ثابت نشود و گواهی تا از احتمال صافی و خالی نباشد قبول نبود مثل آنکه
گوید که بشمشیر زد و بمرد نگوید که او را بشمشیر زد و کشت یا زخم زد چنانکه از آن سبب
بیمار شد و همچنان در آن مرض بود تا چندانکه مرد و اگر صحت مرض او طولی یافته باشد
که چون ادای شهادت برین وجه بود قصاص لازم آید **مسئله** اگر مدعی تصدیق
شهود کند ولیکن دعوی کند که موت او نه از آن جنایت بوده است قول او با یمین
معتبر باشد **مسئله** اگر یکی از آن دو گواه ادای شهادت بر اقرار بقتل مطلقا نموده باشد
دیگری باقرار بقتل عمد شهادت داده باشد قتل ثابت شود و بیان آن بر مدعی علیه تکلیف



نماید اگر گوید که عمدا بود قصاص توان کرد و اگر گوید که خطا بود چون قسم یاد کند قول او
حکم بقتل خطا باید کردن **باب چهارم** در قسامه و احکام آن بعون و توفیق الله
تعالی که قسامه عبارت از آنست که یکی را در موضعی کشته یابند چنانکه لوث عبارت از علامت
و نشانه قتل است بر و باشد چه اگر مجهول القاتل قتل نبود قسامه نباشد و معنی قسامه
قسم است بر وجهی مخصوص جهة آن قتل و کیفیت آن بتوفیق الله تعالی معین کرده
شد بدانکه لوث امارت و نشانه آنست که با وجود آن ظن غالب حاصل شود بر آنکه مدعی صادق
باشد مثل شاهد واحد مثل آنکه قتیل را خون آلوده یابند و نزد او صاحب سلاحی
یابند که بر و خون باشد یا آنکه در سرای قومی یا در محله قومی یابند که منفرد باشد از اهل
چنانکه غیر از اهل آن محله آنجا متردد نباشد اگر در محله دو دوده یابند لوث مرتفع گردد
باشد **مسئله** بدانکه چون بر جماعتی لوث باشد و مدعیان که اولیای مقتول اند
بر ایشان دعوی کنند و ایشان را هیچ گواه نباشد بغیر از لوث اگر مدعیان پنجاه کس باشند
هر یکی را سوگند باید دادن بر آنکه قاتل آن جماعت اند و تعرض بنوع قتل باید کردن
که عمد بود یا غیر عمد و اگر یکی باشد که دعوی کند پنجاه نوبت قسم یاد کند و بعد از آن
هر کرا بر وی لوث باشد بقتل آورد **مسئله** اگر بیش از یکی را قصاص کند رد دیت زاید بر ایشان
باید نمود **مسئله** اگر مدعیان قسم یاد نکنند و مدعی علیهم بعدد پنجاه کس باشند ظاهر آنست
که هر یکی را بر آنکه پنجاه کس سوگند باید یاد کردن و اگر مدعی علیه یکی بود و از قوم خود
چندان کس باشند که بعدد قسامه مطابق بوده هر یکی را یک سوگند باید خوردن و اگر
از قوم او معدود نباشد یمین را بر ایشان تکرار باید کردن تا پنجاه نوبت تمام شود و در جانب
مدعی نیز بر همین قیاس بود **مسئله** چون بر دو کس دعوی کنند و بر یکی لوث باشد چون
مدعی پنجاه قسم یاد کند دعوی بر صاحب لوث ثابت شود اکنون اگر خواهد صاحب لوث را

بقتل آورد و نصف دیت بدو تسلیم نماید چه دعوی بر هر دو کس کرده بود مسئله
در کیفیت استیفا بدان اصلحك الله تعالی که قتل عمد موجب قصاص است و اگر ولی
خواهد که دیت ستاند تا مادامی که قاتل بدیت راضی نشود دیت واجب نگردد اگر قاتل اختیار
قصاص کند ولی خون را غیر از قصاص نرسد مسئله هر کس که میراث مقتول باشد یعنی اورا
از مقتول میراثی بود صاحب میراث قصاص بود یعنی اورا حق قصاص کردن باشد بغیر از
زوج و زوجه که ایشان را از هم میراث رسد ولیکن ذمی ولی قصاص باشد مسئله
بدانکه قولی که اظهر است آنست که عورات را عفو کردن و قصاص نمودن روا باشد و
غیر از عصبات وارث باشد چه برادران و خواهران مادری را قصاص نرسد مسئله
چون ولی مقتول یکی باشد او را مبادرت نمودن بقصاص روا باشد ولیکن اولی آنست
که توقف کند چندانکه اذن حاکم شرع حاصل شود و اگر جماعتی باشند استیفا لازم
باشد مگر بعد از اجماع یا بوکالت یا باجازه دادن جماعتی یکی را از اولیای قصاص
مسئله چون مردم بعضی حاضر باشند و بعضی غایب شیخ رحمه الله بر آنست که حاضر را
استیفای قصاص بشرط آنکه ضمان قصاص دیگران کند از دیت و همچنین باشد اگر
بعضی از اولیا صغیر باشند آنکس که بالغ بود او را رسد که قاتل را قصاص کند بشرط
آنکه ضمان حصه صغیر کند از دیت مسئله اگر ولی صغیر باشد و او را پدر و جد
یعنی ولی را پدر و جد باشد پدر و جد را نرسد که استیفا کند و قاتل را حبس کنند چندانکه
کودک بالغ شود یا مجنون عاقل گردد مسئله چون بعضی از اولیا اختیار دیت کنند
و قاتل قبول کند و ادای حصه دیت کند بر روایتی قصاص ساقط گردد و روایت مشهور
آنست که آن دیگران را قصاص کردن روا باشد بشرط آنکه آنچه از دیت داده باشد شریک
بعد از آن بروی رد کنند مسئله چون یکی از آن دو شریک اقرار کند که آن شریک دیگر

صحیح

عفو



عفو قصاص کرده است تا دیت ستاند بدین اقرار حق آن شریک قبول باشد و قود یعنی قصاص
در حق هیچکدام ساقط نشود ولیکن اگر مقر خواهد قصاص کند او را نصیب شریک رد باید
کردن و اگر شریک تصدیق اقرار کند آنچه ذکر کرده است حق آن شریک مقر را باشد و اگر
انکار کند و گوید که من عفو قصاص از برای مال نکرده ام و از من عفو واقع نشده است
آن مال حق جانی باشد و شریک در قصاص شرکت باشد مسئله حامله را تا وضع حمل نکند او را
قصاص نشاید کردن اگرچه حمل او بعد از جنایت حاصل شده باشد و اگر دعوی حمل کند
و قابلان بران گواهی دهند حمل ثابت باشد باب ششم در قصاص اطراف
بدانکه در اطراف نیز قصاص جاری باشد بشرایط یعنی چون یکی را عضوی تلف کند مجنی
علیه را رسد که همان عضو جانی را تلف کند درین باب شرط آنست که میان هر دو مساوات
در اسلام و حریت باشد و یا آنکه مجنی علیه اکمل از جنایت کننده باشد مسئله از برای
مرد زن را در اطراف قصاص کنند و لحنه فاضل نباشد و از برای زن قصاص اطراف مرد
کنند لیکن بعد از رد تفاوت همچنانکه در نفس بود و در جمیع جراحات عین حکم باشد مسئله
بدانکه اعتبار مساوات در شجاج یعنی جراحات بمساحت بود طولاً و عرضاً یعنی باید
که چون قصاص کنند در جراحات رعایت مساوات کنند در طول و عرض و اگر در عمق
مساوات نباشد باک نبود و فیه اشکال مسئله طریق آنست که جراحت بچیزی چون
ریسمان باعتبار آن طول و عرض یعنی آن را معلوم کنند و طرفهای آن را نشان کنند در مقام قصاص
یعنی آن اندازه را بردارند و برهمان موضع نهند و از اعضای جانی و اطراف آن را
نشان کنند چنانکه در عضو جانی طول و عرض آن برهمان مقدار معین شود و بعد از آن از
تا نشان دیگر قطع فرمایند و اگر بر جانی گران باشد روا باشد بدو دفعت بدان قدر
رسانند و باید که آن شق کردن بحدید باشد مسئله اگر یکی چشم یکی را کنده باشد و او را

برکندن چشم جنایت کند روا باشد ولیکن اولی آن باشد که بحدیده کج باشد قلع عین جانی کند چه بر بیوجه اسهل است **کتاب پنجاه و پنجم در دیات** و در آن پنج باب است **باب اول** در اقسام قتل و غیره بدان نصرک الله تعالی که قتل بر سه قسم است اول قتل عمد ضابطه آن آنست که در فعل و قصد عامد بوده باشد و احکام این قسم گذشت دوم شبه عمد است و ضابطه او آنست که در فعل آن عامد بوده باشد و در قصد مخطی مثل آنکه از برای تادیب زنند و کشته گردد سیم خطاء محض است مثل آنکه تیر را از برای شکاری اندازد و آید بر شخصی و هلاک گرداند اما بیان مقدار دیات بدانکه در قتل عمد دیت صد شتر باشد از مسان الابل یا دویست گاو یا هزار دینار زر یا هزار گوسفند یا ده هزار درهم در یکسال باید دادن و این دیت را مغلظه خوانند و دیت شبه عمد سی و سه بنت لبون باشد و سی و چهار طروقة الفحل یعنی آنکه فحل را قابل شده باشد و سی و چهار حقه باشد یعنی آنکه استحقاق حمل و بار کردن داشته باشد و این دیت که عمد است و شبه عمد بر نفس جانی باشد یعنی از عاقله نباید گرفتن و استیفاء این دیت در دو سال باشد و دیت خطاء محض بیست بنت مخاض و بیست ابن لبون و سی بنت لبون و سی حقه و تفسیر این در باب زکوة رفته است و استیفاء این دیت در سه سال باشد **مسئله** حال در جنایت در اطراف باعتبار عمد و خطا و جهت شبه عمد بر قیاس جنایت نفس باشد **باب دوم** در موجبات بدانکه انچه موجبات ضمان است یا مباشرت بود یا تسبیب طبیب انچه او را بعلاج تلف کند ضامن باشد اگر قاصر باشد یا معالجه کودک و مجنون کرده باشد یا بی اذن ولی و یا بالغی را معالجه کرده باشد بی اذن او و اگر طبیب عارف بود قاصر نباشد چون باذن شرعی شروع در معالجه کرده باشد ضامن نباشد **مسئله** چون دو کس از دو جانب در راه تاختن بهم بر آیند و هر دو هلاک شوند و رثه هر یک

طبیب ضامن نباشد عوض آنچه از مال یا نفس و عضو [illegible] آنچه تلف کند بعلاج [illegible] اعضا [illegible] داده باشد [illegible] طبیب [illegible] ضامن [illegible] بیمار [illegible] کنند [illegible] جامع عباسی







نصف دیت مقتول رسد و نصفی دیگر ساقط شود چه مقتول بفعل خود و فعل غیر معا هلاک شده است **مسئله** چون در پیش تیر انداز آن گذرد و اگر تیری برو آید و هلاک شود دیت بر عاقله رامی باشد و اگر ثابت شود که رامی او را تحذیر و پرهیز نموده باشد ضمان لازم نباشد **مسئله** اگر در ملک خود یا در مقام مباح وضع سنگی کند و کسی بر وی در آید و هلاک شود ضامن نباشد ولیکن اگر در ملک غیر باشد یا در طریق مسلوک ضامن شود در ملک خود همچنین باشد و اگر چاهی کند در ملک دیگری و مالک بران راضی شود ضامن نباشد اما اگر در طریق کنده باشد جهة صلاح مسلمانان ضامن نباشد **مسئله** حفظ دابه بر صاحب لازم چون شتر زننده و گاو زننده و کلب گزنده بر صاحب آن واجب باشد چه اگر اهمال کند و حفظ ننماید مالک ضامن جنایت آن باشد و لیکن اگر مالک حال او را ندانسته باشد یا دانسته باشد و تفریط نکرده باشد ضامن نباشد **مسئله** اگر دابه بر دیگری رود و این داخل بر جنایت کند صاحبش ضامن بود و اگر مدخول علیها جنایت کند صاحبش ضامن نباشد اما در ضامن نباشد اول بشرط آنکه مالک در محافظت تقصیر کرده باشد **مسئله** چون کسی در سرای کسی رود و او را سگ جراحت کند اگر بر خصت صاحبش در سرای در آمده باشد صاحب سرای ضامن باشد و الا فلا **مسئله** چون کسی بر دابه سوار باشد انچه دابه بدست جنایت کند راکب آن ضامن باشد و انچه بپا جنایت کند اقرب آنست که ضمان باشد چه مراعات آن ممکن و حکم کشنده نیز همین است اگر دابه را توقف فرماید هر جنایت که در آن حاصل صادر شود ضامن باشد و همچنین اگر دابه را زجر کند و از آن دابه جنایتی واقع شود زاجر ضامن باشد و همچنین حکم رانده و اگر دو کس بران سوار باشند ضمان بینهما علی التسویه باشد اگر صاحب دابه با وی باشد صاحب ضمان باشد نه راکب **مسئله** اگر دابه راکب را اندازد مالک ضامن نباشد مگر آنکه مالک تقصیر و تنفیر دابه کرده باشد تا موری با سقاط شده باشد **مسئله** چون کسی

مهر بالغ را بردارد بر سوار کند و جنایت واقع شود خواجه ضامن باشد باب سیم در جنایات
بر اطراف بدان وفقک الله تعالی که هر عضوی که در ان دیت معین باشد در ان ارش حکومت
باشد و تقدیر دیت بر هیجده موضع است اول موی سر و لحیه چون نبات نشود بعد فلات
تمام دیت لازم بود و اشبه آنست که چون نابت شود در ان ارش و حکومت باشد مسئله
اگر موی سر زن باشد اگر نابت نگردد در ان دیت آن عورت باشد و اگر نابت شود مهر او
دیت باشد یعنی مقدار مهر او دیت بر جانی لازم شود اما ابرو در هر دو پانصد دینار باشد
و در یکی نصف آن و علی هذا در هر ما اگر نابت نشود اقرب آنست که حکومت باشد و در اجفان
دیت است دوم هر دو چشم است و در هر دو یک دیه باشد و در هر یکی نصف دیت و چشم
سالم و احول علی السویه باشد سیم بینی است و در ان دیت است کامله چون کلی استیصال
کرده باشد و همچنین است اگر تمام نرمه آن را بریده باشد و اگر شکسته شود و بی عیبی باز نیک
شود در ان صد دینار باشد چهارم هر دو گوش است که هر دو گوش تمام دیت باشد و در یکی
نصف دیت و بعضی از ان بحساب تمام قیاس کند پنجم هر دو لب است و هر دو دیت کامله
و در هر یکی علیحده مخالف ولیکن نظر بیان روایتی که از ایشان است علیهم السلام یعنی
اینکه هر چیز از انسان که در اعضا جفت باشد در هر دو تمام دیت است و در یکی نصف دیت
محض آنست که میان لب زیر و لب بالا در دیت تفاوت نباشد ششم زبان است و در استیصال
زبان درست تمام دیت است و در زبان اخرس ثلث دیت است و آنچه از زبان اخرس
قطع شود در حساب کل مساحت باید کردن ولیکن از زبان صحیح چون چیزی قطع یابند اعتبار
بحروف باشد یعنی از بیست و هشت حرف آنچه زایل شده باشد بران قیاس باید کرد هفتم
دندانهاست و در تمام آن که بیست و هشت است تمام دیت باشد و در مقادیم که دندانهای
پیش است شش بالا و شش پایین ششصد دینار باشد حصه هر دندان پنجاه دینار و در مآخر که





عبارت از شانزده دیگر است چهارصد دینار است حصه هر دندانی بیست و پنج دینار باشد
و دندان زاید اگر با دیگرها قلع کرده باشد دیت نباشد اگر منفرد قلع شود ثلث دیت اصلیه
باشد علی ما هو الاظهر و اگر سیاه شود ولیکن ساقط نگردد در ان ثلثا دیت باشد و اگر بعد از
سواد قلع کند جنایت در ان اشهر ثلث دیت آن باشد و اگر متصدع شود یعنی منشق گردد
ساقط نشود و حکومت اشبه است هشتم گردن است چون شکسته شود و اصور گردد و همچنین
اگر بر وجهی شود که از درد از ابتلاع و ... مانع باشد تمام دیت باشد و چون آن زایل
شود در ان ارش باشد نهم آن دو استخوانست که ملتقای ایشان از ذقن خوانند و اگر از آن کسی
کودن نابالغ باشد شش ده درهم و تمام دیت باشد و اگر با دندان آنها قلع یابند دو دیت باشد
دهم هر دو دست باشد و در هر دو تمام دیت باشد و در هر یکی نصف دیت است
و حد دست انسنجها باشد اگر با اصابع قطع شود و دیت ید پانصد دینار باشد
و اگر اصابع قطع شود منفرده دیت اصابع پانصد دینار باشد و در زاید حکومت
بود یازدهم اصابع هر دو دست باشد و در جمیع آن تمام دیت است و اصابع رجلین
بر قیاس اصابع یدین باشد در هر یک اصبع یعنی در هر انگشت عشر دیت باشد هر انگشت
بر سر انامل قسمت باید کردن بغیر از انگشت نر که آن را دو انامل قسمت باید کردن و هر بندی
انگشت را انامل خوانند دوازدهم پشت است چون شکسته شود دیت کامله باشد و
همچنین اگر کج پشت شود تمام دیت باشد سیزدهم نخاع است که عبارت از رگ سفید
جو کردن است و در قطع آن دیت کامله باشد چهاردهم هر دو پستان است و در
هر دو آن در عورات دیت عورات باشد و در هر یکی نصف دیت و در پستانهای
مرد بر روایت مبسوط و بر روایت کتاب خلاف چنانست که در قطع هر دو دیت کامله باشد
و در هر یکی نصف دیت مرد باشد پانزدهم ذکر است در قطع حشفه و آنچه زیاده از ان

باشد دیت کامله است واکر بعضی از حشفه قطع شود حساب بر قیاس تمام حشفه باید
کردن شانزدهم شفرات وآن عبارت از لحمی که محیط است بفرج هیچ لحاظ شفتین بفهم
دران دو دیت کامله زن است ودر هر یکی نصف دیت زن ودر افضاء عورت دیت آن
واکر بوطی زوج افضا شده باشد بعد از بلوغ زوجه زوج را دیت نباشد ولیکن اکر
قبل از بلوغ باشد دیت آن زن با مهر لازم باشد وانفاق نیز بر شوهر لازم بود تا زمان
مردن یکی از ایشان واکر غیر از زوج کرده باشد مهر ودیت لازم باشد واکر بطوع
زن شده باشد مهر نباشد ولیکن تا دیت باشد هیفدهم الیان در هر دو دیت است
ودر هر یک نصف دیت در هر اوه دیت مراوه باشد ودر هر دو دیت کامله عورت ودر یکی
نصف دیت آن باشد هیجدهم در هر دو پا است ودر هر دو وتمام دیت است ودر هر یکی
نصف دیت عصبهای مفصل ساقات مسئله در هر ضلعی در هر استخوان پهلو وآنچه
مخالط دل باشد در هر یکی بیست وپنج دینار است ودر هر یکی که پهلوی بازوست ده دینار است مسئله در شکستن
هر استخوان هر عضوی خمس دیت آن عضو باشد واکر درست نیک شود از بعد اخماس دیت رض باشد ودر
آن یعنی جدا کردن آن عضو چنین که عضو معطل کرده ثلث دیت عضوی باشد واکر درست نیک شود از بعد
اخماس دیت فک آن بود باب چهارم در لواحق بیان نصاب الله تعالی که جنایت بر منافع هفت قسم
اول عقل است ودر زوال العقل آن تمام دیت است یعنی اکر یکی را ضرب نهند که بدان سبب عقل او زایل شود تمام
بر ضامن واجب بود ودر بعض آن ارش است وحکومت اکر سر شکسته باشد وعقل زایل کرده دو دیت
باشد یعنی دیت زوال العقل ودیت شجاج هر دو ومثل باشد بلکه دیت عقل باشد دوم شنوایی است اکر تمام
زایل شود تمام دیت باشد واکر اهل معرفت حکم کنند بر عدم عود آن اکر توقع عود باشد مدت معین صبر
اکر عود نکند تمام دیت باشد سیم روشنی چشم است ودران دیت کامله است مسئله چون دعوی ذهاب
بصر کند پیش آفتاب سوکند باید دادن او را وبعد از آن حکم باید کردن جهت او چهارم بوییدن است یعنی ادراک بوی

اکر تمام



۲۰۷ اکر تمام زایل شود دران تمام دیت باشد واکر دعوی ذهاب آن کند بعد از نصاب هم بطریق قسامه اثبات شود
پنجم ذوق است دران هم دیت بود واثبات آن هم بقسامه باشد ششم آنکه [illegible] صبر باشد پنج تمام
دیت لازم شود هفتم در سلس البول یعنی چون جنایت بکسی سلس البول شود وباز نتواند داشت وبعض آن [illegible]
دران هم تمام دیت باشد علی هذا القیاس فصل در شجاج که عبارت از شکستن سر باشد بیان نصاب الله
تعالی که شجاج هشت نوع است اول حارصه دوم دامیه سیم متلاحمه چهارم سمحاق پنجم موضحه ششم هاشمه هفتم
منقله هشتم مامومه اما حارصه آنست که پوست را تراشیده باشد ودران یک شتر است اما دامیه آنست که در کوشت
شروع کرده باشد ودر وی دو شتر است ومتلاحمه آنست که بسیار در کوشت شروع کرده باشد وبسمحاق رسیده باشد
ودران سه شتر است اما سمحاق آنست که بدان پوست که بر استخوان رسیده باشد ودران چهار شتر است
اما موضحه آنست که استخوان را پیدا کند ودران پنج شتر است وهاشمه آنست که استخوان را شکسته کرده باشد ودیت آن ده
شتر است ارباعا اکر خطا باشد واثلاثا اکر شبیه عمد باشد در وی قصاص نباشد [illegible] اما منقله
آنست که بعد از کسر استخوان نقل استخوان از مقام شده باشد ودران پانزده شتر است واما مامومه آنست که ام
الراس که عبارت از خریطه که جامع دماغ است ودران ثلث دیت باشد که سی وسه شتر باشد هکذا
فی الشرایع اما دامغه آنست که آن خریطه را شکافته باشد ودران سلامت بعید ونادر است مسئله
جراحت نافذه دران نیز ثلث دیت باشد واکر نیک شود خمس دیت باشد که دویست دینار است مسئله اکر تا
هر دو لب جدا نکرد دندانها ظاهر شود ثلث دیت لبها بود واکر نیک شود خمس دیت لبها باشد واکر در یکی
باشد ثلث دیت یک لب وبعد بر و خمس دیت آن بود مسئله جایفه عبارت از آنست که واصل بجوف شده باشد واکر هر طرف
که باشد دران ثلث دیت است واز آن قصاص در جراحت نباشد مسئله چون در طرفی از اطراف بحال نافذه نفوذ کند
که صد دینار باشد مسئله در سرخ شدن روی بجنایت یک دینار ونیم باشد ودر کبود شدن آن سه دینار بود وهمچون
کردانیدن آن [illegible] آنست که چون بجنایت از روی چیزی سیاه کرده شش دینار دیت بود
مسئله دیت جراحت بدن سر وروی بطریق واحد باشد مسئله تا جراحت اعضای عورت تا ثلث دیت
رسد دیت اعضای ایشان با اعضای رجال برابر متساوی بود وبعد از آن دیت اعضای عورت تا نصف دیت

اعضای بحال الا باشد مسئله هر عضوی که دران دیت مردان و یا جراحتی که دران دیت مرد باشد چون برزن واقع
شود دران دیت زن باشد که نصف دیت رجال است مسئله بدانکه ارش و حکومت در معنی یکی است و معنی
آنست که آن مجروح را فرض کنند که مملوک است و نظر کنند بدان جراحت از قیمت او چه مقدار کم میگردد
نسبت بدان حال که جراحت نباشد آنچه نقصان باشد باید دادن مسئله دیت جنین که حر مسلم باشد صد دینار
چون خلقت تمام شده باشد ولیکن هنوز روح بوی متعلق نکرده باشد در دیت باب ذکر و مونث علی السویه است
واما اگر آن جنین مملوک باشد دیت آن عشر قیمت مادرش باشد چونکه مملوک بود و اگر حمل بیاید در
از یکی باشد هر یکی را علیحده دیتی باشد و بر جانی هیچ کفاره نباشد و اگر روح بدان متعلق شده باشد
دیت کامله باشد و مونث را نصف دیت و این تا تعیین حیوة نشود واجب نباشد و در این صورت کفاره لازم شود
بجانی و اگر خلقت تمام نشده باشد باعتبار مراتب دیت باشد مسئله اگر استخوان شده باشد هشتاد دینار بود
و اگر مضغه بود یعنی گوشت پاره شصت دینار باشد و اگر علقه باشد یعنی خون بسته چهل دینار بود مسئله
بدانکه هر یک ازینها سه امر متعلق می باشد و چون دیت انقضای عده و ام ولد شدن مرکنیزک را و اما نطفه را
چون در رحم قرار گرفته باشد دیت آن بیست دینار باشد مسئله دیت جنین اگر بر سبیل عمد باشد عمدا
بجانی کننده بود و اگر بر سبیل خطا واقع شده بود بر عاقله باشد و معنی عاقله تحقیق کنیم انشاء الله [illegible] کرده در وقت
جنین در ثلث سنین ادا باید کردن مسئله حیوانی که ماکول اللحم باشد چون بیجنایت تلف کنند اگر کشته باشد
چنانکه کلا اتوان کردن شرعا جنایت کننده را تفاوت حالت حیوة باید داد و [illegible] آنرا رسد که آنرا بیجنایت
دهد و قیمت یوم الجنایة از وطلب دارد مسئله چون ماشیه یعنی مواشی در شب بزرع درآیند و خرابی کنند ضامن
مواشی در شب بزرع درآید و خرابی کند صاحب مواشی ضامن باشد و اگر روز باشد ضامن باشد ولیکن
اشبه آنست که صاحب مواشی تقصیر کرده باشد خواه شب باشد و خواه روز ضامن تلف باشد یعنی هرچه مواشی او
تلف کرده است ضامن آن بود مسئله در کفاره مقتول بدانکه اگر قتل عمدا کفاره جمع لازم باشد و در قتل خطا کفاره مرتب
باشد اما ادا شرط سایر نشده لا بالتسبب باب پنجم در عاقله و تعیین محل و کیفیت تقسیط و بیان لواحق بدانکه
عاقله عبارت از والد و اولاد باشد که در جنایات خطا او را دیت باید دادن و آن عصبه باشد و معتق و ضامن جریره



اما عصبه مردوده کسی باشد که منسوب بجانب پدر باشد همچو برادران پدری و اولاد ایشان و شرط نیست
که در حال ادای دیت اهل ارث باشند چه بسبب وجود اقرب ابعد از میراث محجوب است ولیکن او را دیت باید
دادن و عاقله مختص بذکور باشد و ثلث را عاقله شمارند و اقرب آنست که آبا و اولاد هم در عاقله داخل
باشند مسئله زن و کودک و مجنون را دیت عاقله نباشد یعنی بر ایشان واجب نباشد و اگرچه اهل ارث
باشند و فقیر را نیز تکلیف نباشد مسئله چون عاقله باشد بر روایتی عاقله او اهل بلد باشند ولیکن این
روایت مطروح کشته مسئله عاقله را در سه سال ادای دیت باید کردن خواه دیت کامله باشد و خواه ناقصه
در هر سالی چونکه تمام کرده ثلث آن تعلق الاداء باشد مسئله اما کیفیت تقسیط یعنی قسط کردن آن بدانکه دیت خطا در
بر عاقله واجب شود و عاقله را رسد که آنچه بدیت داده باشند از جانی کشته طلب دارند علی الاصح و اشبه
آنست که بر غنی و فقیر قسمت کردن آن بحاکم شرع نسبت دارد بحسب احوال ایشان باید که بر ایشان قسمت کرد آن
کند و بر والی غنی [illegible] فقیر را باید دادن و فقیر ربع و اشبه آنست که در توزیع یعنی قسمت عاقله ترتیب کند
یعنی اگر اقرب کفایت نماید چون [illegible] و اگر ابعد [illegible] متوسطه [illegible] تا زمانی که تمام کرده مسئله چون از عاقله دیت
زاید شود زیاده از بیت المال باید دادن تا غایتی که او را برادری باشد و دیت [illegible] باشد ازو [illegible] باید کرد
[illegible] از بیت المال باشد ولیکن اشبه آنست که برادر الزام جمیع باید کردن چه ضمان امام شروط است [illegible]
عاقله مسئله بدانکه در عاقله بودن شرطست که کیفیت انتساب او با جانی کننده معلوم باشد [illegible]
اگر او از قبیله باشد کافی نبود چه مبنی دیت عاقله بر تعصیب یعنی عصبه بودن است مسئله اگر پدر [illegible] فرزند
بقتل آورد دیت را بوارثان دهد و پدر را هیچ نصیب نباشد چه قتل قاتل از ارث مانع است و اگر
وارثی نباشد آن دیت حق بیت المال باشد مسئله بدانکه عاقله ضامن جنایت بنده و ضامن جنایت
بهیمه نباشد و ضامن اتلاف مال نیز نباشد بلکه ضامن عاقله مخصوص بجنایتی باشد بر سبیل خطا که بر آدمی
واقع شده باشد تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی العشر الثالث من شهر صفر
ختم بالخیر والظفر سنه ست و ثمانین بعد الالف [illegible] اقل خلق الله
و احوجهم الی رحمة ربه الصمد عبد الله بن محمد قلی
بورودی غفر الله لهما و ستر عیوبهما
محمد [illegible]

یا رفیع

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

احسن حمد و سپاس لایق مصوری است که بدایع صور زیبای دلبران حوری صفتان را بجهة
اطفاء شهوت حیوانی و ابقاء نوع انسانی اختراع کرده و از این شکر بی‌قیاس شایسته صانع غرایب
که صنایع اشکال الاصفای مهوشان پری صورتان برای دفع وسوسه شیطانی وکر صورت انسانی
در حیز ابداع آورد فتبارک الله احسن الخالقین و تعالی ربنا احکم الحاکمین و صلوات نامیات و تحیات
زاکیات بر ماه سپهر نبوت و خورشید فلک رسالت یعنی رسول یوسف لقای انا املح و پیغمبر
مزین ادای انا افصح حبیب حضرت اله و شفیع امتان درگاه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
باد و بر آل و عترت آنحضرت که غبار سر کوی ایشان سرمه چشم جهان‌بین و جاروب آستان ملک
آشیان کیوان حور العین است اما بعد این رساله ایست مشتمل بر فواید و محتوی بر فواید
مسمی بلعه مودی در نکاح دوام و متعه مهذب آنچه که باشاره عالیحضرت سامی مرتبت
حکومت ایاب معدلت مآب امیر کبیر اعظم نادر العصر و الزمان وکیل السلطنة بمدار المرزبانی
المؤید بالسعادات السرمدیة و المنن تاج الملکة و المعدلة و الاقبال و الاجلال الاکمل
متع الله المؤمنین بدوام دولته و اجلال نظام معدلته الی یوم الدین امین رقم کشیده
آنکه در سلک قبول منتظم کرده و الله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق مقدمه در بیان فضیلت
نکاح و آنچه بدان تعلق دارد بدانکه نکاح در اصل شرع سنت مؤکدات و در وی فضیلت و ثواب

بیشمارات



بیشمار است و در آیات و اخبار ترغیب و اشعار بر آنست چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم یعنی که همخانه سازید مردم عزب را و بشوهر دهید زنان بیوه را و آنها که صالح و پرهیز
کار اند از بندگان و کنیزان خود را اگر ایشان فقیر باشند حق سبحانه و تعالی ایشان را توانگر
گرداند از فضل خود و رحمت و نعمت خدای تعالی متسع و بسیار است این آیه شریفه والله
اعلم اشاره بر آنکه ازواج را از اندیشه فقر و خوف نفقه نباید که ترک نکنند زیرا که گمان بد است
در خدای تعالی چنانکه در بعضی روایات آمده و بعد از این مذکور خواهد شد بلکه می باید که اختیار
نکاح کنند و از فقر اندیشه نکنند بجهة آنکه حق تعالی وعده داده است فقرا بغنا و توانگری
چون کدخدا شوند روایت است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از حضرت رسالت‌پناه
محمدی صلی الله علیه و آله فرمود ما یمنع المؤمن ان یتخذ اهلا لعل الله یرزقه نسمة تثقل الارض
بلا اله الا الله یعنی چه چیز مانع میشود بنده مؤمن را از آنکه زن نخواهد تا باشد که حق سبحانه
و تعالی او را از فضل خود فرزندی روزی کند که زمین را گران و ثقیل گرداند بکلمه لا اله الا الله
یعنی آن فرزند چون بکلمه طیبه شهادت تلفظ کند حق سبحانه و تعالی چندان ثواب دهد
که زمین گران شود از بسیاری و گرانی ثواب آن و نیز روایت است از حضرت رسالت‌پناه محمدی
صلی الله علیه و آله که فرمود من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الباقی یعنی
کسی که زن خواست بدرستی که نیمه دین خود را در حرز در آورد و محفوظ گردانید پس باید که بترسد
از خدای تعالی از آن نیمه دیگر که باقی مانده و نیز روایت از حضرت رسالت‌پناه محمدی صلی الله علیه
و آله که فرمود من کان له ما یتزوج به فلم یتزوج فلیس منا یعنی کسی را که امکان چیزی باشد
که بآن چیز زن تواند خواست و زن نخواهد از امت من نباشد و نیز روایت از حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه و آله که من ترک التزوج مخافة العیلة فقد ساء الظن بربه یعنی هر که ترک نکاح

کند از خوف عالم دنیوی و فقر و عدم قدرت مهر و نفقه گمان بد برده باشد در رضا و خداوند تعالی
و او را روزی ننماید نباشد و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
تزوجوا فانی اباهی بکم الامم غدا فی یوم القیمة حتی ان السقط لیجیء محبنطئا بباب الجنة فیقال له ادخل
الجنة فیقول لا حتی یدخل ابوای قبلی یعنی نکاح کنید و زن بخواهید زیرا که من فخر میکنم بشما
از بسیاری امت از امتان پیغمبران دیگر و مباهات میکنم فردا در قیامت تا آنکه فرزندی که
مادرش افتاده باشد روز قیامت بیاید و برد در بهشت در داخل بایستد خشم آلوده و غضب کرده
او را گویند در بهشت داخل شو آن سقط گوید در بهشت داخل نشوم تا پدر و مادر من پیش از
من داخل شوند و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود
رکعتان یصلیهما متزوج افضل من صلوة رجل عزب یقوم لیله و یصوم نهاره یعنی دو رکعت
کرد دو رکعت نماز که مرد کدخدا بگذارد بهتر از نماز مرد عزبی است که آن عزب همه شب نماز
باشد و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که فرمود رکعتان یصلیهما
متزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها عزب یعنی دو رکعت نمازی که مرد کدخدا بگذارد
بهتر از هفتاد رکعت نمازی که عزب بگذارد و از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
که فرمود یا معشر الشباب اراذل موتاکم العزاب یعنی ای جمیع جوانان رذلترین مردگان شما
آنها اند که عزب مرده باشند و در روایت دیگر آمده که شرار موتاکم العزاب یعنی بدترین
مردگان شما آنها اند که عزب مرده باشند و در روایت دیگر آمده که شرار موتاکم العزاب یعنی
بدترین مردگان شما آنها اند که عزب مرده باشند و نیز روایتست از حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که النکاح سنتی فمن تخلف عن سنتی فلیس منی یعنی نکاح
سنت منست پس هر که باز ایستد از سنت من آنکس از امت من نباشد و نیز نکاح متضمن
تکثیر نسل و بقای نوع انسانیت و سبب دفع وسوسه شیطانی و توحش تنهایی و وحدت





وخیالات فاسده است و از و امراض بسیار مندفع گردد مثل مالیخولیا و سودا و عشق
و دمامیل و بعض اورام و درد پشت و مانند آن و نیز سبب اصلاحات در ضرورت و دیانت
امور دین و دنیا پس بالضروره مشتمل بر فضیلت خواهد بود و فرقی در استحباب اختیار نکاح
میان مرد و زن و آنکس که نفس او مشتاق باشد بنکاح و آنکس که نباشد نیست و بر جمیع تقادیر
اختیار نکاح و ازدواج افضل و اولی است از آنکه کسی ترک تاهل کرده بگوشه بنشیند و عزلت
اختیار کند و بعبادت مشغول شود سیما با تنگی تا که شهوت بروی غالب باشد و نفس مایل
و مشتاق شهوت باشد مثل جوانان صحیح الابدان و این اولویت اختیار نکاح بر تخلی بجهت
عبادت نسبت بآن کسانست که عارف باشند بواجبات و کیفیات طاعات و عبادات و اما
آن کسانی که جاهل و نادانند و از معرفت واجبات طریق عبادات عاری‌اند عزلت و عبادت
ایشان محض ضلالتست که اولئک هم کالانعام بل هم اضل و دلیل بر آنکه اختیار نکاح اولی
و افضلست از تخلی و عزلت و اشتغال بعبادت آنست که روایت کرده اند از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که ما استفاد امرء فایدة
بعد الاسلام افضل من زوجة مسلمة تسره اذا نظر الیها و تطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها
فی نفسها و ماله یعنی حاصل نکرد مرد مسلمان بعد از اسلام هیچ فایده که فاضلتر و بهتر باشد
از زن مسلمان که در عقد خود در آورد و چون نظر کند در آن روی زن شاد گردد و چون کاری
فرماید آن زن طاعت کند و چون غایب شود از آن نفس خود را نگاه دارد از خیانت و مال
شوهر را محافظت نماید از تلف شدن و اخبار درین باب بسیار است اما از آنجمله بدین قدر
اختصار افتاد بدانکه نکاح اگرچه بحسب اصل شرع سنت مؤکد است چنانکه مذکور شد
اما گاه باشد که واجب گردد چنانکه شهوت بر کسی مستولی گردد و خوف باشد که در حرام افتد
و دفع آن شهوت ممکن نباشد بهیچ وجه من الوجوه الا ازدواج در آنحال واجب باشد

والحادیثه

واکر دفع آن شهوت بوجه دیکر توان کرد غیر از زواج که آن وجه مباح و شرعی باشد مثل
صوم وقلت اکل وریاضت اختیار کند زواج دران حالت احد الواجبین باشد علی التخییر و افضل
باشد چنانکه کذشت وکسانی که ترک نکاح اهل کرده و درکوشها نشسته دعوی پارسائی و ترک
شهوت نفسانی کرده و میکویند با نفس مخالفت میکنیم و نفس را از مشتهیات و مستلذات
باز میداریم و منع میکنیم اکثر ایشان کاذب‌اند در این دعوی اکر تفتیش و تفحص نمایند بیشتر
آنها بشهوت نفسانی مشغول خواهند بود از وجه حرام کاه باشد که زوج احرام باشد مثل
نکاح که موذی شود بترک واجب یا ارتکاب حرام وکاه باشد که مکروه باشد مثل نکاح زانیه
وغیر آن چنانکه مذکور خواهد شد و بدانکه زنا حرام و قبیح و معصیت است و موجب حد و رجم
در دنیا و سبب خزی و عقابست در آخرت ولواطه از زنا بدتر است و هیچ چیز در هیچ شرع
وملتی حلال نبوده بلکه در جمیع شرایع و ملل حرام بوده اول کفر و ارتداد دوم قتل نفس
بغیر حق سیم خوردن مال مردم بباطل چهارم زنا ولواطه پنجم تناول مسکرات و آنچه پیش
بعضی عوام و جهال مشهورست که مسکرات در بعضی ملل حلال بوده آن کذب محض است
وبدانکه نفس زن بر مرد حلال شود بیکی از این دو چیز اول عقد نکاح دوم ملک چنانکه
حق سبحانه و تعالی میفرماید والذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت
ایمانهم یعنی بدرستی که رستکاری یافتند مومنانی که نفسهای خود را محافظت مینمایند و تمتع
نمیکنند مکر بزنان خود که در عقد و نکاح خود در آورده‌اند یا با آن زنانی که مالک شده
اند ایشانرا یعنی کنیزان و عقد نکاح بر دو قسمست یکی عقد دوام دوم عقد متعه و ملک
نیز بر دو قسمست یکی ملک رقبه دوم ملک منفعت و تفصیل اینها مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی **باب اول** در بیان عقد دوام و ارکان آن چهار است زوج و زوجه و مهر
وصیغه ایجاب و قبول و درین باب سه فصلست **فصل اول** در بیان





زوجین سنت بود که چون کسی اراده کند که زن کند او را دو رکعت نماز بکذارد و این دعا بخواند که اللهم
انی ارید ان اتزوج فقدر لی من النساء احسنهن خلقا و خلقا و اعفهن فرجا و احفظهن لی فی نفسها
ومالی و اوسعهن رزقا و اعظمهن برکة وقیض لی منها ولدا طیبا تجعله لی خلفا صالحا فی
حیوتی و بعد موتی اما شروط زوج و زوجه در نکاح آنست که با نفاع نکاح در میان ایشان
مباح باشد و از ان قبیل باشد که زواج در میان ایشان حرام باشد مثل محارم و غیر آن چنانکه
مذکور خواهد شد و سنت بود بر مرد که زن بکر عفیفه اصیله ولود ودود اختیار کند و ولود آنست
که در سن ولادت رسیده باشد و بعضی کفته‌اند که ولود آنست که کسان او را فرزند شود و عقیم نباشد
و ودود آنست که شوهر خود را دوست داشته باشد و سنت بود که ولی زن از برای او شوهر صاحب دیانت
و امانت اختیار کند و وقتی که آن زن را بشوهر دهند اکر شوهر و زن هردو بالغ و کامل العقل باشند
جایز بود ایشانرا که بنفس خود متولی عقد شوند و جایز بود که دیکری را وکیل کنند و اکر کامل نباشند
ولی ایشان متولی عقد ایشان شود و ولی پدر راست و جد پدری و غیر ایشان از اقارب مثل برادر
یا جد مادری یا عم یا خال را ولایت نیست و ولایت پدری و جد پدری مخصوص است بر صغیر
و مجنون و کسی را بر بالغ و عاقل ولایت نیست در نکاح و شرط متعاقدین در نکاح خواه زوجین
و خواه وکیل ایشان و خواه ولی ایشان باشد آنست که بالغ و عاقل و باشعور و قصد باشند
و قادر باشد بر لفظ صیغه و معنی الفاظ ایجاب و قبول را دانند پس عقد غیر بالغ و دیوانه و مست
و مغمی علیه و مسکره و کسی که تلفظ نتواند کرد بصیغه ایجاب و قبول یا معنی آن نداند درست نباشد
**فصل دوم** در بیان مهر بدانکه ذکر مهر در عقد دوام شرط نیست پس اکر در عقد دوام
ذکر مهر نکنند عمدا یا سهوا عقد درست باشد و مهر مثل لازم آید و اکر در عقد مهری ذکر کنند
که ملکیت را نشاید نسبت بزوجین مثل خمر در عقد مسلمانان ذکر مهر لغو افتد و عقد درست
باشد و مهر مثل لازم آید و اکر مهر مجهول ذکر کنند در عقد همین باشد که مذکور شد و اکر ذکر

مهر کنند که ملکیت را شاید نسبت بر زوجین و معین باشد بعدد یا کیل یا وزن یا مشاهده آن عقد
درست باشد و مهر معین مذکور لازم آید خواه از اثمان باشد و خواه از اجناس یا از منافع مثل اینکه
تکری باشد زنان یا تعلیم سوره معین از قرآن و مهر در قلت و کثرت محدود نیست شرعا بر سبیل لزوم
اما مهر سنت پانصد درهم نقره شرعی است و بیشتر ازین سنت نیست اما جایز است هرچند بسیار
باشد و کمتر ازین نیز جایز است هرچند که کم باشد مثل یک دانه گندم و هر عقدی که در وی ذکر مهر
نکنند یا مهری ذکر کنند بر صحیح نباشد آن عقد درست بود و مهر مثل لازم آید در اینجا چنانکه گذشت
و مهر مثل آنست که لایق و مناسب حال آن زن باشد نظر بجمال و سن و خویش و قبیله و سایر احوال
او کرده بشرط آنکه مهر سنت که پانصد درهم شرعیست زیاده نباشد و اگر مهر مثل زیاده از مهر سنت باشد
رد کرده شود بمهر سنت و زیاده لازم نباشد و سنت بود که مهر زن کم کنند چنانکه در روایت آمده از حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرموده افضل نساء امتی اصبحهن وجها و اقلهن مهرا
یعنی بهترین زنان امت من آنها اند که اجمل تر باشند و مهر ایشان کمتر باشد و نیز روایت آمده از حضرت
امام جعفر علیه السلام که فرموده فاما المرأة فشومها غلاء مهرها و عسر ولادتها یعنی شومی زن در
دو چیز است یکی آنکه مهر او گران باشد دوم آنکه ولادت او دشوار باشد و در روایت دیگر آمده
فاما شوم المرأة فکثرة مهرها و عقوق زوجها یعنی شومی زن آنست که مهر او بسیار باشد و با شوهر
مخالفت کند و فرمان برداری او نکند و در روایت دیگر آمده که برکة المرأة قلة مهرها
و من شومها کثرة مهرها یعنی برکت زن آنست که مهر او کم باشد و شومی او آنست که مهر او بسیار
باشد **فصل سیم** در صیغه عقد و شرط صیغه ایجاب و قبول آنست که عربی باشد
و لازم است که الفاظ ایجاب و قبول درست ادا شود از روی صیغه صرف و ترکیب و اعراب و بنای
نحوی پس اگر لحنی واقع شود عقد درست نباشد و لازم است که صیغه عقد بلفظ ماضی واقع
شود پس اگر بلفظ مضارع یا امر یا استفهام واقع شود عقد باطل باشد و می‌باید فصل معتدبه





درمیان ایجاب و قبول واقع نشود و اگر معلق بر واقع شود عقد باطل شود و می باید که متعاقدین
معانی الفاظ صیغه را دانند و بقصد و اراده از ایشان واقع شود پس اگر معنی الفاظ را ندانند یا قصد
معتبر واقع نشود یا از اهل آن نباشد یا باکراه و اجبار از ایشان صادر شود عقد درست نباشد
چنانکه گذشت و صیغه ایجاب در عقد دوام دو است یکی زوجت دوم انکحت و صورت عقد
باعتبار سقوط توسط وکیل از هر دو جانب یا از یک جانب یا عدم آن و باعتبار تعدد وکالت
و اتحاد آن و باعتبار اختلاف مهور بحسب جنس و قلت و کثرت و ما تشابه آن بسیارست
اما درین رساله بعضی صور از آن مذکور شود و باقی صور بمقایسه معلوم شود کسی را که عارف
بعربیت باشد اما کسی که جاهل بعربیت و قادر بترکیب عربی و تصحیح آن نباشد و معرفت معانی
الفاظ عرب و لغت ایشان نداشته باشد و معانی الفاظ شرعیه را نداند و ارکان و شرایط
و کیفیت عقد را جاهل باشد او را جایز نباشد که درین کار دخل کند **صورت اول**
آنکه زوجین با یکدیگر تخاطب کنند زن گوید بمرد که زَوَّجْتُکَ نَفْسِی بِمِائَةِ تَنکَةٍ مثلا مرد گوید
بلا فصل قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ وَ الْتَزَمْتُ الْمَهْرَ و اگر بمجرد قبلت اکتفا کند کافی باشد **صورت ثانی**
آنکه از هر دو جانب کسی وکیل باشد وکیل زن بوکیل مرد گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ مُوَکِّلَکَ
فُلَانًا بِمِائَتَیْ تَنکَةٍ وکیل مرد گوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی **صورت سیم** آنکه از جانب زن وکیل باشد
فقط وکیل زن گوید بمرد که زَوَّجْتُکَ مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ بِخَمْسِینَ تَنکَةٍ آنکه مرد گوید قَبِلْتُ **صورت
چهارم** عکس صورت سیم زن بوکیل مرد گوید که زَوَّجْتُ نَفْسِی مُوَکِّلَکَ فُلَانًا نَفْسِی بِعِشْرِینَ
تَنکَةٍ وکیل مرد گوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی **صورت پنجم** آنکه یک کس وکیل باشد از جانبین و در
این خلاف است پس گوید که زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ مُوَکِّلِی فُلَانًا یا مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ بِأَلْفِ تَنکَةٍ
یا نخود گوید قَبِلْتُ لِمُوَکِّلِی **صورت ششم** آنکه شوهر وکیل باشد از جانب زن پس گوید که
مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ نَفْسِی یا گوید زَوَّجْتُ نَفْسِی مُوَکِّلَتِی فُلَانَةَ بِإِحْدَی وَ عِشْرِینَ تَنکَةٍ یا گوید

یا گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلَکَ فُلَانًا

یا گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلِی فُلَانًا

٤٢٣ قبلت صورت هشتم آنکه اگر زن وکیل باشد از جانب شوهر پس گوید زَوَّجْتُ نَفْسِي مُوَكِّلِي
فلانًا یا گوید زَوَّجْتُ مُوَكِّلِي فلانًا نَفْسِي بِأَرْبَعِينَ تَنْكَةً باز گوید قَبِلْتُ لِمُوَكِّلِي واگر وکیل از هر دو
جانب یا از یک جانب متعدد باشد بقیاس صور مذکوره معلوم توان کرد که کی کرا او امر [illegible]
باشد واگر بر سر مفعول دوم در صیغهای ایجاب حرف جر مثل مِنْ یا با داخل کرده اند جایز است
وسنت بود که مومنان را بخوانند وطعام دهند یک روز یا دو روز در وقت زفاف یعنی وقتی
که خواهند عروس را بخانه داماد برند پیش از آنکه باو درگاه بیارند روایت از امام محمد باقر
علیه السلام که فرمود الولیمة یوم ویومان مکرمة وثلثة ایام ریاء وسمعة یعنی طعام عروسی
یک روز ودو روز تکریم است وسه روز ریا وسمعه است وسنت بود که پیش از عقد خطبه
خوانند وعقد در شب واقع شود وآشکارا باشد وجمعی از مومنان بر آن گواه باشند ومکروه است
عقد کردن در وقتی که قمر در برج عقرب باشد ودر روایت آمده که هر که نکاح کند وقتی
که قمر در برج عقرب باشد هیچ خوبی نه بیند از آن نکاح وچون عروس بخانه شوهر رود
سنت بود که با وضو باشد وشوهر نیز با وضو باشد وچون در خانه در آید نزد عروس رود
ودست بر پیشانی وی نهد واین دعا بخواند اللهم علی کتابک تزوجتها وفی امانتک
اخذتها وبکلماتک استحللت فرجها فان قضیت لی منها ولدا فاجعله مبارکا سویا
ولا تجعل للشیطان فیه شرکا ولا نصیبا واگر زن موزه پوشیده باشد سنت بود که موزه او را
بکنند وپای او را بشویند وآب آن را بظرفی بگیرند ودر چهار گوشه خانه وسرای خود بپاشند ودر
روایت آمده که چون آن آب را چهار جانب سرای خود بپاشند فقر ودرویشی زایل شود
وغنا وتوانگری وبرکت ورحمت نازل شود وآن زن ایمن شود از جنون وجذام وبرص
مادامی که در آن سرا باشد آنگه دو رکعت نماز بگزارد وصلوات بر پیغمبر وآل او صلوات الله
علیهم بفرستند واین دعا بخواند اللهم ارزقنی الفها وودها ورضاها بی وارضنی



٤٢٤ بها واجمع بیننا باحسن اجتماع وایسر ائتلاف فانک تحب الحلال وتکره الحرام وزن نیز آن
امر کند شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد آورده که ابن الجوزی در کتاب صفوة الصفوة
روایت کرده از عبد الرحمن سلمی که حضرت سلمان فارسی رضوان الله علیه زنی خواست از بنی کنده
چون سلمان در خانه در آمد نزد عروس بنشست ودست بر پیشانی عروس نهاد ودعا خواند
انگه با زن گفت آنچه ترا گویم اطاعت من خواهی کرد در آنچه زن گفت آری اطاعت میکنم
مقام ومحل تو آنست که ترا اطاعت کنم سلمان گفت که حبیب حضرت الرحمن رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وصیت کرد مرا او فرمود که چون ترا با اهل اترا اجتماع افتد باید که اول
بطاعت خدا جمع شوید پس سلمان وعروس هر دو برخاستند وبمسجد در آمدند وبگوشه
بنماز مشغول شدند آن مقدار که خواستند وبعد از آن از مسجد بیرون آمدند وبخانه خود
رفتند وبحال خود پرداختند وآنچه در میان جهال وقلندران مشهور است که سلمان محجوب
بوده وهرگز تاهل نکرده آن غلط ومهملات است که آنحضرت تاهل کرد واو را نسل ونتایج
بسیار حاصل شد وبعضی از ایشان در ری بودند همه اهل فضل واهل علم وروایت واخبار
وکتب الرجال ناطق است بر این معنی ودرین شکی نیست والله اعلم باب دهم
در بیان عقد متعه واین باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در بیان مشروعیت وفضیلت
متعه وآنچه بآن تعلق دارد بدانکه اجماع واقع است در میان اهل اسلام از امت حضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وآله در اینکه نکاح متعه که آن را نکاح منقطع گویند در صدر اسلام مشروع
بوده بحکم خدا ونص پیغمبر صلی الله علیه وآله موافق ومخالف [illegible] بر این معنی
وهیچکس از اهل اسلام درین خلاف ندارند واکابر صحابه وتابعین وغیرهم ارتکاب این معنی
کردند واین حکم مستمر وشایع ومشهور بود تا زمان [illegible]
[illegible] قرآن واحادیث وایات دلالت میکند بر مشروعیت نکاح متعه چنانکه خواهی بجا

وتعالی میفرماید که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة یعنی آنچه بری که با آنچه
استمتاع کردید از زنان پس بدهید مهرهای ایشانرا بایشان که فرض و لازم است یعنی آنچه بهره
ایشان کردید بجهة تمتع از آنها بایشان بدهید مفسران روایت کرده اند از عبدالله بن عباس
و از سدی و از سعید بن جبیر و از جماعت تابعین که مراد از استمتاع درین آیه نکاح متعه است
و در قرائت شاذه نقل از عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و غیر ایشان
چنین وارد است که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة و این آیه نص است
بر متعه زیرا که اجل مسمی یعنی مدت معین و موقت معین در غیر متعه نمی باشد و ظاهر است که مراد
باجل مسمی آن مدت نیست که در عقد متعه ذکر کرده میشود و نیز روایت است که شخصی از عبدالله
بن عباس پرسید که حکم متعه چیست در شرع عبدالله بن عباس گفت سوره نسا نخوانده آن
شخص گفت خوانده ام عبدالله بن عباس گفت نخوانده که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
فآتوهن اجورهن فریضة آن شخص گفت ما اینچنین نمیخوانیم یعنی الی اجل مسمی نمیخوانیم عبدالله بن
عباس گفت خدای تعالی این آیه را اینچنین فرستاده یعنی الی اجل مسمی مذکور است درین آیه
و سه بار تکرار کرد و روایت مسلم در صحیح خود از عطا که گفت جماعتی از جابر بن عبدالله انصاری
مسائل چند پرسیدند از آنجمله آن بود که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه جابر بن عبدالله
انصاری گفت آری حلال است و حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله او را مشروع
کرد بحکم خدای تعالی و مخفی نیست که مسلم از معتبران محدثین است نزد سنیان و روایت
امام محمد باقر علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که فرمود در شب
معراج جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد حق عز و جل میفرماید که من آمرزیدم امتان ترا
که متعه کنند و این حدیث مشتملست بر فضیلت متعه چنانکه دلیل است بر مشروعیت او و دیگر
روایت که شخصی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسید که حضرت رسالت پناه محمدی





صلی الله علیه و آله متعه کرده حضرت امام فرمود که آری و بالجمله از لعین در میان اهل اسلام در شرعیت
متعه در صدر اسلام و اگر کسی مشروعیت متعه را در صدر اسلام انکار کند انکار [redacted]
[redacted] اقرار کرد که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما نزاع در میان
در نسخ و عدم نسخ [redacted] که متعه در صدر اسلام مشروع شده بود اما بعد از آن منسوخ
شده سنیان [redacted] در ایام خود بر بالای منبر شد و گفت ایها الناس ثلاث
کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة
الحج و حی علی خیر العمل یعنی سه چیزاست که در عهد حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
حلال و مشروع بود و مردم از کجای می آوردند بحکم خدا و رسول خدا اما من درین زمان حرام میکنم
و منع میکنم مردم را از آن و عقاب و ابتدا میکنم هر که آنرا ارتکاب کند و آن سه چیز است یکی متعه
زنان دوم متعه حج سیم حی علی خیر العمل در اذان و در روایت دیگر آمده [redacted]
منبر گفت متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالا انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة النساء و
متعة الحج یعنی دو متعه در زمان رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله حلال بود من حرام میکنم
و عقاب میکنم انکس را که یکی از این دو متعه را ارتکاب کند و آن دو متعه یکی متعه زنانست دوم متعه
حج است [redacted] انحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله شنیده باشد
که متعه منسوخ شد بایران بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر انحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منسوخ
شدن متعه را نمی شنید آن سخنان در بالای منبر نگفت شیعه میگویند که منسوخ بودن متعه
چنانکه در صدر اسلام بود منسوخ نشده اصلا و هیچکس از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله درباب منسوخ شدن متعه چیزی نشنیده زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آنرا منسوخ نکرد [redacted]
گفت پیش خود گفت از روی کفر و عناد و نفاق و ارتداد و سخن او باطل و خطاست و انحصر

پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی درین معنی نشنیده اصلا و قطعاً و دلیل برین مدعا بسیار است
اول احادیث و اخبار بسیار متواتر المعنی که مرویست از اهل البیت علیهم السلام دلالت میکند
بر استحباب و فضیلت متعه چنانکه ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل
کرده بسند خود از امام جعفر علیه السلام که فرمود لیس منا من لم یؤمن بکرتنا و لم یستحل متعتنا
یعنی از ما نیست آنکسی که اعتقاد نکند و باور ندارد ظهور ما را و حلال نداند متعه را و نیز روایت
از صالح بن عقبه از پدرش که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که در متعه کردن
ثواب هست حضرت امام علیه السلام فرمود که اذا کان بذالک یرید وجه الله تعالی و خلافا
علی من انکرها و لم یکلمها کلمة الا کتب الله بها حسنة و لم یمد یده الیها الا کتب الله له حسنة فاذا
ادنا منها غفر الله له بذالک ذنبا فاذا اغتسل غفر الله بعدد ما مر من الماء علی شعره قلت بعدد الشعر
قال نعم بعدد الشعر یعنی کسی که زن را متعه کند خالصاً مخلصاً لوجه الله بقصد امتثال ترغیب
و حصول ثواب مخالفت آنکس که متعه را منع کرد [redacted] هر کلمه
که با آن زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون دست خود را بسوی آن زن دراز کند
حق تعالی برای وی حسنه نویسد و چون با آن زن نزدیکی کند حق عز و علا گناه او را بیامرزد
و چون غسل کند حق تعالی او را بعدد هر موئی که آب بر آن گذشته باشد مغفرت و رحمت
بخشد راوی گوید گفتم بعدد هر موی که آب بر او گذشته باشد حضرت امام علیه السلام فرمود
که آری بعدد هر موی که آب بر او گذشته باشد و نیز روایت صحیح است که شخصی از امام محمد باقر
علیه السلام سؤال کرد و گفت من سوگند خوردم که متعه نکنم اکنون پشیمان شدم آیا جایز
باشد مرا که متعه کنم حضرت امام علیه السلام فرمود که یا هذا انک حلفت ان لا تطیع الله
والله ان لم تطعه لتعصینه یعنی ای مرد تو سوگند خوردی که خدا را اطاعت و فرمان برداری
نکنی بحق آن خدای که اگر خدا را اطاعت و فرمان برداری نکنی دشمنی با خدا شی پس با [illegible]



روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد یا حال منکران چه باشد و نیز روایت است از آنحضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که هر که یکبار متعه کند ثلث او آزاد شود از آتش دوزخ
و هر که دو بار متعه کند ثلثین او آزاد شود از آتش دوزخ و هر که سه بار متعه کند بالکلیه آزاد
شود از آتش دوزخ و نیز روایت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود من خرج من الدنیا
و لم یتمتع جاء یوم القیمة و هو اجدع یعنی هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت
بمنظر بد هیئت باشد مثل کسی که او را بینی بریده باشند و احادیث و روایات درین باب
از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و از اهل البیت علیهم السلام بسیار و بیش از آنست
که حصر توان کرد و این روایت هم دلیلست بر آنکه مشروعیت متعه باقی و مستمر است و منسوخ
نشده و [illegible] انا اعاقب در بالای منبر گفت باطل و خطا بود و از پیش خود گفت و از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب نسخ متعه چیزی نشنیده بود **دلیل دوم** آنکه اگر [redacted] در باب نسخ متعه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
چیزی بشنیده لازم بود که در آن زمان که شنیده بمردم میگفت و اظهار میکرد در آن زمان نه آنکه
در زمان خود کرد یا در زمان ابوبکر لعین اقلا او آن سخن میکرد و حال آنکه آن لعین در آن زمانها
چیزی از این مقوله نگفت اصلا و ساکت بود تا زمانی که اهل ضلالت با او بیعت کردند و بعد
از آن ملعون بر بالای منبر آن سخنان گفت و پیش از آنکه آن لعین آن سخنان در بالای منبر گوید
در میان مسلمانان رایج بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون [illegible] آن سخنان را در آن زمانها
نگفت در زمان خود گفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده بود
در این معنی بلکه از پیش خود گفت از روی [illegible] **دلیل سیم** آنکه اگر [redacted] در باب نسخ
متعه چیزی میشنید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میبایست که از آنحضرت روایت میکرد
و نسبت و اسناد آن سخن با آنحضرت صلوات الله علیه میرسانید و بر وجهی ادا میکرد که بر کسی

مخفی نماند که او انحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله شنیده که گفت متعه منسوخ
شد کسی دیگر بآن عمل نکند یا مثل این او امسکرده نزان آن وجهی که آنرا ادا کرده و حال آنکه آن
لعین چنین ادا نکرده بلکه گفت که متعه در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله حلال و مباح
بود و مشروع من حرام میگردانم و منع میکنم ازان و عقاب میکنم بر این و این سخن صریحست
در آنکه آن لعین منکر نبوت بود و رد کرده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و آنچه بر بالای منبر
گفت از پیش خود گفت از کفر و عناد **دلیل چهارم** آنست که چون [illegible] بر بالای منبر آن سخنان
گفت بر صحابه مثل عبد الله عباس و غیر او التفات بسخن او نکردند و همچنان ارتکاب متعه
میکردند و هرچند آن لعین ایشانرا تهدید و وعید میداد ایشان ازان باز نمیگشتند و ترک
آن نمیکردند بلکه بجان فتوی میدادند و بران عمل میکردند و میگفتند چیزی که از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدیم و آنحضرت آنرا مباح کرد [illegible] باز نمیگردیم
و برین اعتقاد بودند تا از دنیا رفتند چنانکه در روایات و اخبار و تواریخ مسطورست پس
معلوم شد که [illegible] آنچه آنرا از پیش خود گفت و انحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
چیزی در آن معنی نشنیده بود **دلیل پنجم** آنکه چون نکاح متعه در صدر اسلام مشروع
و مقرر بود در میان مسلمانان شهرت تمام یافت صحابه و غیر آن عمل کردند مثل نکاح دوام
و مدت مدید این حکم استمرار یافت پس اگر بعد ازان منسوخ میشد لازم بود بحضرت رسالت
پناه محمدی صلی الله علیه وآله که نسخ آن بر همه امت یا اکثر امت برساند و شهرت تمام دهد
بمرتبه که کسی منسوخ شدن آن مخفی نماند تا آنکه مردم ازان باز گردند و دیگر کسی بآن عمل
نکند مثل سایر احکام که منسوخ گشت زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست چنانکه
در اصول فقه مقرر شده و اگر حکم متعه منسوخ میشد و حضرت پیغمبر صم آنرا نسخ میکرد مشهور
میشد پیش [illegible] و غیر ازان [illegible] کسانی دیگر ازان حکم منع میکردند و حال



آنکه پیش ازان [illegible] هیچکس ازان حکم متعه منع نکرده و در زمان آن [illegible] غیر ازان کسی دیگر منع
نکرده و بعد ازان [illegible] هر که از متعه منع کرد از متابعت آن [illegible] منع کرد پس اگر
در نسخ متعه انحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله چیزی شنیده باشد لازم آید که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله نسخ نکاح متعه را با وجود اشتهار تمام در میان [illegible]
[illegible] کرده باشد و هیچکس دیگر نگفته باشد اصلاً و قطعاً و از همه امت
نهان کرده و همه اهل اسلام را بغفلت باز گذاشته تا عمل کنند بحکمی که منسوخ شده و ارتکاب
امر غیر مشروع نمایند و این محالست و هر که گوید و این چنین اعتقاد کند کافر مطلق باشد پس معلوم
شد که آنچه [illegible] بر بالای منبر گفت انحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در آن معنی چیزی
نشنیده بود و مخفی نیست که این دلیل پنجم در حقیقت مرکب از دو دلیل است چنانکه بتامل
صادق ظاهر میشود اما چون اخیر متفرع از اول بود در سلک یک دلیل انتظام یافت
**دلیل ششم** آنکه جمعی از سنیان [illegible] در تصانیف خود آورده اند که متعه منسوخ
نشده و گفته اند که جماعتی از صحابه و تابعین مثل عبد الله بن عباس و غیره بر آنند که مشروعیت
متعه باقیست و منسوخ نگشته بلکه [illegible] از پیش خود آنرا نهی کرده و از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله درین باب چیزی وارد نشده چنانکه مسلم و بخاری هر دو در صحیح
خود از طرق متعدد روایت کرده اند که عمر یعنی متعه را باطل کرد و از نهی کرد و غیر او هیچکس
دیگر نهی نکرد و مخفی نیست که این سخن دلیل صریح است بر آنکه متعه منسوخ نشده و نیز
و نیز ثعلبی که از اکابر سنیانست در تفسیر خود روایت کرده از [illegible] که آیه
فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و نیز
ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین علی بن
ابی طالب علیه السلام که لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی

[illegible] از متعه منع نمیکرد هرگز زنا واقع نمیشد الا اندکی نادر و این روایت هم دلیل قوی است
بر آنکه متعه منسوخ نشده و مشروعیت او مستمر است و آنچه آن ملعون بر بالای منبر گفت از پیش خود
گفت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن معنی چیزی نشنیده بود و این دلیل ششم
برای الزام خصم و اثبات مدعی اقوی است چنانکه گفته اند والحسن ما شهدت به الضراء
و نیز در جمع بین الصحیحین روایت کرده از عمران [illegible] که گفت در زمان حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله متعه میکردیم تا آنکه چون [illegible] گفت که خدای تعالی
از برای پیغمبر خود هرچه میخواست حلال میکرد اکنون آن گذشت و قرآن بجای خود است
پس چون حج عمره شروع کردید آن را باتمام رسانید چنانکه حق تعالی شما را بآن امر کرده و توبه
کنید از متعه زنان و هر مردی را که نزد من آرند که او متعه کرده باشد او را سنگسار کنم مخفی
نیست که این روایت بآنکه از طریق [illegible] چنانکه مذکور شد دلیل است بر آنکه عمر
متعه حج را باطل کرد با آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بآن امر کرده و مبالغه فرموده
دلالت میکند بر آنکه او متغیر شریعت بود و دلالت بر جرات و طغیان آن [illegible] میکند
در تغییر دین حضرت پیغمبر و دلیل است بر آنکه او محرم ما احل الله و محلل ما حرم الله بود و هر که
چنین باشد بلا شک کافر بود و هر کس که منع کند از متعه یا کراهیت داشته باشد او را یا انکار
کند بر کسی که متعه کند بی ضرورتی و سببی مثل تقیه یا مانند آن آنکس از اتباع و اشیاع
[illegible] باشد و عجب درین است که هیچ فرقی نیست میان نکاح دوام و نکاح متعه
در مستحبات و واجبات مثل رضای زوجین و صلاحیت ایقاع عقد در میان ایشان و ایجاب
و قبول و مهر و سایر شرایط مگر اجل که در متعه شرط است و در دوام نیست پس چرا اهل [illegible]
و ضلالت دوام را مشروع و حلال میدانند و متعه را نامشروع و حرام میخوانند که [illegible]
در ابطال او و این هم از [illegible] ایشانست **فصل دوم** در ارکان عقد متعه و آن





پنج است **اول** زوج **دوم** زوجه **سیم** مهر **چهارم** اجل **پنجم** صیغه اما حکم زوج و زوجه
و مهر در عقد متعه آنست که در عقد دوام گذشت مگر آنکه ذکر مهر در عقد متعه شرط است
پس اگر ذکر مهر نکنند در وی عمداً یا سهواً یا شرط کنند که مهر نباشد یا مهر مجهول یا حرام مثل
خمر یا مانند آن ذکر کنند عقد صحیح نباشد و در عقد دوام ذکر مهر در صحت عقد شرط نیست
چنانکه گذشت اما اجل شرط او آنست که معین و محدود باشد بحسب ابتدا و انتها پس اگر در
عقد متعه ذکر اجل نکنند عمداً یا سهواً یا اجل مجهول ذکر کنند عقد درست نباشد و جایز است
که ابتدای اجل متصل بزمان عقد نباشد علی الخلاف و چنانکه در اثنای ماهی گوید که متعتک
نفسی من غرة الثانی الی سلخه مثلاً بکذا یا اگر در اول ماه رجب مثلاً گوید متعتک نفسی
من عید الرمضان الی عید الاضحی بکذا و در صورتی که عقد برین وجه واقع شود آن زن
بعد از وقوع عقد و پیش از حلول اجل شوهر دیگر نتواند کرد و آن مرد در آن مدت مجوّز است
آن زن نکاح نتواند کرد و اگر ابتدای اجل را ذکر نکنند مبدأ آن از وقت عقد خواهد بود چنانکه
گوید متعتک نفسی الی سلخ هذا الشهر یا گوید الی آخر هذا الشهر و اگر گوید متعتک نفسی عشرة
ایام یا گوید که متعتک نفسی هذا الوقت الی عشرة ایام لازم بود که وقت عقد معلوم باشد
نزد زوجین تا انتهاء عشر ایام وقت معلوم باشد یعنی می باید دانند که وقت عقد صباح
بود یا پیشین یا دیگر یا غیر آن تا آنکه انتهای وقت معلوم شود پس اگر مجموع مدت معلوم
نباشد عقد درست نباشد و اما صیغه عقد متعه مثل صیغه عقد دوام است در لزوم عربیت و صحت
صیغه و ترکیب و اعراب و اختیار بلفظ بصیغه ماضی و عدم فصل و سایر شروط که مذکور شد
در صیغه عقد دوام مگر آنکه در عقد متعه ذکر مهر و اجل شرط است و در عقد دوام نیست چنانکه
گذشت و صیغه عقد متعه سه است **اول** زوجت **دوم** انکحت **سیم** متعت و صورت
عقد متعه نیز باعتبار توسط وکیل از هر دو جانب یا عدم آن و باعتبار اختلاف مهر و اجل

وباعتبار تعدد وکالت واتحاد آن بسیارات فاما بعضی از آن در این رساله مذکور خواهد
شد وباقی بعقل ثاقبه استخراج کند **صورت اول** انکه وکیل نباشد از هیچ جانب مخاطب میان
زوجین واقع شود زن گوید بمرد متعتك نفسي ببقية هذا الشهر بعنكم مثلا پس مرد گوید
بلا فصل قبلت **صورت دوم** انکه از هر دو جانب وکیل باشد وکیل زن گوید بوکیل مرد متعت
موکلتك فلانا موکلتي فلانة یا گوید متعت موکلتي فلانة موکلك فلانا الى آخر الشهر
بعشرین تنکة وکیل مرد گوید قبلت لموکلی **صورت سیم** انکه وکیل باشد از جانب زن و نباشد
از جانب مرد وکیل زن گوید بمرد متعتك موکلتي فلانة من هذا الوقت الى غروب
الشمس بعشرین تنکة مرد گوید قبلت **صورت چهارم** عکس این صورت زن گوید بوکیل مرد
متعت نفسي موکلك فلانا یا گوید متعت موکلك فلانا نفسي من زوال هذا الیوم الى
نصف اللیل بثلاث تنکات وکیل مرد گوید قبلت لموکلی **صورت پنجم** انکه یك کس
وکیل شود از جانب مرد و زن پس گوید متعت موکلتي فلانة موکلي فلانا یا گوید متعت
موکلي فلانا موکلتي فلانة الى نصف هذا الشهر بعشرین تنکه باز گوید قبلت لموکلي
**صورت ششم** انکه شوهر وکیل باشد از جانب زن پس گوید متعت موکلتي فلانة نفسي
یا گوید که متعت نفسي موکلتي فلانة من هذا الوقت الى عید شهر رمضان بعشرة تنکة
باز خود گوید قبلت **صورت هفتم** عکس این صورت پس زن گوید متعت موکلي فلانا نفسي
یا گوید که متعت نفسي موکلي فلانا عشرة ایام مع بقیة هذا الیوم بعشر تنکات باز خود
گوید قبلت لموکلي واگر بر سر مفعول دوم در صیغهای ایجاب حرف جر مثل من یا داخل
کردانند جایز باشد و بدانکه در نکاح متعه عدد زوجات محصور نیست و نفقه از اکل
و شرب و مسکن و کسوت لازم نباشد بر شوهر و توارث نیز نباشد میان زوجین و
در عقد دوام اینها لازم باشد والله اعلم بالصواب **باب سیم** در احکام نکاح

ولواحق



ولواحق آن واین باب مشتمل است بر سه فصل **فصل اول** در احکام نکاح مناکحه
نکاح محارم حرام است ومراد از محارم نسبی است وآن مادران و جدات و دختران و برادر
ودختر زاده ها و خواهران خواهر زاده ها و دختران
وعمات وخالات است اگر چه ایشان بوسایط باشند واگر مذکورات از زنا باشند نیز نکاح ایشان
حرام باشد و در مذهب شافعی نکاح دختری که کسی از زنا حاصل کرده باشد بر آنکس حلال
است اما در مذهب امامیه حرام است و جایز نیست وهمچنین نکاح رضاعی حرام است وهمچنین
حرام است نکاح مادر زن خواه بزن دخول کرده باشد وخواه نکرده باشد و نکاح
دختر زن نیز حرام است اگر بزن دخول کرده باشد بلا خلاف واگر عقد کرده باشد
و دخول نکرده باشد دختر حرام باشد على الخلاف وهمچنین حرام است نکاح زن شوهر
دار و نکاح خامسه و مافوق در عقد دوام و زن معتده و کافره مگر نصرانیه یا یهودیه
که نکاح ایشان جایز است على الخلاف وهمچنین حرام است نکاح بر مرد محرم و زن
محرمه مادامی که در احرام باشند و نیز حرام است جمع کردن میان دو خواهر و نیز حرام است
نکاح زن بر عمه یا خاله آن زن مگر آنکه عمه یا خاله رخصت دهند واگر کسی بزن شوهر
دار زنا کرده باشد آن زن حرام موبد باشد بر آن زانی وهمچنین اگر کسی لواطه کرده باشد
بکسی مادر و خواهر و دختران مفعول بر فاعل حرام موبد شود مگر آنکه لواطه بعد از عقد
مادر یا خواهر یا دختر واقع شده باشد اگر کسی بزنی زنا کرده باشد دختر آن زن حرام موبد
شود بر آن زانی مگر آنکه بعد از عقد دختر با مادرش زنا کرده باشد و نیز حرام بود بر پسر
نکاح زنی که پدرش بر آن زن عقد بسته باشد خواه دخول کرده باشد وخواه نکرده باشد
و نیز حرام است بر پدر زنی که پسرش بر آن زن عقد کرده باشد مطلقا خواه دخول کرده
باشد وخواه نکرده باشد و نیز حرام است بر پدر زنی که پسرش بر آن زن عقد کرده باشد
مطلقا خواه دخول کرده باشد وخواه نکرده وهمچنین حرام است نکاح مرد سنی بزن

مؤمنه و بدانکه در روایت آمده که مکروهست نکاح زن زانیه و زن کج خلق سلیطه
و زنی که جواب گوید و با شوهر آواز بلند کند و عیب جوی باشد و بسیار را اندک شمارد و اندک را
قبول نکند و شوهر خود را اعانت نکند نه در امور دنیا و نه در امور دین و نیز مکروهست نکاح
زن عقیم یعنی زن نازاینده اگرچه صاحب جمال باشد و در روایت آمده که زن بد شکل
که ولود باشد یعنی فرزند زاید بهتر از زن جمیله عقیم و در روایت دیگر آمده که حصیر پاره
در کنج خانه بهتر از زن عقیم و نیز مکروهست نکاح زن منانه و آن زنیست که شوهر خود را
منت نهد بمال خود و نیز مکروهست نکاح زن حنانه و آن زنیست که او را فرزندان باشند
از شوهر دیگر و مال شوهر را برای ایشان صرف کند و نیز مکروهست نکاح خضراء الدمن
و آن زن جمیله ایست که بد اصل باشد و نیز مکروهست نکاح کنیة القفا و آن زنیست
که او را ستر و صلاحی نباشد چون شوهرش از مجلس برود یا از پیش مردم بگذرد حاضران
در قفای وی سخنان گویند در عرض او و در روایت آمده که بهترین زنان آن زنیست
که در پیش کسان خود خوار و ذلیل باشد و پیش شوهر خود را عزیز و بزرگ شمارد و عقیم [illegible]
جود بی ستر و صلاح باشد و خود را از شوهر خود عفیفه و مستوره نماید و چون از شوهر
غایب شود خود را بمردم عرض کند مثل فاحشات و اطاعت شوهر نکند و سخن او را نشنود
و چون شوهر از وی چیزی از استمتاعات طلب کند ممانع نماید و اگر در نفقه قصوری
واقع شود عذر شوهر را قبول نکند و نیز مکروه بود نکاح زنی که از برای مال و جمال وی باشد
و در روایت آمده که هر که باین قصد زنی را نکاح کند از هر دو محروم بود و نیز مکروه بود متعه
کردن زن بکر وقتی که او را پدر باشد الا اگر پدرش رخصت دهد و نیز مکروه بود زن دادن
بمردی که کج خلق بود یا بد اصل یا زانی یا شارب الخمر بروایتی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله که فرمود هر که زن بمرد فاسق دهد قطع رحم کرده باشد و هر که خمر خورد از اهل آن نباشد





که او را زن دهند و باید که مرد صاحب امانت و دیانت را زن دهند و اگر با عفت و دور
باشد بهتر باشد و واجب بود خواستن که چنین کس دست بود از برای نکاح زن را اختیار
کند که ولود و ودود و دوشیزه و عفیفه و اصیله و جمیله باشد و در روایت آمده است
که عقل زنان در جمال ایشانست و نیز در روایت آمده از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله فرمود که بهترین زنان زن ولود باشد و ودود و دوشیزه و عفیفه که در میان کسان خود
عزیز و نزد شوهر ذلیل باشد و حسن و جمال و زیب و زینت خود بر شوهر ظاهر کند و
و از اجانب بپوشد و سخن شوهر خود را بشنود و امر او را اطاعت کند آنچه در خلوت از او
تمتع کند و در روایت دیگر وارد شده که شخصی بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله گفت یا رسول الله مرا زنیست که در سرا آیم مرا استقبال کند و چون بیرون روم
از سرا مرا تشییع کند و چون مرا غمگین می بیند گوید چرا غمگین شده اگر برای روزی غم
داری خدای تعالی ضامن رزقست و اگر از برای آخرت غم خوری آن غم زیاده باد حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که ای مرد بشارت باد آن زن را به بهشت و بگوی که تراست در نزد خدای تعالی
هر روز ثواب هفتاد شهید است و روایتست از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که فرمود بخواهید زنی را که مرفوع القامه و پهن شانه و سیاه چشم و گندم گون باشد و فراخ
بروی غالب باشد روایت کرد جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه از حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه و آله که چون زن نماز پنجگانه را بگذارد و روزه رمضان را بدارد و نفس
خود را از خباثت محافظت نماید و شوهر خود را اطاعت نماید در بهشت در آید از هر دری
که خواهد و روایتست از حضرت امام جعفر علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که فرمود که بهترین زنان امت من آن زنانند که روی ایشان خوبتر و مهر ایشان کمتر باشد
و روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که هر که زنی را نکاح کند و قصد آن نباشد که اولا
که مهر او را بدهد آن مرد پیش خدای تعالی بمنزله زانی باشد

## فصل دوم

در احکام انعقاد(?) [illegible]

بازنان آن بیانکه نزدیکی کردن با زنان حرام بوده در اوقات حیض و نفاس و در روایت آمده
که هر که با زن خود در ایام حیض مقاربت کند اگر فرزندی حاصل شود از آن مقاربت مجنون و ابرص
و احول باشد و شیطان شادی کند و اگر حیض یا نفاس منقطع شود و غسل ناکرده باشد
مقاربت مکروه بود و بعضی علما گفته اند که حرام باشد و نیز حرام بود مقاربت در حال
روزه و احرام و اعتکاف و مانند آن از هر چه ملتزم ارتکاب حرام یا ترک واجب باشد
و مقاربت زن از جانب دیگر پیش بعضی علما حرام و پیش بعضی مکروه و در مذهب شیعه
حرام است مگر مالان که جایز شمارد و در میان هر ماه و در آخر هر ماه با زن مقاربت نباید
و اگر نه فرزند دیوانه باشد و در حالت جماع سخن نباید کرد و اگر نه فرزند گنگ شود
و در حالت مجامعت نظر بعورت زن نباید کرد و اگر نه فرزند کور باشد و زن خود را بشهوت
دیگری مقاربت نباید کرد و اگر نه فرزند مخنث و ابله باشد و زن و مرد بیک خرقه
مسح نکنند و اگر نه در میان ایشان عداوت افتد و ایستاده با زن مقاربت نباید کرد زیرا که
آن فعل خران است اگر فرزند شود در خواب بول کند و در شب عید ماه رمضان مقاربت
نباید کرد و اگر نه فرزند چهار انگشت باشد یا شش انگشت و در زیر درخت میوه دار جماع
نباید کرد و اگر نه فرزند جلاد و قتال و رباینده باشد و در برابر آفتاب بی ستر مقاربت نباید
کرد و اگر نه فرزند فقیر و نکبت باشد تا بمیرد و زن حامله را بی وضو مقاربت نباید کرد
و اگر نه فرزند کور دل و بخیل باشد و در محاق ماه یعنی وقتی که سه روز یا دو روز از ماه
باقی مانده باشد با زن مقاربت نباید کرد و اگر نه فرزند طماع چین و ظالم باشد و از دست
او مردم بسیار هلاک شوند و بعد از احتلام و پیش از غسل بی وضو مقاربت نباید کرد
و اگر نه فرزند دیوانه باشد و در اول ساعت از شب با زن مقاربت نباید کرد و اگر نه فرزند
جادوگر و بی دین باشد و اینها هر در روایات وارد شده والعهدة علی الراوی و در روایت
آمده که سنت است مباشرت کردن در شب سه شنبه تا فرزند خطیب النکهة و رحیم دل

ونیکو



و نیکوکن و پاک زبان باشد از غیبت و دروغ و بهتان و شهادت نصیب او شود در آخر
عمر و نیز سنت بود مقاربت کردن با زن در شب چهارشنبه تا فرزند حاکم باشد از حکام یا عالم
باشد از علما و نیز سنت بود مقاربت در روز پنجشنبه نزد زوال تا فرزند از شیطان ایمن باشد
و زیرک و خوش فهم و بسلامت بود در دنیا و آخرت و نیز سنت بود مقاربت کردن با زنان
در شب جمعه تا فرزند خطیب و فصیح و بلیغ و زبان آور باشد و نیز سنت بود مقاربت کردن
با زنان در روز جمعه بعد از عصر تا فرزند عالم و مشهور و معروف باشد و بباید که هر چار ماه یکبار
نزدیکی کردن با زن واجب بود اگر عقد دوام باشد **فصل سیم** در احکام ولادت
اولاد واجب بود بر زنان که اعانت و عنایت کنند زن حامله را در وضع حمل و اگر زن
یافت نشود شوهر یا محارم اعانت کنند و چون فرزند متولد شود خواه پسر خواه دختر سنت
بود که او را بشویند و بخرقه سفید پاک بپیچند و اذان گویند در گوش راست و اقامت گویند در گوش
چپ و بعد از آن چیزی از تربت حضرت امام حسین علیه السلام با آب فرات حل کرده او را
تحنیک کنند یعنی در کام وی در اندرون دهن وی بمالند و اگر آب فرات یافت نشود
باب شیرین حل کنند هر آبی که باشد اما آب باران بهتر است و در بعضی روایت آمده که
خرما نیز هضم کنند با تربت و سنت بود که در روز هفتم آن مولود را نام نهند و کنیتی از برای
وی تعیین کنند و در کتاب بحر آورده که در روز اول او را نام نهند یا روز هفتم و بهتر اسما
آنست که مشتمل باشد بر عبودیت مثل عبد الله و عبد الخالق و عبد الحق و مانند آن و افضل
نامها نام حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
و مکروه بود فرزند را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا ضرار نام نهند زیرا که این نامها
نامهای زمان جاهلیت است و بعضی گفته اند که این نامها نامهای ابلیس است و نیز
سنت بود که روز هفتم سر او را بتراشند اگر پسر باشد موی او را جمع کنند و وزن آن طلا

یا نقره صدقه دهند ومکروه بود که در میان سر یا در جوانب او کاکل گذارند و نیز سنت بود
که در روز هفتم مولود را ختنه کنند خواه پسر بود وخواه دختر وختنه دختر را خفض گویند
وآن سنت بود پیش از بلوغ و بعد از بلوغ و اما ختنه پسران پیش از بلوغ سنت بود و بعد از
بلوغ واجب اگر پسر بالغ شود و او را ختنه نکرده باشند واجب بر وی که کسی پیدا کند
و نیز باید که تا او را ختنه کند و اگر کسی ختنه کرده متولد شود حاجت نباشد دیگر باره
و نیز سنت بود که در روز هفتم عقیقه دهند از برای مولود خواه پسر باشد وخواه دختر
سید مرتضی علم الهدی و ابن جنید رحمة الله علیهما گفته اند که عقیقه واجب است اما اکثر
علما بر آنند که عقیقه سنت است پس اگر مولود پسر بود از برای وی گوسفندی نر عقیقه
کنند و اگر دختر بود از برای وی گوسفندی ماده عقیقه دهند و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام سوال کردند از عقیقه حضرت امام فرمود شاة او بقرة او بدنة
یعنی عقیقه گوسفندی می باید یا گاو یا شتر اما می باید که سالم باشد از عیوب مثل کوری و
لنگی و مانند آن و فربه و اگر ده اش پیه باشد بهتر بود و می باید که آن شتر پنج ساله یا بیشتر باشد
اگر گوسفند هفت ماهه یا بیشتر درست باشد و افضل آنست که گوسفند سیاه و سفید باشد
یکساله یا بیشتر و کیفیت عقیقه دادن آنست که او را ذبح کنند به نیت عقیقه و یک ران
او را با یک پهلو که ربع او باشد به ماما بدهند و اگر ماما نباشد به مادر آن مولود دهند
یا صدقه دهند به هر کس که خواهند و باقی را طبخ کنند و جمع مؤمنان را دعوت کنند
و اقل آن ده کس باید دادن و هر چند بیشتر باشد بهتر و پدر و مادر از آن گوشت نخورند
و استخوان او را نشکنند بلکه همه را جمع کنند جای پاک دفن کنند و اگر گوشت آن را ناپخته بخش
کنند به مؤمنان جایز باشد اما آنچه اول مذکور شد افضل است و اگر قیمت گوسفند
عقیقه را صدقه دهند کافی نباشد و اگر به جهت عذری تاخیر کنند جایز باشد اما چون

عذر زایل



عذر زایل گردد به جای آرند و اگر از برای کسی پدر و مادر عقیقه نداده باشند سنت بود که از برای
خود عقیقه دهد هر چند پیر باشد و اگر فرزند پیش از روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط گردد و اگر
بعد از زوال روز هفتم بمیرد ساقط نگردد **باب چهارم** در ملک و آن بر دو قسم است
ملک رقبه و ملک منفعت و در این دو فصل است **فصل اول** در ملک رقبه هرگاه کنیز
مالک شود جایز بود بر آن کس وطی آن کنیز خواه به بیع و شری مالک شده باشد یا به تملیک
و هبه یا به ارث یا غیر آن و وطی آن مالک مر کنیز را حاجت به عقد نباشد بلکه اگر عقد کند
درست نباشد و لغو واقع شود و ملک رقبه محصور نیست در عدد و اگر کسی کنیز خود را شوهر
دهد جمیع استمتاعات آن کنیز از وی مانند تقبیل و لمس و نظر به شهوت و غیر آن بر آن کس
حرام گردد تا آنگاه از آن شوهر خلاص شود اما مجرد دیدن و کار فرمودن حرام نبود زیرا که ملک است
و اگر کسی کنیز خود را شوهر دهد به عقد دوام یا متعه مهر آن کنیز حق مالک است و آن مالک را رسد
که آن عقد را فسخ کند و اگر کنیز کسی را غلام دیگری بخواهد اذن هر دو مالک باید و چون اذن هر دو
جانب حاصل شود نفقه و مهر بر مالک غلام لازم آید و مستحق مهر مالک کنیز باشد و فرزند مشترک
باشد میان ایشان و اگر مالک کنیز را دخول کند در آن کنیز و دختر او حرام موبد شوند
بر آن مالک استمتاعا لا ملکا و اگر از وطی مالک فرزند حاصل آید آن فرزند آزاد بود و مادر او
نیز بعد از موت مالک آزاد شود و اگر کسی کنیز آزاد را عقد کند برای غلام خود و شرط کند
در این صورت که فرزند بنده باشد درست نیست و اگر فرزند حاصل آید آزاد بود علی الخلاف و اگر
کنیز کسی زنا و فرزند حاصل کند آن فرزند بنده مالک کنیز باشد خواه آن زانی آزاد باشد و
خواه بنده و اگر غلام کسی کنیز کسی را بخواهد و هیچ یک از مالک غلام و مالک کنیز نخست نداده
باشد فرزندی که حاصل آید از ایشان مشترک باشد میان هر دو مالک و اگر یکی نخست داده باشد
دیگری فرزند از آن کس باشد که نخست نداده باشد و اگر کنیز مشترک باشد میان دو کس استمتاع

آن کنیز بر هیچ کدام جایز نباشد بهیچ وجه اما اجاره جایز باشد که آن کنیز را تزویج کند بکسی دیگر
و اگر کنیز شوهر داری را کسی بخرد مشتری را رسد که فسخ عقد کند و اگر کنیز شوهر دار آزاد باشد رسد
که او عقد شوهر خود را فسخ کند و آن زن آزاد کرده عقد غلام باشد شوهر خود را بخرد عقد باطل گردد
و اگر زنی غلامی بخرد عقد میان ایشان جایز نباشد مگر آنکه او را آزاد کند و هر کنیزی که ملک
شود بهر وجه که باشد وطی کنیز جایز نباشد الا بعد از استبرا بیک حیض اگر آن کنیز را حیض باشد
یا بچهل و پنج روز اگر آن کنیز در سن حیض باشد و حیض نبیند مگر آنکه یائسه باشد آن کنیز یا صغیره
یا حامله یا غیر مدخول بها یا عدل خبر دهد که استبرا داده باشد **فصل دوم**
در بیان منفعت بآنکه نفس آزاد حلال شود بر مرد بیکی از دو چیز یکی عقد دوام دوم عقد متعه
چنانکه گذشت خواه آزادی آن زن اصلی باشد و خواه عارضی باشد اما نفس کنیز بیکی از چهار
چیز حلال شود یکی عقد دوام دوم عقد متعه سیم ملک چنانکه گذشت چهارم تحلیل چنانکه
مذکور خواهد شد و شرط تحلیل آنست که محلل جایز التصرف باشد و استمتاع آن کنیز او را
مباح باشد بر آنکس که تحلیل در میان ایشان واقع میشود و پس تحلیل کنیز بر محارم او مثل
برادر و مانند آن و تحلیل کنیز مسلمه بر کافر و تحلیل کنیز مؤمنه امامیه بر سنی جایز نباشد و
صیغه تحلیل آنست که صاحب کنیز گوید بکسی حللت لک وطی جاریتی فلانة یا گوید حللت
وطی هذه الجاریة اگر کنیز حاضر باشد یا گوید جعلتک فی حل من وطی جاریتی فلانة یا هذه الجاریة اما
آن پس آنکس قبلت یا رضیت گوید و ظاهر آنست قبول شرط او باشد و جایز بود که کسی کنیز خود را تحلیل
کند با غلام کسی دیگر یا بمرد آزاد و فرزند تحلیل آزاد است اگر پدرش آزاد باشد و اگر زنی
مشترک باشد یا مخصص و اگر مدت تحلیل تعیین کند متعین گردد و اگر تعیین نکند ظاهر آنست
که مستمر باشد تا آنکه مالک فسخ کند یا منع کند والله اعلم بالصواب

تمام شد رسالهٔ [illegible] تصنیف شیخ الفاضل الکامل
العادل الجامع العلوم شیخ عز الدین آملی
علیه المغفرة والرضوان بتاریخ شهر
صفر الختم والظفر سنه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

حمد بیحد و ثنای بیعد مر واجب الوجودی را که نظام اصول از فیض جود اوست و انتظام فصول
از لطف بیحد و اوست مبدعی که ابداع ممکنات و اختراع مخلوقات بقبضه قدرتش
مربوطست معیدی که احیای اموات و اعاده معدومات بعلم و حکمتش منوطست و
صلوات متواترات و تسلیمات متوالیات بران سیدی و سروری و مهتری که وما ارسلناك الا
رحمة للعالمین بیان نکته ایست از کمال ذات و دلالت و لکن رسول الله و خاتم النبیین شرح
نقطه ایست از جلال و صفات او و بر آل اطهار و عترت اخیار او که ائمه دین و هدات راه
یقین و نجوم اهل ایمان و زمین اند اما بعد این رساله ایست مسمی برساله الحنفیه در بیان
اعتقادات عقلیه و ذکر عبادات شرعیه نقلیه بر سبیل اختصار نه اطناب و لا اکثار
باشاره خدام بارگاه گردون اشتباه حضرت حکومت پناه رفعت درگاه معدلت دستگاه
امیر اعدل اعظم جامع المکارم الخصایل و شیم قالع رایات الظلم و الجهل رافع رایات العلم و العدل
ماحی آثار البدعة السودا حامی انوار الشریعة الغرا مظهر الطریق القویم موضح سبیل الشرع
المستقیم مطبوع امر الزمان وکیل السلطنة بعاد المرز مازندران المؤید بالسعادات و
الکمالات و المنزه عما للکمه و المعززة و الاجلال آقا حسنا احسن الله فی الدارین احواله و ختم
بالصالحات اعماله و زاد انصاره و ضاعف اقتداره بیت تا هست جهان در کنف امن و امان
باد ۰ ذات تو کان و اسطه امن و امان ۰ در سلک تحریر منتظم گشت اگر بحسن قبول خدام
مقرون گردد غایت مسئول و نهایت مأمول خواهد بود ان شاء الله تعالی و این رساله ایست مشتمل

بر مقدمه



بر مقدمه و دو باب و الله الهادی الی الصواب مقدمه بدانکه ایمان واجب است بر هر مکلف
و ایمان آنست که مکلف اعتقاد کند بدل و اقرار بزبان بهستی ذات خدا تعالی و صفات او و عدل
و حکمت او و بنبوت انبیا و بامامت ائمه و بمعاد بدانکه هر چیز پیغمبر از خدای تعالی آورده
هر چه ... مکلف را ایمان آنکه که او را اعتقاد عقل باشد که آنچه در ایمان معتبرست تقلید
نمیده و دانسته خواه بالغ شرعی باشد و خواه نباشد و لازم آنست که مکلف اظهار کلمتین
کند و چیزی که از ضروریات دین است مثل نماز و روزه و مانند آن آنرا انکار نکند پس
هر مکلف که اظهار کلمه شهادت برین وجه نکند مسلمان باشد و هر مکلف که بدل اعتقاد و بزبان
اقرار نکند بر آن چیزها که گذشت مؤمن باشد و می باید که اعتقاد یقین باشد نه ظنی و اعتقاد
یقین آن اعتقادیست که در آن احتمال خطا و در آن تردد نباشد و شبهه مخالف برطرف
نشود باب اول در بیان اعتقادات عقلیه که ایمان عبارت از آن و چون ارکان
ایمان که آنرا اصول دین گویند پنج بود ۱ توحید ۲ و عدل ۳ و نبوت ۴ و امامت ۵
و معاد و این باب پنج رکن مرتب است رکن اول در بیان توحید بدانکه توحید آنست که
مکلف اعتقاد کند بهستی خدا و صفات ثبوتیه و سلبیه و درین رکن مقدمه و سه فصل است
مقدمه بدانکه هر چه در ذهن گذرد باید خالی از آن نیست که او را هستی لازم باشد و نیستی
ممکن باشد و یا نیستی لازم باشد و هستی ممکن باشد یا هستی و نیستی هر دو ممکن باشد و آنچه
او را هستی لازم باشد و نیستی ممکن نباشد آنرا واجب الوجود خوانند و آن خدای تعالی است
و آنچه او را نیستی لازم باشد و هستی ممکن نباشد آنرا ممتنع الوجود گویند چون در آمدن آسمان
و زمین در بیضه چنانچه آسمان خورد نشود و بیضه بزرگ نشود و او را هستی و نیستی هر دو ممکن
باشد آنرا ممکن الوجود خوانند مثل آسمان و زمین و آدمی و سایر عالم و از این سخنان معلوم
شد که هر چه موجودست یعنی هستی دارد بر دو قسم است یکی واجب الوجود و یکی ممکن الوجود

و پوشیده نیست که وجود ممکن الوجود یعنی هستی وی از نفس وی نیست بلکه از غیر وی است

فصل اول در بیان وجود هستی خدای تعالی بدانکه خدای تعالی واجب الوجود است
اگر موجود نباشد لازم آید که هیچ چیز موجود نباشد زیرا که در مقدمه مقرر شد که همه
موجودات بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود و نیز مقرر شد که وجود ممکن
الوجود از غیر او است پس اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود نیز موجود نخواهد بود بجهة
آنکه بر تقدیری که واجب الوجود نباشد آن غیر که وجود ممکن الوجود از وست نیز نخواهد
بود پس اگر واجب الوجود موجود نباشد لازم آید که هیچ چیز موجود نباشد اصلاً و این خلاف
واقع است پس واجب الوجود که خدای تعالی است موجود باشد مسئله چون مبین شد
که واجب الوجود موجود است لازم است که او قدیم ازلی باشد یعنی هستی او را اول نباشد
و ابدی باشد یعنی وجود او را نهایت و آخر نباشد و باقی باشد یعنی وجود او را ابتدا و استمرار
باشد و سرمدی باشد یعنی عدم را که نفی هستی است هرگز بوجود و هستی او راه نباشد زیرا که
اگر نفی را بوجود او راه باشد بوجهی واجب الوجود نباشد بلکه ممکن الوجود باشد
و این باطل است پس ازلی و ابدی و سرمدی و باقی باشد

فصل دوم در بیان صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که لایق ذات باری تعالی است و حق تعالی موصوف بآن

مسئله خدای تعالی قادر است و قادر آنست که فعل او و ترک فعل او باراده و اختیار او باشد یعنی
اگر خواهد کند و اگر خواهد نکند هرچه از و فعل صادر شود اگر ترک آن فعل ممکن باشد
از و آنرا قادر و فاعل مختار خوانند مثل آتش در سوزانیدن و چون مقرر شد که خدای تعالی
قادر و مختار است باید دانست که حکما در این مسئله خلاف کرده اند و مذهب ایشان
آنست که خدای تعالی موجب است و قادر نیست و این مذهب باطل است و حق آنست
که خدای تعالی قادر است و موجب نیست که اگر موجب باشد و قادر نباشد عاجز بود در





جمادات باشد چون آتش و آب و مانند آن و این نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست
زیرا که ناقص خدایی را نشاید پس خدای تعالی قادر باشد دیگر خدای تعالی موجب باشد لازم
می آید که عالم که اثر وی است قدیم باشد زیرا که اثر موجب هرگز جدا نشود از آن موجب و چون
ثابت شد که خدای تعالی قدیم است پس اگر موجب باشد اثر وی که عالم است هرگز از وی جدا
نشود پس لازم آید که عالم نیز قدیم باشد چنانکه خدای تعالی قدیم است و محال است که عالم حادث است
و غیر از خدای تعالی هیچ چیز قدیم نیست پس معلوم شد که خدای تعالی قادر است و موجب نیست
و بدانکه خدای تعالی قادر است بر همه ممکنات زیرا که آنچه سبب تعلق قدرت بممکنات است امکان است
یعنی ممکن بودن ممکنات و امکان مشترک است در همه ممکنات پس قدرت خدای تعالی بهمه ممکنات
تعلق گیرد مسئله خدای تعالی عالم است یعنی داناست و چیزها نزد او ظاهر است و حاضر است
زیرا که ثابت شد که خدای تعالی قادر است و قادر آنست که فعل او باراده و خواهش او باشد و اراده
و خواهش چیزی بی آنکه او را داند ممکن نیست دیگر آنکه فعل غریبه که مشتمل بر خواص عجیب
و منافع بی کثیره است مثل آفریدن آسمان و زمین و انواع مرکبات و غیر آن از خدای تعالی
صادر شد و هر که از و فعلهای چنین صادر شود بالضروره عالم و دانا باشد پس خدای تعالی عالم
باشد دیگر آنکه اگر خدای تعالی عالم نباشد و جاهل باشد و جهل نقص است و نقص بر خدای تعالی
روا نیست چنانکه گذشت پس خدای تعالی عالم باشد و علم خدای متعلق است بهمه معلومات
کلیات و جزویات معدومات و موجودات آنچه بوده و آنچه خواهد بود زیرا که نسبت ذات حق تعالی
بهمه مساوی است پس اگر بعضی را داند و بعضی را نداند ترجیح بلا مرجح و جهل لازم آید و جهل
نقص است و نقص بر خدای تعالی جایز نیست چنانکه گذشت مسئله خدای تعالی حی است
یعنی ممکن است که قادر و عالم باشد زیرا که اگر حی نبودی قادر و عالم نبودی و حال آنکه ثابت
شد که قادر و عالم است پس حی باشد مسئله خدای تعالی مرید است یعنی داناست بمصلحت فعل

وکارهست یعنی داناست مصلحت ترک فعل زیراکه خدایتعالی تخصیص کرده فعل خودرا بوقت خاص
وتخصیص کرده ترک فعل خودرا بوقت دیگر وحال آنکه قادراست بفعل وترک در همه اوقات
پس تخصیص فعل را بوقت خاص وتخصیص ترک را بآن وقت دیگر سببی می باید که موجب تخصیص
وآن سبب نیست الا اراده وکراهیت پس خدای مرید وکاره باشد دیگر آنکه خدایتعالی امر
کرده بندگان را بطاعت ونهی کرده از معصیت وامر دلالت میکند بر اراده ونهی دلالت میکند
بر کراهیت پس خدایتعالی مرید وکاره باشد مسئله خدایتعالی مدرکست یعنی عالم است بجمیع مدرکات
مدرکات آنچیزهائی که دریافته شود بیکی از حواس وسمیع است یعنی داناست بمسموعات
ومسموعات آنچیزهائی که آنرا شنوند وبصیر است یعنی عالم است بمبصرات یعنی چیزهائی که آنرا
بینند زیراکه ثابت شد که خدایتعالی عالم است بجمیع معلومات واز جمله معلومات مدرکات ومسموعات
ومسموعات ومبصرات است پس مدرک وسمیع وبصیر است دیگر آنکه قرآن دلالت میکند
برآنکه خدایتعالی مدرکست وسمیع وبصیر است چنانکه فرموده قوله تعالی وهو یدرک الابصار
یعنی خدایتعالی میداند وآنچه را ابصار می بینند وفرموده که وهو السمیع البصیر یعنی خدایتعالی میداند
آنچه را میشنوند مسئله خدایتعالی متکلم است یعنی آفریننده حرفهاست در جسم جامد
چنانکه حروف آفرید در درخت زیتون تا با موسی کلیم سخن گفت ودلیل برآنکه خدایتعالی متکلم
است که آفریدن حروف در جسم جامد ممکن است وخدایتعالی بر همه ممکنات قادراست
پس قادر باشد بایجاد حروف در جسم جامد وخدایتعالی در قرآن خبرداده که او متکلم است
چنانکه فرموده که وکلم الله موسی تکلیما یعنی خدایتعالی سخن آفرید در درخت تا با موسی علیه
السلام سخن گفت وهرچه خدایتعالی بآن خبرداده است حق است پس خدایتعالی متکلم باشد
مسئله خدایتعالی صادق است یعنی کلامش از وعده ووعید وغیرآن همه راست است زیراکه
دروغ قبیح ونقص است وخدایتعالی منزه است از فعل قبیح ونقص دیگر آنکه اگر کذب



بر خدایتعالی روا باشد اثبات نبوت انبیا نتوان کرد ومکلفان از اعتماد بر وعده ووعید
واخبار او نمانند پس اعتماد بطاعت وعبادت پیغمبران نمانند پس تکلیف وفرستادن پیغمبران
بی فایده وعبث شود فصل سیم در صفات سلبیه یعنی صفاتی که خدایتعالی از آن منزه
ومتعالی است ازآن وروا نباشد که اورا از آن صفت نسبت کنند مسئله خدایتعالی واحد است
یعنی یکیست واورا شریک ونظیر ومثل ومانند نیست یکتای بی همتاست زیراکه اگر اورا شریک
باشد تواند یکی از ایشان خواهد که جسم معین مثل آسمان متحرک باشد ودیگری خواهد که همان
جسم ساکن باشد پس اگر مراد هر دو برآید لازم آید که یک جسم در یک زمان متحرک باشد وهم ساکن
واگر مراد یکی حاصل شود عجز آن یک وترجیح بلا مرجح لازم آید واگر مراد هیچکدام حاصل
نشود لازم آید که جسم نه متحرک باشد ونه ساکن وعجز هر دو لازم آید واینها همه محالست پس
خدایتعالی یکی باشد واورا شریک نباشد دیگر آنکه خدایتعالی فرموده قل هو الله احد یعنی
بگوی ای محمد که خدایتعالی یکیست واورا شریک نیست ونیز فرموده که انما الهکم اله واحد
یعنی بدرستی که نیست خدایتعالی الا یکی وفرموده که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
یعنی اگر در آفرینش آسمان وزمین خدای دیگر می بود غیر از خدایتعالی نظام وجود آسمان
وزمین فاسد ومختل وباطل می شد ونیز فرموده که فاعلم انه لا اله الا الله یعنی بدان ای محمد
که نیست خدای الا یکی مسئله خدایتعالی مرکب نیست ومرکب آنست که اورا اجزا باشد
واو موجود نشود الا بعد از آنکه اجزا پیدا شود وبهم ترکیب کرده شود پس اگر خدایتعالی مرکب
باشد محتاج باشد یعنی در هستی خود بآن اجزا وهرچه در وجود خود محتاج باشد
بغیر خود ممکن الوجود باشد واین باطل است زیراکه خدایتعالی واجب الوجود است
پس مرکب نباشد مسئله چون معین شد که خدایتعالی مرکب نیست ظاهر شد که خدایتعالی
جسم نیست زیراکه جسم آن مرکب را گویند که قسمت توان کرد در طول وعرض وعمق پس اگر خدایتعالی

جسم باشد مرکب باشد وثابت شد که مرکب نیست پس جسم نباشد واز اینجا معلوم شد که قول ۴۴۹
مجسمه یعنی آنها که میگویند که خدای تعالی جسم است باطل است مسئله خدای تعالی جوهر نیست
وجوهر آن ممکن الوجودیست که در وجود خود محتاج بمحل باشد که در آنجا حلول کند یعنی درآید
وچون ثابت شد که خدای تعالی واجب الوجودست وممکن الوجود نیست پس جوهر نباشد
مسئله خدای تعالی عرض نیست وعرض آن ممکن الوجودیست که در وجود خود محتاج باشد
بمحل که در آنجا حلول کند چون سیاهی وسفیدی وشیرینی وترشی ومانند آن زیرا که اگر خدای تعالی
عرض باشد ممکن الوجود باشد واین باطل است زیرا که خدای تعالی واجب الوجودست
پس عرض نباشد مسئله خدای تعالی متحد نیست بغیر واتحاد آنست که دو موجود یکی شوند
بی زیاده ونقصان وچون ظاهر وروشن است بنزد عقل که ممکن نیست که دو موجود یکی
شوند واصلا زاید وناقص نشود زیرا که زیاده ونقصان خواهد بود البته معلوم است که خدای
تعالی متحد نیست دیگر آنکه اگر متحد شود بغیر آن غیر واجب الوجود باشد لازم آید که ممکن
الوجود خدای تعالی شریک باشد واگر آن غیر ممکن الوجود باشد آنچه حاصل شود بعد از اتحاد
اگر واجب الوجود باشد لازم آید که ممکن الوجود واجب الوجود گردد واگر ممکن گردد که واجب الوجود
ممکن الوجود گردد لازم آید که واجب الوجود شده باشد واگر هر دو بحال خود باشند اتحاد حاصل
نشده باشد زیرا که اتحاد آنست که هر دو موجود یکی شوند بر وجهی که زیاده ونقصان شود
پس معلوم شد که اتحاد ممکن نیست پس خدای تعالی متحد نباشد مسئله خدای تعالی متحیز
نیست یعنی در مکان ودر جای نیست ودر جهت نیست یعنی در طرفی نیست زیرا که هر چه
در مکان یا در جهت است البته جسم خواهد بود یا جوهر وثابت شد که خدای تعالی جسم و
جوهر نیست پس در مکان ودر جهت نباشد واز اینجا معلوم شد که قول مجسمه که میگویند خدای تعالی
بر روی عرش نشسته است وقول کرامیه که میگویند خدای تعالی در جهت فوق است یعنی در طرف

بالاست باطل وفاسد است مسئله خدای تعالی در محلی نیست وحلولش بروی روا نیست ۴۵۰
وحلول آنست که چیزی در چیزی درآید بر وجهی که اگر آن چیز دیگر باشد آن چیز اول نتواند بود
چون رنگ وبوی وطعم که در جسم حلول میکنند زیرا که اگر خدای تعالی در محل بودی وحلول
بروی روا بودی لازم آمدی که خدای تعالی در وجود خود محتاج بودی بآن واو را بآن
محل وجود هستی نبودی پس خدای تعالی ممکن الوجود بودی واین باطل است زیرا که او واجب
الوجودست پس در محل نباشد وحلول بروی روا نبود واز اینجا معلوم شد که قول حلولیه یعنی
آنها که حلول بر خدای تعالی جایز میدانند چون بعضی صوفیه که میگویند که خدای تعالی حلول میکند
در دلهای اهل عرفان وقول نصاری که میگویند که خدای تعالی حلول کرده در عیسی علیه السلام
باطلست مسئله لذت والم بر خدای تعالی روا نیست زیرا که لذت دریافتن چیزیست که
موافق مزاج باشد والم دریافتن چیزیست که مخالف مزاج باشد ومزاج مستلزم جسمیت است
پس اگر لذت والم بر خدای تعالی روا باشد لازم آید که خدای تعالی جسم باشد وثابت شد که
خدای تعالی جسم نیست پس لذت والم بروی روا نباشد مسئله خدای تعالی محل حوادث نیست
یعنی روا نیست که حوادث مثل سکون وحرکت وقیام وقعود ومانند آن در خدای تعالی حلول
کند زیرا که اگر حوادث در وی حلول کند متغیر شود وهر چه متغیر شود ممکن الوجود باشد وخدای تعالی
واجب الوجودست پس محل حوادث نباشد مسئله خدای تعالی مرئی نیست یعنی دیدنی نیست
ودیدن چشم بروی تعلق نمیگیرد نه در دنیا ونه در آخرت زیرا که هر چه دیده میشود می باید که در مکان
ودر جهت باشد وخدای تعالی در مکان ودر جهت نیست پس دیده نشود ودیگر آنکه خدای تعالی
فرمود لا تدرکه الابصار یعنی هیچ چشم او را در نمی یابد ونمی بیند وفرمود که لن ترانی یعنی مرا
هرگز نخواهی دید ای موسی بدانکه اشاعره که پیشوایان مذهب سنیانند که مخالف کرده اند
با خدای تعالی وبا انبیا واولیا با جمیع عقلا وعلما از اهل شرع وحکما وانکار عقل ونقل

کرده اند و گفته اند که خدای تعالی در بهشت و در آخرت او را مؤمنان خواهند دید
چون بطلان مذهب ایشان و اتباع ایشان در غایت ظهور است در دفع شبهات ایشان
حاجت بتطویل نیست **مسئله** خدای تعالی غنی است یعنی محتاج نیست بهیچ چیز نه در ذات
و نه در صفات که اگر محتاج باشد ممکن الوجود باشد و حال آنکه واجب الوجود است پس محتاج
نباشد دیگر آنکه حاجت نقص است و خدای تعالی منزه است از جمیع نقایص پس محتاج نباشد
**رکن دوم** در بیان عدل و مسائل آنست که مکلف اعتقاد کند که فعل خدای تعالی همه حسن است یعنی
خوب و مشتمل بر حکمت و مصلحت است و منزه است از قبح و اخلال بواجب بدانکه هر فعلی که
از کسی صادر شود اگر آن کس بجهة آنکه آن فعل مستحق مذمت شود نزد اهل عقل آن فعل را قبیح
و حرام گویند یعنی مثل دروغ و خیانت و ظلم و مانند آن و اگر بجهة آن فعل مستحق مدح شود
و بترک آن مستحق مذمت شود آنرا واجب گویند مثل صدق و عدل و رد امانت و مثل آن
و اگر بآن فعل مستحق شود بمدح و بترک آن مستحق مذمت نشود آنرا مندوب گویند چون
احسان و خیر کردن و هرچه بآن ماند و اگر بآن فعل مستحق مدح و ذم هیچکدام نشود و بترک
آن مستحق مدح شود آنرا مکروه گویند مثل خوردن طعام در بازار پیش مردم و بول کردن
ایستاده و مانند آن و اگر بآن فعل و بترک آن مستحق مدح شود و نه ذم آنرا مباح گویند چون چیزها
که واجب و حرام و مندوب و مکروه نباشد چون خوردن میوه مباح بجهة تفکر و لذت و سیر
کردن و مانند آن و مخفی نیست که عقل حکم میکند بحسن بعضی افعال مثل عدل و احسان
و بر قبح بعضی افعال مثل خیانت و ظلم و دروغ و خلف وعده و مانند آن و از این جهت است که جمعی
که اقرار بشرع ندارند چون ملاحده و دهریه و مانند ایشان حکم بحسن و قبح افعال میکنند خدای تعالی
عادل و حکیم است یعنی افعال وی همه حسن است و فعل قبیح یعنی بد چون ظلم و کذب و خلف
وعده و مانند آن از وی صادر نمیشود و اخلال بواجب نمیکند یعنی آنچه لایق حکمت اوست چون

در بیان بعضی از واجب و حرام و مندوب و مکروه و مباح





فرستادن پیغمبران و کتاب و ثواب دادن مطیعان و وفا کردن بعهدها آنرا ترک نمیکند و خلاف آن
نمیکند زیرا که فعل قبیح و اخلال بواجب نقص است و خدای تعالی منزه است از نقص زیرا که ناقص
خدائی را نشاید دیگر آنکه فعل قبیح و اخلال بواجب کسی کند که جاهل باشد یا محتاج و خدای تعالی
جاهل نیست بلکه عالم است بجزئیات و کلیات و محتاج نیست نه در ذات و نه در صفات
پس فعل قبیح و اخلال بواجب نکند دیگر آنکه اگر جایز باشد که فعل قبیح از خدای تعالی صادر شود
اعتماد بر وعده و وعید وی نماند و اثبات نبوت انبیا نتوان کرد دیگر آنکه قرآن دلالت میکند
بر آنکه خدای تعالی فعل قبیح نمیکند چنانکه فرموده و ما ربک بظلام للعبید یعنی پروردگار تو ظلم نمیکند
بر بندگان خود و فرموده که و لا یرضی لعباده الکفر یعنی خدای تعالی بکفر بندگان راضی نیست
و از اینجا ظاهر شد که قول اشاعره باطل است و چون ثابت شد که خدای تعالی فعل قبیح نمیکند
ظاهر شد که اراده قبیح نمیکند زیرا که اراده قبیح نیز قبیح است **مسئله** هر فعلی که خدای تعالی میکند
جهة حکمتی و غرضی و فایده میکند زیرا که اگر بی فایده و غرض و حکمت باشد عبث باشد و عبث
قبیح است و خدای تعالی قبیح نمیکند چنانکه گذشت و نیز در قرآن فرموده که افحسبتم انما خلقناکم
عبثا یعنی شما پنداریدی که شما را بی فایده و عبث آفریدیم یعنی بی فایده نیافریدیم بلکه از برای
فایده آفریدیم و باید دانست که آن فایده راجع ببندگان میشود زیرا که خدای تعالی در ذات
و صفات غنی است و محتاج نیست **مسئله** افعال بندگان از خیر و شر از بندگان صادر میشود
و باراده و اختیار ایشانست که اگر افعال بندگان از خدای تعالی باشد و بنده را قدرت و اختیار نباشد
چنانکه اشاعره میگویند لازم آید که فرقی نباشد میان افتادن کسی از بلندی و زیر آمدن کسی
از انجا بنردبان و لازم آید که امر و نهی باطل و عبث باشد و لازم آید که کفر و معصیت که از بنده
ظاهر شود فعل خدای تعالی باشد و خدای تعالی این افعال را در ایشان آفریده باشد و بایشان
از برای این افعال عذاب کند در دوزخ و این ظلم و قبیح است و خدای تعالی ظلم و قبیح نمیکند

دیگر آنکه خدای تعالی افعال بنده را اسناد با ایشان کرده چنانکه فرمود قوله تعالی ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و فرمود که الذین کفروا و فرمود جزاء بما کانوا یعملون و آیات دیگر
بسیار است پس اگر این افعال از ایشان صادر نشده باشد اسناد با ایشان نکردی پس معلوم شد قول
اشاعره که میگویند همه افعال از خیر و شر و ظلم و کفر و فساد همه از خداست و بنده را هیچ قدرت
و اختیاری و فعلی نیست باطل و مهمل است مسئله چون ثابت شد که خدای تعالی عادل و
حکیم است و ثابت شد که هرچه لطفست نسبت به بندگان خود همه را میکند در حق ایشان
و خلل با آن نمیکند و لطف چیزیست که بنده را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت
و بنده را از قدرت و اختیار نبرد مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و تکلیف کردن
مکلفان و مانند آن زیرا که خدای تعالی است خلق را برای فایده آفریده و آن فایده بی آنکه
لطف بکند حاصل نمیشود و قادرست بفعل لطف پس فعل لطف واجب باشد بر وی یعنی
حکمت باشد و آنچه لایق حکمت است اگر نکند نقض غرض کرده باشد و نقض غرض قبیح و
نقیص است و خدای تعالی از این منزه است پس خدای تعالی در حق بندگان لطف کرده باشد
مسئله از جمله الطاف تکلیفات و تکلیف آنست که خدای تعالی الزام کند بر بندگان و واجب
گرداند بر ایشان آنچه را که در وی مشقت باشد و چون مقرر شد که لطف آنست که بنده را
نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از معصیت و ظاهر است که تکلیف از این قبیل است
که نزدیک میگرداند بطاعت و دور میگرداند از معصیت پس تکلیف از جمله الطاف
باشد و چون ثابت شد که لطف بر خدای تعالی واجب است و لایق حکمت اوست پس
تکلیف کردن مکلفان واجب باشد و خدای تعالی خلل بواجب نمیکند پس تکلیف کرده
باشد بندگان را رکن سیم در بیان نبوت نبی یعنی پیغمبر و پیغمبر آن انسانیست که خبر از خدای تعالی
و در میان خدای تعالی و انسان واسطه بشری نباشد مسئله فرستادن پیغمبران لطف

در بیان تکلیف

ولطف





و لطف واجب است بر خدای تعالی پس فرستادن پیغمبران واجب باشد بر خدای تعالی اما
آنکه فرستادن پیغمبران لطفست ظاهر است زیرا که چون در میان مردم کسی باشد که مبعوث
باشد از نزد خدا بمعجزات و آیات و از برای ایشان حلال و حرام و خیر و شر و طاعت و معصیت را
بیان کند از نزد خدای تعالی و ایشان را امر و نهی کند البته بطاعت نزدیکتر و از معصیت دورتر
خواهند بود پس فرستادن پیغمبران لطف باشد و اما آنکه لطف بر خدای تعالی واجب است
چنانکه گذشت پس فرستادن پیغمبران واجب باشد مسئله واجب است که پیغمبر معصوم باشد
از همه گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً پیش از بعثت و بعد از بعثت از اول عمر تا آخر عمر
و عصمت صفتیست که خدای تعالی از لطف بر بنده خود میدهد تا آن بنده میل و قصد
نکند بسوی فعل معصیت و ترک طاعت تا آنکه آن بنده قادر باشد بر فعل معصیت
و ترک طاعت و دلیل بر وجوب عصمت پیغمبر آنست که اگر معصوم نباشد اعتماد بر اخبار
و امر و نهی و وعد و وعید او نماند و کسی او را تصدیق نکند و بر قول و فعل او التفات
نکند و از دلهای مردم ساقط و بی قدر گردد و آنچه از خدای تعالی خبر دهد مقبول نیفتد
پس فرستادن او عبث شود و لازم آید که خدای تعالی فعل عبث کرده باشد در فرستادن
وی و عبث بر خدای تعالی روا نیست پس عصمت پیغمبران واجب باشد و از اینجا ظاهر شد
که آنچه مخالفان میگویند که عصمت پیش از نبوت از صغیره در حالت سهو شرط نیست
باطل است و بعضی مخالفان که گفته اند که معصوم بر فعل معصیت و ترک طاعت قادر نیست
و این قول باطل است زیرا که اگر معصوم را قدرت بر فعل معصیت و ترک طاعت نباشد
مکلف نباشد و او را بترک معصیت و فعل طاعت ثواب نباشد و این اعتقاد اختیار
نکند الا آنکس که ایمان ندارد مسئله واجب است که پیغمبر منزه باشد از عیوب خلقی
مثل کوری و کری و غیر آن و از رذایل چون کج خلقی و بخل و بدعملی و امثال این و از نقایص

در بیان عصمت

فعل مثل جماعات وجمادات ومانند آن که اگر چنین باشد اولا واقوال اورا اعتبار نکنند خصوصا
کسانی که ازین عیوب مبرا باشند پس فرستادن او عبث باشد مسئله واجبست که پیغمبری
از امت خود افضل باشد ودر میان امت بهتر ازو ومساوی او نیز نباشد واگر نه تقدیم
مفضول بر فاضل وترجیح بلا مرجح لازم آید ونیز از آن افضل یا مساوی مطیع ومنقاد وی
نشود پس ارسال او عبث شود نسبت با آن افضل ومساوی مسئله پیغمبران افضل از ملائکه
اند چنانکه خدا تعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین
یعنی بدرستی وراستی که خدا تعالی برگزید آدم ونوح را وآل ابراهیم وآل عمران را علی العالمین یعنی
بدرستی وراستی که خدا تعالی از جمیع اهل عالم از ملائکه وانس وجن مسئله حضرت محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه وآله رسول خدا وپیغمبر بحق است
زیراکه آنحضرت دعوی نبوت کرد ومعجز ازوی ظاهر شد بطبق دعوی وی پیغمبر
بحق باشد ومعجز آنچیزیست که ظاهر شود از کسی مخالف عادت مردم مطابق دعوی آنکس
مقرون بتحدی وعاجز کردن سایر مردمانرا از مثل آن ومعنی مقرون بتحدی آنست
که آنکس که معجز ازو ظاهر شود وگوید مردم را که اگر شما درین کار من شک دارید وتصدیق من
نمیکنید مثل این کار من ظاهر کنید وایشان عاجز شوند ونتوانند که مثل آن ظاهر کنند
ودعوی نبوت آنحضرت وظاهر شدن معجز از دست وی معلوم است بتواتر ودرین
شک نیست ومعجزات آنحضرت بسیار است چون قرآن که با آن تحدی کرد بلغا وفصحای عرب را
چنانکه خدا تعالی در قرآن میفرماید که وان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة
من مثله یعنی اگر شما در شکید از آنچه فرستادیم بر بنده خود پس بیارید یک سوره
مثل این قرآن وایشان همه عاجز شدند ونتوانستند که یک سوره که عبارت از سه آیات
مثل این قرآن بیارند با آنکه در غایت فصاحت وبلاغت بودند وخدا تعالی از عجز ایشان
خبر داده در قرآن چنانکه فرموده قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن

کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ... بن اسمعیل بن ابراهیم ... محقق نیست

معجز خارق عادت یعنی مخالف عادت باشد ومعجز تحدی عاجز کردن باشد



لا یأتون بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا یعنی بگو ای محمد که اگر اتفاق
کنند انس وجن بر آنکه مثل این قرآن بیارند نتوانند که مثل این قرآن بیارند اگرچه بعضی معاون
ومددکار بعضی باشند وتا غایت که قرآن در میان مردم است وخواهد بود تا قیامت هیچکس
از عرب وعجم مثل او ترکیب نتوانند کرد مسئله پیغمبر ما صلی الله علیه وآله خاتم پیغمبرانست
یعنی آخر ایشانست وبعد از آنحضرت تا بقیامت پیغمبر دیگر نخواهد بود چنانکه خدا تعالی
فرموده که ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله رسول خدا
وآخر پیغمبرانست ونیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که لا نبی بعدی یعنی بعد از من پیغمبری
نخواهد بود مسئله در میان علما خلافست درین مسئله که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بعد از تکلیف وپیش از بعثت بر دین کدام پیغمبر بود وخدا تعالی را بکدام دین عبادت میکرد
بعضی گفته اند که بر دین ابراهیم پیغمبر وبعضی گفته اند که بر دین عیسی علیه السلام وبعضی گفته اند
که بر دین خود که بر آن مبعوث خواست شدن اما در آن زمان مأمور نبود که بخلق رساند بلکه مأمور
بود که بآن عمل کند وحق اینست رکن چهارم در بیان امامت امام آنکسیست که حاکم ومهتر باشد
بر جمیع مکلفان در امور دینی ودنیوی بر سبیل نیابت از پیغمبر صلی الله علیه وآله واز اینجا معلوم شد
که دو کس را در یک زمان امامت نباشد زیرا که امام آنکسیست که حاکم باشد بر همه مکلفان باشد
پس اگر در یک زمان دو امام امامت کنند هر یک از ایشان بر آن دیگری حاکم نخواهد بود پس هر یک
حاکم بر همه مکلفان نباشد پس هر یک امام نباشد واز اینجا معلوم شد بطلان مذهب زیدیه
که امام متعدد در یک زمان جایز میدارند مسئله نصب امام وتعیین وی بر خدای تعالی واجبست
زیرا که امامت لطفست چنانکه در نبوت گفته شد بجهة آنکه چون بر سر مردمان مهتری وحاکمی
باشد از قبل خدا ورسول خدا وامر کند ایشانرا بطاعت ومنع کند از معصیت ومحافظت نماید
دین خدا وشریعت پیغمبر را از تغییر وتبدیل وزیاده ونقصان ومرجع ایشان باشد در مشکلات

ومفصلات ووقایع وقضایا البته آن مردم بطاعت نزدیکتر واز معصیت دورتر خواهند
بود بی‌شک پس امامت لطف باشد ولطف واجبست بر خدای تعالی چنانکه گذشت پس نصب
امام واجب باشد بر خدای تعالی مسئله واجبست که امام معصوم باشد از همه گناهان
صغیره وکبیره از روی عمد وسهو پیش از امامت وبعد از امامت از اول عمر تا آخر عمر بهمان دلیل
که در نبی گفته شد ونیز واجبست که منزه ومبرا باشد از عیوب خلقی ورذایل خلقی ونقایص
چنانکه در بحث نبوت گفته شد ونیز می‌باید که افضل از رعیت باشد ودر جمیع کمالات مثل علم
وزهد وتقوی وشجاعت وکرم وامثال این ودر میان رعیت باشد وتقدیم آن امام بر آنکس که
افضل از وست تقدیم مفضول بر فاضل باشد واین قبیح وناپسندیده بود عقلاً ونقلاً چنانکه
خدای تعالی فرموده افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی یعنی آیا
آنکس که تواند کرد بسوی حق سزاوارترست که مردم اورا تابع شوند واو پیشوای مردمان باشد هدایت
یا آنکس که هدایت نتواند کرد کسی را مگر آنکه اورا دیگری هدایت کند یعنی آنکس که هدایت
تواند کردن واگر مساوی آن امام نیز در میان رعیت او باشد واین نیز باطلست مسئله
شرط امامت آنست که امامت او بنص خدا باشد زیرا که عصمت در امامت شرطست وعصمت امری
خفی است معلوم نمیشود الا باعلام خدای تعالی پس لازمست که امامت بنص خدا باشد
ونه بمجرد دعوی امامت وخروج چنانکه زیدیه میگویند ونه بمیراث چنانکه عباسیه دعوی
میکنند ونه باتفاق چنانکه سنیه میگویند ونص خدا از قرآن وحدیث پیغمبر صلی الله علیه
وآله وقول امام سابق ودعوی امامت باظهار معجزه معلوم میتوان کرد زیرا که معجزه فعل خداست
که ظاهر میشود از دست آن امام پس چون از دست آنکس که دعوی امامت کند ظاهر شود
معلوم شود که راست میگوید وخدای تعالی اورا امامت داده است مسئله امام بحق بعد از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است

زیراکه



زیرا که امام میباید که معلوم باشد چنانکه گذشت ومعصوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
نه آنها که سنیه وعباسیه دعوی امامت ایشان کردند دلیل دیگر آنکه امام میباید که منصوص
باشد ومنصوص حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چنانکه خدای تعالی فرموده انما ولیکم الله
ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما خداست
ورسول خدا وآنکسانی که نماز را بپای میدارند ودر حالت رکوع زکوة بمستحق داده اند مفسران
قرآن از موافق ومخالف اتفاق کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حالت رکوع
انگشتری بسایل داد وآیه در حق او نازل گشت بجهة آن تصدق وغیر از آنحضرت هیچکس آن نکرد
ونیز حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرموده در روز غدیر خم که من کنت مولاه فهذا علی
مولاه یعنی هرکه من اورا حاکم ومهترم علی علیه السلام نیز اورا حاکم باشد بروی ونیز فرموده
که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی مرتبه تو ای علی این همچون مرتبه
هرونست بموسی علیه السلام اما بعد از من پیغمبری نخواهد بود یعنی همه مرتبه که حضرت هرون
داشت تو نیز داری مگر از نبوت که بعد از من پیغمبر نخواهد بود اگر می‌بود تو می‌بودی وظاهرست
که هرون علیه السلام خلیفه ووزیر ونایب مناب وقایم مقام حضرت موسی علیه السلام ومفترض
الطاعه بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز خلیفه ووزیر ونایب مناب وقایم مقام حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وشک نیست که آنحضرت علیه السلام بعد از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله باقی بود پس این مراتب اورا ثابت شد بعد وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله چنانکه در حیوة آنحضرت علیه السلام ثابت بود واز و زایل نشود ونیز فرموده که انت اخی
وخلیفتی وقاضی دینی یعنی تو ای علی برادر منی وجانشین وحاکم شریعت منی ومانند این
روایت که نص است بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسیارست ومتواتر دلیل دیگر
آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل امت رسول الله صلی الله علیه وآله است بی‌شک

وشبهه زیرا که حق سبحانه وتعالی آنحضرت را در قرآن نفس حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
خوانده چنانکه فرموده وانفسنا یعنی علی علیه السلام نفس پیغمبر است وحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وآله نیز آنحضرت را نفس خود خوانده چنانکه فرموده یا علی لحمک لحمی ودمک
دمی وحربک حربی یعنی ای علی تن تو تن منست وگوشت تو گوشت منست وخون تو خون
منست وجنگ تو جنگ منست یعنی هر که با تو جنگ کند چنان باشد که با من جنگ کرده باشد
وامثال این بسیارست ومقرر ومبین است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
افضل کاینات پس کسی که نفس آنحضرت باشد نیز افضل باشد پس امیر المؤمنین علی علیه السلام
افضل است باشد دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت علیه السلام آنست که غیر از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله هیچکس در علم وحکمت وزهد وعبادت وشجاعت وکرم وسخاوت وحلم وقرب
بخدا ورسول ومحبت ایشان وریاضت وطاعت وصبر وشکر در حالات ضرا وسرا وسایر
کمالات نفسانی وغیر نفسانی بآنحضرت نرسیده چنانکه در احادیث واخبار وروایات
وتواریخ واثار مقرر ومبین است وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که انا مدینة
العلم وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیأتها من بابها یعنی من شهر علم وحکمتم وعلی در آن شهرست
پس هر که علم وحکمت خواهد از آن در در آید غرض که علم وحکمت من بحضرت علی علیه السلام
رسید واز آنحضرت بخلق میرسد پس هر که علم وحکمت خواهد از آن در در آید غرض که علم
وحکمت من بحضرت علی علیه السلام رسید واز آنحضرت بخلق میرسد پس هر که علم وحکمت
از حضرت علی علیه السلام بیاموزد عالمست وهر که علم وحکمت از حضرت علی علیه السلام نیاموزد
جاهلست واز اهل علم وحکمت نیست واز جهلا امرشد که هر که سالک طریقی مذهب بجز در دین
وشریعت حضرت رسول صلوات علام بدروازه علی بابها نرساند چون غول بیابانی در وادیه ضلالت
وظلمات غوایب وجهالات حیران وسرگردان مانده باشد وعاقبت امرش هلاک باشد

ونیز



ونیز حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که اقضاکم علی یعنی عالمترین شما علی است دیگر آنکه بعد از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله همه امت بآنحضرت رجوع میکردند در جمیع مشکلات ومعضلات
وقضایا واحکام از آنحضرت میپرسیدند وتحقیق میکردند وآنحضرت علیه السلام هرگز بایشان رجوع
نکرده دیگر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز مباهله آنحضرت وفرزندانش را برد بجهة دعا
نه دیگران را دیگر آنکه قضایای عجیبه واحکام غریبه از آنحضرت صادر شده که عقل در آن حیرانست
وهیچکس را بر مثل آن احکام علم واطلاع وقدرت نبود چون قضیه صاحب غلام مقتید وصاحب
کرده وماده وپیر وخوجه وغلام وقضیه قسمت کردن نه شتر [illegible] خود وماننده آنها دیگر آنکه جمیع
دینیه وادبیه مثل علم کلام وتفسیر وقرائت وحدیث وفقه وحکمت ومعانی وبیان وبدیع ونحو
وصرف وماننده آن منسوب ومستند بآنحضرت است واز آنحضرت واز کلام آنحضرت که فرموده است
چنانکه مقررست در میان اهل این علوم دیگر آنکه قتال وجهاد آنحضرت در حروب مثل
جنگ بدر واحد واحزاب وحنین وخیبر وغیر آن مشهورست وفتوحات آنحضرت در اخبار
مذکورست وهرگز از میدان روی نگردانید وهیچکس با آنحضرت مبارزت نکرد الا آنکه کشته
گردید واسیر [illegible] شد دیگر آنکه آنحضرت بزینت وزخارف دنیا میل نکرد وفرمود که طلقتک
ثلاثا یعنی سه طلاق کرده‌ام ای دنیا ترا واین معنی کنایت است از نهایت زهد در ترک دنیا دیگر
آنکه هیچکس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله برابر آنحضرت عبادت نکرد ودر روایت آمده
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در هر روز وشب هزار رکعت نماز میگذارد ومیگفت
انی لی بعبادة علی علیه السلام یعنی کجاست مرا عبادت علی علیه السلام دیگر آنکه روایت است که آنحضرت
سه روز روزه داشت با اهل بیت خود بجهة وفای نذر ودر هر شب طعام خود را بمسکین ویتیم
واسیر بخشیدند وسوره هل اتی باین سبب در حق ایشان فرود آمد ودر روایت صحیح آمده که
آنحضرت باغ وبستان متعدد بدست مبارک خود ساخت وحاصل آنرا هر سال در راه خدا [illegible] ولباب

تصدق میکرد و هرچه در خوره نماز آنحضرت در می آمد در ساعت همه را در راه خدا بفقراء
مساکین میبخشید و چندین آیات در شان آنحضرت باین سبب فرود آمده دیگر آنکه خدا تعالی
محبت آنحضرت را لازم کردانید برهمه چنانکه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی یعنی بکوی ای محمد امت خود را که من از شما مزدی نمیخواهم برین پیغمبری لیکن دوستی اهل
بیت من بر شما لازم است پس پرسیدند که اهلبیت تو چه کسانند کفت اهل بیت من علی و فاطمه
و حسین و حسن علیهم السلام است دیگر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقویه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی
عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی هر که خواهد که نظر کند بادم در علم وی و بنوح
در تقوای وی و بابراهیم در حلم وی و بموسی در هیبت وی و بعیسی در عبادت وی باید که نظر
کند بسوی علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین بنی آدم است هر که قبول نکند بتحقیق که کافر است دیگر
فرمود که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه ایست
که زیان ندارد با وجود آن حسنه هیچ بدی و دشمنی علی بدیی است که فایده ندارد با وجود
آن بدی هیچ طاعت دیگر فرموده که افضل امتی علی بن ابی طالب یعنی بهترین امت من علی بن
ابی طالب است دیگر فرموده که خیر من اترک بعدی علی بن ابی طالب یعنی بهترین آنها که میکذارم
بعد از خود علی بن ابی طالب دیگر در روایت آمده که شخصی از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرغ بریان آورد حضرت فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا
الطیر یعنی بار خدایا بفرست نزد من کسی را که دوست ترین خلق تست نزد تو تا با من بخورد از این
مرغ پس علی آمد و در کوفت انس بن مالک که دربان حضرت بود کفت که ان النبی علی حاجة
یعنی پیغمبر بحاجتی مشغول است و محل آمدن نیست علی علیه السلام بر کشت باز حضرت همان دعا
کرد باز علی علیه السلام آمد و در کوفت انس همان جواب داد علی علیه السلام باز کشت سیم بار





حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله همان دعا کرد باز امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و در کوفت
در را قوی تر کوفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا انس ما حملک علی هذا یعنی ای انس
چه چیز برین داشت ترا انس کفت خواستم این از برای یکی از انصار باشد حضرت صلی الله
علیه و آله کفت یا انس فی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی ای انس آیا در میان
انصار بهتر از علی کسی هست آیا در میان انصار فاضلتر از علی کسی هست دیگر آنکه در جنک احزاب
چون حضرت علی بن ابی طالب عمرو بن عبد ود را کشت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ضربة علی
خیر من عبادة الثقلین یعنی بدرستی که ضربت علی مر عبد ود را بهتر است از جمیع عبادت جن
و انس دیگر در جنک خیبر فرمود که لاعطین الرایة غدا الرجل یحب الله و رسوله کرار غیر فرار و در
روایت دیگر آمده که لاعطین الرایة غدا نا الغر یعنی بدرستی که تسلیم خواهم کرد علم را امروز
کرده ... دوست داشته باشد خدا و رسول او را و او نیز دوست داشته باشد خدا و رسول را حمله
کننده باشد در جنک و نکریزد از جنک و امثال این اخبار که دلالت بر افضلیت آنحضرت
علیه السلام میکند بسیار است پس ثابت شد باین دلیلها که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل
از همه است و هر که افضل است امامت حق اوست چنانکه کذشت پس امام بحق بعد از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فصل امیر المؤمنین علی و آله بلا فصل آنست که امیر المؤمنین علی علیه
السلام دعوی امامت کرد و معجز ظاهر کرد بر طبق دعوی خود و هر که دعوی امامت کند و معجز بر طبق
دعوی خود نماید امام باشد چنانکه در بحث نبوت کذشت اما آنکه آنحضرت علیه السلام دعوی
امامت کرد متواتر است و در اخبار و آثار مذکور است و در کلام آنحضرت علیه السلام مثل
نهج البلاغه مسطور است و موافق و مخالف درین نزاع ندارند و اما معجزات آنحضرت علیه السلام
بسیار است و از جمله معجزات آنحضرت علیه السلام آنست که خبر داد از غایبات چنانکه خبر داد
از کشته شدن خود که چه کس خواهد بود و در چه وقت خواهد شد و چنان بود که آنحضرت علیه السلام

علی علیه السلام باشد نزد دیگران
دلیل دیگر بر امامت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بعد از حضرت پیغمبر
صلی الله

خبر داده بود دیگر خبر داد از کشتن حضرت امام حسین علیه السلام و جای آن و زمان آن و چنان
شد که آنحضرت علیه السلام خبر داده دیگر آنکه در جنگ نهروان اصحابش گفتند که خوارج از نهر گذشتند
حضرت علیه السلام فرمود که نگذشته‌اند جندب بن عبد الله روایت کرده که بدل خود گفتم
که اگر خوارج از نهر گذشته باشند اول کسی که با وی جنگ کند من باشم پس چون امیر المؤمنین علیه
السلام با لشکر نزدیک نهر رسیدند دیدیم که خوارج از نهر نگذشته‌اند پس امیر المؤمنین علیه السلام
روی بمن کرد و گفت ای جندب حال بر تو ظاهر شد یا نه جندب گفت که من در دست و پای امیر المؤمنین
علی علیه السلام افتادم و گفتم یا امیر المؤمنین توبه کردم که دیگر چنین خیال فاسد در ضمیر خود نگذرانم
دیگر آنست که کمیل بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود خبر داد که حجاج علیه اللعنة ترا خواهد
کشت و چنان شد که آنحضرت گفت دیگر آنکه آنحضرت بقنبر رضی الله عنه گفت که حجاج ترا ذبح خواهد
کرد چنان شد که فرموده دیگر آنکه روزی در مسجد کوفه بر بالای منبر بود مردی در آمد و گفت
یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه که یکی از خوارج بود وادی قری مرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود
که نمرده و نخواهد مرد تا آنکه مقدمه لشکر ضلالت شود و علمدار وی حبیب بن حمار باشد پس
شخصی از میان مردمان برخاست و گفت یا امیر المؤمنین منم حبیب بن حمار و الله که من شیعه توام
و محب توام امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که تو علمدار او در آن روز بر نداری و لیکن البته
بر خواهی داشت و درین مسجد ازین در خواهی در آمد و اشاره بدری که آنرا باب الثعبان گویند
کرد پس چون ابن زیاد علیه اللعنة لشکر بجنگ حضرت امام حسین علیه السلام می فرستاد
خالد بن عرفطه علیه اللعنة را مقدمه آن لشکر ضلالت کرد و این حبیب بن حمار را علمدار
وی کرد و او با لشکر در مسجد کوفه در آمدند از باب الثعبان چنانکه امیر المؤمنین ع خبر داده
بود . دیگر از معجزات آنحضرت آنست که دو بار اشاره کرد بآفتاب باشاره آنحضرت باز
گردید یکبار وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سر مبارک خود را بر روی ران آنحضرت



نهاده بود و بوحی مشغول شده و وقت عصر تنگ شد امیر المؤمنین علیه السلام نماز عصر را باشاره دریافت
چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از وحی فارغ شد و حال امیر المؤمنین علیه السلام را معلوم
کرد فرمود که یا علی دعا کن و اشاره کن بآفتاب که خدای تعالی دعای ترا مستجاب میگرداند و آفتاب باز
میگردد امیر المؤمنین علیه السلام چنان کرد و آفتاب باز گشت و نماز عصر را باز دریافت و یکبار دیگر
که از جنگ نهروان باز گشت و ببابل رسید و از فرات گذشت با جمعی از اصحاب خود با ایشان نماز
عصر گذارد و باقی لشکر تا از فرات گذشتن وقت عصر تنگ شد امیر المؤمنین علیه السلام دعا کرد و اشاره
کرد بآفتاب آفتاب باز گشت و باقی لشکر نماز عصر گذاردند و این قصه متواترات و در آنجا
مسجدی ساختند و آن مسجد را مسجد شمس گویند دیگر آنکه آنحضرت روزی بر منبر مسجد کوفه
بخطبه مشغول بود ناگاه اژدهای بزرگ از در مسجد در آمد قوم از و ترسیدند و خواستند
که بدفع وی مشغول شوند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اشاره کرد که هیچ مگوئید قوم از و دور شدند
آن اژدها متوجه منبر شد و آمد تا بمنبر رسید و بر بالای منبر بر آمد تا بپایه که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر آن پایه ایستاده بود پس امیر المؤمنین ع بطرف وی میل کرد و اژدها چیزی چند
بگوش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت و مردمان آواز او می‌شنیدند اما نمی‌فهمیدند چون
فارغ شد امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب وی گفت و کسی نفهمید که چه گفت پس آن اژدها
ناپدید شد و هیچکس ندانست که کجا رفت آنگه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر سر خطبه رفت
و خطبه را تمام کرد چون از منبر بزیر آمد از حال اژدها پرسیدند فرمود که یکی از حاکمان جن
مسئله بروی مشکل شده بود از من پرسید از برای وی بیان کردم باز گشت دیگر از معجزات
آنحضرت آنست که در خیبر کند و بر خندق ساخت و چندان نگاه داشت که هر لشکر گذشتند
و آن در ا مقدار بود که هشتاد کس جمع میشدند تا آنرا از جای بجنبانند و از جمله معجزات قصه
دیر و چشمه است و آن مشهورات و معجزات آنحضرت بسیارات و چون مقرر شد که آنحضرت

دعوی امامت کرد و معجزات نمود ثابت شد که امامت حق آنحضرت نه دیگران و دلایل بر امامت
آنحضرت بیشتر از آنست که حصر آن توان کردن و علامه شیخ جمال الملة والدین حلی رحمة الله علیه کتابی
تصنیف کرده در بحث امامت و آن کتاب را الفین نام نهاده و در آن کتاب دو هزار دلیل ذکر
کرده هزار دلیل بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هزار دلیل دیگر بر نفی امامت مخالفان
ذکر کرده **دلیل** امام بحق بعد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پسر وی امام حسن علیه السلام است
و بعد از وی برادر وی حضرت امام حسین علیه السلام است و بعد از وی پسر وی امام زین العابدین علیه السلام
و بعد از وی پسر وی امام محمد باقر علیه السلام است و بعد از وی پسر وی امام جعفر صادق علیه
السلام است و بعد از وی پسر وی امام موسی کاظم علیه السلام است و بعد از وی پسر وی علی بن
موسی الرضا علیه السلام است و بعد از وی پسر وی امام محمد التقی علیه السلام است و بعد از
وی پسر وی امام علی نقی علیه السلام است و بعد از وی پسر وی امام حسن عسکری علیه السلام
و بعد از وی پسر وی امام محمد مهدی هادی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین از جهة آنکه عصمت — صاحب الزمان
در امامت شرطست چنانکه گذشت و غیر ایشان کسی دیگر معصوم نبود پس امامت حق ایشان
باشد نه دیگران **دلیل** دیگر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اشارت کرد بحضرت امام
حسین علیه السلام و فرمود که ابنی هذا امام اخو امام ابو الأئمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این پسر
من امامست و برادر امامست و پدر نه امامست که نهمین ایشان قائم ایشانست یعنی خواهد بود
تا قیامت دیگر روایت کرد ابن عباس از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خلفای من
و اوصیای من و حجتهای خدای تعالی بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر منست و آخر ایشان
فرزند من گفتند یا رسول الله برادر تو کیست گفت علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند فرزند
تو کیست گفت فرزند من مهدی که پر خواهد کرد زمین را از عدل چنانکه پر بوده باشد از ظلم
پس گفت بحق آنکس که بحق مرا بخلقان فرستاده که اگر از دنیا نماند مگر یک روز هر آینه خدای تعالی

آنرا



آنرا چندان دراز خواهد کرد تا بیرون آید فرزند من مهدی پس عیسی علیه السلام فرود آید و بوی
اقتدا کند و نماز گذارد و روشن شود روی زمین از نور پروردگار و برسد پادشاهی وی بمشرق
و مغرب دیگر روایتست که جبرئیل امین علیه السلام فرود آمد و لوحی از بهشت آورد که در آن لوح
نام ائمه اثنی عشر بود بترتیب و در روایتست که یهودی بود جندب نام مسلمان شد و از حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله پرسید که خلفای تو بعد از تو چند خواهند بود حضرت پیغمبر فرمود که اوصیای من
بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل باشند اول ایشان مهتر اوصیا و وارث انبیا و پدر ائمه
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از وی پسر او حسن و حسین و چون مدت حسین تمام شود
بامامت بنشیند پسر او علی لقب او زین العابدین است علیه السلام تمام باشد و چون مدت علی تمام
شود بجای او بنشیند پسر او محمد و او را باقر خوانند و چون مدت باقر بنهایت برسد بجای او بنشیند پسر او
جعفر او را لقب صادق خوانند و چون مدت جعفر تمام شود امامت کند بعد از وی پسر وی
موسی و او را لقب کاظم خوانند چون مدت موسی تمام شود امامت کند بعد از وی پسر وی
علی و او را رضا خوانند و چون مدت علی تمام شود امامت کند بعد از وی پسر وی محمد و او را
تقی خوانند و چون مدت محمد منتهی شود امامت کند بعد از وی پسر وی محمد و او را نقی
خوانند و چون مدت محمد منتهی شود امامت کند بعد از وی پسر وی علی و او را نقی خوانند
و چون مدت علی منتهی شود امامت کند بعد از وی پسر وی حسن و او را عسکری خوانند و چون
مدت حسن تمام شود امامت کند بعد از وی خلف او حجة و غایب شود از امت پس جندب گفت
یا رسول الله یافتم این اوصیا را در توریة و حضرت موسی مرا اشارت داد بتو و باوصیا از
فرزندان تو و روایات درین باب بسیارست از طریق موافق و از طریق مخالف و درین رساله
محل ذکر این روایات نیست ما نص هر یک از ائمه بر امامت دیگری که بعد از وی خواهد بودن
مذکورست در روایات بتفصیل و حاصل آن روایات مجملاً آنست که امام از ائمه اثنی عشر

نقل فرزندان و خویشان و شیعیان و مومنان خود را مطلع میشدند و چون اهم جمع میشدند
بحضور ایشان نص میکردند بر آنکه که بعد از او امام خواهد بودن و آن جماعت را گواه
میگرفتند بر آن نص و این رساله محل ذکر آن روایات نیست دلیل دیگر آنکه هر یک از ایشان
افضل اهل زمان خود بودند و هر که افضل باشد امامت حق اوست پس امامت حق ایشان
باشد و ظاهر است که زمان خالی از امام نمیتواند بود دلیل دیگر آنکه هر یک از ایشان دعوی امامت
میکردند و معجز مطابق دعوی خود مینمودند و هر که دعوی امامت کند و معجز بر طبق دعوی
خود نماید امام باشد پس ایشان امام باشند و دعوی امامت و معجز ایشان در کتب مطوله
مذکورست مسئله حضرت صاحب الزمان زنده است و باقیست و خواهد بود تا یکی مکلف
در روی زمین خواهد بود زیرا که وجود امامت لطف است و لطف واجب است بر خدا تعالی
در همه زمان و غیر آنحضرت امام دیگر نیست و نخواهد بود تا زمان قیامت دیگر آنکه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام خبر داده اند بوجود و بقای او تا انتهای زمان
تکلیف و خبر ایشان حق است پس لازم باشد بقای وی و درازی عمر آنحضرت تعالی و مستبعد
نیست زیرا که کسان بسیار بوده اند و اکنون هستند که عمر ایشان اکثر از آنحضرت دراز است
مثل حضرت نوح و عیسی و خضر و الیاس و لقمان علیهم السلام چنانچه در بعضی روایات
آمده که لقمان چهار هزار سال بزیست و در بعضی روایات سه هزار سال و در بعضی روایات
بیشتر و دیگر آنکه درازی عمر امریست ممکن و خدا تعالی بر همه ممکنات قادر است و در آنجا
اخبار متواتر وارد است در درازی عمر آنحضرت پس واجب است که واقع باشد و سبب
غایب بودن آنحضرت از قبل خدا تعالی نیست زیرا که خدا تعالی خلل بواجب نمیکند
و از قبل آنحضرت نیز نیست زیرا که او معصوم است بلکه از رعیت است بجهة آنکه خلق
نفاق و عداوت و مخالفت می ورزیدند و امتثال و اطاعت نمیکردند و با وجود این





قصد آنحضرت و اهل بیت و موالی [illegible] وی میکردند و از این جهت غایب است و چون عذر
برطرف شود ظاهر گردد و روی زمین را بعدل بیاراید چنانکه در احادیث و اخبار تفصیل بعضی
و کیفیت ظهور و سلطنت آنحضرت وارد شده است عجل الله دولته و ظهوره و رزقنا الله
اقتباس نوره و جعلنا ممن یجاهد لدیه و یستشهد بین یدیه مسئله بدانکه هر کسی که بعد از امام
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بلا فصل امیر المؤمنین علی علیه السلام را دانند از شیعه
خوانند و هر کسی که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله امام [illegible] را دانند او را
گویند و مذهب سنیان آنست که خلفای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار اند و بعد از ایشان
خلیفه نیست تا خروج مهدی علیه السلام و نزد ایشان آنست که مهدی متولد خواهد شد
و بعد از انتظام ظاهر خواهد شد و مذهب کیسانیه آنست که بعد از آنحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله امام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و بعد از وی امام حسن علیه السلام و بعد از وی
امام حسین علیه السلام و بعد از وی محمد بن الحنفیه و میگویند او غایب است و ظاهر خواهد
شد و مهدی صاحب الزمان اوست و زیدیه میگویند که امام بعد از آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام است و بعد از وی امام حسن علیه السلام است و بعد از وی
امام حسین علیه السلام است و بعد از وی زید که پسر امام زین العابدین علیه السلام بود و هر که
از نسل فاطمه علیها السلام باشد و دعوی امامت کند و خروج کند و متصف بعلم و زهد
باشد در مذهب زیدیه امام است و شرط امامت در مذهب ایشان این پنج چیز است
و در مذهب ایشان تعدد امام در یک زمان جایز است و ناووسیه حضرت امیر المؤمنین
و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
امام میدانند و باقی را امام نمیدانند و اسمعیلیه قطعیه تا با امام موسی کاظم علیه السلام امام میدانند
و باقی را امام نمیدانند و اسمعیلیه تا با امام جعفر صادق علیه السلام امام میدانند و بعد از وی

پیروی اسمعیل را میباشند و فطحیه تا با امام جعفر صادق علیه السلام امام میدانند و ورا
امام میدانند و بعد از وی پیروی عبدالله افطح را امام میدانند و این مذاهب و لواحق
این مذاهب همه باطلاتست و فاسد و ضلالات است و کاسد و مذهب حق مذهب امامیه آنست
که قایلند بامامت دوازده امام چنانکه گذشت و این طایفه را اثنی عشری خوانند و فرقهٔ ناجیه
از هفتاد و سه فرقه که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله در آن حدیث مشهور
اشاره بایشان کرده آن طایفه اثنی عشری‌اند زیرا که دست استمساک بعروة الوثقی ولایت اهل بیت
علیهم السلام و دین و مذهب خود از ایشان گرفته‌اند پس ناجی باشند بمقتضای حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله چنانکه فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من
تخلف عنها غرق یعنی اهل بیت من بمثابهٔ کشتی نوح اند هر که در آن کشتی نشست از طوفان
نجات یافت و هر که از آن کشتی تخلف کرد غرق شد **رکن پنجم** در معاد و معاد آنست
که خدای تعالی در آخرت مردها را زنده گرداند و ارواح را با بدن باز گرداند بعد از فنا
در روز قیامت و این را معاد بدنی خوانند **مسئله** بدانکه معاد بدنی باین معنی که مذکور شد
حق و صدق است و اقرار بوی از دین پیغمبر است و ملل جمیع انبیا مشتملست بر وجوب
اعتقاد بر این معاد و هر که منکر این معاد باشد چون دهریه و ملاحده و اسمعیلیه و مانند
ایشان کافر باشند و دلیل بر آنکه معاد حق است آنست که اعادهٔ اموات بر این وجه که
گذشت امریست ممکن چنانکه ابتدای خلق و آفرینش ایشان ممکن بود و خدای تعالی عالم است
بجمیع اجزای بدن هر مرده بعد از آنکه پوسیده و ریزیده و متفرق شده باشد بهر وجه که
باشد و قادر است بر جمع و تألیف و ترکیب آن اجزا بعد از تفرق و پریشانی چنانکه در ابتدا
قادر بود بخلق و ایجاد و ترکیب آن اجزا زیرا که خدای تعالی عالم است بهمه معلومات جزئیات و کلیات
و قادر است بایجاد همه ممکنات با وجود این مقدمات مذکوره خدای تعالی و جمیع انبیا از آدم

تا خاتم



تا خاتم و ائمه و اولیا و خدای تعالی بوقوع معاد بدنی خبر داده‌اند و هر چه خدای تعالی
خبر داده است حق و صدق است زیرا که دروغ و فعل قبیح بر خدای تعالی روا نیست پس هر چه
بآن خبر داده حق است پس معاد بدنی حق باشد و حق تعالی میفرماید که قال من یحیی العظام
و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم یعنی گفت آن کافر که زنده
خواهد کرد استخوانهای پوسیده و ریزیده را بگوی ای محمد زنده خواهد کرد این استخوانها را
آنکس که آفریده است اینها را اول بار و آنکس همه آفریدها داناست و نیز میفرماید کما بدأنا اول خلق
نعیده یعنی چنانکه آفریدیم اول خلق آخر اعاده خواهیم کرد و امثال این آیات در قرآن بسیار است و هر که
ابتداء آفرینش را اقرار کند و اعاده را انکار کند کافر و ملحد یا جاهل و معاند باشد **دلیل**
دیگر آنکه خدای تعالی بندگان را بایمان تکلیف کرد و بطاعت و عبادت تکلیف کرد و بثواب بهشت
و مستلذات بهشت مثل حور و قصور و فواکه و طیور وعده داد و اینها در دنیا با اهل ایمان و طاعت و عبادت
میسر نه زیرا که تکلیف تا مردن زایل نمیشود پس میباید که در آخرت بایشان برسد و اگر نه خلف
وعده و ظلم لازم آید و حال آنکه خدای تعالی عادل و حکیم است و ظلم و خلف وعده و فعل ناواجب
نمیکند پس معاد بدنی حق باشد تا حق بمستحق برسد **مسئله** هر مکلف که از دنیا با کفر بیرون
رود مستحق عقاب بود و مخلد در دوزخ بماند و عقاب مضرتیست باهانت که مکلف مستحق
باشد بسبب کفر و یا معصیت و هر مکلف که در دنیا با ایمان بیرون رود و اگر مرتکب جمیع گناهان
کبیره باشد مستحق ثواب باشد و مخلد در بهشت بماند و ثواب نفعیست با تعظیم و اجلال که مکلف
مستحق آن باشد بجهة ایمان و طاعت و اگر گناه کبیره کرده باشد اما بتوبه از دنیا بیرون رفته یا
شفیعی او را شفاعت کند یا حق سبحانه و تعالی از فضل خود گناه او را عفو کند آنکس نیز مستحق
ثواب باشد و مخلد در بهشت بماند و اگر هیچ یک واقع نشده باشد مستحق عقاب باشد بجهة
گناهان و مستحق ثواب نیز باشد بجهة ایمان پس اول او را بقدر گناهان وی عقاب کنند

و بعضی از آن در بهشت بمانند بسبب ایمان و اعتقاد درست که داشته اند می باید دانست که هر گناهی
که غیر خدا تعالی باشد مثل خون ناحق و ظلم و غصب اموال و دشنام دادن و فحش گفتن کسی را
و غیبت کردن و مانند آن گناه را عفو و شفاعت نمی باشد و بتوبه زایل نمیشود بلکه در دنیا ادا
می باید کرد و حلالی می باید طلبید اگر در دنیا ادا و حلالی حاصل نشود در آخرت عوض می باید
داد **مسئله** توبه کردن از معصیت واجبست زیرا که توبه دفع ضرر معصیت میکند که آن
عقابست و دفع ضرر از نفس باقدرت و اختیار واجبست **دلیل** دیگر آنکه خدا تعالی
امر کرده بتوبه چنانکه فرموده توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی توبه کنید بخدای تعالی توبه
سودمند و امتثال امر خدای واجبست پس توبه واجب باشد و توبه آنست که کسی ترک معصیت
کند و پشیمان شود از معصیت که کرده باشد و قصد کند که هرگز معصیت نکند پس اگر آن
معصیت شرب خمر باشد یا مانند آن از آن توبه کند بر نحوی که گفته شد و اگر ترک نماز
باشد و مثل آن توبه تنها از آن کافی نباشد بلکه با توبه قضا نیز باید کرد و اگر معصیت اضلال
مردمان باشد از آن توبه کند و آنها را اگر گمراه کرده باشد باز گرداند و اعلام کند که آن باطل
بود و اگر توبه از حق الناس بود مثل منع زکوة و خمس با وجود توبه گذشته را ادا باید کرد
و اگر معصیت غیبت یا تهمت یا مانند آن باشد از آنکس حلالی بگیرد و اگر غصب اموال و
دزدی باشد توبه کند آن مال را ادا کند بآنکس یا بوارث او یا حلالی کند و اگر مثل قتل ناحق
باشد از روی عمد توبه کند و خود را بصاحب خون تسلیم کند تا قصاص کند یا دیت بگیرد یا عفو
کند و در آخرت آن گذشته را نیز عوض باید داد و اگر از ادای حق الناس عاجز باشد و بر آن
قدرت نداشته باشد با وجود توبه قصد باید داشت که هرگاه که ممکن باشد ادا کند یا حلالی
حاصل نماید و اگر اصلا در دنیا میسر نشود در آخرت عوض باید داد **مسئله** سؤال
نکیر و منکر و عذاب قبر عاصیان را و حشر و نشر و حساب و پریدن نامهای اعمال مکلف

حاصل
حاصل

از یمین



از یمین و یسار و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و ثواب و غیر آن از احوال آخرت همه حق است
و واجبست اعتقاد و اقرار کردن بآنها زیرا که این چیزها همه ممکن است و خدای تعالی قادر است
بر جمیع ممکنات و صادق القول بوقوع آنها خبر داده است پس حق باشد **مسئله**
هر الم که بغیر رسد اگر آن غیر مستحق آن الم باشد بر آن عوض لازم نباشد و اگر آن غیر مستحق آن
الم نباشد بر آن الم عوض لازم باشد پس اگر آن الم از خدا تعالی باشد یا خدا تعالی آن الم را
مباح کرده باشد یا امر کرده باشد یا آن الم بر سبیل ایجاب یا استحباب یا تمکین داده باشد
غیر ذوی عقل را بر آن الم عوض آنها هم بر خدا تعالی باشد و اگر نه ظلم لازم آید و باید که این
عوض باشد بر آن الم با مقداری که آن متألم راضی شود و اگر نه عبث لازم آید بر خدای تعالی
و اگر آن الم بر آن مکلف باشد مساوات عوض با الم درین صورت لازم است و اگر نه
ظلم لازم آید و عوض چیزیست که مستحق باشد کسی از کسی که متألم خالی از تعظیم و مجازات که عوض
در دنیا باشد یا در آخرت باهم و بجا نفع باشد یا دفع ضرر **مسئله** بدانکه رزق آن چیزیست
که کسی از او انتفاع تواند گرفت شرعا یا کل و شرب یا غیر آن و کسی دیگر از سید که او را منع کند
از آن خواه مال باشد و خواه غیر مال مثل زن و فرزند و جاه و حرام روزی نیست شرعا زیرا که
خدا تعالی میفرماید که و انفقوا مما رزقناکم یعنی نفقه کنید از آن رزق که بشما دادیم و محال است
که خدا تعالی امر کند باتفاق حرام و اجل آن وقتی است که حیوان در آن وقت میمیرد و اجل
بر دو قسم است اجل الله و اجل مسمی آنکه کشته شود مثلا اگر او را نمی کشتند احتمال داشت
که میمرد و بعضی گویند که البته میمرد و بعضی گویند که البته می زیست و این هر سه مذهب غلط
و باطل است و خطاست **خاتمه** روایت است از اهل البیت علیهم السلام که چون مؤمن را
وفات نزدیک رسد شیطان در آن حالت نزد وی آید و سعی بلیغ نماید و وی را وسوسه کند
تا شاید که او ایمان بگرداند پس هر مؤمن که خواهد در آن حالت از شر ابلیس لعین ایمن شود باید

۴۷۳ کر صبح وشام اگر تواند واگر نتواند اینجمعه مقدور باشد این اعتقادات را که مذکور خواهد شد
درد لخود بکمرد رانند و اعتقاد کند و بزبان اقرار کند اگر بگوید اللهم یا ارحم الراحمین انی
اودعتک یقینی هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع وقد امرتنا بحفظ الودایع فرده علی وقت
حضور موتی برحمتک یا ارحم الراحمین و نیز بباید که هر صبح وشام یا اینجمعه مقدور باشد این
دعای عدیله که مرویست از حضرت امیر المؤمنین علی ع بخواند دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام وانا العبد الضعیف المذنب العاصی الحقیر المحتاج الفقیر اشهد
لمنعمی وخالقی ورازقی ومکرمی کما شهد لذاته وشهد له الملائکة واولوا العلم قائما بالقسط
من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والکرم والامتنان قادر ازلی عالم ابدی حی
احدی موجود سرمدی سمیع بصیر مدرک صمدی مستحق هذه الصفات وهو علی ما هو
علیه فی عز صفاته کان قویا قبل وجود القدرة والقوة وکان علیما قبل ایجاد العلم والعلة لم یزل
سلطانا اذ لا مملکة ولا مال ولم یزل سبحانا علی جمیع الاحوال وجوده قبل القبل فی ازل الآزال
وبقاؤه بعد البعد من غیر انتقال ولا زوال غنی فی الاول والآخر مستغن فی الباطن
والظاهر لا جور فی قضیته ولا میل فی مشیته ولا ظلم فی تقدیره ولا مهرب من حکومته
ولا ملجأ من سطواته ولا منجا من نقماته سبقت رحمته غضبه ولا یفوته احد اذا طلبه
ازاح العلل فی التکلیف وسوی التوفیق بین الضعیف والشریف مکن اداء المأمور وسهل
سبیل اجتناب المحظور لم یکلف الطاعة الا دون الوسع والطاقة سبحانه ما ابین کرمه
واعلی شانه سبحانه ما اجل نیله واعظم احسانه بعث الانبیاء لیبین عدله ونصب الاوصیاء
لیظهر طوله وفضله وجعلنا من امة سید الانبیاء وخیر الاوصیاء واعلی الازکیاء محمد
صلی الله علیه وآله وسلم آمنا به وبما دعانا الیه وبالقرآن الذی انزله علیه وبوصیه الذی نصبه

یوم الغدیر

۴۷۴ یوم الغدیر واشار بقوله هذا علی الیه واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخیار بعد الرسول
المختار علی قامع الکفار ومن بعده سید اولاده الحسن بن علی ثم اخوه السبط التابع لمرضات الله
الحسین ثم العابد علی ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الکاظم موسی ثم الرضا علی ثم التقی
محمد ثم النقی علی ثم الزکی العسکری الحسن ثم الحجة القائم الخلف المنتظر المرجی الذی ببقائه
بقیت الدنیا وبیمنه رزق الوری وبوجوده ثبتت الارض والسماء وبه یملأ الله الارض قسطا و
عدلا بعد ما ملئت ظلما وجورا واشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم فریضة وطاعتهم مفروضة
ومودتهم لازمة مقضیة والاقتداء بهم منجیة ومخالفتهم مردیة وهم سادات اهل الجنة
اجمعین وشفعاء یوم الدین وائمة اهل الارض علی الیقین وافضل الاوصیاء المرضیین و
اشهد ان الموت حق ومسائلة القبر حق والبعث حق والنشور حق والصراط حق والمیزان حق
والمیزان حق والحساب حق والکتاب حق والجنة حق والنار حق وان الساعة آتیة لا ریب
فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم فضلک رجائی وکرمک ورحمتک املی لا عمل لی استحق
بالجنة ولا طاعة لی استوجب بها الرضوان الا انی اعتقدت توحیدک وعدلک
وارتجیت احسانک وفضلک وتشفعت الیک بالنبی وآله واوصیائه من احبتک
وانت اکرم الاکرمین وارحم الراحمین وصلی الله علی سیدنا الانبیاء وعترته الطاهرین اللهم
یا ارحم الراحمین انی اودعتک یقینی هذا وثبات دینی وانت خیر مستودع وقد امرتنا بحفظ
الودایع فرده علی وقت حضور موتی برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله
اجمعین الطیبین الطاهرین واگر خواهد که از هول منکر و نکیر ایمن گردد باید که اقرار کند بخدا
ورسول صلی الله علیه وآله وبائمه علیهم السلام بیقین صادق وصفای خاطر بدین طریق که
رضیت بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی الله علیه وآله وسلم نبیا وبالقرآن کتابا وبالکعبة
قبلة وبعلی اماما وبالحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد الباقر وجعفر الصادق وموسی

الکاظم وعلی الرضا ومحمد الجواد وعلی الهادی والحسن العسکری والحجة القائم المنتظر المهدی
محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین انکر بکو یا الله یا ارحم الراحمین
انی اودعتک هذا الاقرار بک وبالنبی والائمة علیهم السلام وانت خیر مستودع فرده علی
فی القبر عند مسئلة منکر ونکیر یا ارحم الراحمین زیرا اگر گفته شده که هر که این مذکور را بجای
آرد از هول منکر ونکیر ایمن گردد ان شاء الله تعالی باب دوم در ذکر عبادات
شرعیه نقلیه بدانکه اصول عبادات شرعیه پنج است اول نماز دوم روزه سیم زکوة چهارم
حج پنجم جهاد بنابرین این باب مبنی بر پنج فصل باشد فصل اول در بیان نماز بدانکه
نماز ستون دین است و افضل عبادات است و در روایت آمده از اهل بیت علیهم السلام
ما تقرب العبد الی الله تعالی بشیء بعد المعرفة افضل من الصلوة یعنی نزدیک نشود بنده
بخدا تعالی بعد از شناختن خدا تعالی بهیچ چیز که افضل از نماز باشد ونیز روایت
که اول ما یحاسب العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها یعنی
اول چیزی که بنده را از آن سؤال کنند نماز است پس اگر نماز او مقبول باشد باقی عبادات
او مقبول است واگر نماز مردود است باقی عبادات او مردود است ونماز بر دو قسم است
واجب وسنت ونماز واجب هفت قسم است نماز یومیه وجمعه وعیدین وآیات
واموات وطواف ونذر وما شابهش قسم اول در نماز یومیه واین قسم مشتمل است بر مقدمه
وسه بحث مقدمه بدانکه نماز یومیه پنج است پیشین ودیگر وشام وخفتن وبامداد
ونماز بامداد دو رکعت است وشام سه رکعت وباقی چهار ودر محلات قصر از چهار رکعتی دو رکعت
آخر بیفتد واین نماز یومیه واجب است بر کسی که بالغ وعاقل بود وپاک باشد از حیض ونفاس
پس اگر طفل بود یا دیوانه یا حائض یا نفسا باشد واجب نباشد بروی نه ادا ونه قضا وبر کافر
واجب است اما اگر مسلمان شود آنچه در زمان کفر فوت شده باشد قضای آن واجب نیست



مرد باحتلام وبر دمیدن موی درشت بر عانه وبتمام شدن پانزده سال بود وبلوغ زن بدو
وجه بود اول بتمام شدن نه سال دوم بر آمدن موی درشت بر عانه ودرین قسم سه بحث است
بحث اول در بیان شرایط نماز بدانکه شروط نماز شش است اول طهارت وآن سه است
وضو وغسل وتیمم مسئله موجب وضو بول وغایط وبادی که از موضع معتاد طبیعی
بیرون آید یا حکم طبیعی وخوابی که احساس را بپوشد وهر چه عقل را زایل کند یا بپوشاند
واستحاضه وحیض ونفاس ومس میت که او را غسل نداده باشند یا آب سدر وکافور وقراح
نجس نباشد بموت موجب غسل شش است جنابت وحیض ونفاس واستحاضه ومس میت
بر آن وجه که گذشت ومردن وهر چه موجب وضو وغسل است موجب تیمم نیز هست وقتی
که وضو وغسل میسر نشود مسئله بدانکه چون کسی بخلا رود واجب بود که عورت خود را
بپوشد از ناظر محترم واجتناب نماید از استقبال قبله واستدبار آن خواه در صحرا باشد وخواه
در بنا وچون فارغ شود مخرج بول وغایط را بشوید چندانکه پاک شود ومکروه است که روی
با آفتاب یا ماهتاب کند وسنت بود که در وقت داخل شدن در خلا پای چپ را پیش نهد
وبعد از آن پای راست را در محل بیرون آمدن بر عکس کند مسئله کیفیت وضو آنست
که اول نیت کند بواجبی بر این وجه که اتوضأ لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة الی الله فارسی وضو
میکنم از برای مباح بودن نماز واجب تقرب بخدا ونیت را پیوسته دارد بر ریختن آب بر پیشانی
چنانکه چیزی از رستنگاه موی سر فرا گیرد وروی را بشوید از رستنگاه موی سر تا سر زنخدان
از درازی وآنچه انگشت مهین ومیانین او فرا گیرد از گشادی وبعد از آن دست راست
بشوید از مرفق تا سر انگشتان وباز گونه نشوید ومرفق را نیز بشوید وبعد از آن دست چپ را
بشوید بهمین طریق وبعد از آن مسح پیش سر کند آنقدر که نام مسح بروی افتد واز رستنگاه
موی سر در نگذرد وبعد از آن مسح پشت پای راست کند از سر انگشتان تا بکعبین یعنی دو که

کرمیان ساق قدم است تقصیرا که نام مسح بر وی افتد و بعد از آن مسح پشت پای چپ کند بهمین
طریق و شستن روی و دستهای یکبار واجبست و دوم بار سنت و زیاده برین حرام و بدعت
و می باید که مسح سر و هر دو پای بتری که بر اعضای وضو باشد از جمیع نجاسات و اگر جبیره
باشد از الکند و اگر نتواند تخلیل کند تا آب بزیرش برسد اگر مانعی از نجاست و غیر آن نباشد
و اگر باشد بر روی جبیره آب رساند و ترتیب واجبست در وضو بر نوجهی که گذشت و موالاة
واجبست یعنی شروع کردن در شستن عضو موخر پیش از آنکه عضو مقدم خشک شود
و واجبست که اعضا را خود بشوید اگر تواند و می باید که آب پاک و پاک کننده و مباح
باشد و جای وضو نیز مباح باشد و سنت بود که چون خواهد وضو سازد چشم بر آب
افکند این دعا بخواند که الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و لم یجعله نجسا و هر دو دست
یکبار بشوید و اگر وضو در عقب غایط سازد پیش از آنکه دست در آب زند اگر آب
در جایی سر گشاده باشد و اگر کم از کر باشد و چون دست بشوید مضمضه کند یعنی سه بار
آب در دهن کند و بریزد و در حال مضمضه این دعا بخواند اللهم لقنی حجتی یوم القاک
و اطلق لسانی بذکرک و شکرک و بعد از مضمضه استنشاق کند یعنی آب در بینی کند سه بار
و در حال استنشاق این دعا بخواند اللهم لا تحرم علی طیبات الجنان و اجعلنی ممن یشم ریحها
و روحها و ریحانها و از برای شستن دست و مضمضه و استنشاق نیت چنین کند که میشوییم
دست را و مضمضه و استنشاق میکنیم سنت قربة الی الله و چون روی شوید این دعا بخواند اللهم
بیض وجهی یوم تبیض فیه الوجوه و لا تسود وجهی یوم تسود فیه الوجوه و چون دست راست
بشوید این دعا بخواند اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بشمالی و حاسبنی حسابا
یسیرا و اجعلنی ممن ینقلب الی اهله مسرورا و چون دست چپ بشوید این دعا بخواند اللهم
لا تعطنی کتابی بشمالی و لا من وراء ظهری و لا تجعلها مغلولة الی عنقی و اعوذ بک





من مقطعات النیران و چون مسح سر کند این دعا بخواند اللهم غشنی برحمتک و برکاتک
و عفوک و عافیتک و چون مسح هر دو پای کند این دعا بخواند اللهم ثبت قدمی علی
الصراط یوم تزل فیه الاقدام و اجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و چون
از وضو فارغ شود بگوید الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین
و اجعلنی من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و سوره انا انزلناه بخواند مسئله جنابت
از دو چیز حاصل میشود یکی بیرون آمدن منی از موضع معهود بهر وجه که باشد خواه مرد و خواه زن
دوم دخول کردن بزن یا بمرد یا با سایر حیوانات در پیش یا پس مرد باشد یا زن بالغ یا نا بالغ منی
بیرون آید یا نیاید فاعل باشد یا مفعول و حرامست بر جنب پیش از غسل یا تیمم شرعی نماز
و روزه و طواف و مس خط مصحف و مس نام خدا و نام معصومان و قرار گرفتن در مساجد
و چیزی نهادن در آنجا و خواندن چهار سوره سجده که الم تنزیل و حم سجده و النجم و سوره
اقرا باسم و مکروهست بوی خوردن و آشامیدن و خواب کردن و خواندن قرآن زیاده
از هفت آیه از غیر چهار سوره مذکور و واجبست بروی غسل و کیفیت غسل آنست که اول نیت کند
برین طریق که اغتسل لاستباحة الصلوة لوجوبه قربة الی الله و فارسی غسل میکنم برای مباح
بودن نماز واجب قربة الی الله و نیت را مقارن دارد بریختن آب بر سر و سر را پاک کردن بشوید
تا با استخوان دوش که ترقوه میگویند و بعد از آن نیمه تن را از جانب راست بشوید از ترقوه
تا سر انگشتان پای راست و بعد از آن جانب چپ را بشوید بهمین طریق و عودتین را تنصیف
کند و اگر با هر دو جانب بشوید احوط باشد و ترتیب بر وجه مذکور بجا آرد و می باید که آب پاک
و پاک کننده و مباح باشد و تن پاک بود و جای غسل مباح بود و آب بزیر موها و بهمه بدن
برساند و اعضا را خود بشوید و موالاة در غسل واجب نیست و اگر غسل ارتماسی کند
نیت را مقارن دارد برسانیدن آب بهمه بدن یا ببعضی بدن و باقی را در عقب آن

آب برساند بی فاصله و ترتیب در غسل ارتماسی ساقط گردد و غسل جنابت محتاج بوضو
نباشد اما اگر در اثنای آن حدثی واقع شود مثل بول یا مانند آن غسل را تمام کند و بعد از آن
وضو سازد و غسل حیض و نفاس و استحاضه و مس میت مثل غسل جنابت است اما وضو
باید گرفت با این اغسال پیش از غسل یا بعد از غسل سنت بود در مطلق غسل که اول
دست را سه بار بشوید از آن دو گره سر دست که آنرا زند گویند تا سر انگشتان و سه بار
مضمضه و سه بار استنشاق کند و در حال غسل این دعا بخواند که اللهم طهرنی وطهر قلبی
واشرح لی صدری واجر علی لسانی مدحتک والثناء علیک اللهم اجعل لی طهورا وشفاء
ونورا انک علی کل شیء قدیر مسئله حیض خونی است که زن آنرا ببیند بعد از نه سال کامل
تا پنجاه سالگی اگر آن زن غیر قرشی و نبطی باشد و تا شصت سالگی اگر قرشی یا نبطی باشد و
نبطی آن عربانند که مابین بصره و کوفه می باشند و خون حیض کم از سه روز پیوسته و بیش از ده
روز نمی آید و مابین سه روز و ده باعتبار واختلاف عادت زنان می باشد و چون زن حایض
شود نماز از و ساقط گردد اداء و قضاء و روزه ساقط شود اداء نه قضاء و حرام باشد بروی مس خط
مصحف و مس نام خدا و نام معصومان و خواندن سورهای عزایم که گذشت و قرار گرفتن
در مساجد و چیزی نهادن در آنجا و حرام باشد بر شوهرش نزدیکی کردن با وی و چون
خون منقطع گردد غسل واجب شود و بروی نماز و روزه و هرچه مشروط باشد بطهارت
اما بجهت روزه پیش از صبح غسل باید کرد مسئله نفاس خونی است که زنان در حالت
ولادت ببینند با فرزند یا بعد از ولادت و نفاس یک لحظه می باشد اما بیشتر از ده روز
نمی باشد و حکم زن نفسا مثل حکم زن حایض است در محرمات و واجبات مسئله
استحاضه خونی است غیر حیض و نفاس و خون بکارت و قروح و جروح که زنان آنرا ببینند
پیش از نه سالگی و خواه بعد از نه سالگی و غالبا زرد و تنک و سرد می باشد و استحاضه سه

قسم




قسم است قلیل یعنی اندک و متوسط یعنی میانه و کثیر یعنی بسیار قلیل آنست که روی پنبه را
آلوده کند و در اندرون پنبه نفوذ نکند یعنی به پنبه نرسد و این موجب غسل نیست
بلکه از برای هر نماز وضو باید ساخت و موضع نجاست را باید شست و پنبه پلید را
باید انداخت و پنبه پاک باید نهاد و در عقب طهارت نماز باید گذارد بی فصل و متوسط
آنست که خون در اندرون پنبه نفوذ کند و هرچه در استحاضه قلیل واجب باشد در متوسط
نیز واجب باشد و زیاده بر آن در هر نماز خرقه پلید را باید انداخت و خرقه پاک باید بست و برای صبح
غسل باید کرد و کثیر آنست که خون از پنبه بیرون آید و سیلان کند و هرچه در قلیل و متوسط
واجب باشد در کثیر نیز واجب است و زیاده بر آن از برای پیشین و دیگر یک غسل دیگر باید
کرد و اگر مستحاضه در ماه رمضان واقع شود پیش از صبح غسل باید کرد در استحاضه کثیره و اگر این
دو غسل را ترک کند روزه درست نباشد مسئله غسل مس میت وقتی واجب شود که تن
زنده خواه دست و خواه غیر دست بتن مرده رسد بعد از آنکه سرد شده باشد و غسل شرعی
بسدر و کافور و آب قراح نداده باشند خواه آن مرده کافر و خواه مسلمان زن باشد یا مرد
مکلف یا غیر مکلف خواه تیمم داده باشند آن مرده را بدل سدر و کافور شسته باشند یا غسل
غیر شرعی داده باشند اما بمس معصوم و شهید غسل واجب نگردد و نیز غسل مس میت واجب شود
اگر کسی مس کند پارچه گوشتی که در و استخوان باشد یا مس استخوان کند خواه از زنده جدا شده باشد
و خواه از مرده که غسل نکرده باشند مسئله چون کسی بحال نزع افتد واجب باشد که او را
بر پشت بخوابانند و پای او را بطرف قبله کنند بر وجهی که اگر نشیند روی بقبله باشد
و سنت بود که در آن حالت او را کلمه شهادت تلقین کنند برین وجه که اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق
لیظهره علی الدین کله ولو کره الکافرون واشهد ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

امام حق معصوم منصوص من قبل الله تعالی و قبل رسوله و بعد او لاده الحسن والحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی
بن محمد والحسن بن علی والحجة القائم المهدی محمد بن الحسن صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
ائمتی ائمة الهدی الابرار بهم اتولی ومن اعدائهم ابرء واشهد ان الموت حق والقبر حق
وسؤال منکر ونکیر فی القبر حق والبعث حق والنشور حق والحساب حق والمیزان حق
والصراط حق والجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
وبعد ازان کلمات فرج تلقین کند چنین که لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی
العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب السموات السبع ورب الارضین
السبع وما فیهن وما بینهن وما تحتهن وهو رب العرش العظیم وسلام علی المرسلین والحمد لله
رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین یا الله یا الله یا الله الذی لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر نعم المولی ونعم النصیر غفرانک ربنا والیک المصیر وسنت بود که نزد وی سوره
یس و والصافات بخوانند و ذکر خدا تعالی بگویند ومکروه بود که نزد وی جنب یا حایض
حاضر شوند وبعد از قبض روح هر دو چشمش بهم نهند وهر دو دستش دراز کنند و هم
جانب وی و پاهایش را نیز دراز کنند ودهانش را بهم نهند و او را از سر تا پا بپوشانند
برازار یا مانند آن ونزد وی قرآن بخوانند واگر شب مرده باشد پیش وی چراغ روشن کنند
مسئله تغسیل میت واجبست وکیفیتش آنست که اول نجاست زایل کنند از بدن وی
وبعد ازان او را سه غسل دهند اول بآب سدر یعنی آبی که در وی برگ سدر انداخته باشند
اگر چه اندک باشد پس پاره ازان آب بظرفی کنند ونیت چنین کنند که اغسل هذا المیت
بماء السدر لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب سدر واجب تقرب بخدا
انگه معاون دارد نیت را بر یختن آب بر سر میت پس سر را پاک کردن بشوید وبعد ازان نجا





رات وبعد ازان نجاست جنب را بشویید بآن طریق که در غسل جنابت گفته شد و چون
ازین غسل فارغ شود اوانی را بشوید اگر آغشته شده باشد وبعد ازان غسل دوم
دهد بآب کافور بطریق غسل سدر و نیت چنین کند که اغسل هذا المیت بماء الکافور
لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب کافور واجب قربة الی الله و چون ازین غسل
نیز فارغ شود اوانی را بشوید اگر آلوده شده باشد وبعد ازان غسل سیم دهد بآب قراح
یعنی آب مطلق که در وی سدر و کافور نباشد بهمین طریق مذکور و نیت چنین کند که اغسل هذا
المیت بماء القراح لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب قراح واجب تقرب بخدا واگر سدر
یا کافور یافت نشود بعد آن بآب قراح بشوید و نیت چنین کند که اغسل هذا المیت بماء القراح بدلا
عن الماء السدر او عن الماء الکافور لوجوبه قربة الی الله فارسی میشویم این مرده را بآب قراح بدلا از آب
سدر یا از آب کافور واجب تقرب بخدا وجایز است که مرده را غسل ارتماسی دهند باین طریق که او را
در حوض نهند مثلا و از نجاسات پاک کرده باشند وبعد ازان در ان حوض اندکی از برگ سدر بریزند
ونیت غسل کنند چنانکه گذشت و مقارن واپسین نیت را بغوطه دادن میت در ان آب وبعد ازان
اندکی از کافور در ان جا بریزند بهمین طریق غسل دیگر دهند بعد از نیت وبعد ازان غسل سیم
دهند بعد از نیت بهمان طریق واگر تغسیل میت متعذر باشد واجب بود که او را تیمم دهند
چنانکه مذکور خواهد شد وسنت بود که جهت تغسیل میت حفیره بکنند در زمین و در بالای آن
تخته غسل دهند تا آب اعضا ازوی در ان حفیره رود ودر حالت تغسیل مثل حال نزاع با تیم
بقبله کنند ومعسل اجتناب لازمست میت باشند وهر گاه که از عضوی فارغ شود بگوید عفوا
عفوا مسئله چون تغسیل میت با تمام شود واجب بود تکفین او و کفن واجب سه است
زیر جامه و پیراهن و سرتاسری و واجب است که کفن پاک و مباح بود و از جنس بود که نماز در
آن جامه جایز باشد مرد را در حال اختیار چون پنبه و کتان و مانند آن اما سنت است که پنبه

بود وسفید باشد وکتان مکروهست وکفن از اصل ترکه میت بود مقدم بر دیون ووصایا واکر
ترکه بکفن واجبی وفا نکند آنچه حاصل شود بران اکتفا کنند واکر ترکه نباشد اصلا کفنش از بیت
المال زکوة دهند واکر آن نیز میسر نشود سنت بود بر مؤمنان که بذل کنند واکر بهیچ وجه
من الوجوه کفن پیدا نشود او را برهنه در قبر نهند وعورتش بپوشند وبروی نماز بکذارند وبعد
ازان دفن کنند وواجب بود که مساجد سبعه را کافور مالند ومسماش تحنیط است وسنت بود که
از برای مرد عمامه زیاد کنند واز برای زن مقنعه واز برای هر دو ران بندی ونیز سنت بود جریدتین
یعنی جریدتین دو چوب از خرما واکر نباشد از بید واکر میسر نشود از درخت انار واکر یافت
نشود از هر درخت تری که باشد ودرازی آن برابر مرفق تا ناخن باید یکی را از جانب راست
میت ویکی را از جانب چپ ملاصق بدنش از ترقوه وجب میان پیراهن وسرتاسری هم
از ترقوه وسنت بود که بر جریدتین وپیراهن وسرتاسری وعمامه نام میت را با کلمه شهادتین واقرار
بائمه علیهم السلام بتربت حضرت امام حسین علیه السلام بنویسند ودر حال تکفین استقبال
مثل حال نزع سنت بود مسئله چون از تغسیل وتکفین فارغ شود واجب بود دفن او
در حفیره که نگاه دارد بدن را از سباع ومانع باشد از وصول رائحه او بمردم ودفن میت
وحوالت بسوی قبر ونماز بروی وتغسیل وتکفین وسایر افعال واجبه که تعلق بمیت دارد
واجب علی الکفایه است ودفن در ملک غیر بی اذن او حرام است ومقبره وقفی اولیست از ملک
وسنت بود که در اقرب مقابر دفن کنند مکر آنکه در ابعد فضیلتی باشد ودفن دو میت با یکدیگر
در یک قبر ابتداء مکروه بود واکر مستلزم نبش باشد حرام بود ومکروه بود سردابها وسنت بود که عمق
قبر معتدل قامت باشد تا برابر ترقوه ولحد از جانب قبله آنقدر که تواند کسی در انجا بنشیند افضل
بود از شق مکر آنکه زمین نرم باشد وسنت بود که میت را از طرف پای قبر بکذارند وسه دفعه
نقل کنند ودفعه سیم بقبر برند از طرف سرش اکر میت مرد باشد واکر زن باشد عرضا بقبر برند





بکیرد وقبرش بازاری وملحفه آن بپوشند وسنت بود که آنکس که میت را دفن کند سر برهنه
وپای برهنه باشد وبندهای جامه خود را بکشاید وواجبی باشد مکر در دفن زنان وچون بقبر رود
از جانب پای قبر رود وچون میت را بجانب لحد نهند بکوید بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله وفی
سبیل الله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک هذا
ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله اللهم زدنا ایمانا وواجب بود که میت را در قبر
نهند روی بقبله وبر پهلوی راست خوابانده وسنت بود که از طرف سر میت وپایش بند کفن
بکشایند اما هیچ عضو میت را برهنه نکنند وپاره خاک اندرون زیر رویش بریزد ورویش
بر ان خاک نهد ووساده یعنی پاره خاک زیر سرش راست کند ودر پس پشت او پاره خاک
بکذارد تا بر پشت نیفتد وچون از اینها فارغ شود سنت بود که تلقین کوید بر این وجه که الحمد لله الذی
لایبقی الا بقائه وجهه ولا یدوم الا ملکه کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون
یا فلان بن فلان یعنی نام او ونام پدرش را بکوید واکر نداند کوید یا عبد الله بن عبد الله هذا
اخر یوم من ایام الدنیا واول یوم من ایام العقبی اذکر العهد الذی خرجت به من دار الدنیا الی
دار الاخرة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله وان
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ولیه ووصی رسوله وبعده اولاده الحسن والحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن
محمد والحسن بن علی ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ائمتک
ائمة الهدی الابرار یا عبد الله اذا جاءک الملکان المقربان الرسولان الکریمان من عند الله
تعالی ویسئلانک عن ربک وعن نبیک وعن دینک وعن کتابک وعن قبلتک وعن امامک
فلا تخف ولا تحزن وقل الله ربی ومحمد نبیی والاسلام دینی والقرآن کتابی والکعبة قبلتی
وعلی امامی والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر

وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله
عليه وعليهم اجمعين هم ائمتي وسادتي وقادتي بهم اتولى ومن اعدائهم ابرأ ثم اعلم يا عبد الله
واگر ميت زن باشد ثم اعلمي يا امة الله بگويد بان الله تعالى نعم الرب وان محمدا نعم الرسول وان
عليا نعم الامام وان الموت حق والقبر حق وسؤال منكر ونكير في القبر حق والبعث حق و
النشور حق والحساب حق والميزان حق والصراط حق والجنة حق والنار حق وان الساعة
آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله
وما زادهم الا ايمانا وتسليما اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم غربته واحشره مع من كان
يتولاه من الائمة الطاهرين اللهم اجعل قبره روضة من رياض الجنة ولا تجعل قبره حفرة
من حفر النيران برحمتك يا ارحم الراحمين وچون از تلقين فارغ شود خشتها مانند آن بر روى
لحد بنهد ودر حال نهادن خشت اين دعا بخوانند كه اللهم صل وحدته وآنس وحشته وارحم
غربته واسكن اليه من رحمتك رحمة يستغني بها عن رحمة من سواك واحشره مع من يتولاه وچون فارغ
شود از طرف پاى قبر بيرون آيد وحاضران بر پشت دست خاك در قبر ريزند ودر حال ريختن
خاك بگويند انا لله وانا اليه راجعون هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله اللهم
زدنا ايمانا وتسليما انگه قبر را پر كنند واز غير خاك او در او نريزند وقبر را مربع ومسطح سازند وچهار
انگشت مفرجات از زمين بلند گردانند ومستحب است بطرف سر فرو زنند بجهة علامت
انگه بر قبر آب بريزند وابتدا از جانب سر كنند واز دور روى بريزند تا انجا كه ابتدا كرده بودند
وآنچه باقى مانده از آب برابر سينه ميت در قبر بريزند وانكس كه آب ريزد در پس پشت قبر بايستد
روى بقبله انگه حاضران روى بقبله دستهاى خود بر قبر نهند وانگشتان
دستها از هم گشوده چنانكه اثر انگشتان بر روى قبر ظاهر شود واين دعا بخوانند كه اللهم آنس
وحشته وارحم غربته واسكن روعته وصل وحدته واسكن اليه من رحمتك رحمة يستغني





بها عن رحمة من سواك واحشره مع من كان يتولاه وچون مردم بروند ولى ميت يا كسى كه تلقين
گويد باواز بلند بان تلقين كه گفته شد مسئله چون از وضو يا غسل متعذر باشد تيمم واجب بدل
وضو يا غسل واجب است دروى نيت ونيت چنين كند كه اتيمم بدلا من الوضوء لاستباحة
الصلوة لوجوبه قربة الى الله فارسى تيمم ميكنم بدل وضو از براى مباح بودن نماز واجب تقرب
بخدا ومقارن دارد نيت را بزدن هر دو كف دست بر زمين وبعد از ان هر دو كف دست پيشانى را
مسح كند از رستنگاه موى سر تا سر بينى وهر دو ابرو وتمام پيشانى را با هر دو طرف وى فرا گيرد
وبعد از ان پشت دست راست را مسح كند بشكم دست چپ از زند وگره سر دست كه اورا زند گويند
تا سر انگشتان وبعد از ان پشت دست چپ را مسح كند بشكم دست راست بر نحوى كه گذشت
واگر تيمم بدل از غسل باشد نيت چنين كند كه اتيمم بدلا من الغسل لاستباحة الصلوة لوجوبه
قربة الى الله فارسى تيمم ميكنم بدل از غسل براى مباح بودن نماز واجب تقرب بخدا وهر دو دست را
بر زمين زند ومسح پيشانى كند چنانكه گذشت وباز هر دو دست را بر زمين زند ومسح دستها
كند چنانكه گذشته شد واگر ميت را تيمم دهد نيت چنين كند كه اتيمم هذا الميت بدلا من غسل
السدر لوجوبه قربة الى الله فارسى تيمم ميدهم اين مرده را بدل غسل سدر واجب تقرب بخدا وهر دو
دست خود را بر زمين زند وپيشانى مرده را مسح كند وباز بر زمين زند وهر دو پشت دست اورا
مسح كند وبعد از آن دو غسل ديگر نيز چنين كند ودر تيمم مطلق موالات شرط است يعنى چون
فارغ شود از فعلى شروع كند در فعل ديگر بى فاصله وترتيب وپاك بودن خاك ومباح
بودن آن وپاك بودن اعضاى تيمم نيز شرط است وبدانكه استدامت نيت در وضو وغسل
وتيمم شرط است واستدامت آنست كه هر نيتى كه منافى نيت آن طهارت باشد نكند تا از ان
طهارت فارغ شود شرط دوم ازالة نجاسات بدانكه ازالة نجاسات از بدن وجامه واجب است
پاك كردن ونجاسات ده است اول بول دوم غايط از حيوانى كه گوشت او حرام باشد واو را خون

جهنده باشد سیم خون از هر حیوانی که او را خون جهنده باشد چهارم منی وی پنجم مرده وی
ششم مسکر که مایع باشد مثل خمر و مانند آن هفتم حکم مسکر و آن فقاع است و شیره انگور
که جوشیده باشد پیش از آنکه دو بخش وی برود یا سرکه یا دوشاب شود هشتم سگ نهم خوک
دهم کافر سوی مجسمه و خوارج و نصیریه و سیفیه و ناصبیه از جمله کافرانند و بعضی
گفته‌اند که سنیه مطلقا نجس کافرند مسئله بدانکه اصل مطهرات آبست و آب بر دو قسم است
مطلق و مضاف مطلق آنست که نام آب بروی واقع شود بی قید و نتوان گفت که آب
نیست و مضاف آنست که نام آب بروی واقع نشود الا بقید و توان گفت که آب نیست مثل
آب گل و آب مطلق در اصل پاک و پاک کننده است پس اگر روان باشد یا در حکم آن مثل
آب باران در حالت باریدن بمجرد وقوع نجاست پلید نشود مگر اگر متغیر شود در رنگ یا بوی
وی مثلا بنجاسات آن متغیر پلید باشد و اگر جاری نباشد بلکه واقف باشد و کر باشد
یا زیاده بملاقات نجاست متغیر نشود و پاک باشد و اگر متغیر شود آن متغیر پلید گردد و باقی
اگر کر باشد یا بیشتر پاک باشد و اگر کم از کر باشد هم پلید شود و اگر آب واقف کر نباشد بلکه
کمتر از کر باشد بمجرد ملاقات نجاست نجس گردد و کر آنست که هر یک از طول و عرض و عمق
وی سه شبر و نیم باشد بشبر مستوی الخلقه و تکسیر او چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر باشد و آب
مضاف پاک کننده نیست هر چند بسیار باشد و معتبر در ازاله نجاست آب روان و آب
کر آنست که عین نجاست و رنگ زایل شود مگر آن رنگ که دشوار باشد ازاله وی اما اگر کسی خواهد
که ازاله نجاست کند بآبی کمتر از کر مثل آب ابریق و مانند آن اگر نجاست بول بر شیرخواره
باشد چون بهمه جای آن آب برسد پاک شود و اگر غیر آن باشد ازاله عین نجاست و اثر آن
کند و بعد از آن دو بار دیگر بشوید و در هر بار بیفشرد اگر آنچیز فشردنی باشد و اگر نه فشردنی باشد
بعد از ازاله عین و اثر دو بار دیگر آب بروی بریزد و بشوید پاک گردد و اگر آنچیز آب نگیرد

و اگر



و اگر آب بخود گیرد و از او آب را بیرون تواند کرد بفشردن و مانند آن مثل برف و آنچه بآن
ماند آنرا بآب کم از کر مثل آب ابریق پاک نتوان کرد بلکه بآب روان و مانند آن پاک باید کرد
و اگر چیزی از مایعات غیر آب مطلق مثل عسل و روغن و دوشاب و زیت و مانند آن نجس
گردد آنرا پاک نتوان کرد نه بآب روان و نه بغیر آن و اگر روغن یا مانند آن جامد باشد و نجاست بروی
آن واقع شود و در وی نفوذ نکند آن نجاست و ملاحق آنرا بیندازد و باقی پاک باشد و اگر آب
مطلق نجس شود بملاقات آب روان و مانند آن پاک گردد و اگر دهن سگ یا زبان وی بظرفی
مثل کاسه یا مانند آن برسد آن ظرف را یکبار بخاک بمالند و خاک را بریزند و دو بار دیگر بآب بشویند
اگر آب جاری و کر نباشد و اگر جاری یا کر باشد بعد از مالیدن خاک یکبار بآب فرو برند پاک
گردد و بملاقات باقی اعضای سگ حاجت بخاک نباشد و اگر از خمر یا خوک یا موش مرده
نجس گردد گفته‌اند که هفت کرت باید شست بآب قلیل اما حاجت بخاک نباشد و اگر از نجس
نجس گردد بغیر از اینها که گفته شد سه کرت باید شست اگر بآب قلیل شویند مسئله بدانکه
آتش پاک گرداند هر نجس را که خاکستر یا انگشت یا دود گرداند و زمین پاک گرداند زیر کفش و موزه
و مانند آنرا وقتی که عین نجاست را زایل گرداند بشرط آنکه زمین پاک و خشک باشد و آفتاب
نیز پاک میکند بوریا و حصیر و زمین و هر چیز را که نقل نکنند و آنرا عادة وقتی که آنچیز
تر بوده باشد و آفتاب بروی افتد و او را خشک گرداند و عین نجاست نباشد و نطفه
چون مستحیل شود بحیوان نیز نجس العین پاک شود و شیره انگور جوشیده چون سرکه یا دوشاب
گردد و خون آدمی یا مثل وی چون انتقال کند بشکم پشه یا کیک یا شپش یا مانند آن پاک
پاک باشد مسئله خون که کم از درهم بغلی باشد و خون قروح و جروح تا آن زمان که مندمل
گردد معفوات در نماز و هر چیزی که با او ستر عورت نتوان کرد مثل کمربند و عرقچین و
انگشتری و مانند آن نجاست آن نیز معفوات در نماز و هر نجاست که ازاله آن متعذر

باشد نیز معفوات در نماز تا آن زمان که عذر زایل شود **شرط پنجم** ستر عورت واجب
بود در نماز در حال قدرت و اختیار و عورت مرد پیش و پس و عورت زن موی سر و گردن و
گوش و جمیع بدن و بنا بر الاولی و هر دو دست از زند تا سر انگشتان که واجب نبود بر زن
ستر اینها در نماز اما جزء از محل غیر فرض را ستر باید بجهة حصول یقین برائت و خنثی در ستر
مثل زن و کنیزک و دختر نابالغ را جایز است که سر برهنه نماز کنند و معتبر در ساتر آنست
که مباح و از اجزای میته و حیوان غیر ماکول اللحم نباشد و پاک نیز باشد مگر آنکه مستثنی شد
و چیزی که پشت پای را بپوشد و او را ساق نباشد نماز بوی درست نیست و حریر و ذهب بر مرد
و خنثی و نماز بوی درست نیست **شرط چهارم** استقبال القبله و قبله خانه کعبه است واجب است
روی بوی کردن در نماز اگر توانند و اگر نه روی بجهة وی کنند یعنی آن طرف که خانه کعبه در آن
طرف است اگر جهت دانند یقینا مثل محرابی که معصوم در آن محراب نماز کرده باشد چون محراب
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه و محراب مسجد کوفه و اگر یقینا ندانند اعتماد کنند بمحراب
مسلمانان یا قبور ایشان جایی که خطای ایشان معلوم نباشد و اگر آن نیز نباشد اعتماد کنند
بر علامات پس اهل عراق جدی را در حالتی که زیر فرقدین یا بالای فرقدین باشد در مقابل
دوش راست بگیرند یا مغرب و مشرق اعتدالی را بر دوش راست و چپ بگیرند و مقابل ایشان
بر عکس ایشان و اهل مغرب ثریا و عیوق را بر یمین و یسار بگیرند و اهل شرق بر عکس ایشان
و اگر علامات بهیچوجه معلوم نتوان کرد هر نماز را بچهار جانب بگذارد و اگر از روی بجهت
کردن متعذر باشد ساقط گردد و اگر چه قبله را داند **شرط پنجم** شناختن اوقات نماز
وقت خاص پیشین از زوال آفتاب تا مقدار گذاردن وی بعد از آن وقت مشترک
شود میان ظهر و عصر فاما ظهر مقدم باشد و چون پیش از غروب مقدار ادای عصر وقت
بماند مختص شود بعصر و پیشین قضا شود اگر نگذارده باشد و وقت خاص شام از غروب

آفتاب





آفتاب تا مقدار سه رکعت و بعد از آن مشترک شود تا آنکه مقدار ادای خفتن بماند تا نیمه
و بعد از آن خاص شود بخفتن و وقت نماز بامداد از بر آمدن صبح صادق تا بر آمدن آفتاب
و اگر نماز پیشین را در وقت خاصه عصر بگذارد یا بر عکس یا نماز شام را در وقت خاصه خفتن
بگذارد یا بر عکس باطل باشد **شرط ششم** مکان نماز شرطست که مکان مصلی مباح و پاک باشد اینجا
اگر تعدی کند بوی بمصلی یا بمحمول وی معفو نباشد و اگر تعدی نکند یا معفو باشد جایز باشد
که در آن مکان نماز گذارد مگر آنجا که پیشانی بر آنجا نهد که طهارت آن شرطست از هر نجاست خواه
تعدی کند و خواه نکند **خاتمه** اذان و اقامت سنت مؤکدات در نماز یومیه و جمعه در اینها
سنت بود و کیفیت اذان آنست که بعد از نیت چهار تکبیر بگوید و بعد از آن هر کدام از کلمات
شهادت و سه حی علی و تکبیر و تهلیل را دو بار بگوید و اقامت مثل اذانست مگر آنکه
تکبیر در اول دو بار بود و تهلیل در آخر یکبار بود و قد قامت الصلوة زیاده شود بعد از حی
علی خیر العمل و پیش از لا اله الا الله و سنت بود که فاصله کند ما بین اذان و اقامت بدعا یا بدو رکعت
نماز یا جلسه یا سکته و اذان را بتأنی بگوید و اقامت را باستعجال و بر آخر فصول وقف کند
و نیت اذان و اقامت چنین کند که اؤذن و اقیم علی الترتیب لندبهما قربة الی الله و فارسی اذان
و اقامت بگویم سنت قربة بخدا **بحث دوم** در بیان افعال نماز و آن هشت است **اول**
قیام یعنی ایستادن واجب بود که نماز را ایستاده بگذارد اگر توانند و راست بایستد و با وقار بایستد
و جایی بایستد که پای او در آنجا قرار گیرد و پای را از هم دور نهد بحدی که از حد قیام بیرون رود
باستقلال بایستد و بر چیزی تکیه نکند اگر توانند و اگر نتوانند تکیه کند و اگر نتوانند نشسته
بهمین مراتب که گفته شد و اگر نتوانند بر پشت افتد یا بپهلو **دوم** نیت و نیت آنست که بخاطر
خود بگذرانند آن نماز معین را که آن نماز واجبست یا سنت و اداست یا قضا آنگاه قصد کند
که بجای آرم و میگذارم این نماز معین را باین صفت خاصه از برای خدا و اطاعت و فرمان بری

وی نه از جهت ریا و سمعه و غیر آن صورت نیت چنین است که اصلی فرض الظهر اداء لوجوبه
قربة الی الله و اگر نماز دیگر باشد فرض العصر و اگر شام باشد فرض المغرب و اگر خفتن باشد
فرض العشاء و اگر بامداد باشد فرض الصبح بگوید به فارسی نماز پیشین یا دیگر یا شام یا خفتن یا بامداد
میگزارم ادا واجب تقرب بخدا و واجبست استدامت نیت یعنی بر حکم نیت بودن تا آخر نماز
چنانکه در بحث طهارت گفته شد و مقارنه یعنی پیوسته داشتن نیت بر تکبیر الاحرام سیم
تکبیر الاحرام و صورتش چنین است که الله اکبر پس اگر برعکس گوید یا لفظی بدل کند یا دیگر
چیزی زیاده و نقصان کند درست نباشد و واجب بود که هر دو کلمه را متصل هم بگوید
و در میان ایشان فاصله نکند و مقارنه دارد به نیت و حرکات و سکنات و تشدیدها را
رعایت کند و هر حرفی را از مخرجش گوید چنانکه خود تواند شنید نه بیشتر از آن و همزه الله را
مد نکند و بعربی گوید و اگر تکبیر را بعربی نداند و تعلم میسر نشود تکبیر بغیر عربی گوید بهر لفظی
که تواند و بعد از آن بیاموزد و سنت بود که بعد از تکبیر احرام و پیش از قرائت این دعا بخواند
که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابرهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفا
مسلما و ما انا من المشرکین ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له
و بذلک امرت و انا من المسلمین چهارم قراءت واجب بود خواندن الحمد و سوره دیگر در دو رکعتی
و در دو رکعت اول غیر دو رکعتی اما در رکعت سیم و چهارم مخیر باشد میان خواندن الحمد تنها
و میان تسبیحات اربع یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر یکبار و واجب در قراءت
رعایت کردن ترتیب حروف و کلمات و آیات و مراعات حرکات و سکنات و تشدیدات و
مدات و اخراج حروف از مخارج و اگر وقف کند و در میان کلمه وقف نکند و بر هر کلمه وقف
نکند و بغیر از قراءت سبعه یا عشره نخواند و جهر یعنی بلند خواندن واجب بود بر مرد در نماز
بامداد و در دو رکعت اول از نماز شام و خفتن و در باقی سر یعنی آهسته خواندن اما زن اگر



ایمن باشد از شنیدن اجنبی جایز باشد که در مواضع جهر بلند بخواند و اگر ایمن نباشد آهسته
خواند و بسمله یعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن واجب باشد در اول الحمد و سوره عزایم و سوره که
وقت نماز نخوانند آن وقت فوت شود نخوانند و سوره را تمام خوانند و دو سوره نخوانند و از سوره
بسوره انتقال نکند اگر از نصف سوره اول تجاوز نکرده باشد جایز باشد که انتقال کند
مگر از سوره توحید و جحد که بمجرد شروع در ایشان از ایشان بسوره دیگر جایز نباشد مگر
بسوره جمعه یا سوره منافقین در نماز جمعه یا در نماز پیشین روز جمعه بشرط آنکه از نصف آن
دو سوره تجاوز کرده و پیش از بسمله سوره را قصد کند و در آخر الحمد آمین نگوید مگر بجهة
تقیه و سنت بود که پیش از قرائت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید آهسته و بعد از آن
قراءت کند و بسمله را در مواضع اخفات بلند گوید و بباید که قنوت سنت بود در رکعت
دوم بعد از قراءت و پیش از رکوع و کیفیتش که هر دو دست را بردارد برابر روی خود و شکم
هر دو دست بطرف آسمان کند و انگشتها را بهم نهد الا ابهام و انگشت مهین را و بعد از آن
قنوت خواند باواز بلند و از جمله ادعیه قنوت که سنت است کلمات فرج و آن اینست که
لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب
الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین پنجم رکوع واجب بود که چون قراءت تمام شود رکوع کند یعنی دوتا شود
آنقدر که کف دست برابر دو زانو برسد و بعد از آن تسبیح گوید چنین که سبحان ربی
العظیم و بحمده و تسبیح را آرامیده و قرار گرفته گوید و پیش از آنکه قرار گیرد بر تسبیح شروع نکند
و تسبیح آخر نکرده پشت باز راست نکند تا تسبیح آخر کرده باشد و سنت بود که چون قراءت تمام
شود هر دو دست بردارد و تکبیر گوید از برای رکوع و بعد از آن برکوع رود و هر دو کف
دست بر زانو نهد و چون پشت باز راست کند از رکوع و قرار گیرد بگوید سمع الله لمن حمده

ششم سجود واجب بود که در هر رکعت دو سجده کند بر هفت عضو که آن پیشانی و هر دو کف
دست و هر دو زانو و هر دو انگشت مهین پاست و پیشانی را بر زمین نهد یا بر چیزی که از زمین
روییده باشد و نخورند و نپوشند عادةً و می‌باید که موضع هیچ عضو از این هفت اعضا بلندتر
یا پستتر از عضو دیگر نباشد زیاده از چهار انگشت مضمومه و واجب بود که در سجود تسبیح
گوید آرمیده بعد از آن تسبیح چنین که سبحان ربی الاعلی وبحمده آنگه سر بردارد و راست بنشیند
و بیارامد پس سجدهٔ دیگر کند بهمین طریق که گفته شد و پیش از آنکه سر بر زمین نهاده
و قرار گرفته باشد تسبیح نگوید و هنوز تمام ناکرده سر بر ندارد و اگر در رکوع و سجود تسبیح دیگر
گوید غیر از آنکه گفته درست باشد علی الخلاف بلکه هر چه ذکر خدا باشد جایز باشد
از برای ذکر رکوع و سجود را بعربی پیوسته گوید و اگر ذکر عربی نداند بیاموزد و اگر تعلم میسر
و اگر نباشد بهر لفظ که داند بگوید و بعد از آن بیاموزد و اگر نتواند که دو تا شود بقدر
سجود سجده گاه بلندتر کند آن مقدار که پیشانی را بر آنجا تواند نهاد و سنت بود که تکبیر گوید
برای سجود پیش از آنکه دو تا شود و چون سر از سجدهٔ اول بردارد و راست بنشیند و قرار
گیرد باز تکبیر گوید و چون خواهد که بسجدهٔ دوم رود باز تکبیر گوید نشسته و چون سر از
سجدهٔ دوم بردارد باز تکبیر گوید چنانکه گذشت هفتم تشهد بدانکه در نماز دو رکعتی
یک تشهد واجبست و در سه رکعتی و چهار رکعتی دو تشهد اول بعد از هر دو سجدهٔ
رکعت دوم است و تشهد دوم در آخر و صورت تشهد این که اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد و آل
محمد و اگر چنین گوید که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله اللهم صل
علی محمد و آل محمد جایز باشد و اگر غیر از این دو صورت گوید درست نباشد و موالات و ترتیب
و عربیت و نشستن برای تشهد بقدر وی واجبات و سنتست که در تشهد بر ران



نشیند و هر دو پای خود را از زیر خود بیرون کند و پشت پای راست را بر شکم پای چپ نهد و
دستهای خود را بر روی رانهای خود بالطف نهد و کفها را پهن کرده و انگشتان را بهم نهاده
هشتم سلام واجب بود سلام دادن در نماز و صورتش چنین است که السلام علیکم ورحمة
الله وبرکاته و اگر این صیغه را تغییر دهد درست نباشد و نشستن برای سلام و آرامیدن بقدر
وی و بعربی گفتن و موالات واجبات در تسلیم و تشهد و تسبیح رکوع و سجود را آنکه بر سبیل
بلند گوید که خود تواند شنید لااقل و اخراج حروف اینها را از مخارج ادا کند و بدانکه پنج
فعل از افعال نماز رکنیات و آن قیام و نیت و تکبیر احرام و رکوع و سجودات و باقی غیر
رکنیات و آن قرائت و تشهد و تسلیم است خاتمه بدانکه تعقیب نماز سنت مؤکدات و
فضل وی بسیار است و مخصوص نیست بلفظی دون لفظی اما ماثور افضل است و ماثورات
بسیارات و بعضی از آن افضل است و از جمله آنست که چون سلام باز دهد نیت کند که تعقیب
لندبه قربة الی الله فارسی تعقیب میخوانم سنت تقرب بخدا انگه سه بار بگوید الله اکبر و در هر بار
دست را تا برابر گوش بردارد انگه بگوید لا اله الا الله الها واحدا ونحن له مسلمون لا اله
الا الله لا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا
الاولین لا اله الا الله وحده وحده وحده صدق وعده وانجز وعده ونصر عبده واعز
جنده وهزم الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو علی کل شیء قدیر
دیگر بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه پس بگوید اللهم
اهدنی من عندک وافض علی من فضلک وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک
سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کلها جمیعا الا انت اللهم انی اسالک من کل خیر
احاط به علمک واعوذ بک من کل سوء احاط به علمک اللهم انی اسالک عافیتک فی اموری
کلها واعوذ بک من خزی الدنیا وعذاب الآخرة ومن اهوال یوم القیمة واعوذ بوجهک

الکریم وعزتك التی لا ترام وقدرتك التی لا یمتنع منها شیٔ من شر الدنیا والاخرة وشر الا
وجاع کلها ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ولا حول ولا
لاقوة الا بالله العلی العظیم توکلت علی الحی الذی لا یموت والحمد لله الذی لم یتخذ ولدًا
ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا انگاه تسبیح فاطمة
الزهراء علیها السلام کند بطریق ونیز چنین کند که اشیخ تسبیح فاطمة الزهراء علیها السلام
لذبها قربة الی الله فارسی تسبیح فاطمة زهرا علیها السلام میکویم سنت قربة بخدا پس سی
وچهار بار الله اکبر بکوید وسی وسه بار الحمد لله وسی وسه بار سبحان الله وبعد از ان
آیات ودعوات انچه مستحب است در تعقیب نماز بخواند وازخدا یتعالی بهشت درخواهد
واستعاذه کند از آتش دوزخ انچنانکه مرویست انکه دوازده بار سوره قل هو الله احد بخواند
پس هر دو دست بردارد و دعا کند از برای والدین وبرادران وسایر اهل ایمان چنانچه
مرویست پس این دعا بخواند که اللهم انی اسالك باسمك المکنون المخزون الطهر الطاهر
المبارك الاسم والاسم واسالك باسمك العظیم وسلطانك القدیم یا واهب العطایا ویا
مطلق الاساری ویا فکاك الرقاب من النار ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعتق رقبتی
من النار وان تخرجنی من الدنیا سالما وان تدخلنی الجنة آمنا وان تجعل دعائی اوله
فلاحًا واوسطه نجاحًا وآخره صلاحًا انك انت علام الغیوب سبحان ربك رب
العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین انگاه هر دو دست بر روی
سینه خود فرود آورد پس بسجده شکر کند که اسجد سجدة الشکر لذبها قربة الی الله
فارسی سجده شکر میکنم تقرب بخدا پس سر بر زمین نهد وهر دو بار روی شکم وسینه وسر بین
بر زمین بچسباند واین دعا بخواند اللهم انی اسالك لی ولوالدی واهل بیتی واولادی و
اخوانی من فیك الیقین والرحمة والعافیة والمعافات والمغفرة والرحمة والعافیة من





جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن اشرار الناس وبکوید شکرًا لله شکرًا لله چندانکه
نفس منقطع شود انگاه روی راست بر زمین نهد واین دعا بخواند اللهم احینی ما احییت علی
علی بن ابی طالب علیه السلام وامتنی علی ما مات علیه علی بن ابی طالب علیه السلام انگاه روی
چپ را بر زمین نهد واین دعا بخواند اللهم لا تسلبنی ما انعمت علی من ولایتك وولایة
محمد وآل محمد علیه وعلیهم السلام وهر چه ذکر خواهد بخواند وبار دیگر پیشانی را بر زمین نهد وبکوید
الهی وعظتنی فلم اتعظ وزجرتنی عن محارمك فلم ازدجر وعمرتنی ایادیك فما شکرت عفوك عفوك
عفوك عفوك ومبالغه در دعا وطلب حوایج صد بار بکوید شکرًا شکرًا واقلش سه بار بکوید
انگاه سر از زمین بر دارد وسه بار موضع سجده را دست مالد ودست را بر روی وچپ خود بکشد
تا پیشانی از پیشانی بر روی راست فرود آورد ودر هر بار این دعا بخواند اللهم لك الحمد لا
اله الا انت عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم اللهم اذهب عنی الهم والحزن والفتن
ما ظهر منها وما بطن وهمی باید که هر دعا که خوانند در نماز ودر غیر نماز در اول آن دعا وآخر وی
صلوات فرستد بر محمد وآل وی صلوات الله علیهم اجمعین تتمة در بیان سجده قرآن بدانکه
سورها که بسبب وی سجده واجب شود بر کسی چهار است اول الم تنزیل دوم حم سجده سیم
والنجم چهارم اقرأ واین سورها را سوره عزایم نیز گویند بجهة انکه مشتمل اند بر ایتی که
بسبب آن سجده واجب شود بر قاری آن آیه وبر مستمع آن وبر سامع نیز علی الخلاف و
مستمع آنست که شنیدن وی بقصد ونیت باشد بخلاف سامع وسجده الم تنزیل آیه
انما یؤمن لازم آید وسجده حم تنزیل با آیه ومن آیاته اللیل والنهار لازم آید ودر سوره و
النجم وسوره اقرأ با آیه آخر هر یك از این دو سوره لازم آید واین سجود واجب فوری باشد
وواجب بود در وی نیت مقارنه وآن نهادن پیشانی بود بر زمین ونیت چنین کند که
اسجد لتلاوة القرآن یا کوید لاستماع القرآن یا کوید لسماع القرآن لوجوبه قربة الی الله فارسی

سجده میکنم بجهة خواندن قران یا استماع قران یا شنیدن قرآن واجب قربة الی الله و تعرض
بنیه ادا یا قضا در روی سجده بجهة خواندن قرآن یا استماع قرآن یا شنیدن قرآن واجب قربة
الی الله نیت واجب بود و در وجوب طهارت و ستر و استقبال و خالی بودن از نجاست و نهادن
پیشانی بر آنچه سجود بر وی صحیح باشد درین سجده خلافست و واجب بود که سجده کند بر هفت
عضو علی الخلاف و ذکر در وی سنت بود و ذکر وی اینست که لا اله
الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا لا اله الا الله عبودیة ورقا سجدت لک یا رب تعبدا
ورقا **بحث سیم** در بیان منافیات نماز یعنی چیزهایی که نماز را باطل کند بدانکه
آنچه نماز را باطل کند بر دو قسم است اول آنست که نماز را باطل کند عمدا او سهوا دوم
آنست که نماز را باطل کند عمدا نه سهوا اما آنچه نماز را باطل کند عمدا و سهوا هر چیزیست
که طهارت را باطل کند و استدبار و فعل کثیر عادة که خارج باشد از نماز و سکوت طویل
و یاد نا داشتن عدد رکعات و شک کردن در دو رکعتی و در دو رکعت اول از چهار رکعتی
و زیاده کردن رکنی از ارکان نماز و نقصان کردن آن یا فوت محل و گذاردن نماز پیش از وقت
و اما آنچه نماز را باطل کند عمدا نه سهوا مثل خوردن و آشامیدن در میان نماز عمدا و دست
بستن در نماز بجهة تقیه و تکلم بدو حرف یا بیشتر که خارج باشد و قران و دعا نباشد و گذاردن
نماز با نجاست بدن یا نجاست لباس که معفو نباشد یا با غصبیت لباس یا مکان با لعلم
و بسم علم و قهقهه کردن و گریه کردن بجهة امور دنیا و کشف عورت و زیاده کردن واجب
یا غیر رکن یا ترک آن یا فوت محل و منحرف شدن از قبله اگر چه اندک باشد مادامی که استدبار
نشود یعنی از یمین و یسار در نکند در نماز باطل باشد عمدا و سهوا زیرا که اگر آنرا استدبار گویند
و استدبار مبطل نماز است مطلقا چنانکه گذشت اما اگر انحراف از قبله سهوا با نیتا
واقع شود و بعد دانسته باز رسد اگر وقت باقی باشد اعاده نماز واجب بود و اگر وقت باقی



نباشد اعاده واجب نباشد این احکام مذکوره کاهی ثابتست که از قبله بمیان مصلی باشد
اما اگر انحراف فی الجمله که عمدا استدبار رسد بروی مصلی باشد پس آن نماز باطل نشود **خاتمه**
در لواحق نماز اگر در نماز سهوی واقع شود که نماز را باطل کند از سر بگیرد و اگر نماز را باطل
نکند خالی از آن نباشد که زیاده باشد یا نقصان اگر زیاده باشد دو سجده سهو کند بعد از
نماز خواه آن زیاده یکی از واجبات نماز باشد یا یکی از سنتها ما باشد اگر نقصان باشد پس اگر
نقصان سنتی باشد هیچ چیز لازم نباید و اگر نقصان واجبی باشد اگر محل آن باقی باشد
آنرا بجای آرد مثل آنکه رکوع را ترک کند و پیش از سجود بیادش آید برخیزد و رکوع کند
و بعد از آن سجود کند و بعد از نماز دو سجده سهو کند و اگر محل آن فوت شده باشد اگر
یک سجده یا تشهد یا صلوات باشد آنرا بجای آرد بعد از تسلیم نماز و بعد از آن دو سجده
سهو کند و اگر غیر اینها باشد دو سجده سهو کند بعد از نماز و نیت سجده یا تشهد یا صلوات
که سهو شده باشد چنین کند که اسجد السجدة المنسیة یا گوید که اتشهد التشهد المنسی یا گوید
اصلی الصلوة المنسیة فی فرض الظهر مثلا اداءً یا قضاءً لوجوبه قربة الی الله فارسی بجا میآرم
سجده یا تشهد یا صلوة را که فراموش کردم در نماز پیشین مثلا ادا یا قضا واجب قربة الی الله
اگر سجده کند مثل سجده نماز یا تشهد بخواند یا صلوات بر محمد و آل او فرستد و نیت سجده را
نشسته تمام کند و بعد از آن بسجده رود و هر چه در نماز شرطست درینها نیز شرطست و
کیفیت دو سجده سهو آنست که چون از نماز فارغ شود نیت کند که اسجد سجدتی السهو عما
سهوت فی فرض الظهر اداءً یا قضاءً لوجوبهما قربة الی الله فارسی دو سجده میکنم بجهة آنکه
سهو کردم در نماز پیشین مثلا ادا یا قضا واجب قربة الی الله و نیت را مقارن دارد بسجود و چون
سر بر زمین نهد بگوید بسم الله اللهم صل علی محمد و آل محمد آنگه سر بردارد و راست بنشیند
و بیارامد و تشهد بخواند و سلام باز دهد و هر چه در سجود نماز واجب بود در سجده سهو

نیز واجب بود بعینه مکرر دیگر مختلف است چنانکه گفته شد مسئله اگر از کسی شک واقع
شود در نماز چهار رکعتی پیش از سجود در رکعت دوم نماز باطل باشد چنانکه گذشت
واگر بعد از سجود رکعت دوم باشد نماز باطل نشود پس اگر در میان دو و سه واقع شود
بعد از سجدتین بنا بر سه نهد و نماز را تمام کند و بعد از آنکه یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
یا دو رکعت نشسته بگذارد واگر در میان دو و چهار واقع شود بعد از سجدتین یا در میان سه
و چهار واقع شود مطلقاً بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند و بعد از آن یک رکعت نماز احتیاط
ایستاده یا دو رکعت نشسته بگذارد واگر در میان دو و سه و چهار واقع شود بعد از سجدتین
بنا بر چهار نهد و نماز را تمام کند بعد از آن دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته
یا یکی ایستاده بگذارد و کیفیت نماز احتیاط آنست که نیت چنین کند که اصلی صلوة الاحتیاط
فی فرض الظهر مثلاً اداء او قضاء لوجوبه قربة الی الله فارسی یک رکعت یا دو رکعت نماز احتیاط
میگذارم در فرض پیشین مثلاً اداء یا قضاء واجب تقرب بخدا الله اکبر تکبیر احرام بگوید و الحمد
تنها بخواند آهسته و رکوع و سجود کند و تشهد بخواند و سلام باز دهد در نماز احتیاط تسبیح اربع
عوض الحمد نمی‌توان گفت زیرا که او را نماز میگویند و حدیث است که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و تشهد
بخواند و سلام باز دهد مسئله اگر کسی را نماز فوت شود واجب باشد که او را قضا کند بشرط
آنکه در وقت فوت شدن آن نماز آن کس بالغ و عاقل باشد و مسلمان بود و بیهوش و حایض
و نفسا نبوده باشد و اگر در حال مستی یا ارتداد فوت شود قضا کند بر او واجب بعد از آن که از آن
حال بیرون آید و ترتیب و مراعات قصر و تمام واجب است در قضای نماز بهمان طریق که فوت
شده اگر ترتیب را نداند هر نوع که خواهد قضا کند و اگر عدد نمازی که فوت شده نداند آنقدر
قضا کند که غالب ظن باشد که بیش از این نیست و سنت بود که کودک چون هفت ساله شود امر
کنند بنماز و روزه و سایر عبادات شرعیه اگر توانایی آن داشته باشد مسئله واجب بود

بروی



بروی قضا کردن هر نمازی که فوت شده باشد از پدر وی بسبب عذری مثل نسیان یا خواب
یا مانند آن و متمکن شده باشد بر قضای آن بعد از فوت قضا نکرده باشد و همچنین واجب
بود بروی قضا روزه واجبی که فوت شده باشد از پدر وی بجهة عذری مثل سفر و بیماری
متمکن شده باشد بر قضای آن و نکرده باشد پس اگر نماز یا روزه فوت شده باشد بعمد
قضای آن بر ولی واجب نباشد و اگر پدر متمکن نشده باشد بر قضای آن بر ولی واجب باشد قضای
آن در مسافر خلاف است و اگر آن میت را ولی نباشد قضاء آن نماز و روزه بر غیر ولی واجب نباشد
و ولی آن پسر است که بزرگتر باشد از پسران دیگر خواه بزرگترین فرزندان آن کس باشد یا نه و خواه
در وقت فوت پدر رشید بالغ باشد یا نه علی الخلاف و خواه آن میت را فرزند دیگر غیر از پسر باشد
یا نه پس اگر بزرگترین فرزندان دختر باشد و پسر از او خردتر باشد ولی آن پسر باشد و اگر در وقت
پدر آن پسر بالغ باشد بعد از آنکه بالغ شود وجوب قضا با او تعلق گیرد و معتبر در بزرگی و خردی
بسالست نه بلوغ پس اگر خردتر بسال زودتر بالغ شود و بزرگتر دیرتر آن بزرگتر که آخر بالغ شد
باشد ولی باشد نه خردتر که اول بالغ شده و اگر متعدد باشد تقسیط کنند در قضا و روزه
پس اگر میت را سه ولی باشد و نماز سه روزه از وی فوت شده باشد هر یک نماز یک روز را
قضا کند بترتیب و اگر روزه سی روز فوت شده باشد از میت جایز باشد که اگر سی ولی داشته
باشد هر کدام یک روز روزه دارند و اگر یکی از اولیا اقسط هر را قضا کند تبرعاً صحیح باشد
علی الخلاف و همچنین است که اجنبی را اجاره کنند تا قضا کند آنچه بر ولی واجب است و اگر در تعدد
تقسیط کسری لازم آید واجب بود بر ایشان علی الکفایه و اگر پدر وصیت کرده باشد که کسی را
باجاره گیرند بجهة نماز یا روزه قضای آن از ولی ساقط شود و نیت این نماز چنین کند که اصلی
فرض الظهر مثلاً قضاء عن والدی لوجوبه قربة الی الله فارسی نماز پیشین میگذارم قضا از پدر
خود واجب تقرب بخدا و اگر گوید اصلی فرض الظهر قضاء نیابة عن والدی لوجوبه علیه بالاصالة

وعلی بالوکالة قربة الی الله نیز درست باشد اما حاجت باین نیت بکر آنچه مذکور شد که افت
**مسئله** واجب بود بر مسافر که نماز چهار رکعتی را قصر کند یعنی دو رکعت آخر را ترک کند
بشرط آنکه قصد مسافت کند یعنی هشت فرسخ یا بیشتر از نهایت عمارت آن بلد یا قصد کند
که چهار فرسخ برود و باز گردد و در همان روز می باید که در آن قصد جازم باشد و سفر مباح سفر
باشد و چندان برود که اذان و دیوار آن بلد مخفی شود و در آن سفر قصد اقامت ده روز
نکند و بجایی نرسد که او را در آنجا ملک باشد و شش ماه در آنجا بوده باشد و سفر هم وقت را
گرفته باشد و کثیر السفر نباشد و کثیر السفر آنست که دو سفر کند که هر یک از آن دو سفر هشت فرسخ
باشد و قطع نکند هر یک از آن دو سفر را به نیت اقامت ده روز یا بوصول ملک خود که شش ماه
در آنجا کرده باشد اما ده روز در هیچکدام ازین دو جا اقامت نکند پس چون دو سفر تمام شود
و شروع کند در سفر سیم کثیر السفر باشد نماز را تمام و چون شرایط قصر متحقق شود اگر نماز را
تمام کند باطل باشد دیگر آنکه فرسخ سه میل است و هر میل چهار هزار ذراع و هر ذراعی بیست
و چهار انگشت و هر انگشت هفت جو میانه و هر جوی هفت مو از موی یال اسب یا یابو **مسئله**
بدانکه نماز کردن بجماعت سنت مؤکد است سیما نماز پنجگانه و در نماز عیدین و جمعه جماعت
واجب است چنانکه مذکور خواهد شد و جماعت بدو کس متحقق میشود یکی امام و دیگری
ماموم مگر در جمعه و عیدین چنانکه مذکور خواهد شد و می باید که امام بالغ و عاقل و مؤمن
و عادل و حلال زاده و صحیح الصلوة بحسب ظاهر شرع و مرد باشد و ایستاده باشد اگر ماموم
ایستاده باشد و امام نشسته امامت درست نیست و می باید که ماموم پیش نباشد بر امام
و اعتبار در تقدم و تأخر بپاشنه پاست و می باید که مکان امام از مکان ماموم بمقدار یک
خطوه یا بیشتر بلندتر نباشد تقریبا و ماموم از امام دور نباشد خارج از عادت و ماموم
نیت اقتدا کند و لازم نیست که امام نیت امامت کند الا در جایی که جماعت واجب باشد





مثل جمعه و می باید که نیت ماموم بعد از نیت امام باشد و در همه افعال متابعت امام کند و سبقت
و امام را ببیند یا کسی که امام را ببیند اگرچه بوسایط باشد و امام یکی معین باشد و نماز امام
و ماموم بر یک وتیره باشد پس بر نماز یومیه بنماز کسوف مثلا اقتدا نتوان کرد **قسم دوم**
در بیان نماز جمعه و آن دو رکعت است عوض ظهر و شرط وجوب این نماز آنست که امام یا نایب امام
حاضر باشد و وقت او از زوال است تا آنکه سایه هر چیزی برابر آنچیز شود و وقتی منعقد میشود
که با امام چهار کس یا بیشتر جمع شوند و خطبه بخوانند بعد از زوال و پیش از نماز و بجماعت بگذارند
بشرایط که گذشت از جماعت تا جماعت دیگر اتفاق افتد بیک فرسخ باشد یا بیشتر و اگر این شرایطی
که مذکور شد متحقق نشود نماز جمعه واجب بود و در سنت بدانکه غسل جمعه سنت مؤکد است
و در و فضل و ثواب بسیار است و وقت این غسل از طلوع صبح صادق است تا زوال و اگر فوت
شود سنت بود که قضا کند در بقیه روز جمعه تا روز شنبه تا غروب و تراشیدن سر و گرفتن
ناخن و شارب و بکار داشتن بوی خوش و پوشیدن جامهای سفید و پاکیزه در جمعه
سنت بود و مسواک کردن نزد هر نماز و هر وضو و وقت سحر و قرائت قرآن سنت مؤکد بود
**قسم سیم** نماز عیدین یعنی عید ماه رمضان و عید قربان و این نماز واجب بود بشرایطی
که در نماز جمعه گفته شد بعینها اما خطبه این نماز بخلاف جمعه است که بعد از نماز باشد چنانچه
گذشت و وقت نماز عید از برآمدن آفتاب بود تا زوال و اگر فوت شود قضا نباشد
و اگر شرایط متحقق نشود سنت بود خواه جماعت میسر شود و خواه نشود و او دو رکعت است و
کیفیتش آنست که اول نیت کند که اصلی صلوة عید الفطر او عید الاضحی لوجوبها او لندبها
قربة الی الله فارسی نماز عید قربان یا عید رمضان میگذارم واجب است تقرب بخدا
آنگاه تکبیرة الاحرام بگوید پس الحمد و سوره سبح اسم بخواند و بعد از آن پنج تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیری
قنوتی که مرویست بجا بخواند آنگاه رکوع و سجود کند و باز برخیزد و الحمد و سوره والشمس بخواند

و بعد از آن چهار تکبیر بگوید بعد از هر تکبیری یکبار بخواند قنوت مذکور را پس رکوع و سجود
کند و تشهد بخواند و سلام باز دهد و این قنوت بخواند که اللهم اهل الکبریاء والعظمة
واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلک بحق هذا
الیوم الذی جعلته للمسلمین عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامة وذخرا وشرفا
ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی
من کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتک علیه وعلیهم اجمعین اللهم انی اسئلک
خیر ما سئلک به عبادک الصالحون واعوذ بک من شر ما استعاذ منه عبادک المخلصون
وسنت بود که روز عید بصحرا روند مگر در مکه و پیاده روند با سکینه و وقار و ذکر
خدا گویند و غسل کنند و بوی خوش بکار برند و جامه فاخر بپوشند و در روز عید ماه
رمضان پیش از آنکه بنماز بیرون روند چیزی از شیرینی بخورند و بعد از آن بنماز بیرون
روند و در عید قربان بعد از آنکه از نماز باز گردند چیزی از قربانی که کرده باشند بخورند
**قسم چهارم** نماز آیات و نماز آیات عبارت از نماز کسوف یعنی گرفتن آفتاب و خسوف
یعنی گرفتن ماهتاب و زلزله و مخاویف سماء یعنی هر چه از طرف آسمان پیدا شود که از وی خوف
حاصل شود اهل عقل از وی بترسند مثل تاریکی و سیاهی و مانند آن که موجب ترس باشد
و وقت کسوف و خسوف از ابتدای کسوف و خسوف باشد تا آخر انجلا و وقت نماز زلزله
بود تا آخر عمر و وقت نماز مخاویف سماء از ابتدای آن سبب باشد تا آخرش پس اگر مدت
آن قاصر بود از اتساع نماز واجب باشد و اگر فوت شود قضا نباشد الا در کسوف
و خسوف اگر دانسته باشد یا قرص آفتاب و ماهتاب تمام گرفته باشد و این دو نماز
دو رکعت بود در هر رکعتی پنج رکوع باشد و کیفیتش آنست که اول نیت چنین کند که اصلی
صلوة الکسوف مثلا اداء لوجوبه قربة الی الله فارسی نماز کسوف میگذارم مثلا ادا واجب



تقربا الی الله پس تکبیر احرام بگوید و الحمد و سوره بخواند و بعد از آن رکوع کند و تسبیح رکوع
بگوید و پس باز راست کند و باز چنان کند که اول بار کرده تا پنج رکوع درست شود و بعد از
رکوع پنجم پشت راست کند و پس بسجود رود و دو سجده کند چنانکه گذشت آنگاه برخیزد و رکعت
دوم مثل رکعت اول بگذارد و تشهد بخواند و سلام باز دهد و اگر بعد از الحمد سوره را تمام
نکند بلکه بعضی سوره را بخواند و رکوع کند چون پشت باز راست کند از رکوع دیگر حال الحمد
نخواند بلکه سوره را از آنجا که گذاشته بود بخواند و رکوع کند و همچنین کند تا پنج رکوع تمام
شود درست باشد اما می باید که در هر رکعتی یک سوره را تمام کند و می باید که در نیت سبب را
تعیین کند یعنی کسوف و خسوف و زلزله و غیر از آن قصد کند **قسم پنجم** نماز طواف
و آن دو رکعت است مثل نماز بامداد و واجب است در طواف حج و عمره که واجب باشد
و واجب بود که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد و بعد از طواف و پیش از سعی گذارده
شود و تفصیل این در بحث حج مذکور خواهد شد **قسم ششم** در نماز میت واجب بود
که نماز بگذارند بر هر مرده مسلمان یا حکم مسلمان باشد و شش ساله باشد یا بیشتر و ستر عورت
در این نماز شرط نیست بلکه سنت است و در وی پنج تکبیر واجب بود با تکبیر احرام و کیفیتش آنست
که مرده را بر پشت بخوابانند چنانکه سر او جانب دست راست مصلی باشد و پای او طرف چپ و نیت
چنین کند که اصلی علی هذه الجنازة لوجوبه قربة الی الله فارسی نماز میگذارم بر این مرده
واجب تقربا الی الله تکبیر احرام بگوید و بعد از آن بگوید که اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله پس تکبیر دوم بگوید و بعد از آن بگوید اللهم
صل علی محمد وآل محمد وبارک علی محمد وآل محمد وارحم علی محمد وآل محمد کافضل ما صلیت وبارکت
وترحمت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید و دیگر تکبیر سیم بگوید و این دعا بخواند
که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات تابع

بینا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر دیگر تکبیر چهارم
بگوید واین دعا بخواند که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء
منهم والاموات تابع بیننا وبینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر دیگر
تکبیر چهارم بگوید واین دعا بخواند اللهم ان هذا عبدک وابن عبدک وابن امتک نزل بک
وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا وانت اعلم به منا اللهم ان کان محسنا فزد
فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه واحشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین
واگر مرده زن باشد چنین بگوید اللهم ان هذه امتک وابنة عبدک وابنة امتک نزلت
بک وانت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا خیرا وانت اعلم بها منا اللهم ان کانت
محسنة فزد فی احسانها وان کانت مسیئة فتجاوز عنها واحشرها مع من کان یتولاها
من الائمة الطاهرین واگر طفل باشد در تکبیر چهارم بگوید اللهم اجعله لنا ولابویه
فرطا اگر تکبیر پنجم بگوید وباز گردد **قسم هفتم** نماز نذر وشبه نذر یعنی نماز نذر
مثل عهد ویمین واجاره وقضا ونماز احتیاط وصیغه نذر چنین گوید که ان شفی مریضی
فلله علی ان اصلی رکعتین قربة الی الله فارسی اگر بیمار من شفا یابد پس خدا برا من است
که دو رکعت نماز بکنم ادم تقربا بخدا ویمین عبارت از سوگند چنانکه گوید والله لاصلین
کل یوم جمعة رکعتین فارسی والله که هر روز جمعه دو رکعت نماز بکنم ادم وعی باید که صیغه
نذر وعهد ویمین بعربی باشد واگر عاجز باشد از عربی فارسی بگوید چنانکه گذشت وهمه
معتبرات در نماز یومیه در نماز عهد ویمین معتبرات وانچه شرط کرده شود در روی از
صفات وزمان ومکان ومانند آن نیز لازم گردد واگر شرعی باشد واگر نذر یا عهد یا یمین
معین باشد وخلاف کند قضا وکفاره لازم باشد واگر مطلق باشد هر گاه خواهد وفا کند
ونیت نماز نذر وعهد ویمین چنین کند که اصلی رکعتین وفاء النذر یا گوید للعهد یا گوید لیمین



اداء لوجوبه قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز میکنم ادم بجهة وفاء نذر یا عهد یا یمین از واجب
تقربا بخدا واگر نذر یا عهد یا یمین مطلق باشد حاجت بقید ادا نباشد در نیت نماز **مسئله**
اگر کسی را اجاره کنند بجهة قضا کردن نماز واجب باشد که رعایت کند ترتیب آن نماز را
چنانکه فوت شده رعایت قصر واتمام وجهر واخفات وسایر شروط وافعال نیز واجب بود
عقد اجاره اینست که اجیر گوید اجرتک نفسی علی ان اقضی عن فلان صلوة خمس سنین مثلا
من الصلوة الیومیة منضمة الی کل سنة منها صلوة کسوف وخسوف وزلزلة بمائة تنکه
پس مستاجر گوید قبلت یعنی با جاره دادم نفس خود را بتو برانکه قضا کنم از برای فلان کس پنج سال
نمازهای یومیه وی ومنضم سازم هر سالی از ان پنج نماز خسوف وکسوف وزلزله بمبلغ
صد تنکه پس مستاجر گوید قبول کردم ونیت قضای اجاره چنین کند چنین که اصلی فرض الظهر
مثلا قضاء نیابة عن فلان لوجوبه علیه بالاصالة وعلی بالاجارة قربة الی الله فارسی
نماز پیشین میکنم ادم قضا نیابت از فلان کس برای انکه واجب است بروی باصل شرع وبر من
بسبب اجاره تقربا بخدا واگر گوید لوجوبه علیه بالاصالة وعلی بالاجارة نگوید وچنین گوید
که اصلی فرض الظهر قضاء نیابة عن فلان لوجوبه قربة الی الله صحیح باشد بلکه اگر لفظ نیابة
نگوید نیز درست باشد وبیان قضا نماز احتیاط گذشت **فصل دوم** در بیان
روزه بدانکه روزه بر چهار قسم است **اول** روزه حرام چون روز عیدین وروزه واجب در سفر
وغیر سفر **دوم** مکروه چون روزه عرفه وقتی که شک واقع شود در غره ماه ذی الحجه وروزه
کسی که او را بطعام دعوت کرده باشند یا غیر آن **سیم** روزه واجب چون روزه ماه رمضان
ونذر وشبه نذر وقضا وکفاره وغیر آن ودرین رساله از روزه ماه رمضان ومتعلقات آن
بحث کرده میشود ان شاء الله تعالی بدانکه روزه ماه رمضان واجب بود باصل شرع بر
هر کسی که عاقل وبالغ باشد واز برای هر روز نیت واجب بود ووقت نیت شب است از غروب

آفتاب تا برآمدن صبح صادق و نیت چنین کند که اصوم غداً من شهر رمضان اداءً لوجوبه
قربة الی الله فارسی روزه میدارم فردا از ماه رمضان ادا واجب تقرب بخدا و اگر نیت را
فراموش کند و پیش از زوال بیاد آید واجب باشد که نیت چنین کند که اصوم الیوم
من شهر رمضان اداءً لوجوبه قربة الی الله فارسی امروز روزه ماه رمضان میدارم ادا واجب
تقرب بخدا و اگر بعد از زوال بیاد آید در بقیه آن روز امساک کند بواجبی و بعد از آن
قضا کند و اگر مسافر باشد بسفری که نماز را قصر کند یا حایض یا نفسا یا مریض که خوف
ضرر باشد از روزه ادا درست نباشد و قضا واجب باشد و همچنین اگر روزه فوت شده
باشد بسبب خواب یا مستی آن قضای آن واجب باشد و نیت قضا چنین کند که اصوم غداً
من شهر رمضان قضاءً لوجوبه قربة الی الله فارسی فردا روزه ماه رمضان میدارم
قضا واجب تقرب بخدا و اگر جنب باشد یا مستحاضه که خونش بسیار باشد یا نفسا یا حایض که خون
از ایشان منقطع شده باشد واجب باشد که نزدیک برآمدن صبح صادق غسل کنند و واجبست
بر روزه دار که اجتناب کند از اکل و شرب معتاد و غیر معتاد و از مباشرت زنان و استمنا
و رسانیدن غبار غلیظ بحلق و خواب کردن با جنابت در شب بی قصد غسل تا برآمدن صبح
و حقنه و ارتماس پس اگر یکی از این شش اول واقع شود قضا و کفاره لازم آید بروی و در حقنه
بمایع و ارتماس خلافست و فتوی بر آنست که فعل ایشان حرامست اما موجب قضا و کفاره نیست
و اگر کسی در شب ماه رمضان محتلم شود و بیدار گردد و بعد از آن خواب کند بقصد آنکه
دیگر برخیزد و غسل کند و در خواب بماند تا بروز بروی هیچ چیز نباشد نه قضا و نه کفاره
و اگر بیدار گردد و بار سیم خواب کند بهمین قصد و روز کند بروی قضا و کفاره لازم آید
و اگر موجب کفاره مکرر از و واقع شود کفاره نیز مکرر شود و کفاره ماه رمضان یکی از سه
چیز باشد بر سبیل تخییر دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را





یک مد یا بنده آزاد کند و اگر کسی قضای ماه رمضان را بعد از زوال بشکند یعنی روزی کفاره بروی
لازم آید و کفاره آن طعام ده مسکین است هر مسکینی را یک مد و اگر نتواند سه روز
روزه دارد و اگر بر ذمه کسی قضای روزه ماه رمضان لازم باشد و تاخیر کند تا ماه رمضان
دیگر یا بیشتر با تمکین از قضا کفاره بروی لازم آید از برای هر روز یک مد طعام و تفسیر مد
مذکور خواهد شد در بحث زکوة و نیت کفاره چنین کند که اصوم غداً یا گوید اطعم هذا المسکین
یا گوید اعتق هذا العبد کفارة عما لزمنی بسبب الاکل فی شهر رمضان لوجوبه قربة الی الله
فارسی روزه میدارم فردا یا طعام میدهم این مسکین را یا دفع میکنم این یک مد را با این مسکین
یا آزاد میکنم این بنده را بجهة کفاره که لازم آمده بر من بسبب خوردن در ماه رمضان واجب
تقرب بخدا و اگر بجهة آشامیدن یا مجامعت یا غیر آن باشد آنرا ذکر کند چهارم از اقسام
روزه روزه مندوب بود یعنی سنتی و آن همه ایام سنتست غیر از حرام و مکروه و واجب
اما بعضی از ایام سنت موکد بود مثل اول پنجشنبه از عشر اول از هر ماه و اول چهارشنبه
از عشر دوم و آخر پنجشنبه از عشر آخر و ایام بیض از هر ماه یعنی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم و مولد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن بیست و هفتم رجب بود و روز غدیر
و آن هجدهم ذی الحجه بود و روز دحو الارض و آن بیست و پنجم ذی القعده بود و روز مباهله
و آن بیست و چهارم ذی الحجه بود و بعضی گفته اند که بیست و پنجم ذی الحجه است و نه روز اول
ماه ذی الحجه اما تاکید در روزه داشتن روز ترویه و عرفه که روز هشتم و نهم ذی الحجه است بیشتر است
و همه ماه شعبان و رجب و هر پنجشنبه و هر جمعه و نه روز اول محرم و تاکید در روز اول
و سیم و هفتم بیشترست اما در روز عاشورا که روز دهم محرم است باید که امساک کند
از مفطرات تا عصر یا تا غروب با حزن بی نیت و بعد از آن باندکی از تربت حضرت امام حسین
علیه السلام افطار کند مسئله در بیان زکوة بدانکه زکوة بر دو قسم است یکی زکوة مال

ودیگری زکوة فطر و زکوة مال بر کسی واجب بود که عاقل و بالغ و مالک نصاب و متمکن
از تصرف باشد و در نه چیز واجب میشود اشتر و گاو و گوسفند و طلا و نقره و گندم و جو
و خرما و مویز و شروط وجوب زکوة در شتر و گاو و گوسفند چهار است یکی آنکه سال
بر ایشان بگذرد یعنی یازده ماه کامل بگذرد و دوازدهم ماه در آید پس چون دوازدهم
در آید وجوب تعلق گیرد اما بعد از کمال دوازدهم اخراج کند دوم چرنده یعنی چریده باشند در
سال سیم آنکه عوامل یعنی کارکن نباشد مثل گاوی که حاجت کم داشته باشد بجهت
بار یا کشت یا مانند آن چهارم نصاب یعنی عددی که شارع تعیین کرده و نصاب اشتر دوازده
اول پنج اشتر و بر کمتر از پنج شتر زکوة نباشد و چون پنج شود یک گوسفند جذع از برای آن
باید داد و جذع آن بود که او را هفت ماه تمام شود و داخل شود در ماه هشتم و چون شتر
ده شود دو گوسفند دهد با آن صفت که گفته شد و چون پانزده شتر شود سه گوسفند دهد
و چون بیست شود چهار گوسفند و چون بیست و پنج شود پنج گوسفند و چون بیست
و شش رسد بنت مخاض دهد از جنس آن شتران یعنی شتر ماده یکساله که داخل
شده باشد در سال دوم و چون سی و شش شود بنت لبون دهد یعنی شتر ماده که در سال
سیم داخل شده باشد و چون چهل و شش شود حقه دهد یعنی شتر ماده که در سال چهارم
آمده باشد و چون شصت و یک شود جذعه دهد یعنی شتر ماده که در سال پنجم داخل
شده باشد چون هفتاد و شش شود دو بنت لبون دهد و چون نود و یک شود دو حقه
دهد و چون صد و بیست و یک رسد یا زیاده هرچند که باشد از برای هر چهل یک بنت
لبون دهد یا از برای هر پنجاه یک حقه دهد یعنی هر نوع که حساب راست آید با آن عمل
**نصاب گاو** یکی از دو چیز باشد یا در سی و یک تبیع یا تبیعه دهد یا در هر چهل مسنه
دهد به هر وجهی که حساب راست آید و بر کمتر از سی زکوة نباشد و تبیع گوساله نر و تبیعه





گوساله ماده باشد که یکساله بروی تمام شده باشد و در سال دوم داخل شده باشد و مسنه
گوساله ماده است که در سال سیم داخل شده باشد **نصاب گوسفند** پنج است اول چهل و بر کمتر از
چهل زکوة واجب نباشد و چون چهل گوسفند داشته باشد یک گوسفند دهد از جنس
آن گوسفندان و چون صد و بیست و یک شود دو گوسفند دهد و چون دویست و یک
شود سه گوسفند دهد و چون سیصد و یک شود چهار گوسفند دهد و چون چهارصد شود
یا زیاده هرچند که باشد از برای هر صد گوسفند یک گوسفند دهد و بر کمتر از صد گوسفند چیزی
نباشد **شرط** زکوة نقدین یعنی ذهب و فضه سه است اول آنکه مضروب باشد به سکه معامله
دوم آنکه سال بروی گذشته باشد سیم نصاب و نصاب ذهب دو است اول بیست مثقال
شرعی و کمتر از بیست مثقال را زکوة واجب نباشد و چون بیست مثقال شود نیم مثقال زکوة
باید داد و چون چهار مثقال دیگر زیاده شود دو قیراط باید داد دیگر هرچند چهار مثقال
زیاده شود بهمین دستور عمل کند و بر کمتر از چهار مثقال چیزی نباشد و نصاب فضه دو است
اول دویست درهم شرعی و بر کمتر از دویست درهم شرعی زکوة نباشد و چون دویست درهم
شود پنج درهم شرعی باید داد و چون چهل درهم دیگر زاید شود یک درهم باید داد و دیگر
هرچند چهل زاید شود بهمین دستور عمل کند و کمتر از چهل درهم را چیزی نباشد و مثقال
شرعی بیست قیراط است و هر قیراطی وزن سه جو و سه سبع جو است و درهم شرعی شش دانگ است
و هر دانگ وزن هشت جو و تعریف جو گذشت در بحث نماز مسافر و اینجا معلوم شد که ده درهم
شرعی هفت مثقال شرعی است **شرط** زکوة غلات اربع که عبارت است از گندم و جو
و خرما و مویز دو است یکی آنکه در ملک آنکس نمو کرده باشد یعنی پیش از آنکه زکوة تعلق
گیرد در ملک او در آمده باشد خواه خود کشته باشد و خواه زراعت کرده خریده باشد
دوم نصاب و نصاب غلات آنست که پنج وسق باشد یا بیشتر و کمتر از وسق را زکوة نباشد

وهر وسق شصت صاع بود و هر صاع چهار من و هر من دو رطل و ربع رطل عراقی
باشد پس صاع نه رطل عراقی باشد و رطل عراقی صد و سی درهم شرعی است و تعریف
درهم گذشت پس چون غله بنصاب رسد اول اخراجات آن غله را از خرج سلطانی
واجرة مزدوران و مانند آن اگر باشد بیرون کند و زکوة غله عشر است اگر آب سیح یا باران
یا رود خانه خورده باشد و اگر بدست یا بگاو یا باسب یا شتر آب داده باشد نیم عشر
دهد زکوة وقتی تعلق میگیرد بغلات که از آفت سماوی رسته باشد غالبا و آن گاهی
که خرما زرد و سرخ شود و انگور غوره شود و دانه گندم و جو سخت شده باشد و مستحق
زکوة فقرا و مساکین اند یعنی آنها که عاجز باشند از تحصیل قوت سنه از برای خود و عیال
خود که نفقه ایشان بر او واجب باشد و کسانی که قرض کرده باشند در غیر معصیت و عاجز باشند
از ادای آن نیز مستحق اند و اسلام و ایمان در مستحقان زکوة شرط است و در اشتراط عدالت
خلاف و فتوی بر آنست که عدالت در ایشان شرط نیست و زکوة در راه خدا تعالی
مثل بنای مساجد و قناطیر و مانند آن نیز صرف می توان کردن و زکوة غیر سید را بسید
نتوان داد و در اخراج زکوة نیت چنین کند که اخرج هذا من زکوة مالی لوجوبه قربة الی الله
فارسی مستحق بیرسانم این چیز را از زکوة مال واجب تقرب بخدا و زکوة مال فطر واجب است
بر کسی که مکلف و قادر باشد بر قوت سنه خود و عیال خود که واجب النفقه باشند و واجب
بود که اخراج کند از برای خود و از برای عیال خود خواه واجب النفقه باشد و خواه نباشد
مثل مهمان و باید که از برای هر سر یکصاع اخراج کند از گندم یا جو یا خرما یا مویز یا برنج
سفید یا شیر یا قروت و مستحق زکوة فطر همان مستحق زکوة مالات و وقت اخراج فطر
از اول شب عید است تا زوال روز عید و در اخراج او نیت چنین کند که اخرج هذا الصاع
من زکوة الفطر اداء لوجوبه قربة الی الله فارسی مستحق بیرسانم این یک صاع را از زکوة فطر

ادا واجب



ادا واجب تقرب بخدا و اگر بعد از اخراج وقت اخراج کند بجای ادا قضا گوید اگر از برای عیال
اخراج کند عیال را نیز در نیت قصد کند و اگر قیمت یکی از این اجناس اخراج کند جایز باشد
اما در نیت آن جنس را ذکر کند بر این وجه که اخرج هذا من قیمة صاع الحنطة من زکوة الفطر
اداء لوجوبها قربة الی الله تعالی فارسی مستحق بیرسانم این مبلغ را از قیمت یکصاع گندم از زکوة فطر
واجب تقرب بخدا **خاتمه** دربیان خمس بدانکه خمس واجبست در ربح تجارات و صناعات
و زراعات در سود یکی از اینها بعد از آنکه قوت سنه از برای خود و عیال خود بیرون کند از سال
مال از ربح و اصل علی النسبة و بعضی گفته اند که قوت سنه از ربح اخراج کند و بعضی گفته اند
از اصل اخراج کند و در گنجی که کسی یابد و سکه اسلام نداشته باشد و در معدن نیز واجب
اگر قیمت هر یک از ایشان بیست مثقال شرعی باشد یا دویست درهم شرعی و در غوص نیز
واجبست وقتی که قیمت او یک دینار شرعی باشد و در غنایم دار الحرب که امام یا نایب امام
از کفار بجنگ بگیرد و در زمین ذمی که از مسلمانان خریده باشد و در مال حلال و حرام که باهم
مختلط شوند و مقدار یکی از ایشان معلوم نباشد و داند که حرام از مقدار خمس مجموع کمتر
نیست نیز واجبست و نیم خمس حق امام است و نیم دیگر حق بنی هاشم که عاجز باشند از قوت
خود و عیال خود که واجب النفقه باشند و بنی هاشم آنکسانند که از طرف پدر بحضرت هاشم بن
عبد مناف رسند خواه مرد و خواه زن طفل یا بالغ در مستحق خمس ایمان شرط است و در عدالت
خلاف و فتوی بر آنست که عدالت شرط نیست و در اخراج خمس نیت چنین کند که اخرج
هذا من خمس مالی لوجوبه قربة الی الله فارسی مستحق بیرسانم آنچیز را از خمس مال خود تقرب بخدا
**فصل چهارم** دربیان حج و عمره بدانکه حج و عمره در عمر یکبار واجبست بر مکلف
مستطیع و مستطیع آنست که قادر باشد بر زاد و راحله مناسب حال خود و بر نفقه عیال خود
که واجب النفقه باشند در مدت رفتن و باز گشتن و لیکن بشرط آنکه راه امن باشد و قادر باشد

باشد بر سواری یعنی تواند که بر بالای شتر یا مثل آن قرار گیرد و هر یک از حج و عمره
بر سه نوع است تمتع و قران و افراد و در این رساله بیان حج و عمرهٔ تمتع کرده میشود
و آن بر کسی واجب است که با وجود شرایط مذکوره از مکهٔ مشرفه چهل و هشت میل که
عبارت از شانزده فرسخ دور باشد و عمره عبارت است از زیارت خانهٔ کعبه و افعال حج تمتع
پنج است اول احرام و کیفیتش آنست که چون بمیقات رسد یعنی آنجا که شارع تعیین کرده
بجهة احرام چون مسجد شجره و جحفه و قرن المنازل و بطن العقیق و یلملم غسل کند برای احرام
و نیت چنین کند که اغسل للاحرام لندبه قربة الی الله فارسی غسل احرام میکنم سنت
تقرب بخدا و چون از غسل فارغ شود جامهٔ احرام بپوشد یکی را لنگ کند و دیگری بر دوش
افکند و جامهٔ دوخته در بر نکند و سر را نپوشد و چیزی که پشت پای می‌پوشد نپوشد
آنگاه شش رکعت نماز بگذارد هر دو رکعت بیک سلام و اگر مجال نباشد بدو رکعت اکتفا توان
کرد و نیت چنین کند که اصلی رکعتی الاحرام لندبهما قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز احرام میکنم
سنت تقرب بخدا و چون از نماز فارغ شود اگر وقت نماز فریضه تنگ شود نماز فریضه را
ادا کند و افضل آنست که احرام در عقب فریضه پیشین واقع شود و اگر اتفاق نیفتد در عقب
فریضه از فرایض پنجگانه واقع شود و اگر اتفاق نیفتد بشش رکعت یا دو رکعت نماز احرام
اکتفا کند و نیت احرام چنین کند که احرم بعمرة الاسلام المتمتع بها الی حج الاسلام حج
التمتع والبی التلبیات الاربع بعقد هذا الاحرام لوجوبه ذلک کله قربة الی الله لبیک اللهم
لبیک ان الحمد والنعمة والملک لا شریک لک لبیک فارسی احرام میگیرم بعمرهٔ اسلام تمتع
بسوی حج الاسلام حج تمتع و چهار تلبیه میگویم بجهة بستن این احرام از برای آنکه واجبست
همهٔ اینها تقرب بخدا لبیک اللهم لبیک تا آخر چهار تلبیه عبارت است از این لبیک اللهم
تا آخر و از این افعال مذکوره پوشیدن جامهای احرام و نیت احرام و چهار تلبیه واجبست



و باقی سنت و سنت بود که تلبیات را تکرار کند تا وقتی که خانهای مکهٔ مشرفه پیدا شود
بعد از آن قطع کند دوم از افعال عمرهٔ تمتع طواف است چون بمکهٔ مشرفه رسد سنت بود
که اول غسل کند از برای داخل شدن مکهٔ مشرفه و نیت چنین کند که اغتسل لدخول مکة
لندبه قربة الی الله فارسی غسل میکنم بجهة داخل شدن مکه سنت تقرب بخدا آنگاه داخل
شود و سنت بود که بجهة در آمدن در مسجد الحرام نیز غسل کند و نیت چنین کند که اغتسل
لدخول المسجد المسجد الحرام لندبه قربة الی الله فارسی غسل میکنم بجهة داخل شدن در مسجد
الحرام سنت تقرب بخدا آنگاه در مسجد داخل شود و سنت بود که از باب بنی شیبه در مسجد در آید
و آن باب در این زمان نیست اما مشهور آنست که باب السلام در محاذات آن باب واقع شده
پس از باب السلام در مسجد در آید و با طهارت باشد بسکینه و وقار رود تا پیش
حجر الاسود بایستد چنانکه پشت بجانب رکن یمانی باشد و روی بجانب مقام ابراهیم
علیه السلام و دوش چپ بطرف خانهٔ کعبه و هیچ عضو از اعضای وی از طرف حجر
الاسود در نگذرد بلکه مقادیم بدن وی یعنی اعضای پیشین وی چون سر و بینی و پیشانی
و شکم و سر انگشتان پای برابر طرف حجر الاسود باشد آنگاه نیت طواف کند که اطوف بهذا
البیت سبعة اشواط فی عمرة الاسلام المتمتع بها الی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة
الی الله فارسی طواف میکنم گرد خانهٔ کعبه هفت گردش در عمرهٔ اسلام عمرهٔ تمتع بسوی حج
الاسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن داده بحرکت و هفت بار گرد
خانهٔ کعبه بگردد نه کم و نه بیش و واجب است که طواف میانهٔ خانهٔ کعبه و مقام باشد
و از هر جانب آن مقدار را رعایت کند و در حال طواف دست بر دیوار خانهٔ کعبه ننهد و هم
اعضای خود را از شادروان خارج گرداند و در حال استلام ارکان تقبیل حجر الاسود
بایستد چنانکه دست را از برابر شادروان بیرون آورده و طواف با وضو کند و حجر الاسود را

داخل کند و پیش از آنکه نیت طواف کند مطاف را و مسافت را بپاید و بعد از آن نیت
طواف کند **فصل سیم** از افعال عمره تمتع دو رکعت نماز طواف است و چون از طواف فارغ
شود بمقام ابراهیم علیه السلام رود و در آن مقام بایستد و روی بکعبه کند و دو رکعت
نماز طواف بگذارد و نیت چنین کند که اصلی رکعتی طواف عمرة الاسلام المتمتع بها الی الحج
الاسلام حج التمتع لوجوبهما قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز طواف عمره اسلام و عمره
تمتع بسوی حج الاسلام حج تمتع میگذارم واجب تقرب بخدا و در هر رکعت فاتحة الکتاب
و یک سوره که خواهد بخواند آنگه تشهد بخواند آنگه تشهد بخواند و سلام باز دهد **فصل
چهارم** از افعال عمره تمتع سعی است چون از نماز طواف فارغ شود سنت بود که بزد زمزم
رود و از آن آب چیزی بیاشامد و برخود ریزد و از وی غسل کند و بعد از آن پیش حجر
الاسود رود و حجر الاسود را ببوسد و از باب الصفا بیرون رود و بصفا بالا رود
و روی بجانب کعبه کند آنگه نیت سعی کند که اسعی بین الصفا و المروة سبعة اشواط
فی عمرة الاسلام المتمتع بها الی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی سعی
میکنم هفت شوط میان صفا و مروه در عمره اسلام عمره تمتع بحج الاسلام حج تمتع را
تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد بحرکت آنگه از صفا بزیر آید و بمروه رود و بر بالای
مروه بر آید و دیگر باره بصفا آید و باز بمروه رود و همچنین کند تا هفت بار و هفتم بار
بمروه تمام شود و وی باید که پیش از نیت بصفا رود و بمروه و مسافت را بپاید **فصل
پنجم** از افعال عمره تمتع تقصیرات چون از سعی فارغ شود واجب بود که تقصیر کند
یعنی چیزی از موی سر یا از موی روی یا موی های بدن یا چیزی از ناخن ببرد و نیت چنین
کند که اقصر فی عمرة الاسلام المتمتع بها الی حج الاسلام حج التمتع للاحلال من عمرة
التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی تقصیر میکنم در عمره اسلام عمره تمتع بسوی حج الاسلام





حج تمتع از برای حلال شدن از احرام عمره تمتع واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد
بریدن موی یا ناخن و سنت بود که در مروه تقصیر کند **فصل** افعال حج تمتع
هیجده است **اول** احرام واجبست که احرام حج تمتع در مکه واقع شود و سنت بود که در
مسجد الحرام بمقام ابراهیم علیه السلام یا در زیر ناودان زرین و در روز ترویه که آن روز
هشتم ذی الحجه است واقع شود و کیفیت احرام حج مثل کیفیت عمره است الا در نیت و نیت
اینست که احرم بحج الاسلام المتمتع والتی التلبیات الاربع لعقد هذا الاحرام لوجوب کل
ذلک قربة الی الله لبیک اللهم لبیک تا آخر تلبیات فارسی احرام میگیرم بحج اسلام حج
تمتع و چهار تلبیه میگویم برای بستن این احرام واجب تقرب بخدا **دوم** در افعال حج تمتع وقوف
عرفاتست چون از احرام فارغ شود بجانب عرفات متوجه شود و سنت بود که نهم ذی الحجه
در منا باشد چون صبح روز عرفه برآید نماز بامداد در منا گذارد و متوجه شود
بجانب عرفات و بعد از طلوع آفتاب از وادی محسر بگذرد و بعرفات رود و نزدیک کوه
از جانب دست چپ فرود آید و هودج خود را از انجا نجر دهد و اموال خود را مضبوط سازد
و مهمی که لابد است از اکل و شرب و غیرهما بسازد و غیرهما و خود را فارغ و مهیا گرداند
برای دعا و عبادت پس طهارت کند و چون زوال شود بوقوف مشغول شود و اول نیت
وقوف کند که اقف بعرفات الی الغروب فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله
فارسی وقوف میکنم در عرفات تا بغروب آفتاب در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا
پس بنماز و طاعت و قرائت و دعا مشغول شود و استغفار کند و حاجت دینی و دنیوی
که داشته باشد بخواهد و از عرفات بدر نرود تا بغروب آفتاب **سیم** از افعال حج تمتع
شب بروز آوردن است در مشعر الحرام چون آفتاب بنشیند در رود نیم بمشعر الحرام
توجه کند و چون بمشعر برسد نماز شام و خفتن را بگذارد و شب عید انجا بروز آورد

و بواجبی نیت چنین کند ابیت هذه اللیلة بمشعر الحرام فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه
قربة الی الله فارسی بروز می آرم این شب را در مشعر الحرام در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب
بخدا چهارم از افعال حج تمتع وقوف مشعر است چون صبح برآید و روز دهم ذی الحجه
که روز عید است اول نماز صبح بگذارد انگه وقوف کند که اقف بالمشعر الحرام الی طلوع
الشمس فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی وقوف میکنم در مشعر الحرام
تا برآمدن آفتاب حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا تا برآمدن آفتاب در مشعر
بماند بعد از آن بمنا رود و سنت بود که سنگ ریزه ها که بدان رمی جمار خواهد کرد
از مشعر الحرام برچیند و آن هفتاد است فاز زمین حرم از هر جا که بود جایز بود که بر دارد
و آنچه یکبار انداخته اند بر ندارد و سنت بود که مقدار یک بند انگشت باشد و نقطه
دار و شکسته نباشد پنجم از افعال حج تمتع رمی است جمره عقبه است چون در روز
عید آفتاب طلوع کند از مشعر متوجه منا شود و چون بمنا رسد نزد جمره عقبه
رود و در جانب قبله وی بایستد بطرف راه و پشت خود بقبله کند و روی بجمره و هفت
سنگ از آن سنگها که از مشعر برچیده است بروی زند و یک یک نیت کند چنین
که ارمی الجمرة یا گوید ارمی جمرة العقبة بسبع حصیات فی حج الاسلام حج التمتع اداء
لوجوبه قربة الی الله فارسی میزنم این جمره عقبه را بهفت سنگ از آن سنگها و در عقب سنگ
یک دیگر بیندازد تا هفت تمام شود ششم از افعال حج تمتع ذبح هدی است بآن
چون از رمی فارغ شود واجب بود که هدی را ذبح کند اگر غیر شتر باشد و نحر کند
اگر شتر باشد و می باید که هدی شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد پس اگر گوسفند باشد
باید که بروی هفت ماه گذشته باشد و در ماه هشتم داخل شده باشد و کمتر از این
مجزی نباشد و اگر شتر باشد می باید که در سال ششم داخل شده باشد و اگر گاو



باید که در سال دوم داخل شده باشد و می باید که تمام خلقت باشد و از همه عیبها سالم باشد
و بر گرده اش پیه باشد و در حال ذبح نیت چنین کند که اذبح هذا الهدی فی حج
الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی ذبح میکنم این هدی را در حج اسلام حج
تمتع واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد با ابتدای بریدن کارد بر حلق هدی
هفتم از افعال حج تمتع تصدقات واجب بود که ثلث هدی را صدقه دهد بفقیر
مؤمن و نیت چنین کند که اتصدق ثلث هذا الهدی فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة
الی الله فارسی صدقه میدهم ثلث این هدی را در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و
بفقیر تسلیم کند هشتم از افعال حج تمتع اهداست واجب بود که ثلث دیگر را از آن
هدی هدیه بمؤمن دهد و نیت چنین کند که اهدی ثلث هذا الهدی فی حج الاسلام
حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی هدیه میدهم ثلث این هدی را در حج اسلام حج
تمتع واجب تقرب بخدا نهم از افعال حج تمتع خوردن است از آن هدی واجب بود
که از آن هدی چیزی بخورد اگر چه یک لقمه باشد و نیت چنین کند که آکل من هذا الهدی فی حج
الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی میخورم از این هدی در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب
بخدا و نیت را مقارن دارد بجا آوردن و فرو بردن و بقیه ثلث هدی را هر چه خواهد کند دهم از افعال
حج تمتع حلق است یا تقصیر چون از هدی و لوازم او فارغ شود واجب باشد که سر خود را بتراشد یا تقصیر
کند اما حلق افضل بود و نیت چنین کند که احلق راسی فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی
می تراشم سر خود را در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد بر ابتدای
تیغ و کیفیت تقصیر چنانست که گذشت و نیت چنین کند که اقصر فی حج الاسلام حج التمتع
لوجوبه قربة الی الله تعالی فارسی تقصیر میکنم در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا
و نیت را مقارن دارد به بریدن موی یا ناخن چنانکه گذشت یازدهم از افعال حج تمتع طواف

حج است چون از حلق یا تقصیر فارغ شود بمکه معظمه رود و در همین روز عید یا فردای آن طواف حج
کند بآن صفت که گذشت و نیت چنین کند که اطوف بهذا البیت سبعة اشواط فی حج الا
سلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی طواف میکنم گرد خانه کعبه هفت شوط در حج
اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و نیت را مقارن دارد بحرکت چنانکه گذشت **دوازدهم**
از افعال حج تمتع دو رکعت نماز طواف است چون از طواف فارغ شود دو رکعت نماز
طواف حج در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد بآن صفت که گفته شد و نیت چنین کند
که اصلی رکعتی طواف فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز میگذارم
در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا **سیزدهم** از افعال حج تمتع سعی است چون از نماز
طواف فارغ شود بصفا رود بطریقی که گذشت و بر بالای صفا بایستد و نیت سعی کند
که اسعی سبعة اشواط بین الصفا والمروة فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله
فارسی سعی میکنم میان صفا و مروه هفت شوط در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا
و نیت را مقارن دارد بحرکت اگر سعی کند هفت شوط چنانکه گذشت **چهاردهم** از افعال
حج تمتع طواف نسا است چون از سعی فارغ شود بمسجد الحرام رود و طواف نسا کند
بآن صفت که گذشت و نیت چنین کند که اطوف بهذا البیت سبعة اشواط طواف النسا
فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی طواف میکنم گرد خانه کعبه هفت
شوط طواف نسا در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و هفت شوط تمام بجای
آورد چنانکه گذشت **پانزدهم** از افعال حج تمتع دو رکعت نماز طواف نسا است
چون از طواف نسا فارغ شود دو رکعت نماز کند در مقام ابراهیم علیه السلام بآن
صفت که گذشت و نیت چنین کند که اصلی رکعتی طواف النسا فی حج الاسلام حج التمتع
لوجوبهما قربة الی الله فارسی دو رکعت نماز طواف نسا میگذارم در حج اسلام حج تمتع واجب

تقرب بخدا



تقرب بخدا **شانزدهم** از افعال حج تمتع شب بروز آوردن است در منا واجب بود که لیالی
تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه را در منا بروز آرد و هر شب نیت چنین
کند که ابیت هذه اللیلة بمنا فی حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی بروز
می آرم این شب را بمنی در حج اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا **هفدهم** از افعال حج
تمتع جمرات واجب بود که در هر روز از ایام تشریق که آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم
هر یک از آن جمره اولی و جمره وسطی و جمره عقبه را هفت سنگ زنند بهمین ترتیب یعنی
اول جمره اولی را سنگ زنند و بعد از آن جمره وسطی را و بعد از آن جمره عقبه را بآن صفت
که گذشت و نیت چنین کند که ارمی هذه الجمرة الاولی بسبع حصیات فی حج الاسلام
حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فارسی گوید می اندازم این جمره اولی را بهفت سنگ در حج
اسلام حج تمتع واجب تقرب بخدا و سنت بود که در جمره اولی و جمره وسطی روی بجانب
قبله کند چنانکه گذشت **فصل سیم در جهاد** جهاد مقاتلات با کفار جهت اعلام کلمه اسلام
و کفار اگر حربی باشند با ایشان مقاتله باید کرد تا مسلمان شوند یا کشته گردند و اگر
اهل کتاب باشند که آن یهودی و نصاری و مجوس اند با ایشان نیز مقاتله باید کرد تا مسلمان
شوند یا کشته گردند یا جزیه قبول کنند و ملتزم احکام مسلمانان شوند و اگر خوارج باشند
با ایشان مقاتله باید کردن تا توبه کنند و بدین باز گردند یا کشته شوند و خوارج آنها اند
که بر امام حق خروج کرده اند مثل اهل نهروان و لشکر معویه و اصحاب جمل علیهم اللعنة
و شرط جهاد جمیع اقسام کفار آنست که امام یا نایب آن ایشان را باسلام دعوت کند و ایشان
ابا کنند و دعوت را قبول نکنند و بعد از آن امام یا نایب امام ایشان را اذن دهد بقتال
ایشان و جهاد واجب علی الکفایات و واجب علی الکفایه آنست که چون بعضی مکلفان آنرا
بجای آرند از دیگران ساقط شود چون نماز میت و مانند آن و جهاد در زمان غیبت

امام جایز نیست مگر آنکه کفار بر مسلمانان هجوم کنند و قصد ایشان کنند که دران وقت
مقاتله جایز است بلکه واجبست و آن وقت حاجت بدعوت و اجازت امام نیست
خاتمه بدانکه امر معروف و نهی منکر از توابع جهادست و معروف فعلیست که حسن آن
شرعا خواه واجب مثل عدل و نماز و روزه و مانند آن و خواه سنت مثل احسان و
خیرات و صدقات و امثال آن و منکر فعلیست که ترک آن مطلوب باشد شرعا خواه
حرام باشد مثل ظلم و شرب خمر و زنا و مانند آن و خواه مکروه مثل خوردن و آشامیدن
بدست چپ و مانند آن و چون این مقرر شد میباید دانست که هرچه واجبست امر
بآن واجبست و هرچه سنتست امر بآن سنتست و هرچه حرامست نهی از آن
واجبست و هرچه مکروهست نهی از آن سنتست و امر و نهی مشروطست بچهار
شرط اول آنکه امر و ناهی معروف و منکر را داند دوم آنکه تاثیر امر و نهی در مامور
و منهی محتمل باشد نزد آمر و ناهی سیم آنکه خوف ضرر نباشد بر نفس آمر و ناهی و بر مال وی و
بر عرض وی و بر یکی از مومنان نیز چهارم آنکه آن مامور و منهی مصر باشد بر ترک معروف
و منکر را اما اگر باز گشته و توبه و استغفار کرده باشد امر و نهی نباید کرد و مراتب امر و نهی
سه است اول اظهار نوع کراهت و اعراض و اگر باین باز نگردد و اظهار کند بزبان و اگر فایده
نده هم استعمال کند بدست و ادب و ایذا کند و در مرتبه از مراتب از ادنی باعلی بنکند
مگر آنکه ادنی امر نافع باشد و اگر حاجت بجرح و قتل باشد جایز نباشد الا باذن حاکم
شرع که امام یا نایب امام است و چون شرایط امر معروف و نهی منکر
واجب باشد پس اگر درین حال ترک کند عاصی درگاه الهی
باشد نعوذ بالله من غضب الله تمت
الکتاب بعون الملک الوهاب فی
عشر الاول من شهر ربیع الاول
سنه ست و ثمانین بعد
الالف علی ید اقل الخلقه





مقدار اول دینار است و آن یک مثقال شرعی یکی و بحسب نسب نخود از پنج مثقال صیرفی و چهار دانگ جو
او و بوزن جو نخود او بوزن شصت و هشت جو و چهار سبع جو و مثقال صیرفی بقدر ربع خود بیش که ثلث
مثقال شرعی است از مثقال شرعی زیاد است و مثقال شرعی سه ربع مثقال صیرفیست با وزن درهم و سه سبع درهم
و باید دانست که هر درهم بقدر نصف مثقال شرعی و خمس آنست و بقدر نصف مثقال صیرفی و ربع عشر آنست که نصف مثقال و ربع خمس
نخود است و هر ده درهم هفت مثقال شرعیست و دویست درهم صد و چهل مثقال صیرفی بقدر سکه رایج (?)
در نصاب زکوة و قطع و مقدار دیات و جزیه و غیر آن و دانگ هشت جو و سدس جو که سه دانگ درهم چهل و هشت جو
باشد و نخود ...ــ که رطل سه است یکی رطل عراقی ... بحسب وزن نصف یکی و ...
مکی است که هر رطل ... صد ... درهم شرعی ... بحساب مثقال شرعی نصف و ... مثقال صیرفی و چهار ... و
شش هزار و دویست و چهل جو ... صد و ... درهم ... صد و دو مثقال ... 
مثقال صیرفی و شش ... و چهار ... مثقال و ... هزار و ... جو ... رطل ... و ...
درهم و صد و ... مثقال شرعی و صد ... مثقال ... دوازده هزار و چهارصد و ... جو
... شش ... که هر ... رطل ... رطل ... و نصف ... هزار و صد و ... درهم
و هشتصد و نوزده مثقال شرعی و ششصد و چهارده مثقال صیرفی و ... چهارده مثقال ...
و پنجاه و شش هزار و دویست و چهل جو ... 

تاریخ تولد فرزندم خیرالنساء در روز جمعه بیست پنجم شهر ذیحجة الحرام پیش از زوال سنه ۱۲۳۰

تاریخ تولد فرزندم کلثوم در شب شنبه بیست ششم شهر ربیع الاول پیش از صبح سنه ۱۲۳۴

تاریخ تولد فرزندم محمد باقر در روز ... پیش از زوال یوم ... شهر ... سنه ۱۲۳۶ اصلحه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد فرزند سعادتمند فاطمه سلطان
طول الله عمرها در بخارای شریف در شب جمعه
در غره شهر جمادی الثانی
سنه ۱۲۲۴

تاریخ تولد فرزند ارجمند سعادتمند
نور چشم ام محمد حسین طول الله عمره
در بیست هفتم شهر جمادی الثانی
در یوم شنبه قبل از زوال
سنه ۱۲۳۱

تاریخ تولد فرزند ارجمند نور چشم ام نور حیات
طول الله عمرها در شب سه شنبه در عشر الثانی
من شهر جمادی الثانی مطابق سال فرخنده
فال نهنگ ایل سنه ۱۲۳۳

تاریخ تولد فرزند سعادتمند زهرا طول الله عمرها
بیوم شنبه بیست دوم ذی القعده مطابق سال
فرخنده فال سیچقان ایل
سنه ۱۲۴۳

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد فرزند ارجمند ام سلیمه آغای در شب جمعه در بیست پنجم
شهر ذی الحجة الحرام طول الله عمرها مطابق سال فرخنده فال
قوی ایل سنه ۱۲۳۱

تاریخ تولد فرزند ارجمند ام [illegible] طول الله عمرها در یازدهم شهر شوال
[illegible] کان
سنه ۱۲۴۱

تاریخ تولد فرزند ارجمند نور العیون ام محمد معصوم در شب
دوم شهر شعبان مطابق سال فرخنده فال یلنک ایل سنه ۱۲۳۸

تاریخ تولد فرزند فرزند ارجمند نور
ام محمد شفیع در عشر الثانی من شهر جمادی
الثانی طول الله عمره مطابق سال فرخنده
فال آت ایل ۱۲۴۴

تاریخ تولد فرزند ام
حمیده آغا طول الله عمرها مطابق سال فرخنده فال آت ایل
سنه ۱۲۴۴

تاریخ تولد فرزند ارجمند نور چشم ام محمد یوسف
در شب دوشنبه در بیستم شهر ذی القعده مطا
بق سال فرخنده فال بقر ایل
سنه ۱۲۴۸

استشهادنامه

استشهاد و استخبار و استعلام میرود
از جماعهٔ مؤمنین متوطنین بلدهٔ فاخره
بخارای شریف در خصوص آنکه هر یک از ایشان
نزد علم محیط باشد بسیادت صلاحیت
شعار میر فلان ولد فلان ولد مرحوم میر فلان
سید الفلان حوالی و حواشی این صحیفه
بنویسانند و اظهار خود در تحت فرمایند
تا عند الحاجة او بوجه حجت بوده باشد
و کان ذالک فی تاریخ فلان

[illegible] فلان [illegible] لازم [illegible]
مبلغ شش تومان از مال فلان ثابت و دین لازم [illegible]
در ذمه [illegible] فلان [illegible] [illegible]
باید که [illegible] ماه [illegible] کامل التصرف [illegible]
انقضای شش ماه [illegible] خلاف شرع انور بوده
[illegible] و عده [illegible] چند کلمه [illegible] سبیل حجت بوده
باشد [illegible] عند الحاجة حجت [illegible] علان
[illegible] ذالک فی [illegible]

چون نظر بمضمون حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینهٔ نوح
من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق اعانت
و دستگیری فقرا و ضعفا و اسیران و محبوسین این استان
عرش بنیان بر همه کس سیما بر مسلمانان لازم و متحتم است
که مثوبات و دستگیری را بنا نموده و اسیران از انجا و [illegible]
از قید بندگی و رقیت مستخلص کردانیده بمضمون
حدیث شریف من اعتق مملوکا فی سبیل الله اعتق الله
بکل عضو منه عضوا من النار جناب احدیت او را از
آتش جهنم مستخلص در کرداند لهذا بر جماعه فلان که
در دار الاسلام فلان نشیمن و مسکن دارند از قبیل فلان
فلان و سایر جماعه که در فلان [illegible] مخفی نمانند که
توفیق آثار کربلائی باقر [illegible] از بخارا در این استان
[illegible] سال که باسیری گرفتار و در [illegible] باشد
نهایت غربت و استعانت از جماعه مزبور [illegible]
دین داری [illegible] این استان و خاک روبه این مکان [illegible]
در قید اسیری [illegible] و سایر جماعه مزبور باتفاق
تقربا الی الله و طلبا لمرضاته مومی الیه را از قید اسیری
مستخلص و رها داده و قدر [illegible] او [illegible] عرش
درجه رسانیده داده [illegible] این مکان [illegible]
که مهبط فیوضات خالق انس و جان است رسانیده
شفاعت ائمه معصومین و اجداد و آباء و اولاد او
در قیامت شامل حال جماعه خواهد گردید والسلام

عرضحال تحریر الیق [illegible] کلات و باعث بر تسطیر این فقرات است که جاهز
کردیده اند استاد فلان ولد فلان و [illegible] فلان [illegible] حقیقت
وکیل مطلق و قائم مقام شرعی خود کردانیده اند [illegible]
دنقود شعار فلان ولد فلان بود انکه بعض
متروکات و مخلفات ته خانه از انجمله مقدار
ده من [illegible] [illegible] الآلات
دو بقچه رخوت [illegible] و دو قبضه تفنگ
و ۲ طاقه پلاس و غیره که از جد مومی الیها
فلان بر ترکه شرعی مانده و [illegible] اخوان
[illegible] تسلیم نشده الحال به [illegible]
انتقال یافته و همین [illegible]
بود [illegible]
و [illegible] اخذ و قبض و [illegible]
ایصال دارد [illegible]
یا خود تسلیم [illegible]
و [illegible] ازانجمله لازم وکالت مطلقه [illegible]
بعمل آورد توکیلا صحیحا شرعیا [illegible]

عرضحال تحریر [illegible] وکیل مطلق و قائم مقام [illegible]
فقرات [illegible]
[illegible]
مبلغ [illegible]
[illegible] خود مرحمت [illegible]
و ایصال [illegible]
نماید و الا بعد ازمراجعت [illegible]
نماید و ازانچه لازم وکالت است قیام
بان نماید توکیلا صحیحا شرعیا تحریرا
فی تاریخ فلان ۱۲۳۴
براءت

بعد عرض [illegible] فصلک [illegible]
الی صحت و سلامت بوده باشند [illegible]
بعد [illegible] که این چند کلمه در بیستم شهر ربیع الاول قلمی کردیده
وقت ملا محمد شریف ولد فلان عازم [illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و کان ذالک [illegible]

والله اعلم